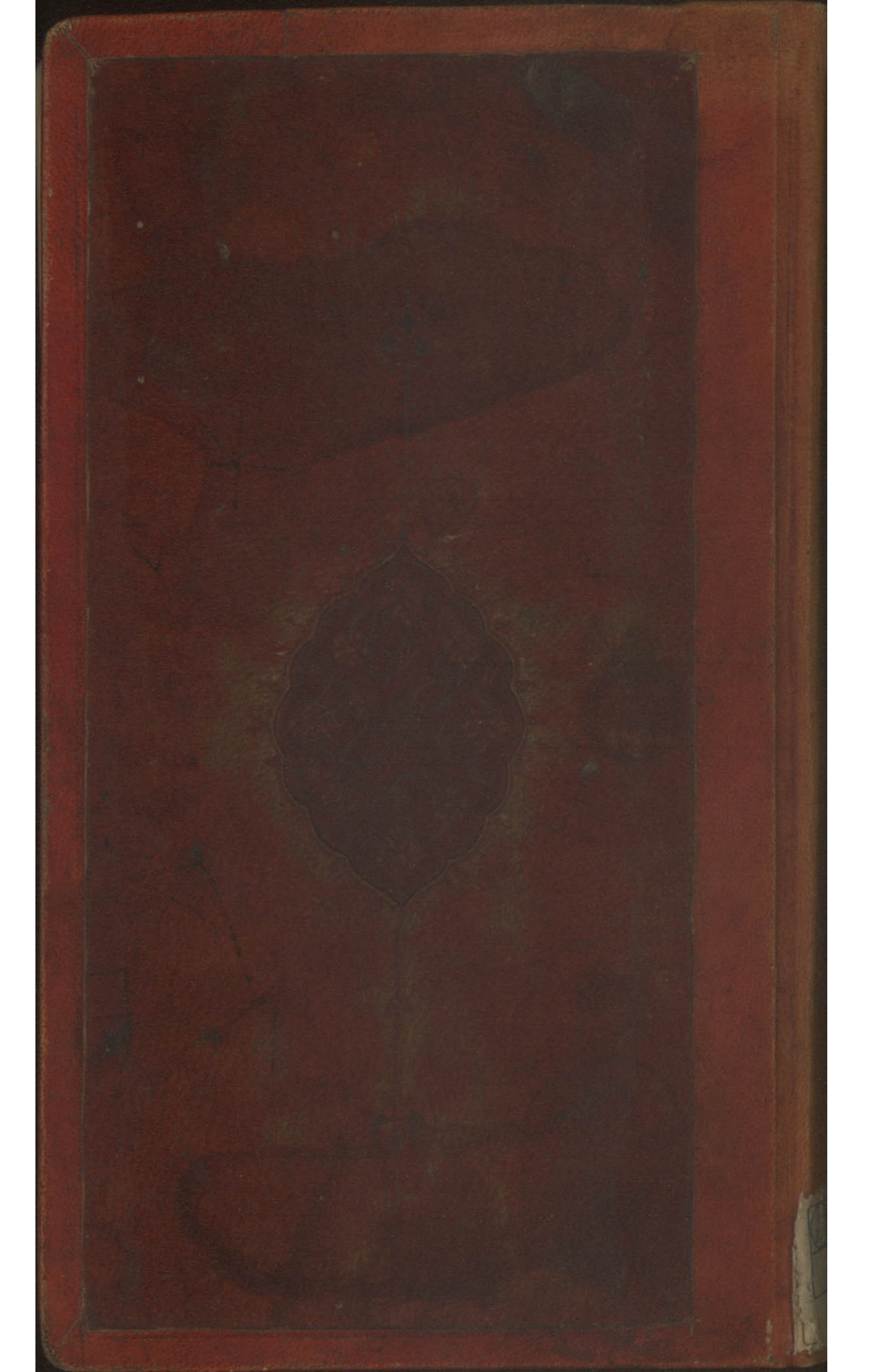
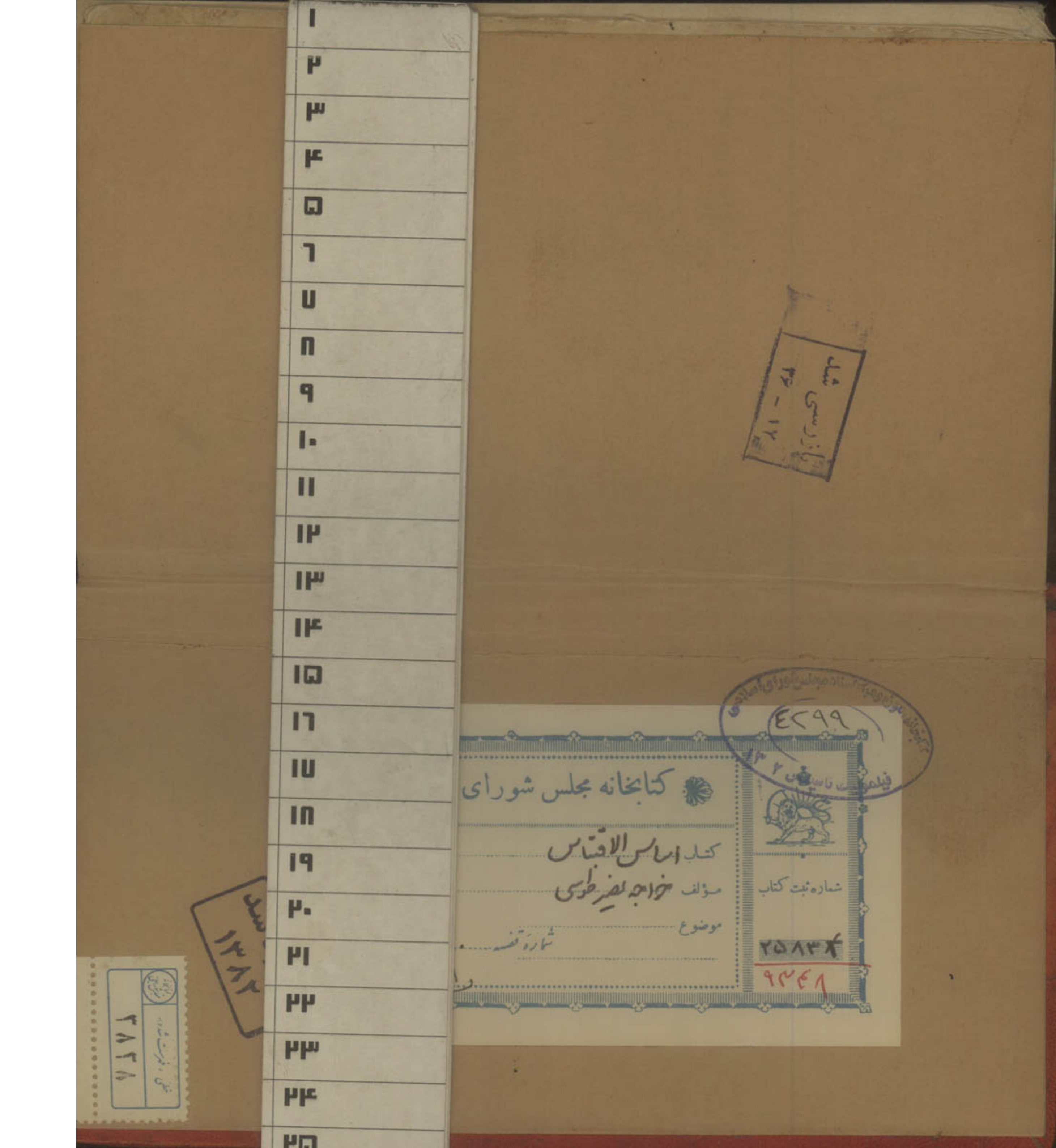
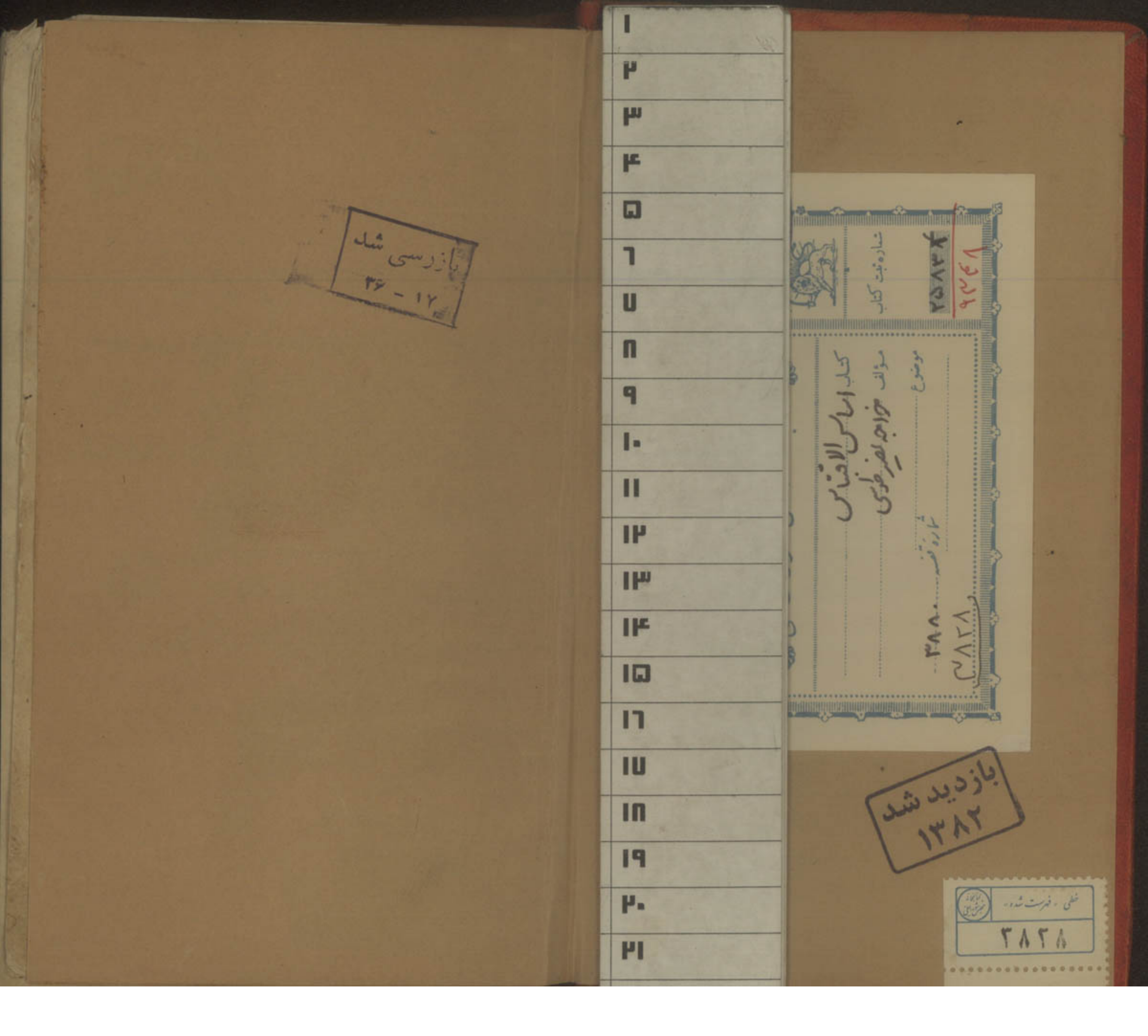
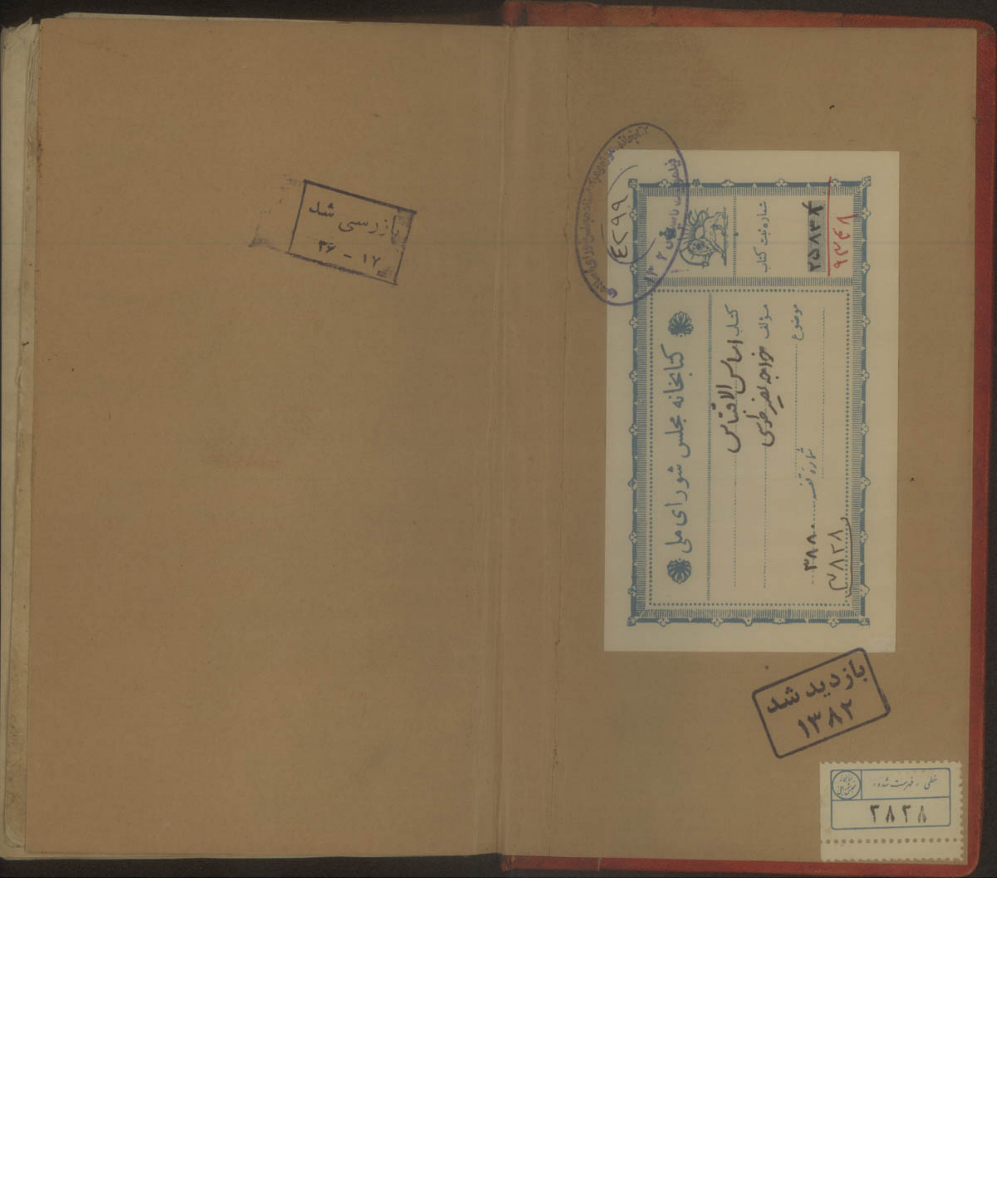


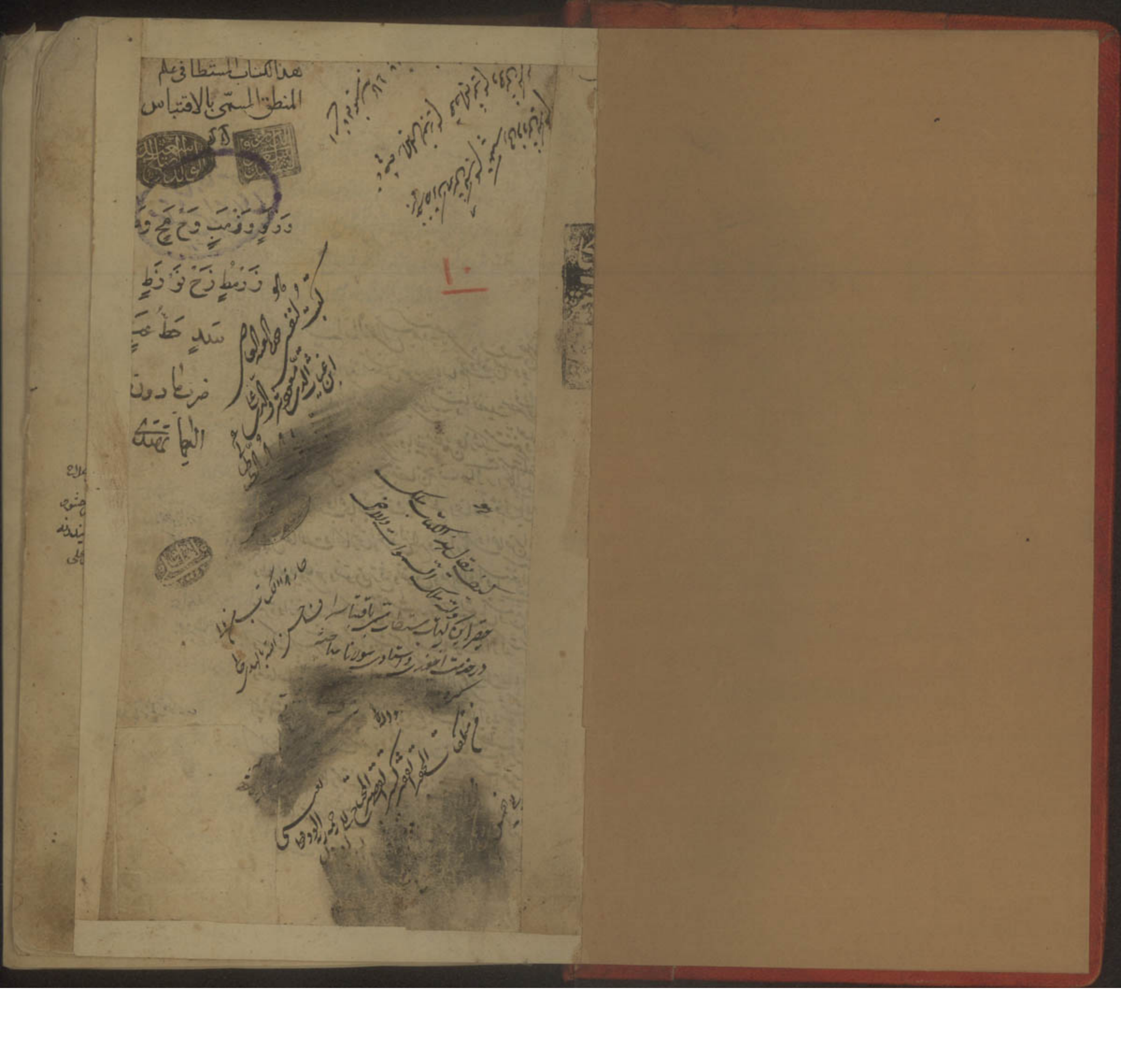

کتابخانه مجلس شورای
کتاب اساس الاقتباس
مؤلف خواجه نصیر طوسی
موضوع
شماره قفسه
شماره ثبت کتاب
۲۵۸۳۴
۹۳۴۹
بازرسی شد
۱۲ - ۳۶
۳۸۲۸



بازرسی شد
۱۲ - ۳۶
کتاب اساس الاقتباس
مؤلف خواجه نصیر طوسی
موضوع
بازدید شد
۱۳۸۲
۳۸۲۸



بازرسی شد
۱۲ - ۳۶
کتابخانه مجلس شورای ملی
بازدید شد
۱۳۸۲
۳۸۲۸


هذا الكتاب المستطاب في علم
المنطق المسمى بالاقتباس
١٠

کتابخانه مجلس شورای ملی

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

رب زدنی علما خداوندا متعلمان حکمت را بالهام حق و تلقین صدق و توفیق خیر موید
گرداناد و همتهای ایشان را بطلب کمال و تحری صواب و اقتناء فضیلت مصروف دارد
تا از آن واقف باشند و از کژی محترز و بیقین مطمئن و از شک مستنفر و بعلم
مستانس و از جهل متوحش و بنقصان معترف و از برای کمال متکلف
و از آفت تعصب و اعجاب و تصلف و بغی و سفه و عناد و تشغب و میل و هوی
و تلبیس و مغالطت و انکار حق و اعراض از آن و اصرار باطل و اغماض بران
و طلب علم بسوی تفاخر و تسوق و ترفع و تفوق و مراد اقران و استغوا و استهوا
منزه و از خدعت وسواس و تقلید و شبهه و هوا و حسن تسویل و تتبع عالی یعنی
و سلوک راه غیر مرضی متبرا و بحق شناسی ارباب فضیلت از گذشتگان
و معاصران از غوایل حسد و مذمت متخلف و شکرگذار نعمت حکمت را باد
آنچه اقتباس کرده باشند بدیگر ابنای نوع بحسب استعداد ایشان بخل
و منافست و مطل و مضایقت محتشم و از کسالت و بطالت و تعطیل و تضییع عمر
و تضییع روزگار مجتنب و در ملازمت دین قویم و صراط مستقیم ثابت
قدم تا بنهایات مقاصد ایشان از حلول در جوار حضرت احدیت و وصول
بجناب عزت مستعد باشند و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء محرر کتاب

۲

بعد از حمد و شکر خدای جل جلاله که بر نعم و آلای بی منتهای او صنوف شکر از بندگان
متواتر و متوالی است و صلوات و تحیات بر بندگان برگزیده او از انبیا
و اولیا علی الخصوص محمد مصطفی و آل او علیهم الصلوة والسلام در تحریر این مجموع
شروع کرده آمد بر عزم آنکه طریقه صالح از آنچه اهل علم منطق
درین فن استعمال کرده اند با جمیع قواعد و اصول این صناعت استنباط و تفهیم
بر وجهی او را روشن شده است ایراد کند و از ابطال مذاهب باطل در آنچه
مودی بود بشر باطل بقدر امکان احتراز کند و اگر در بعضی مواضع بذکر آن حاجتی
احتیاج باشد باشارتی موجز اقتصار کند و آنچه تصرف او در آن مجال نباشد
بر وجه مذکور در کتابهای اهل صناعت نقل کند تا کتاب ناقص نباشد و چون این علم نسبت
با دیگر علوم حکمت بمثابت قاعده و بنیاد است این مجموع را
باساس الاقتباس موسوم کرد توقع بکرم کسانی از اهل علم که این کتاب
مطالعه کنند ... ابتداء سخن در منطق هر علمی و ادراکی که باشد چیزی از آن اعتبار کنند از دو
حال خالی نباشد یا مجرد باشد از حکم باثبات و چه نفی و آنرا تصور خوانند
یا مقارن حکمی باثبات یا نفی و آنرا تصدیق خوانند مثال تصور چون حیوان
ناطق و مثال تصدیق چون این تصدیق که انسان حیوان ناطق است یا انسان حیوان ناطق نیست
و هر یکی ازین دو قسم یا بواسطه اکتساب حاصل شود یا بی واسطه اکتساب حاصل آید
مثال تصور بی اکتساب تصور مردم و مثال تصدیق بی اکتساب دانستن آنکه مردم ...
تصور مکتسب تشخص حقیقت فرشته و مثال تصدیق مکتسب دانستن بقین و ...
است و همچنانکه در اکتساب چیزی حاصل کنیم ماده مخصوص بباید و در آن
تصرف کنند بوجهی مخصوص تا مطلوب از آن حاصل آید مثلا نجار را در
تخت چوب که شایسته آن کار بود حاضر باید تا چون در آن چوب تصرف کند بر وجهی

منطق در سبب لفظ نیست لیکن لفظ را اعارض شد لفظ با آنکه مراد ایشان از کلام نفس
منظور است احتیاج افتاده است از کلام لفظ چه در حقیقت انتها قوانین منطق است چنانکه

و تراشیدن و غیر آن بر وجهی که ارادهٔ و دانسته حاصل شود مردم را نیز در تحصیل تصور
و تصدیق مکتسب معانی معلوم در خاطر او مقرر باشد پیش از کسب حاجت بود
و تصرف در آن معانی بر وجهی معلوم تا از آن معانی بواسطه آن تصرف تصور مطلوب
یا تصدیق مطلوب حاصل کند و همچنانکه آن تصرف را نجار در چوب
کند بر وجهی که مؤدی بود بمطلوب در چوب ملکه باشد صناعت نجارت
گویند این تصرف را که در معانی کنند بر وجهی که مؤدی بود بمطلوب که خواهد
چون ملکه شود صناعت منطق خوانند و چنانکه نجار استاد آنکس باشد که
داند که از هر چوب چه توان ساخت و کدام چوب شایسته تخت بود و کدام
چوب ناشایسته و هر انواع تصرفات که مؤدی بود بمطلوب بر وجه اتم
یا بر وجهی ناقص نه که مؤدی بود بمطلوب اصلا واقف و قادر باشد
منطقی استاد آنکس باشد که داند که از هر معنی که در خاطر مردم متمثل بود
بکدام تواند رسید و بر انواع تصرفات که مؤدی بود بتصورات و تصدیقات
که اقسام علم است بر وجهی اتم یا بر وجه ناقص یا بر وجهی که مؤدی
نبود بمطلوب واقف و قادر باشد و چنانکه نه هر مردی بنجارت تواند
آموخت نه هر مردی صناعت منطق حاصل تواند کرد چنانکه بسیار
افتد که مردی بنجارت ناآموخته علمی مکتسب بر وجهی کامل حاصل تواند
کرد بل همچنانکه بیشتر مردم بنجارت ندانستند قادر باشند برآنکه چوب را
اما واثق نباشند بآنکه آن چوب بآن تراشیدن بصلاح آید یا نیاید
بلکه تباه شود بیشتر مردم که منطق ندانند در معانی تصرف توانند اما واثق
نباشند بآنکه از آن تصرف علمی حاصل شود یا نشود بلکه در حیرت بیفزاید و در ضلالت
افکند و نه هر که کاری کند داند که چه میکند یا چه میباید کرد بلکه بسیاری کسان

بلشد

مقصود نجار مثلا از بریدن تخته و قطعی نیست و با عقل غایتی که او راست احتیاج افتاده است با آنکه
و آلتی که تا آن امر ذهنی موجب باشد و از چوب که صلاحیت آن دارد احتیاج بکار
باشد که در کار باشد و کارکنند بر سبیل ضبط و تخمین چنانکه علم کسانیکه طلب علوم
کنند و در صناعت منطق واقف و قادر نباشند پس علم منطق
مقیاسیست که از آن معیار رسید بانواع علوم مکتسب ممکن باشد و انکه
از هر معنی بکدام علم توان رسید و دانستن کیفیت تصرف در هر معنی بر وجهی مؤدی بمطلوب
و بر وجهی که مؤدی نبود بمطلوب یا اگر مؤدی باشد نه چنان بود که باید
منطق آن بود که بشناختن معانی و دانستن کیفیت تصرف ملکه شدن این دو معنی
نیز مقارن شود چنانکه پیش رود فکری اصناف معانی شناسند و از انواع
تصرفات متمکن شود تا بر اکتساب انواع علوم قادر بود و از ضلالت و حیرت
ایمن و برکنار اقدام از ضلالت واقف و این قدر است رسیدن است مقصود ما هست
علم منطق و تفسیر فایده آن که امکان این موضع چه احاطه بکلیات بعد از تحصیل
تمامی علم تواند بود و چون موقوف مولفات بر معرفت مفردات ممتنع است
و رسیدن بمعانی و توقف بر الفاظ متعذر است ابتدا بمعرفت احوال مفردات
و کیفیت دلالت الفاظ بر معانی باید کرد و بعد از آن در بیان مقاصد شروع توان کرد
مدار این علم بر نه مقالت است **مقالت اولی** در مدخل منطق که آن را ایساغوجی خوانند
چهار فن است **فن اول** در الفاظ **فن دویم** در کلی و جزوی **فن سیم** در ذاتی و عرضی
فن چهارم در کلیات خمس **فن اول** در مباحث الفاظ سه فصل است **فصل اول**
در کیفیت دلالت الفاظ بر معانی واضع لغت الفاظ را بازاء معانی وضع کرده اند تا تحصیل
بتوسط آن بر معانی دلالت سازند و این نوع دلالت را دلالت تواطی خوانند و تعلق بوضع
مردم خاص است چه در دلالت بطبع نه بطریق تواطی باشد مانند دلالت اصوات طیور
بر احوال ایشان و دیگر حیوانات بر مردم سازگار باشند و هم معانی بعضی داخل افتد در
و بعضی لازم بعضی لا داخل مانند معنی دیوار که داخل بود در مفهوم معنی خانه و دیوار

جزوی از خانه بود و آن را لازم چنانکه معنی دیوار که لازم معنی سقف بود
شواند پس تصور بعضی معانی مقتضی تصور معنیهای دیگر بود شد که داخل باشند
در آن معنی یا لازم آن معانی باشند پس سبب تبعیت چنین بود دلالة
الفاظ بر معانی از سه نوع تواند بود اول آنکه بلفظ آن معنی خواهند
بوضع بازاء آن نهاده باشند چنانکه مردم گویند و باین حیوان ناطق خواهند
و این را دلالة مطابقه خوانند دوم آنکه بلفظ آن معنی خواهند که داخل بود
در آن معنی که لفظ بازاء او نهاده اند چنانکه بمردم حیوان خواهند یا بمردم
بعضی اعضاء مردم خواهند این را دلالة تضمن خوانند سیوم آنکه بلفظ
آن معنی خواهند که لازم آن معنی باشد که لفظ بازاء او نهاده اند چنانکه
بمردم ضاحک خواهند و بدر از گوش خر خواهند و این را دلالة التزام
خوانند و ازین سه صنف دلالة مطابقه وضعی تنها باشد و دو دلالة
دیگر بشارکة وضع و عقل و ازین جهت که عقل اندر تضمن محدود بود چه اجزاء معنی محصور
بود و التزام نامحدود بود چه لوازم معنی محصور و منضبط نباشد و اگر لوازم
در شهرت مختلف باشند مشهورتر بدلالة اولی بود چنانکه بشیر شجاع خواهند
نه ابخر و گاه بود که یک لفظ هم بازاء معنی موضوع بود و هم بازاء جزو آن معنی
و بهر دو مطابقه دلالة کند مانند ممکن که بر خاص و عام [illegible] جزو اوست
دلالة کند و همچنین یک لفظ گاه بود که هم بازاء معنی موضوع بود و هم بازاء لازم آن معنی
و بهر دو مطابقه دلالة کند مانند آفتاب که بر قرص آفتاب و بر قرص خورشید
و بر نور او دلالة کند و سبب آنکه این دلالة مطابقه است نه تضمن و التزام آن است
که بمجرد وضع است نه بشارکة عقل **فصل دوم** در نسبت الفاظ با معانی گاه بود
که یک لفظ بر یک معنی بیش دلالة نکند و گاه بود که یک لفظ بر معانی بسیار دلالة کند و همچنین

گاه بود که الفاظ بسیار بر یک معنی یا بر اجزای یک معنی متقارب دلالت کند و چون
این وجوه را حصر کنند از چهار قسم خالی نبود یا اعتبار الفاظ بسیار کنند
بنسبت با یک معنی یا با معانی بسیار و یا اعتبار یک لفظ کنند بنسبت با یک معنی یا
بمعانی بسیار اما قسم اول که الفاظ بسیار بر یک معنی دلالة کند از
اسماء مرادفه خوانند مانند دلالة انسان و بشر بر مردم و اما قسم دوم که الفاظ
بسیار بر معانی بسیار دلالة کند هر لفظی بر معنی دیگر بی اشتراک از اسماء
متباینه خوانند مانند انسان و فرس باشد و میان الفاظ متباینه شاید
افتد و آن از دو نوع خالی نبود یا هر کلمه لفظ تابع شکل معنی بود یا نبود
اول را اسماء مشتقه خوانند مانند نصیر و منصور و [illegible] ثانیه با اول لفظی
موضوع بود بیش نباشد [illegible] الفاظ از و اشتقاق کرده باشند مانند نصر در منصور
و اشتقاق را چهار شرط دیگر باید مناسبت لفظی و معنوی میان موضوع و مشتق
و مغایرة [illegible] اسماء منسوبه [illegible] و جمع از این قبیل بود و دوم را اسماء
متجانسه خوانند مانند شیر و شیر و تجانس تام در اسماء مشترکه باشد چنانکه
بعد از این گفته شود و میان مترادفه و متباینه اشتباه ممکن بود مثلا
لفظی باشد که دلالة کند بر معنی و لفظی دیگر بر همان معنی با وصفی مقارن
و گمان افتد که هر دو لفظ مترادفند و نباشند بلکه متباین باشند مانند
سیف و صارم چه سیف شمشیر و صارم شمشیر بران و یا هر دو لفظ را بر معنی مقارن
معنی دیگر دلالة کند مانند صارم و صمصام که شمشیر بران بود و دیگر کند زده
در وقت زخم اما قسم سیم که یک لفظ بر معانی بسیار دلالة کند از الفاظ
متفقه خوانند و از دو نوع خالی نبود یا بوضع اول بازاء بعضی از آن معانی
نهاده باشند و بسبب مناسبتی بایشان بعد از آن بر دیگر معانی اطلاق کنند مانند اطلاق

لفظ مردم بر طفل یا بالغ و بر مردم مصور و یا نه چنین نیست بلکه همه در وضع و حقیقت یکی باشند
مانند اطلاق چشم بر چشمه آب و بر چشم ترازو و چشمه آفتاب قسم اول را اسماء
متفقه گویند و بر جلاد [illegible] تشابه به وجه تشابه بر [illegible] مناسبتی معنوی چنانکه سر گویند [illegible]
حسود [illegible] شیر را باشد که مناسبتی چنانکه جسم گویند طبیعی و تعلیمی را [illegible]
که مشابهت تام بود چنانکه مردم گویند شخص را و عکس او را [illegible] و باشد [illegible]
نام بود چنانکه کلب گویند سگ را و کوکبی را که تابع صورت [illegible] کلب جبار [illegible]
باشد [illegible] نسبت به از جهت اشتراک بود در چیزی مثلا در سبب [illegible] چنانکه [illegible] گویند
کتاب [illegible] دارو را [illegible] چنانکه فلک گویند [illegible] آسمان را و یا [illegible]
چنانکه [illegible] گویند [illegible] و یا [illegible] چنانکه صحی گویند غذا و دارو را
و اسماء متشابهه دو قسم بود اول آنکه استعمال لفظ در غیر اصل [illegible] معنی شبیه [illegible]
ملاحظه با آن معنی [illegible] و باعتبار مناسبتی [illegible] تشابه بود و چون چنین بود اطلاق آن لفظ
بر معنی اصل حقیقت خوانند و بر معنی شبیه مجاز چنانکه اطلاق نور بر نور آفتاب
و بر نور [illegible] باصره و بر نور بصیرت و در [illegible] غرض از اطلاق
لفظ در معنی شبیه طلب بلاغت بود [illegible] مبالغه در معنی و چون چنین بود [illegible]
در اطلاق لفظ بر شبیه اظهار مشابهت کنند با اصل [illegible] و آنرا مانند
[illegible] دلالت این لفظ بر شبیه نیز دلالت [illegible] بر سبیل اصالت و [illegible] تمثیل و تشبیه
خوانند مانند اطلاق ماه بر جرم سماوی بوضع و بر روی [illegible] تشبیه یا تمثیل و
شیر بر حیوان و بر مرد شجاع و قسم [illegible] استعاره خوانند مانند اطلاق [illegible] الرحمان
بر [illegible] اول [illegible] مجاز [illegible] لفظ ظاهر بر چیزی اطلاق کنند و مراد غیر
[illegible] تحقق [illegible] این لفظ چنانکه [illegible] القریه [illegible] بخلاف این [illegible] اقوال
مؤلفه قسم [illegible] آنکه اطلاق لفظ در اصل [illegible] بر [illegible] استعمال کنند [illegible]

بر [illegible] باعتبار ملاحظه اصل بلکه این مناسبت و مشابهه در حمل اطلاق [illegible] بر شبیه [illegible] اطلاق
معتبر [illegible] و این قسم [illegible] آنکه شبیه اطلاق [illegible] اصل بود و از اسماء منقوله
خوانند مانند اطلاق ماه بر جرم سماوی بوضع و بر [illegible] معنی [illegible] و بجنس اطلاق
عدل [illegible] صوت [illegible] و [illegible] موصوف [illegible] و دیگر [illegible]
شبیه بر اصل راجح شود و آن هم [illegible] نوع بود یا آنکه اطلاق [illegible] جمهور بود از [illegible]
خوانند مانند اطلاق لفظ [illegible] بوضع و بر [illegible] مردم [illegible]
و دیگر آنکه اطلاق [illegible] بود و از [illegible] مصطلح چنانکه اطلاق لفظ [illegible]
[illegible] بوضع و [illegible] و [illegible] اصطلاح [illegible] متشابهه [illegible]
یا آنکه [illegible] اصل [illegible] بود در اطلاق [illegible] قسم مجاز و استعاره است دیگر آنکه ترجیح
فرع را [illegible] قسم [illegible] و اصطلاحات و سیوم آنکه اصل و فرع [illegible] مساوی
و این قسم [illegible] و [illegible] قسم چهارم آنکه لفظ [illegible] معنی دلالة و آن
[illegible] قسم بود یا آنکه معنی خاص بود [illegible] شخص [illegible] وضع و اضع [illegible]
اسماء اعلام بود مانند اطلاق زید بر مرد [illegible] خاص و اگر [illegible] اراده
بود از قبیل مضمرات و اشارات بود مانند او و تو و این و آن و اگر
[illegible] خاص [illegible] شخص بلکه [illegible] در اشخاص بسیار [illegible] از [illegible] نوع
یا در همه [illegible] مانند اطلاق لفظ [illegible] بر [illegible]
بسیار موجود است و از اسماء متواطیه خوانند و یا در بعضی اول [illegible] و اند
بود و در بعضی غیر اول [illegible] مانند اطلاق لفظ موجود بر قدیم و [illegible]
و [illegible] لفظ واحد بر واحد [illegible] قسمت [illegible] در [illegible] قسمت
[illegible] دو لفظ [illegible] از اسماء [illegible] خوانند و باشد [illegible]
مشترک و متواطی [illegible] و آن [illegible] با [illegible] اعتبار [illegible]

خوانند و قسم دوم را اسماء مشترکه و بعضی [illegible] نهند و [illegible]
بود سوم
خوانند سوم
بود م
یا اظهار [illegible] کنند سوم
خاص [illegible] سوم
[illegible] قرائن عقلی
خوانند سوم
بود م

شد چه اگر احوال الفاظ بحسب اختلاف عبارات مختلف شود از قبیل مشکک
بود و الا از قبیل متواطی مثالش یکی از اعتبارات نظر در لغات
چنانکه تیز در طعام و در اجسام صلب بپارسی یک لفظ است اگر گمان افتد
که از متواطیات است چه تبادر نشود یکی را حریف گویند و دیگری را
پس معلوم شود که از مشترکات است نه از متواطیه و همچنین نظر در تواتی
چنانکه قوت در دو موضع بکار دارند چه بقرینه فهم کنند یکی را قوت ضعف
و دیگری را فعل و همچنین نظر در اضافه و عکس که در یک موضع اضافه
و در دیگر موضع غیر اضافه مانند زن که با شوهر گویند و زن که
با مرد و همچنین نظر در تضاد یکی را ضد بود و دیگری را نبود مانند طاق و جفت
که ضد جفت بود در بنا که ضدش نبود و یا هر دو را ضد بود ولیکن
مختلف بود مانند تیز در آواز و در اجسام صلب ضد یکی گران بود و ضد
دیگر کند و گران آنجا که ضدش سبک بود و آنجا که ضدش تیز بود و
ضد بود و مختلف نبود ولیکن یکی را میان ضدین متوسط بود و دیگری را نباشد
مانند زاویه حاده که ضدش منفرجه است لیکن میان مستقیم الخطین
بیان هر دو متوسط است و آن قائمه است و در انحنای ضلع مستقیم
دو دیگر مستور متوسط نیست و برین قیاس بسیار کرد و مراد از ضد
درین موضع مقابلست و ان عدم و ملکه از ضد حقیقی و مثل لفظ
بر تخمین افتد بتواطی بعینه با نخستی دیگر با اشتراک بعینه با نخستی باشد
مانند چشمه که چشمه آب افتد بتواطی بعینه با چشمه آید و دیگری
بیت با چشمه تر از و نیز بر آن این لفظ با این نیست میان تخصیص
بود ولیکن ... بر وجهه مانند ابو و بعضی ابو دلبو و مانند بود

بر تیر و باشد که یک لفظ باشتراک بر شخص تنها قسمت شد لیکن از دو جهت
چنانکه ابو دراهمودی که ما مثل معدود بود و ازین بابت عبارات بسیار واقع
تواند و این قدر تنبیه کافی بود و بیشتر از مباحث این فصل خارج است از
علم منطق و لاجرم با این نوع مناسبست بدین وجه ایراد کرده آمد و الله
المستعان **فصل سیم** در قسمت الفاظ لفظ مفرد بود یا مولف لفظ مفرد
آن بود که جزوی از وی بر جزوی از معنی او دلالت نکند مانند انسان که بر مردم
دالست چه جزوی ازین لفظ بر جزوی از معنی دال نیست اصلا و لفظ
مولف آن بود که جزوی از وی بر جزوی از معنی او دلالت کند مانند مردم الا
که دالست برین مردم چه لفظ مردم دال بر معنی اوست که انسانست
و انسان بر مردم و این قسمت ... باشد و بسیار لفظ یک اعتبار مفرد بود
و به دیگر اعتبار مولف مانند عبدالله که چون اسم علم بود مفرد بود چه
اسما اعلام را در تسمیات جز تعیین ذات هیچ دلالت دیگر نبود
و چون بنده خدای خواهند مولف بود و این چنین مفرد را بعضی مرکب خوانند
و مرکب در منطق غیر مرکب بود در نحو چه خمسة عشر و امثالش مرکب بود در
نحو و در منطق مولفات و عبدالله که اسم علمست مولفات
در نحو و مرکب در منطق و بسیار حروف مقارن لفظ شود و با آن
در معنی تغیر آید و نزدیک منطقیان آن لفظ با آن حرف مولف بود مانند
الرجل و رجل که بالام اقتضا التعریف کند و با تنوین اقتضا تنکیر
لفظ مفرد با دال بود بر معنی نفس خود باستقلال یا دال بود بر معنی که در غیر
خود بتبعیت مثال اول همچون رجل که دالست بر ... و مثال دوم لام
تعریف که در الرجل دالست بر تعریف رجل و تعریف ... باد موقوف

شود بقول ... که بخلاف جمل ... مخصوص است قسم اول اگر دلالت
از آن جهت کند که واقع شد در زمانی محصل از اسم خوانند مانند جبر
و ضرب و اگر دلالت از آن جهت کند که واقع شد در زمان محصل چون ماضی
یا حال یا استقبال از افعال خوانند مانند ضرب یضرب و قسم سوم را
حرف خوانند و منطقیان فعل را کلمه خوانند و حرف را اداة بس لفظ
مفرد یا اسم بود یا فعل یا حرف و اسم یا بر ذات چیزی دلالت کند
چون انسان یا بر صفت مجرد چون نطق یا بر مجموع ذات و صفت چون ناطق و مخبر
یا بر نفس زمان چون یوم و سنه یا بر مجموع زمان و ... چون تقدم و ...
یا بر معنی ... واقع شد در زمانی غیر محصل بود چون نصر و ضارب و زمان
میان این ... اسم و فعل بان بود که زمان اسم غیر محصل بود چنانکه گفتیم
و زمان فعل محصل بود چون نصر و ضرب ... اسم یا جامد بود یا
جاری آن بود که از وی اشتقاق توان کرد مانند ... و ...
و سایر ... چون ضرب ... و یا مشتق بود چون ضارب و مضروب و فعل ...
لغات مشتق بود چنانکه در لغت عرب ... مشتق است ... مصدر
و فعل ... یا مستلزم چهار چیز بود معنی و ... و صورت ... را در
محل و زمان ... صورت را چنانکه در ضرب ضرب ... است و ... اگر
بجای فاعل بود فعل ... کند و هر چند ... در لفظ
و صورت ضرب در ضارب ... است ... و زمان
صورت ... و از این چهار چیز ... که ... فعل ... است
گاه بود که تعلق بلفظ ... در ... از فاعل ... و ...
فعل ... بود چنانکه در ضرب زید پس لفظ ضرب دال است ...

و حدوث و زمان ... و گاه بود ... تعلق بلفظ دیگر ... از
لفظ فعل و لفظ فعل دال بود بر ... مخصوص ... و زمان ... و
چنانچه در کان ... ضارب که بجای ضرب زید است و ... فعل ... آن
و منطقیان آن ... کلمه وجودی گویند و در لغه یونانیان لفظ دال بر
زمان ماضی و مستقبل بر لفظ دیگر باشد فعل ... این لفظها دال ...
بر ... در حال و از افعال قایم خوانند و با آن لفظها خاص ...
یا مستقبل و آن را فعل منصرف خوانند و در اسم همین چهار ... معنی
مجتمع شود ... زمان محصل ... چنانکه گفته ایم و بهر ... که
تواطی و اشتراک و ترادف و دیگر اقسام که در آن موضع گفتیم
خاص باسما است و این ... خطاست چه افعال و حروف ... را
همین عوارض ... و هر یکی از اسما و افعال یا محصل باشد چون ضارب
و ضرب و یا غیر محصل چون لاضرب و ماضرب این است اقسام لفظ
و الفاظ مولف را که از اقوال خوانند اصناف بسیار ...
بکار دارند و ... صنف از آن در علوم مستعمل باشد یکی را اقوال ...
خوانند و در قسم تصورات افتد و دیگری را اقوال جازم ... در قسم تصدیقات
افتد چنانکه بعد از این معلوم شود ان شاء الله تعالی فن دوم در مباحث کلی
و جزوی چهار فصل است فصل اول در تعریف کلی و جزو و لفظ چون ... معنی
دلالت کند یا مفهوم اقتضا آن کند ... در آن معنی شرکت ... و از آن
جزوی خوانند مانند زید که علم شخصی بود یا مانند این مردم چه سبب
مقارنت اشارت ... و از آن معنی ... که ... مفهوم
لفظ او اقتضا منع شرکت نکند و از آن کلی خوانند مانند مردم و ...

و غشها چه مفهوم این لفظ با آنکه اول بر اشخاص بسیار واقعست و در جهت دوم
مپس بر یک شخص موجود واقعست و در سیوم بر هیچ شخص موجود واقع نیست اقتضا منع
نمیکند و از این سبب در توهم فرض اشخاص بسیار متساویست و افتادن منع از
جهة مجرد مفهوم لفظ است بلکه از سببی خارج لفظ است و جزوی معنی باعتبار
کنند آنکه گفته آمد و دیگر بعضی لفظی معنی او خاص بود از معنی لفظی دیگر عام
و اگر چه کلی باشد از اضافه با او جزوی خوانند چنانکه انسان با ضاحک
با حیوان و حیوان با نامیه با او کلی باشد و وقوع لفظ جزوی بر این دو معنی باشتراک
چه یکی بحقیقت اضافه با غیر است و دیگری باعتبار اضافه و لیکن نیز در این موضع
باشتراک بر این دو معنی افتد چه مقابل هر دو مختلف است و معنی [illegible]
و کلی بالطبع بر جزوی محمول بود و انجا معنی وضع و حمل [illegible] بیان کنیم [illegible]

فصل دوم در حمل و وضع چون دو معنی در ذهن در آورند یا [illegible]
معنی نه با این طریق حقیقه [illegible] یا بنه طریق که گویند آنچه این معنی [illegible] اطلاق
آن معنی را موضوع و محمول خوانند مثلا چون گوییم انسان حیوانست [illegible] آن
است که مفهوم این لفظ [illegible] مراد آنست که آنچه او را انسان گویند
هم همان است که او را حیوان گویند یعنی محمول است بر انسان [illegible] موضوع
حیوان محمول و شاید در این عبارت که گفتیم آنچه این معنی را اطلاق [illegible]
بعینه موضوع بود در لفظ چنانکه گوییم انسان ضاحک است [illegible] محمول
بود در لفظ چنانکه گوییم ضاحک انسان است [illegible] چنانکه گوییم
ناطق ضاحک است چه آنچه او را ناطق و ضاحک گویند انسان است و آن امری
ثالث است و این نوع حمل را حمل بطریق هو هو و حمل مواطاة خوانند و حمل
مواطاه اقتضا آن کند که محمول و موضوع را اتحادی بود بجهتی و مغایرتی

از هر یکی ممکن نیست بلکه اگر [illegible]

بوجهی و کلی باشد که گویند ضحک محمول است بر انسان [illegible] آنچه او را
گویند هم او را ضحک گویند بلکه آن خواهند که آنچه او را انسان خوانند او را
حاصل است یعنی ضحک است و این نوع حمل بطریق هو ذو هو است و از احمل اشتقاق
خوانند چه ضاحک لفظی مشتق است و اگر این لفظ را بمواطاة بر انسان حمل توان کرد
و آن ضاحک است و اطلاق حمل بر هر دو معنی باشتراک بود و محمول از آنجا که محمول است
شاید که لازم باشد و گاهی عام تر بود چنانکه در انسان و حیوان ظاهرست الا اگر [illegible]
مساوی شود چنانکه گوییم انسان ناطق است [illegible] مساوات [illegible] خارج از مقتضای طبیعت
محمول و خاص تر نتواند بود چه [illegible] انسان است مگر بعضی [illegible]
خواهند و آنگاه موضوع خاص شده [illegible] طبیعت [illegible] اقتضای [illegible] عموم
میکند و طبیعت موضوع اقتضای خصوص [illegible] عام است [illegible] و جزوی
پس کلی بالطبع محمول بود بر جزوی [illegible] در تحت او بود و هر جزوی بالطبع موضوع بود کلی را
[illegible] و هر جزوی [illegible] اول [illegible] بر حمل [illegible]
که زید عمرو است مگر که [illegible] از آن [illegible] و الا مفهوم [illegible]
پس حمل و وضع نبود فصل ۳ در فرق میان کل و کلی و جزو و جزوی هر چیز را که از
چیزهای بسیار حاصل شود آن چیز را از آن روی کل خوانند و آن چیزها را
اجزاء آن و فرق میان کل و کلی از وجوه بسیار است و ما بعضی که ظاهرتر است ایراد
کنیم اول آنکه کل از اجتماع اجزا بود و کلی از اجتماع جزویات نبود چه کل
عبارت از مجموع اجزاست و کلی عبارت از مجموع جزویات نباشد و کلی عبارة
[illegible] از مجموع جزویات نبود دوم آنکه کل بمواطاه بر اجزا محمول نبود باسم و حد و کلی
بر جزویات محمول بود بمواطاة باسم و حد سیوم آنکه وجود کل [illegible] وجود جزو [illegible]
و از عدم جزو عدم کل لازم آید و در کلی و جزوی چنین نبود چهارم آنکه وجود کلی در

موضوع ۲

در خارج ذهن تواند بود و جزوی کلی تواند بود چون شخص انسان که کلی نتواند بود چه جسم
اگرچه اجزاء کلی محصور نبود و جزویات کلی محصور بود ششم آنکه کلی جزء جزء
خود تواند بود و کلی جزء جزوی نتواند بود مانند حیوان که جزء انسان است
هفتم کلی واقع شود در جواب جزء و کلی واقع بود در جزء جزوی و این نزدیک به هشتم
و همین معنی به عبارت دیگر بتوان گفت ولیکن چنان بود که گویند سبق تصور به کلی
بر تصور ماهیت جزء واجب نبود و سبق تصور ماهیت کلی بر تصور ماهیت جزء واجب
بود این قدر کافی بود درین موضع هر چند اکثر آن را که معنی کلی و کلی و جزء و جزوی
تصور کنند بدین فرق احتیاج نیفتد **فصل ۱۶** در ذکر معانی لفظ کلی که الفاظ
باشد که بر معنی اطلاق کنند اول آنچه قابل وقوع شرکت باشد در وی
چنانکه گفتیم و آن را کلی منطقی خوانند دوم چیزها که بدین صفت موصوف تواند
بود از اعیان موجودات مانند انسان و سواد و غیر آن چه ماهیت انسان
و سواد و غیر آن شایستگی آن دارند که قابل شرکت که مقارن شوند با انسان
و سواد کلی به مفهوم شایستگی با منع شرکت که مقارن شوند مانند این انسان
و این سواد تا انسان و سواد جزوی باشند پس این ماهیات را که محل
این تقابل باشند کلی طبیعی خوانند و محمولات را که کلی بود بدین وجه باشد حمل جزوی بر محمول
توان شد و سوم کلی که قسم آنچه مرکب باشد از دو قسم اول یعنی اعیان موجودات
از آن روی که قابل شرکت باشند و معقول بر کثیر و آن را کلی عقلی خوانند
و این بحث تعلق به منطق ندارد الا اینجا از جهت ازاله اشتباه درین موضع
ایراد کنند و مفید باشد **فن سیم** در مباحث ذاتیه و عرضیه چهار فصلست
فصل ۱ در معرفت ذاتیه و عرضیه کلی را چنانکه گفته آمد شایستگی آن باشد
که محمول باشد بر موضوعی و چون کلی را حمل کنند حال او نسبت با موضوع از سه وجه خالی نبود

بود

بود یا تمامی ماهیت آن موضوع مانند انسان نسبت با زید و عمرو و با ضاحک نسبت
با این ضاحک ~~[illegible]~~ و آن ضاحک چه مفهوم این ضاحک و آن
ضاحک را بر دو معنی ضاحک ماهیتی و حقیقتی و اختلاف میان ایشان در لفظ
این و آن و امثال آنست بر آن نه اختلاف ذاتیست که بسبب آن در تصور حقیقت تفاوت
افتد و یا داخل بود در ماهیت آن موضوع مانند لون نسبت با سواد چه ماهیت
سواد لون تنها نیست بلکه [illegible] لونیتی است با مایز که بسبب آن او را
دارد خصوصیتی است که بآن از دیگر رنگها ممتاز شده است و سواد و سواد
با جمع معنی است که مقارن یکدیگرند پس هر یکی از این دو معنی داخل باشند
در ماهیت سواد و این قسم جزو در موضوعات است چه در مفهوم آن ترکیب و تکثر
بر معقول نبود و یا خارج بود از ماهیت آن موضوع مانند اسود نسبت
با ضاحک چه آنجا که گویند این ضاحک اسود است مفهوم اسود نه تمام ماهیت
ضاحک بود و نه داخل در آن ماهیت بلکه خارج بود از ماهیت ~~[illegible]~~
~~جزو در موضوعات که از مفهوم آن ترکیب [illegible] معقول نبود و یا خارج بود~~
~~از ماهیت آن موضوع مانند اسود نسبت با ضاحک چه آنجا که گویند این ضاحک~~
~~اسود است مفهوم اسود نه تمام ماهیت ضاحک بود و نه داخل در آن ماهیت بلکه~~
خارج بود از آن ماهیت و قسم اول و دوم در اشتراک دلالت را ماهیت موضوع
با هر قسم قوام توان بود پس مقوم موضوع باشند و باعتبار آن قسم را ذاتی
خوانند و این اصطلاح منسوب است با ذات چه [illegible] وجه تعیین ذات و معنی
منسوب بود با خود و قسم سیم که خارج است از ماهیت موضوع عرضی خوانند و
عرضی منسوب با عرض چه این عرض مقابل ذاتیست و مقابل آن عرض که منسوب
بود با عرض جوهری است الا بود کلی ذاتی بود یا عرضی نه بر اطلاق بل باضافه

و تمام ماهیت سواد لون [illegible]

و ذاتی

یا موضوع عرض خاص شد ومثل این چیزی که باضافه با موضوع ذاتی بود باضافه با موضوع دیگر
عرض خاص شد ومثل این چیزی که باضافه با موضوع ذاتی بود و باضافه با موضوع دیگر عرض
مانند ضحک که باضافه با انسان عرض خاص است و باضافه با این حیوان عرض عام فصل ۱۲
در اقسام ذاتی ذاتی چنانکه گفتیم یا تمام ماهیت است یا جزو ماهیت و جزو ماهیت یا اعم نوع
بود یا جزو خاص که موضوع ذاتی باضافه با او ذاتیات یا بود بلکه
هر آن جزو جزو ذاتی موضوعی دیگر مثلا سواد را الوان ذاتی است و غیر او را
و آن مشترک است چه سیاهی نیز لون است و هم سواد را ... خصوص ...
داخل در مفهوم او که غیر او را نیست و بدان از دیگر الوان ممتاز شده است و آن جزو ...
بود و از حال لغات معلوم است که اگر حقیقت چیزی را شناسند وطلب تصور حقیقت آن چیز کنند
سوال از آن بلفظ ما هو کنند و بتازی ما هو گویند چه ماهیت از این لفظ گرفته اند و ...
حقیقت مقصود بود و اشیا از اشتباه حاصل شده سوال از آن بلفظ کدام است کنند
و بتازی ای شیء هو گویند یا ای ما هو و ظاهر است که حقیقت سواد ... تصور ... تصور ... توان
کرد و ... اشیا زا و از دیگر الوان جز بتصور آن ممیز خاص که ... صورت ... بندد
پس جنس و ماهیت یا مقول در جواب ما هو بود یا مقول در جواب ای شیء هو و تمام
ماهیت خود همه جواب ما هو است پس فصل ذاتی با این اعتبار در ... مقول در جواب ما هو
و مقول در جواب ای شیء هو فصل ۱۳ در اقسام عرض عرض یا لازم بود یا مفارق
و لازم یا لازم ماهیت یا لازم وجود ماهیت چه تصور ماهیات با شک در وجود

ماهیت در عقل غیر وجود بود خارجی ممکن بود و غیر موجودات توان بود در خارج که تصور ماهیات ... متعذر
بعد مثال لازم ماهیت زوجیت ... را و مثال لازم وجود سیاهی زنگی ... را و لازم

در خارج ۳

ماهیت لازم وجود بود و لازم وجود بود که لازم ماهیت نبود و لازم ماهیت یا بین بود
یا ... غیر بین چنان بود که لازم ماهیت بود با واسطه مانند زوایا ... که از

بین ۲

مثلث را و غیر بین چنان بود که لازم ماهیت بود بتوسط لوازم دیگر ماهیت
ماهیات متعدد و ... فایده لوازم ... زوایا سه گانه مثلث را و چنین لوازم
محتاج ... بیانی از ... معلوم شود ... استخراج
متوسط است بود در ذهن ... متوسط ... با متوسط ... لازم
متوسط ... آن لازم او را ... ماهیت مفروض را ... شود ... لازم
لازم بین ... ذاتی مقوم جزو ماهیت بود اشتباه افتد بسبب امتناع
انفکاک تصور ... از تصور ... تامل رود تصور ... ذاتی بر تصور
ماهیات ... چه تصور ذاتی علت تصور ماهیت بود و تصور ماهیت هم
بر تبه بر تصور لازم مقدم بود چه تصور ماهیت علت تصور لازم ... مثلا ...
اضلاع سه گانه مثلث را ذاتی است و وجود زوایا سه گانه عرض لازم
و ... تصور مثلث ... تصور این ... توانند بود میان این ذاتی و عرض
اشتباه ... چه ... در نظر اول ... نماید ... تامل افتد معلوم
شود ... اشکال ... اضلاع بود تصور ... مثلث ... تصور ...
و تا مثلث در ذهن ... شود زوایا سه گانه او را در ذهن ... بی اشتباه

متولی ۵

زائل ... و العرض مفارق یا ... زوال ... بود ... سریع الزوال
بطی ... ضحک ... فصل ۱۴ در اقسام در جواب ما هو سوال ما هو ... از
یک چیز ... یا از چیزهای بسیار ... یک چیز یا کلی بود یا جزوی و چیزهای بسیار یا بحقیقت
و ماهیت مختلف ... باشند مانند انسان و فرس یا بحقیقت و ماهیت
همه یکی بود ... بعد ... زید و عمرو ... این ...
... مسئول عنه ... چهار بود یکی چیز جزوی و یک چیز
کلی و چیزهای بسیار مختلف الحقایق و چیزهای بسیار متفق الحقیقه ... مسئول عنه

باهو یک چیز بود مانند زید در جواب با نه ذاتی بود که تمام ماهیت او باشد
و او انسانست و درین صورت چون مسئول عنه یک چیز بود مانند انسان جواب تمام
اجزاء ماهیت او بود و آن حیوان ناطق است که حد حقیقی انسانست چنانکه بعد ازین
معلوم شود و ناطق هر چند مقول در جواب ای شی است باعتبار پس در چنانکه
گفتیم الی واقع است در طریق ماهو باین سبب از ذاتیات است و چه
ذاتیات است و همه ذاتیات یا دو سه باشد و گر دو چیز مسئول عنه چیزهای
بسیار مختلف الحقایق بود مانند انسان و فرس جواب تمامی ذاتیات مشترک
ایشان مشترک بود و آن حیوانست درین صورت اگر بعضی را از آن ذاتیات
اختصار کنند مثلا جسم نامی و بایقی ذاتیات مانند حساس و متحرک بالاراده
یاد نکنند جواب تمام نگفته باشند چه سوال از کمال حقیقت مسئول عنه است
و این جز نه کمال حقیقت آن بود پس این جواب نقض جواب ماهو باشد و جز
در جواب ماهو است و اگر زیادت برانچه مجموع ذاتیات مشترک است ایراد
کنند مانند ناطق که ذاتی خاص است بانسان ما جمال که ذاتی خاص است
بفرس مخصوص فصل غیر جواب ما جواب اضافه کرده باشند از بهر آنکه سوال از آن
مجموع بکمال نقص ایم و جواب کمال این جواب تمام بود و اگر هیئت سایه
گفته بود جوابی ناقص چه بود و فرس چون با سوال جز بود از انکه جواب هر یک
ذاتی خاص مسئول عنه است واقع است در طریق ماهو ایراد باید کرد و
این قسم بعینه قسم دوم بود چه سوال از یک کمال کرده باشد تا نواد چنانکه بیان
کردیم و یکبار است بلکه اینجا سوال از جمله بر یک است و جمع هر سوال است
و چون مسئول عنه چیزهای بسیار بود که حقیقت متفق باشند ولعدد بسیار که مانند
این مردم و آن مردم و زید و عمرو جواب هم بان ذاتی بود که کمال

كلام الفاضل ... صلاله

فتفهم

ماهیة آن چیزها بود و آن انسانست درین صورت و این جواب بعینه ما جواب اول
در صنف اول است مسئول عنه یک چیز بود که گفته آمد پس مقول در جواب ماهو سه صنف
بود یا آنچه در حال خصوصیت و در حال شرکت گویند و آن جواب یک چیز بود که
است به تنهائی و جواب خوط است بسیار که بحقیقت متفق باشند بعدد بسیار چیز
در حال جواب تمام ماهیت آن چیز و بایست و احد و شرکت در او
یکسان افتد و چه اختلاف میان ایشان بعوارض غیر ذاتیه است در جواب ماهو
مطلوب باشد ذاتیات تنها بحکم ذکر آن عوارض حشو و فضل افتد
دوم آنچه در حال خصوصیت گویند و آن جواب یک چیز که باشد چه اگر دیگری
با او شریک شود جواب در حال شرکت دیگر باشد سیوم آنچه در حال
شرکت تنها گویند و آن جواب چیزهای مختلف الحقایق بود با هم چه در حال خصوصیت
هر یکرا از آن چیزها جوابی دیگر است این اقسام مقول در جواب ماهو
و فرق میان مقول در جواب ماهو و میان داخل در جواب ماهو واقع
در طریق ماهو بسیار این بیان معلوم شد و این است مطلوب از این فن فن چهارم
در مباحث کلیات خمس پنج فصلست **فصل اول** در تعریفات کلیات خمس از فصل
گذشته معلوم شد که ذاتی مقول بود در جواب ماهو بر چیزهای بسیار
در حال شرکت یا آنچه مقول بر چیزهائی که اختلاف ایشان بعدد
بود و نه بحقیقت مانند انسان بر زید و عمرو مقول است اکنون میگوئیم
اول را از این دو ذاتی جنس خوانند و دوم را نوع و نوع باشتراک لفظی
بر دو معنی اطلاق یابد آنچه گفته آمد یعنی هر کلی ذاتی مقول بر چیزهائی که
ایشان بعدد پس مقول در جواب ماهو از انواع حقیقی خوانند و دوم هر یک از
کلیات مختلف الحقایق در جنس کلی ذاتیات مشترک ایشان است و بر ایشان
محمول است مانند انسان و فرس و از انواع اضافی خوانند و فرق میان

مختلف الحقایق ... مقول الجواب
... جز ماهو

گفتند ... اضافه

وبين النوع الحقيقي والاضافي عموم من وجه لتصادقهما في الانسان وتفارقهما في الحيوان
والنقطة

بدان آنکه نوع حقیقی با اضافی با اشخاص [illegible] کنند [illegible] در تحت انسان و نوع اضافی
با اضافه با جنس بالای اوست و نیز نوع حقیقی ممکن است که در تحت جنسی نبود و نوع اضافی نی
در تحت جنسی بود و نیز نوع حقیقی بالنسبة با جزئیات افراد بود که مختلف نباشد و نوع اضافی
گاه بود بر جزئیات مختلف الحقایق [illegible] انسان حیوان را مانند [illegible]
افراد مختلف الحقیقه [illegible] معقول بود در جواب ای شیء هو [illegible] ذاتی
خاص بود [illegible] زبان و حاصل شود از او فصل خوانند مانند ناطق انسان را [illegible]
ذاتی یا جنس بود یا نوع یا فصل چه اگر تمام ماهیت بود نوع و اگر جزو ماهیت بود
و مشترک که [illegible] و مشترک [illegible] جنس [illegible] فصل و نوع [illegible] جنس [illegible] فصل باشد
جنس در مرکب [illegible] ماده بود و فصل از مرکب [illegible] ماده و صورت
را مجمول [illegible] ناطق [illegible]
فصل انسان است نطق بالفعل است [illegible] انسان است
بل مراد قوت [illegible] با وجود آن قوت ادراک [illegible] بطریق وضع
از الفاظ یا غیر الفاظ مانند حرکات و اشارات بر معانی دلالت کند
و این قوه خاص بنوع انسان است و اگر کلی عرضی باشد خاص بود بیک نوع مانند
ضاحک و کاتب انسان را یا شامل بود زیاده از یک نوع را مانند متحرک
انسان را و اول را خاصه خوانند و دوم را عرض عام و [illegible] خاصه را
عرض خاص خوانند و [illegible] عرض خوانند پس کلیات
پنج اند جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض عام و این پنج را [illegible] نیز
خوانند و کل این پنج را [illegible] جنس [illegible] از آن [illegible]
[illegible] با اضافه با پنج [illegible] این پنج کلی بود [illegible]
ذاتی [illegible] نوع [illegible] فصل [illegible] عرض عام [illegible] حیوان
فصل ۲
در مراتب اجناس و انواع جنس [illegible] بود بالا [illegible]

[illegible] (margin: چنانکه [illegible] اختلاف [illegible] افتضای [illegible] جنس [illegible] و فصل [illegible] ماده و صورت [illegible] جنس و فصل)

پنج

جنس قریب [illegible] نوع در تحت او [illegible] مرتبه دیگر
در تحت او [illegible] از این گفته ایم [illegible] کلیات [illegible] از آن جهت
که [illegible] وجود [illegible]
[illegible] در تحت او [illegible]
بود نوع [illegible] بالای [illegible] جنس [illegible]
لازم آید [illegible] اجزا [illegible] تصور نشود
[illegible] بالای این جنس
نبود او را جنس عالی خوانند و جنس عالی را جنس الاجناس نیز خوانند و نوع
سافل را نوع الانواع نیز خوانند و نوع الانواع [illegible]
بود نوع حقیقی باشد چنانکه گفته آمده است و آنچه میان جنس الاجناس و نوع
الانواع بود جنس سافل بود [illegible] اجناس و انواع متوسط
[illegible] انسان [illegible] جسم [illegible]
جوهر و بالای جوهر [illegible] جنس الاجناس بود [illegible]
نوع الانواع [illegible] جسم نامی و جسم و حیوان هر یک [illegible]
[illegible] جسم نوع [illegible] حیوان [illegible]
و جسم و جسم نامی جنس متوسط و جسم نامی و حیوان نوع متوسط و [illegible] باشند
[illegible] بسیط بود [illegible] جنس [illegible]
نوع الانواع اختلاف [illegible] میان اشخاص است مانند ترک و [illegible]
و [illegible] مردان و زنان [illegible]
خوانند [illegible] انواع [illegible] فصل ۳ در احوال
فصول و فصل [illegible] انواع مقوم [illegible] مانند

(margin: ارتقاء)

(margin: [illegible] جنس الاجناس بود نوع عالی [illegible] و نوع دیگر [illegible] الانواع بود [illegible] جنس او حیوان است)

ناطق آن را و باضافه باجنس مقسم هر قسمت کند جنس سافله را جزو نوع بود و آن
هم اخص بود از انواع بود مانند ناطق حیوان را چه حیوان با ناطق انسان مقسم شود ناطق
و غیر ناطق و هر آینه هر جنسی را فصلی مقسم بود تا در تحت او نوعی حاصل شود مانند
قابل ابعاد ثلثه جسم را و نفس غاذیه و نامیه و مولده جسم نامی را و حساس
و متحرک باراده نامی را و ناطق حیوان را و هر فصلی از این فصول مقوم نوع
و در تحت آن جنس بود و فصلی که مقسم جنس بود مقسم جنس تحت آن بود که بالای او بود
ناطق مقسم حیوان است مقسم جوهر و جسم نیز باشد اللازم نبود مقسم جنس ما
مقسم جنس سافل بود چه قابل ابعاد ثلثه مقسم جوهر است مقسم حیوان نبود بلکه
بلکه باشد مقوم او بود و هر فصلی مقوم نوعی بود مقوم نوعها بود
بود و لازم نبود مقوم نوعی بود که بالای او بود بلکه مقسم باشد و فصل را
مقوم جنس خوانند یعنی مقوم آنچه از جنس را دارد و نوع باشد چنانکه ناطق
مقوم آن حیوان بود در انسان است و این بآن وجه گوییم که اگر ناطق نبود
آن حیوان در انسان است نبودی پس مقوم اینجا علت وجود باشد و بآن معنی
میگوییم فصل مقوم نوع است جزو ذات او میخواهیم و لفظ مقوم درین معنی
باشتراک است **فصل ۴** در بیان حال خاصه و عرض عام و اجناس خاصه
الشیء چیزی بود که آن شیء را باشد اگر همه را باشد در همه اوقات بود همیشه مانند
کاتب بالفعل با انسان از همه خاصه خوانند و اگر ... کاتب
بالفعل خواهند که در همه اشخاص نبود و در بعضی اوقات و اگر ضاحک
بالقوه خواهند همه اشخاص را بود و در همه اوقات بود مانند ضاحک و گاه بود
همه اشخاص را نبود در همه اوقات ... مانند صوت
و خاصه نوع خاصه نوعها بود بالای او بود چنانکه کاتب خاصه حیوان
و جسم نامی نیز باشد و لا واجب بود خاصه نوعها را شامل او بود بلکه ... عرض

ضاحک و عام ... بالفعل ...

و عام را چنانکه ابیض را بلون جنس و مفرق بصر فصل و خاصه را نخس و خاصه و عرض
عام گفته بود و برین قیاس کن که این پنج را هر یک با دیگری اشتراک
دارند که اینکه مقول بر چیزهای بسیار و در آنکه بالقوه و حد بر موضوع را
باضافه با و ... مواطاه محمول باشند چنانکه ابیض
گویند که اینکه مفرق بصر و برین قیاس جنس و فصل
و خاصه و عرض عام در آن اشتراک دارند که در تعریفات حدی و رسمی
واقع باشند چنانکه بعد از این معلوم شود و جنس و نوع و فصل اشتراک
دارند در آنکه ذاتی اند و عرض اشتراک دارند در آنکه عرضی اند و جنس و نوع
اشتراک دارند در آنکه مقول در جواب ما هو اند و جنس و فصل اشتراک
دارند در آنکه اجزاء ماهیات اند و نوع و فصل اشتراک دارند در آنکه
در حمل تساوی دارند بر موضوعات خویش و جنس و فصل اشتراک دارند
در آنکه در تعریفات تمیزی واقع باشند و جنس و عرض عام اشتراک
دارند در آنکه در انواع مختلف محمول باشند و هر یک را از این چنانکه
خاص بود بآن منفرد بود چه جنس مقول بود بر چیزها یا بر مختلف الحقیقت در
جواب ما هو و نوع الضیق مقول بر چیزها یا بر مختلف العدد در
جواب ما هو و نوع اضافی آن کلی بود که جنس را دو بر غیر او محمول بود
کلی ذاتی و اما خاصه کلی بود از آن کلی در جواب ما هو گویند
و خاصه آن عرض بود بر نوع خویش مقول بود و عرض عام آن عرض بود
بر انواع بسیار مقول بود **مقالهٔ ثانیه** در مقولات عشره و از آن طبیعت
باسی خوانند نه فصل است **فصل ۱** در سبب ایراد مقولات در
منطق افتتاح این علم با ایراد ذکر اجناس عالیه کرده است از مقولات

متأخرین

عشره خوانند و چون چند رای ... آن است که سبب اکمل تعیین طبایع
کلیات چه عالی چه سافل و اشارت باعیان موجودات چه جوهر و چه
عرض متعلق بصناعت منطق نه لکن تحقیق مسایل این نوع بر منطقیین اشتغال
باین مباحث در منطق محض تکلف و تعسف باشد لا شبهه نیست که صناعت
تحدید و تعریف و اکتساب تصدیقات قیاسات بی تصور مقولات که اجناس
عالیه اند و تمیز هر مقوله از مقولهای دیگر ممتنع باشد و نیز وقوف بر فن اقتدار
بر ایراد امثله و نظایر جهت تسهیل امر اسهل طرق ایضاح است فایده
پس از این جهت تمهید قواعد این فن را بر سبیل نقل و حکایت ذکر کرده اند
جهت ارشاد مبتدی و جهت الطالب تحقیق خود با کتب این صناعت باشد والله
الموفق و پیش از شروع در مقصود گوییم جمهور حکما بر آن مشغول اند که منتظم ماهیات
معقول و اذهان ... ابرار ان احاطه توان بود در تحت این ده مقوله ...
و بیرون امور معقول که عامتر از این مقولات باشد لازم اکثر ماهیات
بود مانند وجود و وجوب و امکان یا جزئی که مبادی و نهایات بعضی
انواع بود مانند وحدت و نقطه و آنکه هر یکی از آن نوعی حقیقی اند و کس
در تحت جنسی منطقی نیاورده چیزی دیگر از اعیان موجود آید مگر بدلالت لفظی
در ذهن متمثل توان شد از این مقولات خالی نخواهد بود و اعتبار در حصر این مقولات
در ده جنس هر چند در این سخن بسیار گفته اند بر استقراست ... آنکه
وجود جنس عام نیست این ده مقوله را از آن است که تصور این معنی با شک در وجود
آن محال است و تصور ماهیات بی تصور امور ذاتیات ... پس اگر وجود
جنس این معنی بودی تصور آن با شک در وجود ... نبودی و نیز عرض علتی
و سبب نطلبد لونی یعنی سواد را و شکل یعنی مثلث را و موجب جعل سواد

و مثلث

[Margin: تحدید ... ; مقوله ...]

[Margin: یعنی یمکن ان یتصور هذه المقولات مع الغفلة عن وجودها]

[Margin, top: والمقولات العشرة مندرجة تحت هذه الابيات]

آن سرو بلند قامت لاله عذار دو شنبه کشید جام می چو کلاله در دشت ...
جوهر کم کیف متی فعل این ملک انفعال وضع اضافه

و مثلث علتی و سببی نطلبد پس اگر وجود جنس بودی حکم او در عدم احتیاج بعلت
حکم دیگر اجناس بودی و جنس بر انواع و اشخاص محمول است و در حکمت اولی بیان شده
محمول الوجود بر موجودات بتشکیک محمول الوجود است موجود یا موجود بغیر
و قایم بذات خود است از قایم بذات غیر و موجود قارا موجود غیر بوجود او
باشد پس جنس این مقولات نبود بل از قبیل لوازم باشد ضد ۲ در موضوع موجودی
موضوع است جوهر و عرض آن تصور شود ... موجودات با قیمتی شود را با
دیگر ملاقی باشد ملاقات تام نه بر سبیل ... مثل آنکه میان ...
در وضع تصور شود آنکه دو موجود هر یک را از موجود اول صفتی حاصل آید
چنانکه سیاهی و جسم چه هرگاه که سیاهی و جسم ملاقی افتد نه بر سبیل مجاورت
و مجاورت بود بل ملاقات تمام بود و جسم را بسبب سیاهی صفتی حاصل شود و آن آن
است که او را سیاه گویند پس این نوع ملاقات را حکم اصطلاح حکما
حلول خوانند و آن موجود سیاه را بسبب او صفت حاصل آید مانند سیاهی
حال گویند و آن موجود را که با وصف شود مانند جسم محل گویند و حال
گونه بود یا حال بود که سبب قوام محل باشد و محل او متقوم و موجود بالفعل شود
بود مانند استعداد جسمانی چیزی را که قابل استعداد است چه قابل استعداد
بی استعداد موجود شود و چنین حال را صورت خوانند و محل او را ماده
بود محل او بی او متقوم و موجود بالفعل باشد ~~و موجود بالفعل بود~~ و چنین حال را
عرض خوانند و محل او را موضوع پس حال یا صورت بود یا عرض و محل یا ماده
بود یا موضوع و هر موجودی که در موضوع بود عرض بود و هر موجودی که نه در
موضوع بود جوهر بود پس موضوع در این مقام محلیت محتاج نبود در قوام و وجود
بالفعل با خود را حال شود شبهه نیست در آنکه وقوع موضوع ... جوهر ...

[Margin: اولی بود]

[Margin: الجوهر اذا وجد في الاعيان كان لا في الموضوع والعرض عكسه]

[Margin: تعریف حلول]

[Margin: تعریف صورت و ماده]

[Margin: ... و انکار ... حلول کرده اند مانند سیاهی در جسم ... باشند و موجود بالفعل بود]

مانند الانسان حیوان و زید انسان

بازاء آن نیز باشد که محض تصور آن نبود چه آن موضوع هست نیز بود جزوی باشد که تا هستی
دیگر محمول بود بر سبیل مواطاة و هو هو و این موضوع ماهیتی بود که ماهیتی دیگر
در او موجود بود و آن نشوا مذ بود الا بطریق اشتقاق و هو ذو هو لا
هر موضوعی اشتراک است نیز در آنکه موصوف بود یا بانچه در او موجود
و دیگر آنچه را او محمول بود و بهتر خواستند از جهت موضوع یک اسم
بیان کنند گفتند موضوع هر موصوفی بود بعضی را که هم مقوم موصوف و هم خارج
از ماهیت او نبود یعنی اگر مقوم موصوف بود از ماهیت او خارج نبود و اگر از ماهیت
او خارج بود مقوم او نبود مانند انسان و حیوان نسبت با جسم یا ماده سواد را
نه چنانکه صورت را و بعد از این گویند چیزها از چهار گونه خالی نباشد
یا هم موجود در موضوع و هم محمول بر موضوع باشند و آن اعراض کلیه بود یا نه
موجود در موضوع و نه محمول بر موضوع بود و آن جواهر جزوی باشد و یا موجود
در موضوع بود و محمول بر موضوع نبود و آن اعراض جزوی بود یا موجود در موضوع
نبود و محمول بر موضوع بود و آن جواهر کلی باشد و بطریق تنزل از حکم میان این
دو حکم گویند محمول بر چیزی که محمول بود بر موضوع محمول باشد بر موضوع
و موجود نبود در موضوع مانند جسم که محمول بر حیوان است که محمول بر انسان
پس جسم نیز محمول بود بر انسان و موجود نبود در انسان و موجود در چیزی
که محمول بود بر موضوع موجود بود در موضوع و محمول نبود بر موضوع مانند سواد
که موجود بود در سطح که محمول بر جسم است پس سواد موجود در جسم است و محمول
بر جسم و محمول بر چیزی که موجود بود در موضوع و محمول نبود بر موضوع مانند
خط که موجود است در سطح و سطح در جسم پس خط موجود بود در جسم و محمول نبود
بر وی.

فصل ۳ در تعریف جوهر و بیان انواع او و فرق میان جوهر

و عرض

و عرض در رسم جوهر گفته‌اند جوهر موجودی است نه در موضوع و معنی موضوع پیش گفته آمد
و مراد از این عبارت نه آنست که وجود داخل است در مفهوم جوهر چه مفهوم جوهر را
جزوی نیست چنانکه گفتیم و الا آن جنس عالی نبود و نه آنکه وجود لازم جوهر است تا هر
جوهر بود همیشه موجود بود بلکه مراد آنست که جوهر چون موجود باشد وجودش نه در
چیزی بود که در موضوع بود و این معنی از لوازم جوهر است و جوهر را صفتهای
دیگر باشد که بعضی از آن با بعضی اعراض مشارک باشند مثلاً چنانکه جوهر را
ضد نبود و از شأن او نبود که محل اضداد بود چه ضد آنکه عرض باشد و دیگر
جنس که میان ایشان غایت دوری باشد و بر سبیل تعاقب در یک موضوع
موضوع حلول کنند و جوهر قابل اشتداد و ضعف نبود چه انسان انسان تر
از انسان دیگر نتواند بود مانند سیاهی که سیاه تر بود از سیاهی دیگر و بعد
از این گوییم جوهر یا بسیط بود یا مرکب و بسیط یا جزو مرکب بود یا نبود و جزو
مرکب یا محل بود و آن جزو را در مرکب بالقوه باشد و او را ماده خوانند
و مرکب یا حال بود و آن جزو را در مرکب بالفعل بود و او را صورت خوانند
و مرکب که مرکب بود از این دو او را جسم خوانند و این هر سه نوع را جوهر
مادی خوانند و لا بسیط که جزو مرکب نبود و او را جواهر مفارقه خوانند اگر او
را گونه بود یا متصرف بود در مادیات بر سبیل تدبیر و او را نفس خوانند یا نبود
و او را عقل خوانند پس جوهر باین قسمت پنج نوع بود ماده و صورت و جسم و نفس
و عقل و این هر پنج یا جزوی باشند یعنی اشخاص بود و او را جواهر اول
خوانند یا کلی باشند یعنی انواع و اجناس و او را جواهر ثانیه و ثالثه خوانند
این است انواع جواهر بر اقسام او و پیدا است که جواهر ده است
انواع جوهر را الخلاف عرض که ذاتی نیز اعراض را و با این مراتب اجناس

پس واجب الوجود از پی ده مقولة است — نبود
کاو لیوبید لیس ازین که از منها یکی

اعراض را بتفصیل در اجناس عالیه برشمرده اند و انواع جواهر را در تحت
یک جنس عالی که جوهر است شمرده چه مفهوم از جوهر حقیقت ذات او و آنکه
چون موجود شود در موضوع نبود لازم آن ذات است و مفهوم از عرض
عارض بودن است موضوع را و لازم است پس آنکه چون موجود شود در موضوعی بود و عارض
بود چیزی چیزی را بعد از تحقق ماهیت چیز نبود نه لفظ عرض دال است بر آن
بر آن حقیقت که او عارض غیر است و نه معرف رسم او پس هر یکی از اجناس که
عرض لازم آن اجناس است جنس عالی است چه دال است بر حقیقت و ذات
و مشترک ذاتی است میان همه مشترکات و بجای جنس عالی بود و این
بیان آنچه گفته شد **فصل ۴** در تعریف کمیت و بیان انواع و اقسام
او کمیت و مقدار در لغت دو لفظ مترادفند دال بر آنچه لذاته قابل تساوی و
لا تساوی و تفاوت بود و بیان این رسم آن است که هر چیز که ذات
او قابل مساواة و لا مساواة است مانند سطوح و اجسام ممکن باشد
که گویند بعضی مساوی بعضی است و بعضی مساوی نیست بلکه بزرگتر است یا خردتر
و چیزهایی که قابل مساواة و لا مساواة نباشند مانند جواهر مفارقه
ممکن نیست که گفته شود مساوی بعضی یا بزرگتر یا خردتر از دیگر است و آنچه که قابل
مساواة و لا مساواة بود نه بذات بلکه بغیره بود مثلا چون گویند این زمین
ما و آن زمین است اگر از علت آن پرسند چون چنین است گویند
بسبب آنکه این ده ذراع است و آن نه ذراع یا چون گویند این جامه در ارزش
از آن جامه [illegible] اگر از علت پرسند گویند بسبب آنکه این ده ذراع است و آن هشت
ذراع پس مساواة زمینها مساواة ذراع و ده ذراع نهاده باشند
و سبب تفاوت جامه تفاوت ده ذراع و هشت ذراع پس نیز جامه مساواة

ولا مساواة

تعلیق و هم باد چون بود

بلکه لذاته قابل مساواة و لا مساواة باشند و تفاضل بود

و لا مساواة نه بذات خود بلکه بسبب آنکه ممنوع اند بدو اعداد و اگر گویند
چرا ده مساوی ده است و بیشتر از هشت گویند بسبب آنکه اگر ده دانه و
ده هشت بشمرند ده مساوی باشند و ده و هشت متفاوت پس اعداد
قابل مساواة و لا مساواة بذات خود نه بسبب چیزی دیگر و همین
قیاس در دیگر کمیات و از خواص کمیت آن است که قابل تقدیر بود
لذاته یعنی آن را مقدر توان کرد و بچیزی غیر او حاجت نبود در تقدیر او
لا اجسام که مقدر شود بواسطه کمیات متقدر شوند پس کم قابل تقدیر بود
لذاته و غیر او بواسطه او و از لوازم کمیت آن که قابل تجزیه بود لذاته
چندانکه خواهند و از لوازم کمیت آن بود که تقدیر او در بیان وی بدر آید
و اضعف باشد و این هیچ لازم است بعضی خاص بکمیت و بعضی آنچه بهر معقولات را
در آن شرکت باشد و کمیت را اول در قسمت کنند اول بر آن تحقیق که گویند
کمیت یا متصل باشد یا منفصل متصل آن بود که اجزاء آن را در وقت
فرض تجزیه حدی مشترک باشد که بدان یک قسم بود و نهایه دیگر قسم و اتصال
درین مقام دیگر است و با معنی آنکه چیزی بچیزی دیگر متصل شود یا بهر دو را
ملاقات بحدی مشترک حاصل شود مانند اتصال سیاه بسپید در ابلق
دیگر است و متصل درین مقام فصل کمیت و منفصل بخلاف آن بود
که اجزاء او را حد مشترک نبود مانند عشر چون او را به قسم کنند به
وچهار و چیزی مشترک نباشد که نهایت یک قسم باشد و بدایت دیگر و مقدار در اصطلاح
حکما کم متصل را گویند و کم متصل دو قسم بود یا قار الذات بود یا غیر
قار الذات و قار الذات آن بود که هرگاه که او را فرض کنند در
حال وجود همه اجزاء او موجود بود و کم متصل قار الذات منحصر

ونقاوته

ومن هیهنا العلم بعض الموارد
التی اضطر بها المتقلسفون
الا فیه وفی عدم
تعلل الذاتیات

که اجزائی که او را فرض کنند باهم
موجود توان یافت و غیر قار الذات
آن بود

بود خط و او طولی است بی عرض و عمق و سطح بود و او را طول و عرض بود بی عمق
بود و جسم را طول و عرض و عمق بود و این را جسم تعلیمی گویند و جسم که نوع
جوهر است جسم طبیعی و وقوع جسم بر هر دو باشتراک محض است و بعضی این جسم را
ثخن گویند یا عمق یا سمک و اما کم متصل غیر قار الذات یک نوع بود و آن زمان
و کم منفصل یک نوع بود و آن عدد است بی ترتیب از کم متصل خط و سطح و جسم و زمانی
و عدد و نقطه از نهایات زمان بود و واحد را جزء عدد و مبداء عدد بود
هر چند متعلق است باین انواع لا بذات داخل نباشند در جنس کم چه قابل تقدیر
و تجزیه نباشند لا قسمة کم بوجه دوم چنان بود که گویند کم ذو وضع یعنی با هم
ذی وضع و وضع بمعنی بکار دارند یا هر چه قابل اشاره حسی بود گویند
از او وضع است یعنی نقطه قابل اشاره بود و وحده از آن روی که وحده
بیش نبود که هر چه او را وجودی قار بالفعل بود و اتصال ترتیبی چند اجزاء
او را با یکدیگر نسبتی دهند از او وضع خوانند مثلا گویند مربع را
وضعیت که ضلع او با زاویه برچه نسبت باشد و زاویه او با ضلع بر چه
نسبت و این وضع بحقیقت از مقوله اضافه بیش و سیوم هر که از اجزا
و اجزاء او را با یکدیگر و جهات عالم نسبتی بود و جمله را الیبات نسبت
لازم شود آن است را وضع خوانند و این وضع از مقوله است با نفراد
چنانکه یاد کرده شود و غرض در هر موضع وضع است بمعنی دوم که بعضی کم ها را
عارض شود پس کم ذو وضع یا خط بود یا سطح یا جسم و غیر ذی وضع قار الذات
بود یا نبود اگر قار الذات بود عدد بود و اگر غیر قار الذات زمان
بود و عدد را وضع نیست بسبب آنکه اتصال نبود و زمان را بسبب آنکه
قار نیست و بدانکه بعضی مقولات بعضی را عارض شوند چنانکه اینجا

که نهایت خط بود و آنکه نهایت سطح

و باین معنی گویند نقطه را وضع باشد

و وحده را وضع نبود یعنی نقطه
قابل اشاره قطعی

انجا کم را عارض شده است چه وضع با معنی از مقوله اضافه است و بیش که گفتم
نوع از یک مقوله یکدیگر را عارض شوند چنانکه کم متصل و منفصل یکدیگر را
شوند اما عروض اتصال کم منفصل را بسبب تجزیه که بواحد شود و با جزای متناهی مانند
کمیات متصل و اما عروض انفصال کم متصل را بسبب شمردن آن شود با حاد
مانند ذرعان و ساعات و درجات فلک و غیر آن و قومی مکان را نوعی مفرد
از کم متصل شمرده اند و قومی نوعی جدا از کم منفصل غیر قار الذات و محققان
مکان را از قبیل سطح است و قول از قبیل صوت و حرف گفته از کیفیات
گفته آید الا آنکه عدد حروف را عارض شده است و همچنین قومی ثقل را
در کمیت شمرده اند و آن از کیفیت بیش **فصل ۵** در معرفت کیفیه و بیان انواع آن
کیفیت هر هیات اخوذ آنکه موضوع را بسبب او تقدیری لازم نیاید و در تصور
آن هیات احتیاج نیفتد بتصور نسبتی غیر آن هیات و مجموع این رسم دال بر تمیز
کیف از دیگر مقولات چه جوهر هیات نبود و بسبب کم موضوع را تقدیر لازم آید
و در تصور نسبی مقولات دیگر بتصور نسبتها غیر هیات حقیقت احتیاج افتد چنانکه بعد ازین
معلوم شود و کیف را چهار نوع بزرگ بود اول کیفیات محسوسه بحواس پنجگانه
و از انفعالیات و انفعالات خوانند و این نوع را نامی گفته اند که یک لفظ مفرد
جمله حواس پنج است این کیفیت پنج نوع شود محسوس بحاسه بصر و آن الوان باشد
چون سیاهی و سپیدی و سرخی و زردی و سبزی و کبودی و آنچه از ترکیب آن حادث شود
و اضواء چون نور آفتاب و ماه و ستاره و آتش و غیر آن و محسوس بحاسه سمع و آن
اصوات بود و کیفیتی که در اصوات بود که بسبب آن اصناف حروف
حادث شود و دیگر کیفیات که موجب آواز تیزی و بلندی و پستی و التذاذ و تنفر
اصوات شود و محسوس بحاسه شم و آن بویها بود خوش و ناخوش بود و انواع آن و محسوس

چیزی در موضوعی بقوه بود و طرف حصول و لاحصول آن چیز نه بعد از این
بر طرف را استعداد در حاصل آید مقتضی رجحان یک طرف باشد و لا محی تر
لکن استعداد هاشیئا در موضوع پس اگر آن استعداد موجب ترجیح طرف وجود
فعل باشد از آن موضوع مانند هیات مصارعی در مردم مقتضی آن باشد که با سایر
قرینش در کشتی تواند افکند و یا موجب ترجیح طرف قابل باشد … و در قوی
انفعال باشد آن استعداد را قوه خوانند و اگر موجب ترجیح طرف قبول
و انفعال باشد مانند هیات انصراع و امراض و لین آن استعداد را لا قوه
خوانند و باید دانست که مصارعی نه ملکه نفسانی باشد با وجود آن در قوی از آن
صارع حس مشاهده گشته که از فن ملکه … و بران قادر بود نه ملکه قوت تحریک که
در اعضا بسبب ادوار راسخ شده باشد و تحریک آن بوجهی … بوده با وجود
آن ملکه آسانی باشد چه ملکه از نوع دوم بود از کیفیات بل هیات بود در اعضا
که با وجود آن قابل انفعال و انکسار باشد بآسانی و هم چنین مصحح …
صحة بود از نوع دوم بل هیات بود که با وجود آن مرض … در عارض شود یا
بآسانی زایل شود و نوع چهارم کیفیات بود عارض کمیات را چون استقامت
و انحنا در خط و چون استداره و استوا در سطح و چون تقعیر و تقبیب در جسم و چون شکل
از تربیع و تثلیث و تجسیم و تخطیط از اشکال که در سطح و جسم تعلیم و تخییل …
در … نوع چون خلقت و این هیات بود بعد از اجتماع شکل و لون …
شود در سطوح اجسام طبیعی و چون زوجیت و فردیت و اولیت و ترکب …
و دیگر عوارض کم منفصل در اعداد و حصر این انواع چهار گانه در او …
بدون استقرا کرده اند و بعضی گویند کیفیت یا عارض کمیه بود یا نبود و قسم دوم
یا در عوارض نفس بود یا نبود و قسم آخر یا هیات بود انفعال … استعداد

موضوع انفعالات مانند هیات مصححه در مردم که مقتضی آن باشد … صحت … زایل نشود و مانند … صلابت در جسم که مقتضی … صح

بحار ذوق و آن طعوم نه گانه بود … شیرینی و تلخی و شوری و تیزی و ترشی و دسومت
و عفوصت و قبض و تفاهت و … آنچه از آن مرکب شود و محسوس بلمس و آن کیفیات
او بعد بود یعنی حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و توابع آن مانند
خشونت و ملاست و ثقل و خفت و … و بعضی خشونت و ملاست را
از مقوله وضع شمرده و بعضی گویند از کیفیت ملموسه باشد تابع استوای وضع
یا عدم استوای وضع و این کیفیات را که زایل بود راسخ مانند زردی زر
و سرخی … و غیر راسخ چون سرخی خجل و زردی وجل و آن را انفعالات
خوانند و … را انفعالات و … اینجا با مور …
… با مور ذاتیه چون رسوخ و عدمش از عوارض ماهیت نبود از مقولات
و نوع دوم کیفیات نفسانی بود و از حالات و ملکات خوانند و تمام این
نوع هم بود و لفظ باشد و این هیات بود … که نفس را … بالنفوس
را باشد که ابدان حادث شود مانند علوم و اعتقادات و ظنون …
و محبت و شجاعت و سخاوت و مروت … و اضداد آن از رذایل و اخلاق
نیک و بد و دیگر عوارض نفسانی چون خوف و غم و اندوه و خجلت و حیا …
… و دشمنی و خشم و کینه و صحت و مرض و امثال آن و هر چه از آن جمله سریع
الزوال بود چون علوم … و رذائل و کینه و مانند آن از ملکات
خوانند و ملکه هیاتی نفسانی بود موجب صدور … بالفعل …
… میان حالت و ملکه به عوارض بود … عارض … چه حالت …
… بود عارض شود و … راسخ شود … راسخ گردد ملکه
پس نسبت حالت با ملکه چون نسبت طفل بود با مرد و نوع سیوم استعداد
افعال و انفعالات بود و از اقوه و لاقوه خوانند و کیفیات بود که چیزی

حصول آن، و آن چهار نوع مذکور باشد و از خواص کیفیت وقوع تضاد است در او
در وی و قبول اشتداد و ضعف و آن بر نوع اول خاص است و در نوع آخر
نیفتد چنانکه در کمیت نیفتد و گفته‌اند کیفیت آن است که بسبب آن مشابهت حاصل شود
و این خاصیت را منع محصلان است چه در وضع و شکل و غیر آن نیز منع
واقع است **فصل ۶** در معرفت مقوله مضاف و انواع آن مضاف از مقوله‌های
بزرگ است که بیشتر موجودات را عارض شود و در رسم او گفته‌اند مضاف
امری است که ماهیت آن بقیاس با غیر آن ماهیت معقول باشد و این رسم بشهرت است
نه رسم حقیقی چه بدین رسم مضاف است امری است که ماهیت او بقیاس با
معقول تواند بود پس مضاف نبود لیکن پدر از آنجا که ذات اوست
از مقوله جوهر است و پس چیزی که ماهیت نشاید که از دو مقوله بود پس مضاف
بحقیقت آن ماهیت باشد که پدر بدان ماهیت پدر است و آن پدری است
مقوله جوهر بود و پدری ساخته است نه از مقوله جوهر و نه از هیچ مقوله دیگر
الا از مقوله مضاف و پدر مجموع آن دو چیز است که یکی از جوهر است و یکی
از مضاف و بعد این تحقیق معلوم شود که در تعریف مضاف حقیقی قیدی زیاده باید
کرد که مضاف حقیقی را از آن جدا شود و آن چنین است که گویند مضاف امری
باشد که ماهیت آن بقیاس با غیر معقول بود و او را وجودی دیگر جز این نباشد
چه پدری باین صفت است و او را بجز این معنی وجودی دیگر است و آن جوهر بودن
اوست و گفته‌اند مضاف نسبت متکرر است و بیانش چنان باشد که
سقف را با دیوار نسبتی است و این آن است که بر دیوار است و نیز
وجه سقف با دیوار مضاف نیست پس چون دیوار را با این نسبت با هم
فراهم کرده آنچه بوده است مستقر علیه سقف خوانند و سقف را

و آن پدر است ۳

۴ اما پدر را بجز این معنی وجودی دیگر است ۵

بالای نسبت دهند و گویند مستقر است بر مستقر علیه چه از این روی مضاف بود
چه مستقر با اضافت با مستقر علیه مضاف باشد پس مضاف نسبت متکرر بود
و خاصیت مضاف آنکه تکرر موضوع اول و آن ماهیت که معقول باشد بقیاس
با او باشد یا در خارج چنین بود چون پدر و پسر یا در ذهن چون عالم و معلوم و متقدم
و متأخر و هر یک از این متضایف اضافات باشد یا هر دو از یک نوع
مانند برادر که هر دو برادر یکدیگر گویند و همچنین همسری و برابری و مساوات
و مشابهت و تضاد و غیر آن و این اضافات متکرره خوانند و یا در هر یک
اضافه از نوعی دیگر بود چون پدری و پسری و علت و معلول و عالم و معلوم و قاهر و مقهوری
علی‌الاضافه غیر متکرره خوانند و از خواص مضاف مقوم انواع او
باشد هم مضاف باشند لیکن عارض شده هستی را از ماهیات چنانکه
مساوات موافقه در کمیت است نه موافقت مطلق و فضل برابری مشابهت
در این نیست بهر مطلق و بر این قیاس و خاصیت دیگر مضاف انعکاس
بعضی بر بعضی است بنوعی انعکاس که خاص این مقوله بود چنانکه هر
پدر پسر پدر خویش چنانکه پسر پسر پدر است و عالم عالم معلوم و معلوم
معلوم عالم و متقدم متقدم بر متأخر و متأخر متأخر از متقدم و در این
مثالات باید که بعض انعکاسات بی حرف باشد چنانکه پدر و پسر
و بعض حرف در یک طرف چنانکه در عالم و معلوم و بعض در دو طرف چنانکه در متقدم
و متأخر که از یک طرف حرف دیگر است و از دیگر طرف حرف دیگر و از خواص
مضاف آنکه مضاف بهمه مقولات را عارض شود الا جوهر را مانند اب
و ابن کمیته را مانند طول و قصر در خط و موازاة در خط و سطح و عظیم و صغیر
در جسم و کثیر و قلیل در عدد و ابا و لاما و ابا و ضعف و نصف

یا در هر دو چون ۳

و نهند آن ۵

و ابا ۳

در همه لمسیات و لا در کیفیات مانند اجرو آبرو و سیاه تر و سپید تر در
نوع اول و عالم و معلوم و قادر و مقدور و ملکه و صاحب ملکه در
نوع دوم و طالب و الیه در نوع سیم و اوسع و اضیق و زاد و منقص و تر و نا
تر در خط در نوع چهارم و لا در مضاف مانند درستتر و کمتر در صحت فاما
در این شبه برابر و بالا و شیب لا در حقیقت مانند تقدم و تاخر و لا در جمع
در بوشنده کی و اما در فعلها مانند مقتضب تر و سبقت تر و در ملکها مانند پوشنده تر و کمتر در برنده
و در هر دو چیز بهم مانند علت و معلول و محرک و متحرک و مثال آن علامت
لکنچه در دیگر مقولات باشد و از اضافه عارض شده آن اضافه
نوعی از آن باشد بلکه بر آن از اضافه خالی یابند لکنچه را ماهیة آن از
مقوله مضاف باشد نه جنسی بود بلکه از انواع و اشخاص اوکه اضافه تصور
نتوان کرد و مثال آنچه جنس مضاف بود و نوع از اضافه تنها علم را
چه علم علم بود بمعلومی و طب نوعی از و طب باشد بچیزی بلکه بمعنی جز با اضافه
با غیری طب بود و مثال آنچه نوع مضاف بود و شخص از اضافه خالی یا آن
کبا اضافه با جزا الراس باشد و چون متشخص کشند و گویند راس زید مضاف
با چیزی دیگر و دخل شدت و شدت و ضعف در مضاف تابع مقولات
مضاف نه بر آن دارد و در شش مقوله باقی و بعضی گفته اند
این شش مقوله با مقوله مضاف یا مقوله مضاف از انواع
جنس کلا و آن نسبت است و این ضعیف است چه نسبة ماهیة این مقولها
نیست چنانکه بنیاد معلوم شود و از این شش مقوله یکی وضع است و نسبت
و آن هیئتی باشد مرکب را حاصل شود بسبب نسبتی که اجزاء او را با یکدیگر
و نسبتی که اجزاء او را با جهات عالم افتد مانند قیام و قعود و استلقا

در بوشنده کی و اما در فعلها مانند برنده تر و کمتر بود در برندگی و اما در انفعالها مانند برنده تر و کمتر بود

و انبطاح و غیر آن و اختلاف میان اوضاع تعبد و لیحیانا که میان اوضاع
که مکعب را از سبب انقلاب سطوح او لازم آید یا اوضاعی که بسبب در
استدار نسبت با چیزی خارج از و یا داخل او را لازم آید یا اوضاعی که بسبب در
دروقت استدارا نسبت با چیزی خارج از و یا داخل او را لازم آید و باشد
از نوع که باشد اوضاعی شخص را بسبب قیام و انعکاس لازم آید چه در
حال ارتفاع قامت سر انسان بالای بدن حاصل باشد الا نسبت اجزاء
با جهات مختلف بود و با بدن است مرا د نقیض آن حالت است و در انتصاب
انتصاب غیر مستقر تا مستقر بعد از انتصاب لازم آید و قیام
در لغة با شتراک بر این معنی افتد و ضد و شدت و ضعف بر این مقوله در
آید چه انتصاب با اضداد چون قیام و انعکاس و استلقا و انبطاح و منحنی شدت
چون اشتداد استلقا و ضعف در آن و یکی مقوله این است که بود جسم است
در مکان چنانکه مکان سطح باطن جسم حاوی باشد بر مجموع متمکن بود و بابن معنی
کل امکان نبود و انواع این است انواع مکان مانند بود در جهت فوق
و بعضی دیگر باز ا باشد و این نسبت حقیقی بود غیر ذات متمکن غیر مکان او را
نسبت یا با دیگر لازم آید و از انواع حمل بعضی حقیقی بود مانند مکان
خاص متمکن را که با غیر او در آن مکان نتواند بود چون کوزه آب را و آب
که کوزه را باشد و بعضی غیر حقیقی بود چون خانه مردم را و بعضی طبیعی باشد
چون فوق آتش را و بعضی قسری باشد چون عارض حجر هوا شدن که اگر اندازند
و بعضی قار چون مکان زمین را و بعضی غیر قار چون مکان مرغ او را در
پریدن و دخول ضد و شده و ضعف در این مقوله بسبب نسبت با امکنه
به جهت میل است ای غایة بعد از جسم محیط و قرار او در این مقوله میت و اول

نهض از قیام و ی

ببب نبت

و در نیست و در بعد او و بودن در

زمان وجهه

جسم در زمان یا در ظرف زمان و آن آن که بود و زمان عمر او بود از لم یتصل و آن مقدار
حرکت است و متی نسبت شیء است با زمان چنانکه این نسبت با مکان که در آنجا بود
و آن زمانی بود و طرف آن زمانی حال حدوث و وقت [illegible] باشد مانند [illegible]
مردم در مدت عمر خود و غیر چنین بود و لیکن زمانی بود بزرگتر از آن مانند بودن
مردم در هزاره فلان یا در قرن فلان و از آن زمان عام خوانند و چیزهایی را
در یک زمان اشتراک بود بخلاف مکان و لیکن در ظرف زمان مانند
بود که [illegible] در آن معین و لفظ این نسبت بر این مقوله از آن جهت [illegible]
و لفظ استفهام است از مکان [illegible] و زمان [illegible] و نه دال بر حقیقت مکان
و زمان است و نه بر حقیقت متمکن و متزمن بسبب آنکه چون لفظ مطابق این الفاظ است
در لغت عرب این معنی را و دیگر مقوله جده و ملک و له است و این [illegible] نامهای
این مقوله است و این نسبت شیء است بآنچه این چیز را مانند علم و شیء غیر
و صحت و جاه و مال و فرزند و مکانی [illegible] آن زید را و نیز [illegible]
هیئات [illegible] جسم را بسبب آنچه [illegible] او با ملاصق یا محیط باشد [illegible]
باشتمال آن جسم مانند [illegible] و تقمص و تزین و تنعل و غیر آن و بعضی
از آن ذاتی [illegible] بعضی عرضی بود چون [illegible]
بجامه و بعضی [illegible] و بعضی [illegible]
و دیگر مقوله ان یفعل و ان ینفعل و این دو مقوله است یکی دال
بر هیئتی که مؤدی فعل باشد از آن روی که مؤثر بود در قابل تأثیر
و دیگر احوال بر هیئتی که قابل فعل باشد از آن روی که متأثر بود
در قبول تأثیر و لا محاله چون برسید بحد و انصرام [illegible] غیر قار
الذات باشد مثال فعل چون قطع و احراق و مثال انفعال چون تقطع

و احتراق

و احتراق و آن تبدل حالی را که در موضوع باشد از مؤثری بغیر اعتبار
بود و نسبت با فاعل اعتبار بود و نسبت با منفعل اعتبار [illegible] آن اعتبار
را او را بود [illegible] از آن روی که فاعل متجدد و منصرم بود از آنکه
خوانند و آن اعتبار که نسبت با فاعل بود از آن روی که فاعل موجد آن
حال بود از فعل خوانند و آن اعتبار که نسبت با منفعل بود از آن
روی که قابل آن حال بود از انفعال خوانند و هر تجدد و تصرم که در [illegible]
از آنکه [illegible] خوانند چون فعل و انفعال که مشتق [illegible] از آنکه اعتبار
کنند تحریک و تحرک گویند و حرکت در چهار مقوله [illegible] در کم مانند
تخلخل و تکاثف [illegible] و در کیف مانند تسخن و تبرد
و اسوداد و ابیضاض و از آن استحاله خوانند و در این [illegible]
از مکان [illegible] و از آن انتقال خوانند و در وضع مانند [illegible] جسمی مستدیر
بر حوالی مرکز [illegible] از اجزاء آن [illegible] تغیر مطلق کنند
از آن روی که دفعی و لا دفعی را شامل بود و در جوهر نیز افتد و آنچه در
جوهر افتد دفعی باشد و از آن کون و فساد خوانند و لفظ ان یفعل و ان
ینفعل بر این دو مقوله [illegible] فعل و انفعال [illegible] اشتراک [illegible]
معنی [illegible] چنانکه [illegible] و دیگر [illegible]
[illegible] سخن [illegible] از سخن
و سواد [illegible] از آن مقوله [illegible] در این [illegible] لفظ
ان یفعل و ان ینفعل [illegible] مقوله عبارت [illegible]
و وقوع [illegible] و شدت و ضعف در این مقوله [illegible]
و سرعت و بطوء آن ظاهر است این تمامی سخن در مقولات عشر و [illegible]

صناعت چنان قسمت است که حکیم قاطیغوریاس شرح اصناف تقابل و عدم
و باطل کنند والله الموفق والمعین **فصل ۶** در معرفت اقسام تقابل متقابلان
دو چیز را گویند که یک موضوع را در یک زمان جمع نتوانند بود بالفعل و اگر چه
بالقوه همه آن موضوع را توانند بود و این چهار قسم بود اول متقابلان
بسبب ایجاب و سلب و آن هر نوع بود بخود مانند فرس و لا فرس و یا مرکب
مانند زید فرس است و زید فرس نیست و اطلاق این حد بغیر این یک موضوع
در یکی از محال بود دوم متقابلان متضایف مانند ابوت و بنوت
و دیگر انواع مضاف که اجتماع این هر دو نوع در یک موضوع ممکن و هم
در یک زمان محال بود سوم متقابلان متضاد مانند سواد و بیاض
و حرارت و برودت و ضد آن هر دو متقابل را گویند که در یک موضوع
جمع نتوانند آمد و انتقال موضوع از هر یک به دیگر محال نبود …
عارض … هر ضد با ضد نه با ضد دیگر توانند بود چهارم متقابلان
بملکه و عدم و ملکه را قنیه نیز خوانند مانند قوت بصر و عمی و مراد از بصر
این جا نه آن قوت است که بصفت امکان بود و چنین … از شکم
مادر حاصل بود و نه آن فعل ابصار که در حالت … ابصارات حاصل
بود از قوت … چیزی بینا را در همه احوال چه در حالت …
و چه در حالت چشم پوشیدن حاصل باشد و با وجود آن قوت فاعل بود
بر فعل ابصار هر گاه که خواهد و عدم ملکه نه عدم مطلق بود بل عدم
بود در موضوعی که از شان او بود ابصار مانند حیوانی که کور
باشد و بینایی از شان او بود نه مانند حیوانی که او را در خلقت
چشم نبود مانند کژدم و یا مانند عدم تمیز کردن … و اگر که از اعدام

العرض لا يصح عليه الانتقال من موضوع الى موضوع آخر والموضوع يصح عليه الانتقال من عرض الى عرض آخر بالتضاد

القنية بكسر القاف … واحد …

خوانند در صورت اول موضوع عدم و ملکه جنس حیوان را نهاده باشند و در صورت
دوم نوع و کیف اعتبار نکند کور را این مبلغ نه از باب عدم و ملکه باشد هم
چنین نابینایی چیزی را که هنوز وقت بینایی او نبود مانند بچه سباع
پیش از آنکه چشم باز کند عدم ملکه نباشد با این اعتبار که ابصار در آن وقت
از شان او نیست و گفته اند در این موضع که شرط ملکه آن است که موضوع
او بعدم انتقال تواند کرد و از عدم با او انتقال نتواند کرد مانند بینا که
شاید که کور شود و کور نشاید که بینا شود و با این اعتبار ذکورت و انوثت
ملکه و عدم نبود و نه نور و ظلمت و نه حرکت و سکون الا اگر اعتبار این شرط
نکنند این قسمها که گفته آمد در ملکه و عدم داخل بود این است اقسام تقابل
و معلوم است که امتناع اجتماع متقابلان سلب و ایجاب در موضوعی تواند
بود که آن هر دو متقابل را معقول فرض کنند نظر بر … و هم بود
و امتناع اجتماع متقابلان متضایف و تضاد و ملکه و عدم در موضوعی
هر متقابلان را موجود فرض کنند و معقول نباشد … و الا بطریق
اشتقاق و هر چه متقابلان سلب و ایجاب در یک موجود بود چه
… موجود … بود مانند چیزی متحرک که موجود هر حرکت که در وی موجود
باشد چه سواد و لا حرکت که بود چیز سواد در او موجود است لا حرکت موجود نباشد
چه معقول بر موجود در موضوع موجود بود و در موضوع چنانکه گفته آمد پس …
هر دو ایجاب و سلب در موضوع … پس اجتماع جایز نبود … نیز
بلکه جایز نبود لیکن … جایز بود و ایجاب و سلب جایز بود و لا منعکس
نشود … در این موضع زوج و فرد … در شمار متضادین ایراد کنند
و موضوع هر دو عدد بود که جنس هر دو نوع و افراد آن و همچنین ناطق و اعجم را

٤٤

در چیزی که ممکن است در او هیچ چیز از خود و شأن او نباشد چنانکه اطلاق کنند عدم را بعدم ملکه و ملکه بردن نکند بحث مانند نحو و منطق و علم و جهل و عدل و جور و امثال آن میان این دو متوسط بود مانند

فاتر و ادکن و موضوع از ضدین خالی بود گاه بسبب آنکه متوسط موجود بود و گاه بسبب آنکه ضدین و متوسط را حقیقت بود و موضوع غریب بحث مانند جسم

شفاف از الوان و یا موضوع موجب بود مانند زبر فرده از عدل و جور

و در ملکه و عدم موضوع از هر دو خالی بود یا بسبب آنکه غریب بود یا معدوم

چه اینجا متوسط متصور نبود و در نقیض نیز چون اشتمال موضوع از یکی بر دیگری معقول

نبود و بنا بر آنست که این امثال در این باب نقیض با تضاد

و باب ملکه و عدم اشتباه از آنست و سبب آنکه واضع

منطق هر یک از این دو تقسیم را بعینه موضوع در هر دو الخواص

رسم مستعدیان بعلم منطق پیش نهاده کتب شهرت ایراد کرده

چنانکه متعارف عوام الناس است و تحقیق آنکه نظر دقیق با او

آن از فلسفه ولهذا گذشته چون استقصا نمود موضع آن

بتقدیم رسانیدند و بآنچه مصطلح خاص است نسبت داده این معلوم شود ان تضاد که

این موضع عامتر از تضاد حقیقی است و ملکه و عدم عکس چه تضاد در این موضع

بیانی معتبر است و هر یکی از این موضع بالفعل به موجود نتواند بود و موضوع

بالقوه بود آن موصوف تواند بود اشتمالش از هر یک بر دیگری محال بود

پس این هر دو امر هرگز جمع نشوند و این نوع ضدین و امثال آن را جهت آنکه در غیر

چیز حرکت و سکون و هر یک میان آن دو واسطه نیز ادکن میان ابیض

و اسود و هر یک نیز چنانکه میان حرکت و سکون و امثال آن در موضوع مطلق

جز چیز عدد زوج و فرد یا نوع جسم مردم را و اما نام مطلق جنس

بو خبر

٤٤

و چیز و شأن را و ذات او به اعتبار آن که بر موضوع علی سبیل البدل جایز بود چون

سواد و بیاض یا علی سبیل الاتفاق بود چون اعجم و ناطق و شأن او را اگر وقتی موضوع

موضوع شان متعدد بود چون عدل و جور را یا در دو وقت چون امرد و ملتحی و شأن او را

اشتمال آن با که هر یک جایز بود چون حرکت و سکون یا نبود چون حرکت اعتبار وقت

که یک چیز را ایک ضد بود چنانکه سکون حرکت را و شأن او را از بالایی چنانکه

جسم را باعتبار شجاعت و باعتبار تهور و لاکن بتحقیق از این خاص تر

بود چه تضاد بحقیقت امور وجودی را بود او را میان آن نهایت خلاف بود

و در یک موضوع بالفعل جمع نیاید بر سبیل تعاقب در حال توانند

و چون چنین بود میان دو موجود شوند بود و یک چیز را ایک بیش نبود و اگر چه

و سایه ایشان و ممکن بود او را با موضوع خاص متعارف بود او را تضادهای ایشان کنند

بطبع و آنگاه شأن جایز نبود چنانکه غراب سود و الا موضوع از آن

که موضوع بود شان و جایز بود چه موضوع سواد و بیاض جسم است و ملکه

شهرت موجود بود در موضوعی او را از شأن آن موضوع بود اتصاف بآن چون

مانند چیلد و موی سر و دندان او در وقت خویش و عدم عدم آن موجود او را

که موجود تواند بود بشرط آنکه از ملکه بعدم انتقال کرد و از عدم بملکه هم مانند

علم و جهل و در دندان بسبب زوال ما مثلا یا دار الثعلب با انتقال از سن طفولیت

البصار و موی و دندان ایشان زایل شود و بعد از آن ممکن بود که معاودت کند

و بحسب تحقیق از این عامتر بود یا ملکه هر موجودی بود نسبت با موضوعی او را طبیعت

از طبایع او قابل آن موجود تواند بود خواه آن طبیعت باشد یا نوعی یا عامتر

از آن موضوع خواه در وقتی یا نوعی یا شخصی که ملکه موجود تواند بود و خواه در غیر

آن و خواه اشتمال از یک بر دیگری جایز بود و خواه نبود عامتر از این جمله

وجود دیگر مطلق و مجموع این موضوع [illegible] تمام انواع که در تحت او باشد [illegible] و شایع
و مذکورست و انوثت [illegible] است مر اشخاص که ابناء و همچنین حرکت و سکون
و نور و ظلمت را [illegible] شایع کنند در اشخاص و عدل و جور را در تحت جنس
مختلف از جنس فضیلت و رذیلت و صحت و مرض را چنین از [illegible] شهوت
لابات بخشد و [illegible] تحقیق لابات ملکه و عدم چیزی که وجود داشته باشد
عدمی و تحلیل اعدام که از شرط آن که [illegible] مثلا در موضوع امکان وجود او ملکه
نباشد که جنس قریب یا جنس نوع چیزی عدم بصر حائط را و [illegible] یک
شخص چیزی عدم ذکورت زنان را [illegible] از احکام آن است و ملکه پیش از [illegible]
الکتی نیست چه آنکه از ملکه اشتعال [illegible] باشند که بجز بالعدد از اشتعال
و ملکی از عدم نیز ممکن باشد مانند آنکه بینا را الثعلب [illegible] بالعدد [illegible]
عقیم [illegible] هم که [illegible] لابات [illegible] و تحقیق لابات ملکه و عدم
و [illegible] این چهار قسم [illegible] متقابلین [illegible] یا [illegible]
باشند [illegible] وجودی [illegible] خالی نبود از آنکه یا ماهیت
هر یک معقول [illegible] با دیگری [illegible] بود از [illegible] نبود [illegible]
حقیقت [illegible] وجودی باشد [illegible] موضوع [illegible]
وجود در موضوع [illegible] سلب [illegible] صدق
و کذب [illegible] والا [illegible] ملکه و عدم [illegible] بود از
خالی نبود از آنکه یا [illegible] وجود [illegible] وجودی [illegible]
ممکن [illegible] و عدمش [illegible] وجود [illegible] انتقال از عدم [illegible]
یا [illegible] نباشد [illegible] ملکه و عدم [illegible]
[illegible] و [illegible]

ممکن [illegible] وجود ملکه [illegible]
[illegible]
[illegible]

العقم [illegible] تقع فی الرحم
[illegible] الولد [illegible]
عقیم [illegible]

چیز [illegible] چه [illegible] تعقل [illegible] معقول است [illegible] لازم [illegible]
فصل ۹ در اقسام تقدم و تأخر و معیت تقدم و تأخر [illegible] اطلاق [illegible]
[illegible] مانند تقدم دی بر امروز و پدر بر پسر و قدیم بر حادث و تأخر امروز
از دی و پسر از پدر و حادث از قدیم و این بالذات نبود [illegible] تقدم دی بر امروز بالغیره
مانند [illegible] بالطبع [illegible] تقدم [illegible] جوهر بر عرض و تأخر [illegible]
و عرض از جوهر و معیار این تقدم آن است که هر گاه متأخر [illegible] متقدم [illegible] و تقدم
شرط بر مشروط [illegible] باشد [illegible] مانند تقدم جنس الاجناس بر جنس متوسط
و تقدم جنس متوسط بر جنس سافل و تقدم جنس سافل بر نوع الانواع و تأخر اینها
از یکدیگر [illegible] از آن جانب [illegible] و این تقدم [illegible] است بالنسبة [illegible]
مبدا [illegible] متقدم [illegible] متأخر [illegible] و متقدم [illegible] از این
[illegible] تقدم [illegible] از [illegible] تقدم
بالطبع [illegible] مانند تقدم [illegible] آتش [illegible] مبدا فوق [illegible] بالوضع
مانند تقدم صف اول بر صف [illegible] و در علوم تقدم [illegible]
و حروف الفاظ و الفاظ [illegible] از این [illegible]
قسم تقدم بالطبع [illegible] تقدم [illegible] شرف مانند تقدم [illegible] و فاضل [illegible] مفضول
و تأخر [illegible] و مفضول از [illegible] تقدم [illegible] مانند تقدم علت بر معلول
و تأخر [illegible] زمان [illegible] حرکت [illegible]
چه بالذات [illegible] متقدم [illegible] حرکت [illegible]
مع باشند و [illegible] متقدم [illegible] و هر یکی را
از متقدم یا متأخر [illegible] اشتراک [illegible] تقدم و تأخر
[illegible] باشند و متقدم را [illegible]

اما هر کجا متقدم باشد لازم نبود
که متأخر نیز باشد

و بعکس [illegible] از این جانب در آید

بسبب این معروض مشابهت رسد و از آن مفتقر اگر باشند و هر یک را بانضیه بر دیگری
و علت بر معلول در وجوب تشارک باشند و علت با آنکه وجوب معلول از وست متأخرست
و برین قیاس هر چیزی را که بنسبت با آن اولی تقدم و تأخر نبود تا عشیت را هر یک از این
وجوه بعد از اشتراک در این معنی بر فقد دیگری از تقدم کند مانند دو چیز
را نسبت یکی با دیگری تقدم و تأخر نبود یا دو ذات موجود چون معلول یک
علت باشند و بعضی قسمی پس و از اقسام معیت هم پنج بود اینست آنچه خواستیم در این
مقاله ایراد کنیم و اکثر مطالب این مقاله اشتر مصادرات است و در علوم
دیگر بیان شود ان شاء الله تعالی والله ولی التوفیق **مقالهٔ ثالثه** در عبارات و غرض
از این مباحث اقوال جازمه است و از ابا در اشیای خواسته شد و این مقاله
مشتمل بر دو فن است اول در قضایا یا احکام در جهات قضایا **فن اول** در معرفت
اقوال جازمه و احوال انواع و اصناف قضایا و آن نه فصل است
فصل اول در اصناف دلالات و احوال دلالات در حکیم گفته است
چون نفس ناطقه ادراک اعیان موجودات کند صور مدرکات در ذهن مرتسم
گردد بطبع و بعد از آن آن صور بعینه محفوظ شود و چون اعیان موجودات
دلالت کنند بر نطق و چون جمعی از غیر خود ازان مدرکات اعلام کند که
مقاصد را اراده شاید بان متعلق شود افعال و حرکات ارادی اختیار کند
برای دلیل است که دو بوضع و از افعال ملایم ترین چیزی در این باب
آنچه صوت است به بلندی و پستی آن حاضر را و غایب را که در حکم حاضر
بود اعلام کرد مختلف اعلام توان کردن و باختلاف کیفیت صوت
مقاطع آن که تابع اختلاف هیئات مخارج است الفاظ مختلف حادث
حروف بحسب ترکیب تهجی از آن حروف حاصل شود [illegible]

متعین

متعین دلالت توان ساخت و بانواع شمایل صوت و ادراک ذهن حکایات
حالهای مختلف میسر گردد و در حصول این منفعت منقطع گردانید چند
دیگر افعال و حرکات را مانند اشارات و عقد انگشت و غیر آن از افعال
مختلف شایسته دلالت بر معانی حاصل است الا آنکه بایستی به اندر نطق
گفته آمد در حکم انقطاع نطق خاص است بزمان حال و بیک شخص حاضر یا در
حکم حاضر و در بعضی حالها احتیاج بود بخبر غایب و آنکه او از بابت این
باک [illegible] در زمان دیگر باشند از آن معانی مطلع اعلام کنند و نیز [illegible]
[illegible] هم [illegible] در و دیدن [illegible] کنند و نطق بافادهٔ آن
کمال و فاهی نتوانست کردن پس در این صورت نیز او را اقتدار اکثر آن آلات [illegible]
مانند کتابت و تصویر احتیاج بود و دلالت کتابت عام است چنانکه صور
ممکن باشد و کتابت ممکن بود بر جمله آنچه نطق بر آن دلالت توان ساخت
استدلال کنند و دلالت کتابت نیز بوضع بود [illegible] دلالت نطق و هر چند
کتابت استدلال بر آن معانی که در ذهن متمکن است بتوسط نطق ممکن
باشد [illegible] چون وضع [illegible] با ملکه یک بار وقوف دادن یکدیگر را بطریق
تعلیم و تعلم ممکن نیست و فایده آنکه از [illegible] لفظ و ذکر صورت [illegible] باشند و
تجشم این تعب [illegible] تعلم الفاظ [illegible] ضرورتست پس [illegible] کتابت تعلیم
و استدلال [illegible] فان تجشم کنند کلفت [illegible]
شود و چون کتابت [illegible] بسیط حروف که عدد آن [illegible] دلالت
[illegible] و بتوسط نطق بآن معانی [illegible] کنند مطلوب [illegible]
حاصل آید و تابیست دلالت کتابت [illegible] احوال اول [illegible] الفاظ [illegible] بتوسط
الفاظ بر معانی [illegible] و از اینجا معلوم شود [illegible] را وجود است

بتصویر

در اعیان و وجودی است از آنها و این وجود بالطبع است و اختلاف نپذیرد از اختلاف
و وجودی در عبارت و وجودی در کتابت و این دو بالوضع است و به اختلاف
اغراض و اصطلاحات مختلف و متغیر شود و ازین چهار وجود سه دال‌اند بر کتابت
و عبارت و معنی است و سه مدلول‌اند عبارت و معنی و عین و وجود در کتابت
دال است و مدلول نیست و در عین مدلول است و دال نیست و در دو قسم دیگر هم دال
و هم مدلول و اسناد دلالات کتابت و عبارت اولاً به صور
ذهنی و ثانیاً به اعیان خارجی است بالطبع و دوم دلالت الفاظ و عبارات بالطبع
بر صور ذهنی و به توسط صور ذهنی بر اعیان خارجی بالوضع و سوم دلالت
رقوم و کتابت بر الفاظ و به توسط آن بر صور ذهنی و به توسط آن بر اعیان خارجی
هم بالوضع و الا که ضرورت در صنف هستی پس یکی بالوضع و دیگری بالطبع و متوسطان
در آنها [illegible] و دیگر غرض و ترتیب انتقال اعلام کننده را
چنانکه گفتیم ابتدا از اعیان به ذهن پس از ذهن به عبارت پس اگر خواهند
از عبارت به کتابت و استعلام کننده را بر عکس یعنی از کتابت
به عبارت و از عبارت به معانی و از معانی به اعیان و دلیل بر آنکه معانی
ذهنی متوسط است در دلالت میان عبارت و اعیان خارجی و آنکه مختلفان
و واضعان الفاظ را بازای معانی نهاده‌اند نه بازای اعیان خارجی آنست که
اگر کسی لفظی شنیده باشد و معنی آن فهم کرده و آن عین را که معنی را دال
بود نشناخته است اگر آن عین حاضر بوده باشد و [illegible] شود و داند که
می‌خواهند آن را [illegible] آن چیز حاضر است و دلالت کتابت و عبارت
که وضع آنها به اختلاف امم و ازمان مختلف گردد چه در اقسام دال
وضعی است و هم مدلول و در [illegible] دال وضعی است و وضعی و دلالت معانی

اگر به مدلول

بر اعیان که بالطبع است به هیچ حال متغیر و مختلف نشود چه دال و مدلول هر دو بالطبع‌اند
و غرض از این ایراد بحث در فن که این مقاله است تا معلوم شود که دلالت
عبارت بعد از این در احوال آن نظر خواهیم کرد بر معانی ذهنی و اعیان
خارجی چگونه است چه موضوع نظر ما بالذات نه اعیان خارجی است و نه
عبارات لفظی بل آن معانی است که متوسط است در دلالت میان
و از روی ضرورت احتیاج افتد به نظر در احوال عبارات

فصل ۲

در تعیین قول جازم و چگونگی تألیف از الفاظ مفرده پیش از این لفظ را
قسمت کرده‌ایم به مفرد و مؤلف و احوال لفظ مفرد شرح داده الکنون
می‌گوییم لفظ مؤلف را اقوال خوانند و آن را اصناف بسیار بود مانند
مؤلف به تألیف تقییدی و مؤلف به تألیف خبری و همچنان استفهام و تعجب
و ندا و قسم و تمنی و امر و نهی و دعا و غیر آن از اقوالی که در محاورات
و مخاطبات به کار دارند و بعضی مصنفان درین موضع به وجوه عدد آن
اصناف مشغول شده‌اند و بحث از آن درین موضع نه مهم است و نه مفید بل
بحث از آن به صناعتی که بعد از برهان و جدل آید مانند خطابت
و شعر لایق‌تر بود از جمله این تألیفها آنچه به علوم خاص‌تر است دو صنف است
تقییدی که اقوال شارحه از آن صنف باشد و اقوال شارحه خاص
به طرق اکتساب تصورات و اقوال جازمه به طرق اکتساب تصدیقات
و درین مقاله احوال اقوال جازمه پیدا خواهیم کرد [illegible]
گوییم قول جازم مشتمل بود بر اخبار از امری به اثبات یا نفی و خاصیت
خبر آنست که قابل تصدیق و تکذیب باشد الا بعد از آنکه از آن
مقتضای آن صنعت بگردانند و با مفهوم خبر برند و تألیف تقییدی

و خبری جازم از اقوال جازمه از آن صنف باشد

بود بالذات چه دیگر اقاویل
چند استفهام و ندا و غیر آن
قابل تصدیق و تکذیب نیستند

خود در قوه مثابت مفردات الفاظ است چه مفرد یکی از این مؤلف باشد و الخ
بهر یک خلاف گفته‌اند در تعریف خبر بتصدیق و تکذیب التعریف آنکه خبر تعریف صدق
و کذب مشتمل باشد بر معنی خبر ممکن بیان التعریف دوری است وارد نیست چه در تعریف
لفظ شاید لفظ مشتبه یا متنازع یا غریب را بلفظ اظهر از اشتباه یا شایع
ایمن یا مشهور تعریف کنند و بیش که نسبه باد و کلی دو حالت شد برای
حادث نبود الا در تحقیق مثلا عین در موضع اشتباه یا چشمه آب تعریف
و نسبه باعم یا ازان چشم العین و امثال این تعریفات بیش نبود بلکه
انجا موقوف اول موقوف علیه موقوف دوم یا موقوف اول صورة
نه بند و هر دو نسبه یا کلی شخص بود و در یک حالت و حکم مراد درین موضع تمیز خبر است
از آنچه جاری مجری اوست از مرادات اضافی و بیان و در معنی صدق و کذب
اشتباهی نیست شاید تعریف خبر کنیم بانکه مستلزم قبول التصدیق یا تکذیب است لذاتش
چه صدق و کذب از اعراض ذاتیه خبر است و حکم انعقاد خبر روشن شد که خبر مشتمل
مشتمل بود بر حکم باثبات یا نفی ان را قضیه خوانند و در هر قضیه لا محاله
تالیف است و اول تالیف خبری که حکم بود میان دو لفظ بود و باید که ان دو لفظ
مستقل بود در دلالت یعنی اسم باشند یا کلمه و نشاید که هر دو یا یکی ادات
بود چه دلالت ادات مستقل نبود و درین صورت چاره نیست از لفظی که
مخبر عنه یا محکوم علیه بود از لفظ دیگر که مخبر به یا محکوم به بود چه هر خبری حکمی
باثبات چیزی بچیزی یا نفی آن از او و تالیف امری بود متعین که ان بود
که تالیف میان آن دو بود و آن مر را موضوع و محمول تعلیق نبود و آن نسبت
در لغات مختلف شود اما هیأت تالیف متعلق بموضوع و محمول نسبت
در لغتهای مختلف باشد مثلا در لغة تازی کلمه را با اسم مقدم دارند و گویند

کنند و بصر را در موضع دیگر اگر بالبصیرت اشتباه افتد بنایی تعریف کنند و همچنین نسبت ما یا ز بان علمی را بحکم تعریف کنند

قال زید و در پارسی برعکس گویند زید گفت و گاه بود باز آن تالیف و لفظ ادات
وضع کنند دال بر تالیف بود و ان را رابطه خوانند و بیش نیز که در بعض لغات
بعضی مجرد از ادوات باشد و این معنی در بعضی تالیفات دلیل باشد زید مثال آن و
لفظ است در پارسی درین قضیه زید و است یا حاکه را در هر در بعض لغات عجم گویند
زید دبیرست و ال دهم دیگر در بصیر در تازی از عوامل لفظی و این است مراد
از انکه گویند عامل در مبتدا و خبر معنوی باشد نه لفظی و ان معنی اسناد است
و رابطه گاه بود در لفظ ادات مجرد بود چنانکه گفته آمد و گاه بود در صیغه
اسمی و چون زید هو بصیر یا فعلی ناقص که از اکلمه وجودی خوانند چنانکه زید کان
بصیرا یا یوجد بصیرا اما آنچه دال بر رابطه بود ادات بود چه دلالت او بر آن قوم
تقدیر است نه بسبیل استقلال آنچه محکوم به کلمه بود رابطه در و مندرج بود چه کلمه
بر ثبات نحوی بیش متعلق است با اسم چنانکه گفته آمد و محکوم علیه نشاید که کلمه
بود هم با این سبب الا محکوم به از هر دو صنف شاید و هر قضیه مؤلف از
دو لفظ مفرد بود و رابطه را او تمییز نبود در لفظ آن را شاید خوانند و حکم
رابطه را لفظ بود و محکوم علیه و محکوم به را ازان ثلاثیه خوانند و مکان رابطه در
طبع زدن محکوم به باشد متقدم بر او چنانکه در مثال تازی گفتیم یا متاخر
از و چنانکه در مثال پارسی گفتیم و ما درین چند لفظ را معنی داده‌ایم باید که بر آن
استعمال کرده‌ایم قول جازم و خبر و حکم و قضیه و مراد در همه یکی است الا
انکه این الفاظ را باعتبارات مختلف بر آن مراد اطلاق کنند پس از آن روی
که قول مشتمل بر تصدیق باشد متعلق باحد طرفی النقیضین بسبیل قطع
از اقوال جازم خوانند و ازان روی که اعلام غیر را شاید خبر است و ازان
روی که مستلزم صدق یا کذب بود لذاته خبر و ازان روی مشتمل بر [illegible]

بعضی

ممتاز از لفظ ام

فصل

[illegible]

بود پس کذب یا از آن تو هم ربط حکم و از آن روی که اقتضا جزم کند یا ثبات
یا نفی کرده شده و کذارده قضیه و سایه ذات را در قضیه موضع نعلی صدق
و کذب سابق بر نسبت ثبوت ربط چه یک خبر یا ثابت بود یا در وقع و نست را که ایم
راست بود او را جمع متقابلین [illegible] کند را است بود در وقع بود را خبر بود [illegible]
و نست را بود است و بعضی در وقع او را یک خبر [illegible] و آنچه موضوع ربط است در لفظ
چنانکه گفتیم میان محکوم علیه و محکوم به بیش نیست اگر اجزاء قضیه را از این [illegible]
و مستقل بود پس که [illegible] جمله کجا [illegible] رکن بود و ربط نیز از [illegible]
آن قضیه کیفیت قضایا پس [illegible] از این بیان که [illegible] معلوم [illegible] اجزاء
اول هر قضیه [illegible] تألیف [illegible] جزو [illegible] تألیف جزوی [illegible]
ربط اجزاء بود [illegible] و اگر تألیف جزوی [illegible] جزو مادی [illegible] اجزاء
جزو مادی بود [illegible] این دقیقه از مهمات بود [illegible]
این دقایق [illegible] لازم آید. فصل ۲ در ذکر اثبات و نفی و ایجاب
و سلب که این موضع تصور ثبوت بر تصور نفی که لا ثبوت است مقدم
باشد چه تصور نفی جز رفع تصور ثبوت نبود در لغات که اغلب الفاظ را
اول از [illegible] معانی محصل وضع کنند و رفع و نفی را ادوات وضع کنند یا حکم
خواهند که از ثبوت آن معانی اخبار کنند بعین آن الفاظ عبارت کنند
و چون خواهند که از نفیش اخبار کنند اداة رفع و نفی با الفاظ مقارن
کرده اند تا الفاظ موازی معانی باشد و آن کس [illegible] مفردات [illegible]
الفاظ از محصل و بسیط خواهند و چون [illegible] و دال [illegible]
آن معانی از الفاظ معدول خوانند یعنی عدول [illegible]
واحد و لا واحد و زال و لا زال [illegible]

و در بارای

و در بارای و این لفظها هر چند در عبارت مرکب است لا بعینه مفردات چه لا [illegible]
همان بود که غیر و لا زال همان بود که ثبت و ناپ همان بود که [illegible]
و اگر آن معانی قضایا باشد حکم را به ثبوت ربط قضیه ایجاب
خوانند و برفع ربطش سلب و اجزاء قضیه سلبیه بعینها اجزاء قضیه ایجابی بود
با زیادت حرف سلب و موضع حرف سلب بطبع نزدیک [illegible] ربط
بود چه فایده او رفع ربط است چنانکه گویی زید نیست [illegible]
است از نه که اداة سلب است و از است که رابطه است [illegible]
ثبوت ربط اقتضا میکند و حرف سلب با رابطه و اداة [illegible] رفع
ربط اقتضا میکند [illegible] از این قضیه [illegible] حرف سلب [illegible]
شود و قضیه ایجابی را موجبه خوانند و قضیه سلبی را سالبه و تألیف در موجبه
تام بود [illegible] و در سالبه ناقص بود [illegible]
از موجبه و سالبه [illegible] آنکه اقتضا وجود یا عدم محکوم علیه کند
گویند زید بصیر است و از او بسیط خوانند و دیگر آنکه اقتضا
وجود چیزی محکوم علیه را یا عدمش کند چنانکه زید نابصیر است [illegible]
غیر بسیط خوانند. فصل [illegible] در [illegible] از آنچه گفتیم معلوم گشت
که تألیف قضیه از دو جزء [illegible] محکوم علیه و محکوم به [illegible] تألیف [illegible]
بود تألیف [illegible] الفاظ و مفردات [illegible]
در حکم بسیط الفاظ و مفردات بود [illegible]
[illegible] چنانکه الحیوان الناطق [illegible]
و لا محاله [illegible] تألیف [illegible] الفاظ [illegible]
[illegible]

بسبب تالیف شایستگی قبول صدق و کذب را ندارند و قضیه را از جمله مؤلف بجز از باب تالیف
شایسته آن قبول گردد قسم اول را قضیه حملیه خوانند و قسم دوم را قضیه
شرطیه یا وضعیه و در حملیه یکی را از محکوم علیه و محکوم به مفرد یا در قوه مفرد بی رابط
میان ایشان حکم محکوم به بر محکوم علیه چنانکه گویند زید بصیر است و این
قضیه را حملیه موجبه خوانند و اگر رفع ربط کنند و گویند زید بصیر نیست از حملیه
سالبه خوانند و محکوم علیه و محکوم به را در این قضیه موضوع و محمول خوانند و
پس از این گفته ایم بعضی منطقیان بخصوص قدما محمول را در لفظ بر موضوع مقدم دارند
مثلا گویند حیوان واقع است یا مقول است بر انسان یا بر بعض اجسام
یا واقع نیست یا مقول نیست بر هیچ جماد یا بر بعض اجسام پس باعتبار حکم باز گرد
نه بتقدیم و تاخیر لفظ تا در غلط نیفتد الا حملی [illegible] و قضیه هم [illegible] قضیه [illegible]
حمل [illegible] مواطاة و اشتقاق محال [illegible] خلاف [illegible] انکه میان [illegible]
قضیه [illegible] مصاحبت یا معاندت [illegible] کنند یا نکنند اگر اعتبار مصاحبت کنند
و حکم کنند [illegible] یا نفی [illegible] وضع [illegible] بایکدیگر معاند باشند
یا نباشند از آن [illegible] منفصله خوانند [illegible] بثبوت [illegible] مصاحبت [illegible]
و نقیض [illegible] میان [illegible] قضیه [illegible] باتصال و نه بانفصال
پس از تالیف [illegible] ربط [illegible] یا عدم [illegible]
در این نوع [illegible] متصل موجبه یا سالبه [illegible] حکم کنند باثبات
مصاحبت چنانکه گویند [illegible] اگر آفتاب طالع است روز موجود است
[illegible] شرطی منفصله نیز [illegible] موجبه بود یا سالبه [illegible] حاکم بود باثبات عناد
چنانکه گویند یا آفتاب طالع است یا شب موجود است و سالبه آنکه حاکم [illegible]
عناد بود چنانکه گوید نه چنین است که یا آفتاب طالع است یا روز موجود است

بر وجهی [illegible] قضیه اول [illegible]
[illegible] قضیه دوم [illegible]
از آن [illegible] خوانند و اگر [illegible]
معاندت کنند [illegible]

چنانکه گویند اگر آفتاب طالع است روز
موجود است [illegible] حکم
کنند [illegible] مصاحبت [illegible]

[illegible]

و محکوم علیه را در شرطیات مقدم خوانند و محکوم به را تالی و در منفصله گاه
بود که تالیف میان قضیه یا سالبه [illegible] چنانکه گویند عدد یا زاید بود یا ناقص
یا تمام [illegible] اکثر [illegible] کنند [illegible] میان دو قضیه [illegible] بعد از آن
هر یکی [illegible] تا آنجا که رسیده [illegible] عناد [illegible] تابع عناد [illegible] میان
اثبات و نفی است و مقدم و تالی در منفصله بالطبع از یکدیگر متمیز نشوند [illegible]
[illegible] متقدم [illegible] مقدم [illegible] برابر است که [illegible] از رفع مصاحبت وضع عناد
لازم آید و نه از رفع عناد وضع مصاحبت بلکه رفع هر یکی [illegible] از
وضع دیگر [illegible] آنجا که عناد ثابت [illegible] مصاحبت مرتفع [illegible] و آنجا که مصاحبت ثابت
[illegible] عناد مرتفع [illegible] و عکس [illegible] واجب [illegible] و رابطه در متصله ادات شرط [illegible]
بر مقدم در آید و ادات جواب شرط که بر تالی در آید اگر هر یکی را ادات [illegible]
و [illegible] توقع جواب [illegible] شرط بود ادات جواب [illegible] و در منفصله ادات عناد
بر هر یک در آید [illegible] در سالبه [illegible] ادوات [illegible] رفع ربط کنند و در لغت
عرب ادات [illegible] شرط [illegible] کلمات [illegible] و ادات [illegible] باشند
آن [illegible] و آنچه بر آن [illegible] اطلاق حمل و اتصال و انفصال [illegible]
[illegible] موجبه بحقیقت بود و بر سالبه بمجاز و توسع [illegible] این معانی [illegible]
و در سالبه عدم این معانی است و نسبت سالبه با موجبه نزدیک است [illegible] عدم
با ملکه در این معانی فصل در اقسام شرطیات قضیه شرطی چنانکه گفته آمد
آن است [illegible] تالیف او از قضایا باشد [illegible] یا القسمه [illegible] منفصل
[illegible] نوع [illegible] و متصل و منفصل و مقدم و تالی [illegible] از این [illegible]
حملی [illegible] در [illegible] بود پس شرطی متصله گونه بود [illegible] از
دو حملی چنانکه گفته آمد [illegible] مرکب از دو متصله [illegible] حملی است

[illegible] واداد بود

که چون آفتاب طالع بود روز موجود بود پس چون آفتاب طالع نبود شب موجود باشد
مرکب از دو منفصل مثالش اگر جسم متحرک بود یا ساکن پس یا متحرک بود یا ساکن
دو مرکب از حملی مقدم و متصل تالی مثالش اگر آن حیوان است پس اگر
انسان موجود بود حیوان موجود بود و بر عکس مثالش اگر چنین است که اگر
آفتاب طالع نبود روز موجود نبود پس [illegible] طلوع مستلزم وجود روز است [illegible] مرکب
از حملی مقدم و منفصل تالی مثالش اگر این حمی تب است پس حالش
روحی یا خلطی یا عضوی و بر عکس مثالش اگر علت حرارت التهاب
روح است یا عفونت خلط یا تشبث حرارت غریب با اعضاء
[illegible] پس این حمی تب است [illegible] مرکب از متصل مقدم و منفصل تالی مثالش
اگر چنین است که هرگاه [illegible] زاویه به قوه بزرگتر از دو ضلع [illegible] زاویه منفرجه
بود پس این زاویه یا قائمه یا حاده است [illegible] بر عکس مثالش اگر این زاویه
یا حاده است یا منفرجه پس چنین است که هرگاه [illegible] به قوه [illegible] ضلع
بود زاویه قائمه بود و لا شرط منفصل [illegible] مقدم و تالی [illegible]
[illegible] متمیز باشند [illegible] مقدم و تالی [illegible]
مفید نبود [illegible] از دو حملی [illegible] از دو متصل مثالش یا
چنین است که هرگاه که آفتاب طالع [illegible] روز [illegible] یا چنین است که هرگاه بود
که آفتاب طالع روز [illegible] از دو منفصل یا این [illegible] یا [illegible]
یا این [illegible] یا سودا [illegible] منفصل [illegible] منفصل کثیرة
الاجزاء [illegible] منفصل [illegible] کثیرة الاجزاء [illegible]
[illegible] از حملی و متصل [illegible] علت وجود روز است یا هرگاه بود
[illegible] آفتاب برآید روز موجود نبود [illegible] از حملی و منفصل مثالش یا [illegible]

شخص

شخص [illegible] مزاج معتدل است یا چنین است که هرگاه آفتاب طالع بود یا روز موجود بود
این است اقسام [illegible] یا شرط و بعد از این اگر دیگر بار [illegible] یا ما [illegible]
کنند اقسام زیاده شود **فصل** در وحده و کثره قضایا [illegible]
اجزاء آن در حملیات گاه بود که زیاده از یک لفظ مفرد در جانب موضوع
یا در جانب محمول افتد و سبب آن قضیه در حقیقه متکثر شود مثالش گوییم زید
و عمرو کاتب‌اند و این در حقیقه دو قضیه است [illegible] زید کاتب
است و عمرو کاتب است و همچنین گوییم زید کاتب است و [illegible]
و لا اگر گوییم زید و عمرو کاتب و شاعرند [illegible] هر یک از
دو جانب اقتضاء ثبوت چهار قضیه می‌کنند [illegible] چهار [illegible]
این چهار قضیه بود یکی آنکه زید کاتب است زید شاعر است
عمرو کاتب است عمرو شاعر است و این حکم مشروط بود [illegible]
که در هر دو جانب افتد [illegible] حاصل بود آن [illegible]
[illegible] قضیه بود [illegible] اگر گویند جسم [illegible] نفس [illegible] بالا [illegible]
مستقل است [illegible] اقدام [illegible] وضع [illegible] قدم [illegible]
[illegible] قضیه بود [illegible] حیوان [illegible] بود [illegible]
در متصلات اگر قضایای بسیار در جانب مقدم افتد [illegible]
[illegible] قضیه بود چنانکه اگر گوییم زید [illegible] لازم است [illegible]
[illegible] نفس [illegible] پس او را ذات [illegible] و لا
اگر قضایای بسیار در جانب تالی افتد قضیه متکثر شود [illegible]
چنانکه اگر گوییم زید را ذات [illegible] پس [illegible] لازم [illegible]
[illegible] نفس و جمع [illegible] و این [illegible] قضیه [illegible]

بانفراد قابل تصدیق و تکذیب مستقل بود و درین صورت باید که ان قضایا که محل
دال بر یک مفهوم باشد اگرچه دال بر یک بیش قضیه در حقیقه یک قضیه شود و مثالش
گوییم اگر ماه را بیند اهل مستقوم نیست پس استدلال هم حال و محل را
دهیم متقوم ان محل و حال ما لازم است که نیست استدلال و صورت و این
بجنید نیز دیگر است و از منفصلات هم برین نمط اعتبار باید کرد مثلا
اگر گوییم یا افتاب طالع است و روی زمین روشن باشد یا موجود است
و ستارگان بدید آید یعنی چهار منفصله بود چه قضایا مقدم و تالی است نبیند
و اگر گوییم جزو جسم یا حال بود در محل و متقوم ان محل بود یا محل بود حال را
و متقوم بدان حال بود جمله یک قضیه بود و عاید با انکه جزو جسم یا صورت بود یا ماده
و بباید دانست که از انچه گفتیم جزو شرطی قضیه باشد لازم نیاید که هر قضیه
که جزو دیگر از قضیه باشد آن قضیه شرطی بود که گاه بود که جزو دیگر از حملیات قضیه بود از وقوع
ان قضیه را در جای او مفرد باشد چنانکه گوییم زید ان است که پدر پسر نصیرا
چه پدر پسر نصیرا است قضیه است لاکن لفظا ان است که گوییم است که جای
او بایستد و همچنین گوییم بدانستم که زید عالم است چه بجای آن است را
بدانستم عالمی زید **فصل ۷** در نسبت اجزا قضایا با یکدیگر در حملیات موضوع
و محمول باید یک چیز بود چه حمل الشی علی نفسه نشاید و محمول چنانکه گفتیم یا طبیعی
عام تر از موضوع بود و باشد که مساوی موضوع باشد یا خاص تر
مانند اعراض فاید و خواص که هم نوع را شامل نبود و اما از اطلاق حمل
مساواه معلوم نشود بلکه از دلیل منفصل باید و در لغت تنها انما فایده مساواة
دهد گوییم انما زید کاتب یعنی کاتب خاص بزید است و همچنین گوییم الانسان
هو الضحاک مساواه معلوم شود و لیکن در حق قضیه در آید سبب مساواة

کند

کند و بیان کرد که گوییم انسان ضحاک است مساواه معلوم شود و چون گوییم همان
انسان ضحاک است سلب مساواة کند و چون گوییم لیس الانسان الا الحیوان
الناطق یا الانسان هو الحیوان الناطق است از وی معنی فایده دهد یا مساواة
در دلالت با انکه ماهیت انسان حیوان ناطق است لا خصوص حمل با مساوات
معلوم شود چنانکه بعد از این گفته شود و نسبت محمول با موضوع و اطلاق بر جواز
او عموم نا مادلال نکند و مساواه و خصوص را دلیل باید و انما هم حصر فایده
دهد در عربیه گوییم انما یکون اذا کانت الشمس طالعة کان النهار موجودا
و نسبت تالی با مقدم خالی نبود از انکه بلزوم بود یا باتفاق لزوم ان
بود بمصاحبه را سببی مقتضی باشد که با وجود ان سبب مصاحبه لازم باشد و ان
چنان بود مثلا مقدم علت تالی بود یا معلول است و یا هر دو معلول
علتی باشند بود از و منفک نشود یا مشروط بود تالی اشتراط او بود یا مباین
اثبات علاقه تضایف بود مانند طلوع افتاب وجود روز یا احراق
حمایت آتش را یا حصول احراق وجود دخان را یا حصول علم وجود جان را
یا وجود ابوت وجود بنوت را یا بر وجهی دیگر بیرون از این وجوه و در جمله چنان
بود که اگر وضع مقدم بوجهی از وجوه مستلزم وضع تالی بود و علاقه لزوم باشد
معلوم باشد یا معلوم نبود و انچه معلوم نباشد که سبب تحقیق معلوم نباشد که با
استدلال و کسب معلوم شود و متصل لزومی از یکی ازین دو قسم خالی نبود
الا انچه علاقه لزوم معلوم نبود از لزومی شمرند و اگر چه نفس الامر لزومی
باشد بلکه از اتفاقیات شمرند و اتفاقی آن بود که مصاحبه حمل بود
و از علاقه معلوم نباشد و هر یکی از لزومی و اتفاقی یا دایم بود یا غیر دایم لزومی
دایم چنانکه وجود روز طلوع افتاب را و اتفاقی دایم چنانکه وجود [illegible]

وجود آن دایمی و لزومی غیر دایم چنانکه وجود خسوف مقابله ماه و آفتاب را چه
این لزوم بحسب مقابلات خاص بود و اتفاقیه غیر دایم چون ضیا آواز که طلوع
آفتاب را در وجود چه این اتفاق بعضی اوقات خاص بود و شاید
که قضیه بحسب ماهیة اتفاقیه بود و بحسب وجود خارجی بود چنانکه گوید اگر انسان
ضاحک است غراب ناعق است چه در ماهیة دایما از جهة حکم مقارن باشند
و در وجود پس معلوم شد که متصله یا لزومی باشد یا اتفاقیه. و هر یکی یا دایم
بود یا در بعضی اوقات و همچنانکه در حال تغایر نسبة طرفین بیان کردیم که نفی
نیز نسبة تالی یا با مقدم غیر نسبة تالی با نقیض مقدم بود پس هر یکی لزوم دایم
بود و دیگر نبود مانند کتابت و حرکت دست چه دوم اول را لازم
است یعنی و وجود اول با دوم نه با این نوع لزوم ناقص خوانند و در منفصله
هم عناد یا تام بود یا ناقص تام آن بود که مقدم و تالی نه جمع شوند و نه
در تحقق آن بر تحقیقه در عناد بود یا در اجتماع و دیگر در ارتفاع چنانکه
گوئیم عدد یا زوج بود یا فرد و از مانع جمع و خلو خوانند و ناقص
آن بود که مانع جمع و خلو بود چه در نفی و اثبات جمع شوند و نه در تفتیش
عدد یا منقسم بود بمتساوی یا نبود زوج [illegible] و قسم اول است و قسم دوم
متساوی قسم دوم [illegible] اگر گوئیم عدد زوج است یا فرد منفصله مانع الجمع
و خلو باشد و عناد تام بود و از منفصله حقیقی خوانند و اگر یکی
از ان دیگر بار منقسم شود باقسام دیگر و با این سبب اجزاء انفصال
بسیار شود چنانکه فرد در این صورت یا اول آید یا مرکب و زوج یا زوج
الفرد یا زوج الزوج یا زوج الزوج و الفرد و منفصله با این اعتبار
از نوع قضیه بود منفصله حقیقی باشد و اگر یکی از اقسام قسمت کرده باشند نوع

بود و چنین لزوم از طرفین خاص [illegible] ببعضی لزوم تام خوانند [illegible] و آن بحقیقت را لزوم بود و اگر از یک طرف بود از لزوم ناقص

و اما

نفی و اثبات چیز دیگر نهند غیر موجب [illegible] از آنکه اگر خبر یا خاص تر از آن بود
یا عام تر اول منفصله مانع الجمع شبیها بود و دوم منفصله مانع خلو شبیها پس مثال
ناقص بود چه قسم اول بر کذب جمع آیند و قسم دوم بر صدق مثالش
این شخص یا حیوان نیست یا حیوان است و حجر از لاحیوان خاص تر بود پس اگر
بجای او نهند و گویند این شخص حیوان است یا حجر و چنین است اگر حیوان خاص تر
بود و اگر بجای او نهند و گویند این شخص انسان است یا حیوان نیست منفصله
مانع جمع شبیها باشد و نیز لاحجر از حیوان عام تر است اگر بجای او نهند و گویند
این شخص حجر نیست یا حیوان است و همچنین لا انسان از لاحیوان عام تر
است اگر بجای او نهند و بگویند این شخص یا حیوان است یا انسان نیست
منفصله مانع خلو شبیها باشد و از این مثالها معلوم شود که مانع الجمع از سوالب
و سوالب مستوی تر بود و مانع خلو در بعضی جز از موجبات و سوالب
با هم شود چنانکه گفته آمد و در لفظ از موجبات شبیه و از سوالب
شبیها باشد چنانکه عدد زوج است یا فرد و عدد زوج نیست یا فرد
و حکم بود منفصله مانع جمع سلاجزاء با متناهی بود چنانکه گوئیم
الشکل مثلث و ذی الاضلاع یا مثلث بود یا مربع و همچنین الی ما لا نهایة
له و منفصله مانع خلو از شاید که اجزاء نامتناهی بود چه با اجزاء
انفصال بتمامت حاصل نیاید ممکن نبود که عام تر از جزوی [illegible] جزوی
نهند پس تکرار این مقتضی امکان جمع بود حاصل نشود و وقوع منفصله
مانع جمع یا خلو در علوم اندک بود و در جدل و مغالطات استعمال
کنند در موضعی که قائل گوید منع خلو مسلم در [illegible] و اثبات جمع کرده
مثلا گوید این شخص هم جسم حیوان است و هم حجر چه این جزو انفصالی

کنند که از این دو صفت خالی است و این دو صفت هم صادق است اگر
او خواهند در منع جمع کنند اما در منع جمع یا منع خلو که ذکر او
مضمر است و از ذکر مستغنی منفصله حقیقی شود و منع جمع
با نفی صدق و یا با اثبات کذب بود در یکی از دو قسم پس اگر
منع جمع به تردید صدق کنند گویند این شخص یا حیوان است یا حجر
بعضی از دو یکی صادق است چه هر دو منفصله مانع جمع تنها آمده
باشند و اگر به تردید کذب کنند گویند یا حیوان نیست یا حجر
نیست بعضی از دو یکی کاذب است منفصله مانع خلو آمده باشند
پس هر یکی از این دو منفصله در این موضع بعضا اخص باشد و با آن اخص
مضمر بود چه تقدیر اخص چنین بود این شخص نه از این دو صفت خالی بود و نه هر دو صفت
در او جمع پس معلوم شد که اسم عناد بحقیقه بر مانع جمع و خلو است و بمجاز
بر این دو قسم یا باشتراک بر دو صنف و معلوم شد که مفهوم عناد
انتفاء آن است که در قضیه اجتماع ممکن نیست و باشد که صیغه عناد در
مواضعی که عناد نبود با این معنی استعمال کنند مثلا گویند زید یا در بحر
است یا غرق نشود یا از دو اندیشه و مراد منع خلو باشد از این هر دو نه منع جمع و نیز
گویند زید یا دید عمرو را یا عمرو او را و مراد او دیدن یکی با انفراد بود بی آنکه
شک نه منع خلو و امثال این از توسعات لغوی باشد و اگر خواهیم
که در شرطیات اعتبار مواد کنیم گوییم هر دو قضیه را باید که جزء
دهیم متابعت یکی دیگر را او اجب بود یا ممتنع یا ممکن و اول را لزوم
خوانند و دوم اگر مقید بود بامتناع از اتفاق هر دو عناد خوانند
و الا هم لزوم بود لا لزوم او ابطال بود و لیکن دوم را سبب و سوم

نبود از آنکه آن متعاقبت دایم الوجود بود یا دایم العدم که گاه موجود یا گاه
معدوم و دایم الوجود را اتفاقیه دایم خوانند و موجود لا دایم را
اتفاقیه لا دایم و مجموع لزوم و اتفاق را مصاحبه و در جانب
عناد این اعتبارات متعارف نیست پس اگر کسی خواهد اعتبار
کند عدم متعاقبت را اشتراک نسبت نام نهد و قسمت کند بعناد
و اتفاق دایم و لا دایم تا همه اقسام مقابل اعتبار کرده باشد و
و مباینت اقسام همه اقسام کرده باشد چنانکه از سلب هر یکی وجوب دیگر
قسم لازم آید که منطقیان این اعتبار نکرده اند و در تعریفات
هم سند اول است و اجزا رفض باشد و اجمالی بود اشتراک لزوم
بود که متباین بود اگر مشترک بود یا تمام اجزا مشترک بود یا بعضی
مثال مشترک تمام اگر انسان حیوان بود هر آینه حیوان انسان بود
و اگر همه انسان حیوان بعضی انسان حیوان بود و یا انسان نه
حیوان بود یا انسان حیوان نبود اشتراک بعضی اجزا
اگر انسان حیوان بود انسان ناطق بود و اگر انسان حیوان بود
کاتب حیوان بود و اگر انسان حیوان بود ضاحک انسان بود و در
منفصله هم برین قیاس و در منفصله اخص موضوع قضایا مشترک بود
گاه بود که از حرف عناد مقدم دارند مثلا عدد یا فرد است یا زوج
و یا عدد فرد است و یا زوج است و اگر تعیین کرده باشند که همه اعداد
در معنی میان این دو وضع تفاوت باشد چه اول مانع جمع و خلو بود و دوم
مانع جمع تنها و در لفظ اول تعوت جمع باشد و دوم نه مثال اول
همه اعداد یا فرد باشد یا زوج و مثال دوم یا همه اعداد فرد باشد یا همه

لغت [illegible]

حیوان ناطق بود و اگر کاتب بود ضاحک بود

و گاه بود که حرف عناد را بر آن مقدم دارند

العدد با همه اعداد زوج باشد چه در جمیع صورت این قسم محذوف است هر یا بعض
فرد باشد و بعضی زوج تا منفصله مانعة الجمع و خلو باشد و چون این قسم محذوف باشد
یا قضیه مانعة الجمع تنها باشد **فصل** در چگونگی تحصیل تعلیق صدق و کذب
بعضها با بعض شرطیه اجزاء آن هر قضیه جزو قضیه شرطیه شود چنانکه
گفتیم اسم محض از دو بر خبر دو خاصیت اخبار یعنی تعلق صدق و کذب
از او زایل شود و متعلق گردد ما بین طرفین میان آن قضیه و قضیه دیگر
که با وی اجزاء شرطیه باشد حادث شود مثلا چون در متصله ادات
شرط بر این قضیه در آرند که آفتاب طالع است و گویند اگر آفتاب
طالع است احتمال تصدیق و تکذیب از او منتقل گردد و باین اعتبار قضیه
نباشد بلکه جزو قضیه بود و همچنان قضیه دوم که روز موجود است چه در
موضع جزا است شرطا افتد همین عارض در وی حادث شود در
عکس اگر از قضیه شرطیه ادات شرط و جزا بیاد اداة انفصال را در
دو قضیه باز ستانند هر یک متضمن صدق و کذب بود و قابل تصدیق و تکذیب
و چون این قاعده ممهد شد معلوم شد که اعتبار صدق و کذب آن
حال را بعد قضیه شرطیه باید کردن نه از حال قضایا که اجزاء وی
در روابط آن پس اگر اجزاء قضیه شرطیه جمله یا بعضی بانفراد کاذب
بوده باشد و در بطلان ربط کلید صادق بود چنانکه قضیه کنند و الا کذب
و گاه بود که از دو [illegible] تحقیق نبود بیک وضع لفظ باشد نه از [illegible]
الامر واجب بود چنانکه گویند اگر پنج زوج است عدد است چه لزوم تالی
نه باین علل است فی نفس الامر و این قضیه در لفظ صادق بود و بمعنی کاذب
چه متضمن [illegible] مستحیل است پس لزوم با حق بود با لفظ [illegible] اعتبار

لصدق قضیه [illegible]

تلازم صدق قضیه و اجزاء او بر تقدیر انفراد او خواهیم کرد اول در متصله
گوییم یا هر دو جزو متصله صادق بود یا هر دو کاذب یا یکی محتمل صدق
و کذب یا مقدم صادق و تالی کاذب یا بر عکس یا مقدم صادق و تالی
محتمل یا بر عکس یا مقدم کاذب و تالی محتمل یا بر عکس و این نه قسم
بود که قسمت عقلی و متصله صادق و لزوم از شش قسم مؤلف
تواند بود در آن اقسام مقدم مستلزم ما وی خواهد در صدق
و کذب یا محتمل باشد نفس [illegible] از خود و قسم باقی محال الوقوع
بود در وی و مثال هر دو جزو صادق اگر زید انسان است حیوان
است و مثال هر دو جزو کاذب اگر زید فرس است پس صهال است
و مثال هر دو محتمل اگر زید کاتب است دستش متحرک است و مثال مقدم
کاذب و تالی محتمل اگر زید فلک است پس متحرک است و اما ممتنع یا لیف
از سه قسم باقی از جهت امتناع استلزام صادق کاذب بود یا
محتمل را که بر تقدیر کذبش هم استلزام کاذب لازم آید و استلزام
استلزام محتمل کاذب را که بر تقدیر صدقش هم استلزام کاذب
لازم آید و اما اگر قضیه متصله کاذب بود و اگر لزوم بود و وقوع این اقسام
تمامت در او ممکن بود الا از دو صادق چنانکه گویند اگر آفتاب طالع است
حمار ناطق [illegible] چنانکه چون مقدم مستلزم تالی نیست در از وی کاذب
بود اگر چه در اتفاقیه صادق بود و بر قیاس [illegible] و این معلوم
گرد [illegible] ضرورت است در صدق اتفاقیه و مثال آنکه هر دو جزو کاذب
بود اگر انسان ناطق است پس غراب صهال است و قضیه اتفاقیه در صدق
و کذب تابع احتمال اجزاء خود بود در این قضیه از دو صادق صادق باشد

و تالی صادق اگر زید و رسن است پس حیوان است
و مثال مقدم محتمل و تالی صادق اگر زید کا
تب است پس ناطق است و مثال مقدم کاذب و تالی ع

و ممکن نبود کاذب بود از دو کاذب کاذب بود و ممکن نبود صادق بود از
صادق و لیکن کاذب کاذب بود و احتمال و کاذب کاذب
بود و برین قیاس و ایراد امثله آسان باشد و چون این اصول ممهد معلوم
حکما ذکر کان بوده اند در وضع مقدم در شرطیه پیش [illegible] سهو
کرده اند چه ملک و لیکن صدق و کذب را بمقدم از آن روی که جزو
قضیه است تعلق نیست و در قضیه صادق نقیضه ممکن است مقدم
کاذب وضع کنند و مصالح المشکوک فیه و تحمل لزوم بالی
صادق بود و اولی در منفصله بعضی از اجزا هر حال کاذب
بود در منفصله مانع جمع ممکن بود هم اجزا کاذب بود و در منفصله
مانع خلو یا مانع [illegible] لا محاله بعضی از اجزا صادق بود چه [illegible] تردد
میان نفی و اثبات از صادق و کاذب خالی نبود و این جمله مفصل
بر آن قیاس میتوان کرد **فصل ۹** در خصوص و حصر و اهمال قضایا و موضوع
قضیه یا فرد شخص بود یعنی [illegible] تقدیر [illegible] و قضیه را
مخصوصه و شخصیه خوانند و آن یا موجبه باشد مانند زید کاتب است
یا سالبه بود مانند زید کاتب نیست و اگر کلی بود یا محکوم علیه
مذکور بود یا نبود و اگر مذکور نبود قضیه را مهمله خوانند موجبه چنانکه
مردم کاتب است و سالبه چنانکه مردم کاتب نیست چه در این
قضیه مذکور نیست که همه یا بعضی و اگر کمیت مذکور بود قضیه را محصوره
خوانند و آن [illegible] حکم بر همه آحاد موضوع بود یا بر بعضی
و اول را کلیه خوانند و دوم را جزویه کلیه موجبه چنانکه گوئیم
همه مردم کاتب اند یا هر فردی کاتب است و کلیه سالبه چنانکه هیچ مردم

کاتب

کاتب نیست و جزویه موجبه چنانکه بعضی مردم کاتب اند و جزویه سالبه
چنانکه بعضی مردم کاتب نیست یا نه همه مردم کاتب باشند یا نه هر مردی
کاتب است و لفظ همه و بعض را که مقدار حکم تعیین کنند سور خوانند
و بعضی محصوره را مسوره نیز خوانند و سور زیرا که سور در ایجاب کلی لفظ
کل باشد و در سلب کلی لا شیء و لا واحد و در ایجاب جزوی بعض و در سلب جزوی
لیس بعض و [illegible] سور سلب مقدم و لیس کل و این هر سه در لزوم
یکی است و اگرچه مدلولات مختلف است چه لیس بعض سلب جزوی است
و تقدیم همان است الا در [illegible] دال باشد و لیس کل سلب
عموم است و همچنین [illegible] همه مردم کاتب نباشند و فرق میان سلب
العموم و میان عموم السلب لا عموم سلب مقتضای صیغه الکلیه
باشد و لا سلب عموم دلالت کند بر آنکه ایجاب کاتب عام نیست
بر همه مردم پس ممکن بود که سلبش عام بود بر همه یا ممکن بود که خاص بود
به بعضی و در هر حال سلب بعض صادق بود بر سبیل قطع معلوم
بود پس [illegible] است از همه مردمان مسلوب بود در باقی شک
بود و مفهوم قضیه آن قدر باشد که بقطع معلوم شود نه آنچه بر سبیل شک
و ابهام مظنون باشد و ممکن بود که باشند و هر چند [illegible] بعض در لفظ
ظاهر افتد دیگر بعض بخلاف آن باشد و اگر بعض را تخصیص نکردندی
الا باین [illegible] حکم بر همان قدر بود از لفظ بر سبیل قطع مفهوم
[illegible] صدق [illegible] کلی بود چه با صدق کلی
نیز واجب الصدق بود و با صدق جزوی کلی واجب الصدق نبود و در
کذب بالعکس و [illegible] موضوع بود چنانکه [illegible]

و همچنین چون گویند بعضی مردم [illegible] ممکن بود که [illegible] بعضی [illegible] باشند

نزدیک محمول است چه سور تعیین مقدار محکوم علیه از موضوع فایده میدهد و جهت [illegible]
بر محمول و موضوع حقیقی و رابطه چیزی زیادتر نشود تفسیر را باب سور [illegible] نگویند
دو فرق است میان کلی و کل واحد چه کلی آن معنی است که قابل شرکت
بود و محمولش بر یک یک شخص از اشخاص که در تحت او باشد بر سبیل
حمل جایز بود و کل واحد یک یک از اشخاص این معنی است بر وجهی که
هیچ شخص از آن خارج نبود و شبهه نیست در آنکه یک یک شخص قابل شرکت
نبود و حملش بر غیر جایز نبود پس کلی دیگر است و کل واحد دیگر و مراد از
موضوع قضیه کلی در محصورات کل واحد است پس گوییم کل انسان
کاتب مفهومش آن بود که کل واحد واحد از اشخاص انسان کاتب و همچنین
در جزوی مراد آن بود که بعضی از اشخاص نه بعضی از کلی و با این سبب شاید
که گویند هر کلی انسان نوع و شاید که گویند هر کل انسان شخص
ولا در مهمله موضوع کلی باشد لا از آن جهت که شایستگی عموم و خصوص
دارد نه از آن روی که عام بود یا خاص پس حکم در مهمله بر چیزی که
دلالت کند بطبیعتی و نه بر چیزی جزوی لابد لازمه تحقیق معلوم نبود و تحقیق
حکم بر آن حقیقت بود محتمل باشد که بر همه اشخاص بود و محتمل بود که بر بعضی اشخاص
بود چه وقوع آن طبیعت بر هر دو یکسان است لا محتمل نبود که بر هیچ شخص
نباشد چه این معنی منافی اصل حکم عقلی است و وقوع بر همه مستلزم
وقوع بر بعض بود و این حکم منفک نباشد پس وقوع بر بعض بقطع معلوم گشت
و در باقی شک پس این قضیه مهمله حکمی بر بعض موضوع یعنی حکم جزوی لازم
آید چنانکه قضیه را استلزام عکس لازم باشد پس مهمله در قوه جزوی بود
و مخصوصات را در علوم معتبر نباشند چنانکه در صناعت برهان [illegible]

بلغ

مقابله

گو

شود و از مهملات احتراز باید کرد تا در غلط نیفکند و اگر استعمال کنند دلالت بر
سور [illegible] دلالات قضیه یا جزوی [illegible] پس مراد قضیه یا [illegible] چهار
قضیه محصوره باشد و در لغت تازی الف و لام عموم فایده دهد و تجرید از آن
خصوص چون الانسان و [illegible] و با این موجب هر راه اشکال است اگر
چه یکی از این دو معنی لازم اسم است پس در آن لغت مهمله را صنیع نبود
و حق آن است که الف و لام در آن لغت باشتراک هم بر کلی مجرد از عموم
و خصوص دلالت کند و هم بر دیگر از آن [illegible] بود یعنی کل واحد و هم
بر شخصی شخصی مذکور و اول را لام تعریف طبیعت خوانند و دوم را استغراق
جنس و سیوم لام عهد مثال اول الانسان معقول مثال دوم زید و مثال دوم
الانسان والد و مولود و سیم رأیت انسانا و فسادی فقلت للانسان
و بحث [illegible] نه منطقی پس الانسان در صورت اول موضوع قضیه
مهمله باشد و در صورت دوم موضوع محصوره کلیه و در صورت سیم موضوع شخصیه
ولا در قضیه یا شرطی اگر اتصال یا انفصال در وقتی یا حالی معین بود
قضیه مخصوصه بود چنانکه اگر امروز آ ب بود ج د بود یا امروز یا آ ب بود
یا ج د و اگر شامل همه احوال کلیه بود چنانکه هرگاه که آ ب بود
ج د بود همیشه یا آ ب بود یا ج د و اگر خاص بود بعضی احوال نا معین
قضیه جزویه بود چنانکه گاه بود چون آ ب بود ج د بود گاه بود
که یا آ ب بود یا ج د و اگر کمیت احوال مذکور نبود مهمله بود چنانکه
اگر آ ب بود ج د بود و یا آ ب بود یا ج د و سور کلیه در [illegible] هر باید
بر این قیاس چنانکه معلوم است مثلا در مخصوصه امروز و چنین [illegible]
که اگر کلیه هر گاه چنین بود [illegible] و در منفصلات [illegible] یا [illegible] و در جزوی [illegible]

بلغ

۲ بود

و در جزویه گاه که چنین نبود که اگر
و در مهمله چنین نبود که [illegible]

٧١

چنانکه گفتیم کلی بود چون منع و حس نیست ... هر کاه ... خاص ... عموم
... عموم ... دلالت و حکم مهمله ... ان است ... آنکه گفته آمد و سور ...
لغة تازی کلما کان ... لیس البتة اذا کان و قد یکون اذا کان و قد
لایکون ... لیس کلما کان ... و حال عموم و خصوص این ... در صدق از
لوح در نظر ... در نظر
آمد

لوح

لوح مهملات و محصورات و عموم و خصوص آن			
حکم ایجابی	حکم جزئی ایجابی	حکم کلی سلبی	
١٠	مهملة موجبه		١٠
		مهملة سالبة	
١٠	موجبة کلیة	سالبه جزئی	١٠
٦	موجبه جزئی	سالبه کلی	٦

چه حکم در قضایا یا کلی بود در ایجاب یا کلی بود در سلب یا جزوی در هر دو جانب
و مهمله موجبه در آن حال که کلی ایجابی یا جزوی ایجابی بود صادق بود و سالبه
کلی سالبه و جزوی سلبی پس مهمله موجبه و سالبه در آن حکم که حکم جزوی بود خواه
ایجابی و خواه سلبی صادق بود و حکم جزوی بدین باید همین بود پس مهمله در قوت
جزوی بود و بدین سبب از اعتبار قطع شود این است آنچه مطلوب بود
درین باب و الله اعلم **فصل ١٠** در تحصیل مفهوم قضایا و تخصیص اجزاء آن لفظ
کلی مانند انسان مفهومی دارد محصل که قابل شرکت است و لا شرکت است آن
مفهوم اگر از لواحق مجرد بود نه عام باشد و نه خاص چنانکه پیش ازین گفته ایم

واز

٧٢

و از آن کلی طبیعی نام نهاده اند و چون لواحق قضیه عموم یا خصوص کند بان منضم شود
از او عام یا خاص گرداند و تصور عموم به ملاحظه اشخاص ممکن نبود پس لاحق
در مفهوم انسان را عام گرداند یا اعتبار مضاف آن بود از آن روی
در هر شخص مقول بود یا اعتبار یک شخص بود از آن روی
رات آن مقول بعد لات آن و اول آنست که از آن کلی منطقی خوانده ایم
و آن کلیت است و عموم آن بود و انسان با آن لاحق موضوع قضیه محصوره
باشد پس آن اعتبار یا تناول همه اشخاص بود نا معین و او سور کلی بود
و دوم سور جزوی پس موضوع قضیه محصوره یک شخص بود از آن جهت که انسان مقول
بود بر وجهی که هیچ شخص لکن آن خارج نبود و موضوع قضیه جزوی بعض افراد
آن اشخاص بود بعینه چنانکه پیش ازین گفته ایم و اگر لاحق شخص
تعیین اشخاص بود مانند اشارت بدین و آن تا مفهوم انسان با آن لاحق
خاص شود موضوع انسان با آن لاحق موضوع قضیه شخصیه بود و انسان مجرد از این
لواحق موضوع قضیه مهمله و گاه بود که موصوف بصفتی لازم یا مفارق
بگیرند و آن را با آن صفت به جای لفظ مفرد استعمال کنند مانند متحرک که
مفهومش چیزی که ... است یا چیزی که او را حرکت بود یا موصوف و صفت را
بهم تالیف کنند بتالیف تقییدی و آن مجموع را موضوع کنند مانند انسان
متحرک پس آن صفت موصوف را ... یا لازم بود یا عارض و اگر عارض بود
یا مفارق نبود و اگر مفارق بود اعتبار موضوع یا در زمان مقارنت کنند
یا در زمان مفارقت و این چهار قسم بود و موضوعات باین اعتبار چهار
آ موصوفی که صفتش لازم ذات او بود چون حیوان حرکه را که جزو وی
از فصل اوست ب موصوفی که صفتش عارضی غیر مفارق بود ... فلکی

راح موصوف بصفتی مفارق بود در حال مقارنت صفت چون جسم متحرک را
در حال حرکت و موصوفی که صفتش مفارق بود در حال مفارقت صفت
چون جسم متحرک را در حال سکون و لفظ متحرک برا اطلاق شامل این
چهار قسم بود مگر که مقید کنند بقیدی و اگر قید آغاز این بود که مادام متحرک
است شامل بجز قسم اول و قسم آخر از او خارج بود و باین
اعتبار آن لفظ مشروط بود بشرط وصف مقارن پس چون موضوع قضیه
لفظ بود از این جنس و تقیید نکنند بشرط نکوید مفهوم آن شامل معانی چهارگانه
شد و باید دانست که فرق است میان مفهوم لفظ از آن روی که متحرک
بالفعل بود و میان آنچه ممکن حصول آن معنی در او بقوت نمی باشد مانند متحرک که
که بالفعل متحرک است بود و اگر چه نزدیک آن و میان آنچه ممکن بود که متحرک
شود یعنی متحرکی در او بقوت بود و از وجه صحیح بعضی منطقیان مفهوم موضوع
شامل هر دو معنی باید گرفت و ابونصر فارابی که او را معلم ثانی خوانند
همچنین گفته است و این اصطلاح خلاف متعارف است و متداول اهل لغت
و علوم است چه بر این تقدیر لازم آید که چون گویند انسان که نطفه و علقه
که صورت انسان تحت او است ایشان بقوت است در این لفظ داخل باشد
و چون گویند کشتی چه اکراز کشتی آید در این اطلاق آورده باشند
و این خلاف متعارف است نه متعارف و متداول است
چنین گویند هر چه کتب بالفعل بعضی باشد و خواه بود لکن هم
نخطر باشد در و داخل باشد بشرط آنکه بالفعل کتابت کند در موضوع که لفظ
باشد اکثر بمعنی اطلاق کنند که آن روی که بالفعل بود و گاه از آن
روی که بالقوه بود چنانکه کاتب گویند کسی را که کتابت میکند

گفته اند هم

اهل علوم انوطه نجم

وکسی را

وکسی را که کتابت داند و نکند و در این موضع باید که معلوم بود که گاه
بمعنی اطلاق میکنند چنانکه بعد از این گفته شود و باید دانست که ایجاب
استدعاء وجود موضوع کند بخلاف سلب و باشد از آن است که حکم در ایجاب
چیزی ثابت و متقرر بود و ذهن تصور بسته دو خواه آن حکم بایجاب بود و خواه
بسلب پس موضوع قضایا باید که در ذهن متصور و متمثل بود و همچنین محمول
الا ایجاب که از آن بعضی معنی وجود چیزی چیزی است این قدر ثبوت ذهنی
در موضوع موجبه کافی نباشد بلکه باید که موجود بود بجهتی از وجوه چه هر چه اورا
چیزی موجود آلا نه بود و لیکن نبود او را نتوان گفت چیزی در و موجود است مانند
زید که نبود نتوان گفت که زید زنده است یا بینا است یا او را اصبع است
و بس نقیض این معنی کنند مثلا زید که نبود توان گفت که زید زنده نیست و بینا نیست
و چون این معنی مقرر شد گوییم وجود یا در عقل بود یا در خارج عقل و یا همیشه
بود و یا در بعضی اوقات و این اقسام جمله در وجود مطلق داخل است
چه هر قیدی از این قیدها وجود را خاص گردانند بقسمی و آن قید زاید
بود بر مفهوم وجود و مراد ما از آنکه موضوع موجبه موجود باشد نه آن است
که در خارج تنها چه در علوم بر موضوعات معقول حکم ایجابی میکنیم با آنکه
موضوعات نشنیده ایم که در خارج موجود است یا نه چنانکه گوییم کره
محیط اند و عشرین قاعده مثلث است چنین و چنین بود و بیان آن است
که در عقل تنها موجود بود چه بر موجودات خارجی هم حکم میکنیم
و همچنین بر دایم الوجود و غیر دایم الوجود پس مراد آن است که موضوع
موجود بود از اقسام عام تر است و گاه بود که بر موضوعاتی که
موجود نبود بایجاب حکم کنیم مانند خلاء و جبر و دیگر باید که آن حکم

چند بیداد در جهان موجود و چند
تا جهد اندران اعداد چیزی موجود ما

یا ممتنع پس بمثل چنانکه گوییم خلاء ممتنع الوجود است یا در وقت حکم فرض وجود شیء کرده باشیم

بر آن وجه بر مثال قابلان الجنس چنانکه گوییم خلاء الجزء [illegible] ممکن است و جوهر

فرد را وضع [illegible] و امثال آن پس از این مباحث معلوم شد که هر گاه

گوییم در موجبه کلیه که کل ج ب مثلا مراد از این لفظ با این بود که مفهوم شیء [illegible]

حکم بر هر یک شخص است از آن اشخاص که ج بود معقول بود بالفعل خواه

در خارج خواه در خارج و اگر هم در یک وقت چنین باشد خواه در آن

[illegible] او را حاصل باشد خواه در وقت دیگر [illegible] اشخاص جمله

که [illegible] از این اعتبارات [illegible] از او خارج بود [illegible] گوییم بعضی

بعضا از آن اشخاص بود با این همه اعتبارات [illegible] گوییم لا شیء

این همه اعتبارات [illegible] و حکم بر اشخاص بود [illegible] و چون

بان نوع [illegible] لازم نیاید و سالبه جزوی [illegible] قیاس

و چون مفهوم موضوع در این صورت معلوم شد گوییم هر گاه [illegible] الا

مقتضی معنی سور از لفظ موضوع [illegible] قضیه مهمله باشد و [illegible]

بهمان معنی و اعتبارات [illegible] در محمول [illegible]

محمول [illegible] اعتبارات [illegible] مذکور

الا [illegible] معنی سور را در [illegible] وجود و عدم [illegible] ثبوت و لا ثبوت

حکم متعلق بود [illegible] احوال میان موضوع و محمول [illegible]

[illegible] گوییم کاتب ضاحک است یا ضاحک کاتب است [illegible]

کاتب و ضاحک [illegible] الا [illegible]

[illegible] محمول [illegible] محمول [illegible] محمول

است [illegible] در لغت عرب [illegible] موضوع ادات [illegible]

محمول

وقتیه

تفاوت

محمول بمعنی عارض [illegible] آنچه در بین [illegible] است دانستن و اگرچه [illegible]

لا عرض تا کنید تخصیص بود چه از اهمال اعتبارات خطها زیاده از حد لازم آید

اهمال تحصیل را و بعد از تحصیل تخصیص مفهوم اجزا قضیه ده احتیاط دیگر

بود در هر قضیه شش [illegible] با هر یک از محمول و موضوع بود [illegible]

آنچه راجع با هر دو بود [illegible] آنکه اگر در لفظ موضوع یا محمول اشتراک

یا اشتباهی بود باید [illegible] آن قضیه حقیقتا یک قضیه نبود بلکه قضایا

بسیار بحسب موضوع تعلق صدق و کذب در او بسیار بود چنانکه اگر

گوییم عین [illegible] است و بآن چشمه آفتاب و دینار خواهیم بهم

دو قضیه بود و اگر گوییم انسان متحرک است و متحرک طبیعی و ارادی و

قسری باشد و هر یک بالقوه و بالفعل پس اگر همه خواهیم

شش قضیه بود [illegible] قضیه ج اگر محتمل بود قوه و فعل را چنانکه

گفتیم باید دانیم که کتابت بقوه بعید است مانند طفل یا متوسط

مانند [illegible] مانند کسی که کتابت داند و نمی‌کند یا بالفعل مانند کاتب

در حال کتابت و همچنین در محمول چون گوییم خمر مسکر است و بقوه

[illegible] خمر در خم یا بالفعل چه در آن وقت که طبیعت شارب در او

اثر کرده باشد و [illegible] از او متأثر شده و اگر لحوق شرط

یا قیدی محتمل بود [illegible] آن لحوق و تجرد از وی را که معنی مختلف شود باید

که از آن اعتبار غافل نباشیم مثلا اگر [illegible] انسان

انسان دیگر است [illegible] این اعتبار دیگر [illegible] حکم بانکه

حیوان است [illegible] و اگر یکی از مضاف

بود باید که دانیم [illegible] و قیاس با [illegible] از احتمال [illegible]

در یک صیغه

الیه معنی مضاف بر دو وجه [illegible] بیان کرده ام آنجا که گفته ام فصول مضاف مضاف است فهم

مثلا چون گوییم هر شب ... باید دانیم و چون گوییم عدد [illegible]

و اگر هر یک را از موضوع و محمول جزو و کلی بود یا مقدار یا مقابل کثرت و قلت

باید از تعیین آن که حاجت غافل نباشیم مثلا چون گوییم زنگی سیاه است

باید که دانیم مراد ظاهر بشره او است نه همه بدن او و همچنین چون گوییم

هر قطره آب میل طبیعی او [illegible] باید که دانیم که جزوی از مکان طبیعی مجهول یا معیّن

لا بعینه کلی و همچنین خمر مسکر است باید دانیم چه مقدار اندک یا بسیار

این [illegible] موضع احتیاط راجع با هر یک از موضوع [illegible]

با هر یک از موضوع و محمول است ولا آن چهار رعایه با جهت است بعد از

اجتماع این است اگر ثبوت محمول موضوع را بشرط بود چنانکه

گوییم هر کاتبی دست جنبانه باید دانیم که این حکم مطلق صحیح نبود [illegible] شرط

و جهت کتابت صحیح بود و این شرط [illegible] از قسم چهارم [illegible]

گذشته گفتیم چه آن رعایه با وجودات [illegible] بود و این رعایه

با حکم است [illegible] اعتبار زمان چنانکه گوییم انسان متحرک است

همیشه یا در بعضی اوقات [illegible] تفاوت بسیار بود [illegible] اعتبار مکان

در بعضی [illegible] چنانکه گوییم [illegible] اگر ندانیم [illegible] حکم [illegible] صحیح بود

چنانکه در بلاد ترک [illegible] گوییم [illegible]

باید [illegible] لواحق محمول [illegible] بود و رعایه [illegible]

باشد [illegible] اگر [illegible] بود [illegible] موضوع [illegible]

باشد باید [illegible] آن [illegible] مراد [illegible] باشیم مثلا چون گوییم

که متحرک لا دایما [illegible] موضوع [illegible] کاذب [illegible]

با هر یک از موضوع و محمول از یکدیگر متمیز بود تا اشتباه نیفتد و تا این اعتبارات

بتقدیم

بتقدیم رسد قضیه بالفعل صادق و کاذب نیفتد ولا در شرطیات گوییم اگر

کاتب است [illegible] در همه اوقات و احوال که عارض

و لاحق مقدم [illegible] مقدم مستلزم وضع تالی بود [illegible] در همه اوقات

و لا احوال [illegible] بر موضوع مقدم محمولات دیگر حمل کنند حتی [illegible]

و یا اقتضا با دیگر با مقدم [illegible] کنند صادق یا کاذب بشرط [illegible] مقدم

مقدم [illegible] الا [illegible] مستلزم

در جمله احوال حاصل بود مثلا در این قضیه اگر انسان کاتب

است دستش متحرک است گوییم اگر انسان کاتب است قاعد

یا اگر انسان کاتب است و قاعد یا اگر انسان کاتب است و مستلقی

یا اگر انسان کاتب است و نایم دستش متحرک است و همچنین در وضع نقیض

دیگر یا مقدم گوییم اگر انسان کاتب است و شمس طالع یا اگر

انسان کاتب است [illegible] دستش متحرک است [illegible]

و اجب نیست که مقدم صادق بود تا لازم صادق بود و اجب نیست

که مقدم صادق بود یا لازم صادق بود و اجب نیست [illegible]

صادق بود چنانکه گوییم اگر این پنج زوج است منقسم است [illegible] متساوی

حال کاذب بود و لزوم صادق [illegible]

[illegible] مقدم را از استلزام [illegible] نکند چنانکه پنج را در

[illegible] عدم [illegible] عموم اوقات و احوال [illegible]

اقتضا کلیه [illegible] کنند و عموم [illegible] وقوع مقدم [illegible]

مقدم [illegible] واقع نبود و حکم کلی بود مثلا گوییم که هرگاه که

زید مرده بود [illegible] نبود [illegible] این قضیه [illegible]

و وقوع مقدم بهمان روش بود که لا از جهت لزوم تالی و عموم احوال بمعان
این مقدم است بالفرض کلیت چنین این معنی واضح شد گوئیم لفظ کلما و لفظ هر زمان و آن
برین حصر مذکور و لفظ هر گاه در پارسی والا در اتفاقیه بر دوام صدق
تالی در سایر اوقات با مقدم بهم کفایت بود در موجبه و الا جزوی
لزومی چنان بود که در بعض احوال و اوقات لزوم حاصل بود و باشد که
میان جزوی لزومی و میان اتفاقیه اشتباه افتد پس گوئیم جزوی
گاه بود که در تحت او کلی باشد که صادق چنین کلی صادق بود لا محاله جزوی نیز
صادق بود چنانکه در حملیات گفتیم مثالش گاه بود که چون انسان
کاتب بود دستش متحرک بود و گاه بود که کلی او صادق نبود الا در بعضی
احوال که وضع علتی لزوم کنند با مقدم بهم حکم لازم بود و در بعضی
احوال دیگر لازم نبود پس مطلق حکم جزوی لزومی حق بود مثالش گاه
بود که چون این شخص حیوان بود انسان بود چه این حکم در آن وضع که این شخص
حیوان بود و ناطق بود لازم بود و در غیر آن وضع محال پس چون حیوان
مطلق بگیریم حکم بر وجه جزوی بود و لزومی و این در مادیات که محمول مقدم
موضوع را واجب است در بعض لا الا که ممکن بود چنانکه گوئیم گاه بود که چون
این شخص انسان بود کاتب بود پس بتقدیر وضع سببی که قضیه
لزومی کلی بود و با اهمال آن وضع قضیه لزومی جزوی بود و بر تقدیر
قطع نظر از وضع آن سبب یا عدم وی قضیه اتفاقیه بود و صورت اوقات
هیچ حال اتفاقیه نبود لزومی بود اما جزئی یا سالبه نیز چون انسان ناطق بر همه احوال

اما انسان کاتب در همه احوال حیوان ناطق بود که اگر همه مردمان متحرک دست باشند همه کاتب نباشند
انسان کاتب نبود و همچنین بعضی بعبارت دیگر حال که همه مردمان متحرک دست باشند الا جهت کتابت نکنند این حکم
گوئیم گاه بود

بود چه

صحیح

[illegible]

صحیح بود پس مطلق اتفاقیه عین اعتبار این تقدیر جزوی بود و اگر چه حکم بر لزوم قضیه کلی
قضیه کلی را او حاصل است که لزومی جزوی بر آن است که در بعض احوال
و اوقات مقدم مستلزم تالی است و اتفاقیه محض آن است که لزوم حاصل نباشد
و لفظ این حصر در تازی قد یکون است و در پارسی گاه بود و در اتفاقیه هم این صیغها بکار
دارند و چه مفهوم حصر کلی و جزوی معلوم شد استلزام مقدم تالی را یا بیان
اگر عام بود در سایر اوقات و احوال یا نبود اهمال بود و آن و اگر ادات
این معنی اندر و نیست و اذا و چه ادات استثنا اند که خاص نبود بلزوم بل اتفاق
و ملاد در فایده تسلیم مقدم دهد چه مقدم از آن روی که در شرط افتاده است
اعتبار تسلیم وضع و صدق و کذب نکنند و اما سالبه کلی متصله یا سلب
لزوم تنها کند یا سلب مصاحبت و آن عامتر بود چه سلب خاص عامتر
بود از سلب عام پس اگر گوئیم چنین نبود که اگر انسان موجود بود خلا ممتنع بود
و سلب لزوم خواهیم صادق بود و اگر سلب مصاحبت خواهیم کاذب بود
و فرق است میان سلب لزوم و لزوم سلب و میان سلب اتفاق و اتفاق
سلب چنانکه بعد از این شرح تمامتر از این معلوم کنیم و در سلب لزوم
شرط آن بود که در هر وقت و حال که مقدم فرض کنیم مع الاعتبارات
هر چه ملزوم تالی بود یا ازو خالی اولا لازم نیاید به آنکه در
هر وقت و حال که مقدم فرض کنیم کیف ما اتفق تالی لازم نیاید چه بعضی
احوال مفروض محال بود مقارن ملزومات تالی بود مثلا اگر گوییم اگر
این پنج معتم است برگست وی نبود حال القسام مقارن این پنج فرض
کرده ایم بان سبب ملزوم تالی است لازم نجیت انقضا کردیم
هر جا که لزوم را علت است و نیست یا علت اگر محصور و وضع مقدم مجرد

[illegible]

ازو چون آن علت بود سالبه کلیه نیز نقیض بسیار لزوم و لا بسیار کلا بدوام سلب آن
در صدق و غیر وجه سلب وضع مقدم مجرد از لزوم تالی با وضع تالی اتفاق
نبود یعنی وضع مقدم مقارن علیه عدم تالی نبود پس وضع مقدم مقتضای [illegible]
صدق تالی کند در همه حالات و اوقات و سلب اتفاقیه و اتفاق و سلب ظاهر است
وجزوی بر قیاس کلی در هر باب و در منفصلات مفهوم ایجاب عناد کلی
است لا سلب عناد در یکی از حالات اتفاق کافی یا هم صادق یا هم کاذب
سلوب بود مثلا چنین بود هر [illegible] بود یا ستحجر الکه یا کاذب صادق بود دیگری
کاذب الا اتفاق [illegible] مثلا چنین نیست هر انسان یا ناطق بود یا حجر [illegible] کلیه
در انفصال کلیه قیاس باید کرد [illegible] جزوی و اهمال والله اعلم فصل ۱۱

در بیان تقابل و تضاد و تداخل و تناقض قضایا یا تقابل قضایا با اتفاق
دو قضیه بود در موضوع و محمول و لواحق هر دو از اضافه و شرط و جزو
و کل و قوه و فعل و زمان و مکان و اختلاف هر دو در کیفیت یعنی ایجاب
و سلب و آن چنان بود که موضوع یکی بعینه موضوع دیگر قضیه بود و محمول
همان محمول و لواحق همان لواحق و بعد از آن یکی سالبه بود و دیگری موجبه [illegible]
آن بود با وجود تقابل اجتماع ایشان بر صدق محال نبود اگر کذب
ممکن بود چندان حاجت نیست [illegible] و تداخل اتفاق دو قضیه بود
در موضوع و محمول [illegible] که یاد کرده آمد و در کیفیت با اختلاف
در کمیت یکی کلی و دیگری جزوی و لامحاله جزوی در کلی داخل بود و از وضع
جزوی وضع کلی لازم و لیکن این دخول و لزوم منعکس نشود و تناقض
اختلاف دو قضیه بود در کیفیت بر وجهی که لذاته اقتضا آن کند که
یکی از آن دو قضیه بعینه یا لا بعینه صادق بود و دیگر کاذب و اختلاف

کیفیت

مثلا چنین نیست [illegible] بانقسام بود و مساوی است اگر هر دو کاذب نبود و هم عناد [illegible]

یعنی

کیفیت گاه بود که اقتضا اقسام صدق و کذب نکند چنانکه گویند
انسان کاتب است انسان کاتب نیست و گاه بود که اقتضا
صدق و کذب کند لا اقتضا آن لذاته نبود بلکه بسبب امری دیگر بود
چنانکه زید ناطق است زید انسان نیست چه این اقتضا از جهت تساوی
دلالت انسان است زید انسان نیست بهمه حال این اختلاف اقتضای
امتناع اجتماع هر دو قضیه کند بر صدق و کذب و مراد از
اختلاف آنکه در تناقض افتد این است لا بتعیین و لا تعیین طرف صدق
و کذب باعتبار مواد باشد چه در ماده وجوب و امتناع همیشه صدق
در جانب ایجاب یعنی یا طرف سلب معینه بود مثالش زید انسان است
زید انسان نیست و اما این ماده وجوب است و همیشه موجبه صادق بود
و سالبه کاذب و همچنین زید حجر است و زید حجر نیست و این ماده
امتناع بود و بر عکس اول باشد و در ماده ممکن اگر لا بد اعتبار کنند
که یکی از دو طرف سلب و ایجاب حاصل آمده باشد مانند ماضی و حال [illegible]
صدق در طرف حاصل بود چنانکه زید در کتابت کرد زید در کتابت
نکرد و اما در زمان مستقبل هنوز یکی از دو طرف حاصل نیامده باشد و هر دو
ممکن بود یکی از دو لا بعینه صادق بود و دیگر کاذب باشد این است
معرفت معنی این قضایا بر حسب اصطلاح و از همه مهم تر معرفت تناقض
بود در علوم و محاورات اذا اعتبارش کرده نبود گوییم در قضایا
شخصی چون شرایط تقابل رعایت کنند تناقض حاصل شود
چه اگر در زمانی معین گویند زید کاتب است زید کاتب نیست
این دو قضیه متناقض بود بشرط و دیگر حاجت نبود در مهملات تناقض

[illegible] از جهت اختلاف [illegible] زید [illegible]

در کیفیت

واقع نبود چه مهمله در قوه جزویست و دو جزوی مختلف ممکن بود که بر صدق جمع آیند
چنانکه در ماده امکان گوییم بعض انسان کاتب است و بعض کاتب
نیست پس مهملات نیز ممکن بود که بر صدق جمع آیند و اما در محصورات
اگر در کلی یکی ایجاب بود و دیگر سلب و در مواد اعتبار کنند کلی موجب
در ماده وجوب صادق بود و در ماده امتناع کاذب و کلی ممتنع
بر عکس لا در ماده امکان هر دو کاذب باشند مثالش همه انسان حیوان است
هیچ انسان حیوان نیست و همه انسان کاتب است و هیچ
انسان کاتب نیست همه انسان حجر است و هیچ انسان حجر نیست
و اگر هر دو جزوی باشند هم از این امثله جزوی موجب در ماده وجوب
صادق بود و در ماده امتناع کاذب و جزوی سالب بر عکس
لا در ماده امکان هر دو صادق باشند چنانکه گفتیم پس نه
کلی متناقض بود و نه دو جزوی الا چون یکی کلی و یکی جزوی بود در همه مواد
اقتسام صدق و کذب کنند پس شرایط تناقض بعینها
شرایط ثمانیه باشد باز یک شرط و آن اختلاف در کمیت بود

سالبه کلیه [illegible]	متضادتان	موجبه کلیه [illegible]
متداخلتان	متناقضتان / متناقضتان	متداخلتان
سالبه جزئیه [illegible] لیس بعض	متداخلتان	موجبه جزئیه [illegible] بعض

و از اینجا معلوم شود که موجبه کلی نقیض سالبه جزوی باشد و سالبه کلی نقیض موجبه جزوی و از این احوال
تقابل محصوره که شرح داده آمد در نظر آید و در شرطیات حکم

اتفاق

اتفاق مقدم و تالی و اختلاف سلب و ایجاب هم برین قاعده بعینه
رعایت کنند حال تداخل و تضاد و تناقض معلوم شود
و هم برین نسق بود پس صحیح تفاوت بشرط آنکه در متصله اگر موجب لزومی بود
سالب سلب اتفاق کند و اگر اتفاقی بود سالب سلب لزوم کند و در منفصله
هر عنادی که موجبه اثبات کند پیش سالبه همان عناد را سلب کند بعینه و ایراد
امثله تطویل بی‌طائل باشد و با تمهید این قواعد باید تیسیر و بالله التوفیق

فصل ۱۲ در قضایای محصله و معدوله و عدمیه و تلازم آن قضیه‌ها را
که جزوی از و بلفظ معدول باشد معدوله خوانند و آنچه در وی هیچ لفظ
معدول نبود محصله خوانند یا بسیط و معدوله گاه بود که موضوع او
معدول باشد و گاه بود که محمول او معدول بود مثال اول لامتناهی
معقول است و مثال دوم حوادث نامتناهی است و باشد که هر دو معدول
باشند چنانکه گوییم نامتناهی نامتوهم است و موجبه معدولة المحمول
معدول باشد در معنی سالبه بسیطه نزدیک باشد چنانکه گوییم نادان است
و زیرک دانا نیست پیداست که در این نوع معدوله بیشتر رود
چیز اطلاق کنند و گویند معدوله از آن تعارف این نوع فهم کنند
و معدولة الموضوع را مقید کنند بموضوع و گاه بود لفظ محصل بازاء
معدول بنهند مانند جاهل بازاء نادان و کور بازاء نابینا
و از اعدمی خوانند و قضیه را که در وی لفظ عدمی باشد عدمیه خوانند
و بهری گویند که عدمی اخص المتقابلین باشد یعنی آنکه هر دو متقابل موجب باشند
مانند بخل و جبن و جهل و شره و باشد که عدمی بر عدم چیزی اطلاق
کنند که در موضوعی از شأن آن موضوع وجود آن چیز بود مانند

نیم خوانند

عمی و سکون و ظلمت یعنی عدم ملکه در معدوله جهت بعضی منطقیان گفته‌اند که دلالة
او مانند دلالة عدمیه است بر عدم ملکه یا بر اخص المتقابلین و بعضی گفته‌اند
دلالة او عام‌تر است مثلاً نابینا گویند کسی را که چیزی بیند او را
او لیکن مانند اعمی یا از شان نوع او بود مانند اکمه یا از شان جنس او بود
مانند کوردوش و کژدم و دیوار را که نه از شان او نوع و جنس او چیز [?]
نابینا گویند و این کثرتها لغوی است نه منطقی و کتب منطق درین موضع
که فرق میان موجبه معدوله و سالبه بسیطه از روی لفظ آن است
که فرق میان موجبه معدوله حرف سلب جزوی از محمول است و رابطه
بر مجموع که سلب جزو اوست بایجاب برآمده است و با این قضیه موجبه
است و در سالبه حرف سلب بر ربط درآمده است و با این قضیه موجبه [?]
و در سالبه حرف سلب بر ربط درآمده است و رفع ربط کرده چنانکه
گفته‌ایم و از روی معنی آنکه در موجبه معدوله موضوع وجودی باید چنانکه
گفتیم و در سالبه شاید که موضوع وجودی بود و شاید که نبود و با این
سالبه بسیط از موجبه معدوله عام‌تر باشد پس زید موجود را توان
گفت که او بینا نیست و توان گفت که نابینا است الا زید را که
موجود نبود توان گفت که نابینا است بل توان گفت که بینا نیست زیرا که
چیزی در اصل نیست نابینا و بینا نباشد و در قضایا باید که موضوع
موجود باشد میان معدول و سلب در دلالت فرق نبود الا آنکه یکی مشتمل
بر حکم ایجابی بود و دیگر مشتمل بر حکم سلبی و چون در لفظ مشتبه شود چنانکه
گفته‌اند یا حرف سلب بر رابطه درآمده است یا رابطه بر حرف سلب
مثال او در زبان تازی زید هو لیس ببصیر مثال دیگر زید لیس هو ببصیر و اول

و رفع ربط کرده چنانکه گفته‌ایم
و از روی معنی آنکه در موجبه معدوله موضوع
وجودی باید چنانکه گفتیم

سالبه است

سالبه است و در معدوله و در قضایا تنها حرف سلب میان
موضوع و محمول افتد عدول از سلب در لفظ متمیز نبود مگر باصطلاح
لغوی یا قرائن دیگر و لیکن در تازی سلب خاصه است و غیر و لا بعدول و در پارسی
نه سلب خاص است و نه و نا و بی بعدول چنانکه زید نه زرگر است و نابینا
و بی‌نیک و چون در پارسی شاید که بهر این اشتباه چند در سالبه معدوله
مشترک شود یا آنکه اقتضای عدول کند دیگر که اقتضای سلب کند و سلب مشترک را
فایده و بهر این بهر نباید و در قوه آن بود زید نه بینا است و اول
عاصر بود چنانکه گفتیم و چون حرف سلب در موضع سلب شود افراد و ایشان بود
و از واج دلیل ایجاب و از عدمیات موجبه بموجبه معدوله نزدیک
و سالبه بسالبه معدوله و عادة منطقیان چنان است که اعتبار حال عموم
و خصوص و تلازم و نقیض این قضایا کنند و در قضایای شخصی و مهمله
و محصوره و تعدد اشخصیات کنند پس گوییم محمول خالی نبود از آنکه
یا نقیض یا عدم ملکه یا آنچه بدان ماند یا نبود و اگر بود یا میان طرفین
متوسطی بود چنانکه فاتر میان حار و بارد و مشلط العسل والجوز میان عدل
و جایر و کمتر میان صادق و کاذب یا نبود این حال محمول است و اما
موضوع یا وجودی بود یا عدمی اگر وجودی بود یا لا بد موصوف بود از دو متقابل
و متوسط احتمال چهار احتمال کرده‌ایم یا نبود و اگر نبود یا وجودی داد
بقوه بود یا نبود پس این اقسام که حصر عقلی است برین ترتیب آ
آنکه موضوع موصوف بود باشرف متقابلین است چنانکه زید عادل است
ب آنکه موضوع موصوف بود باخس متقابلین چنانکه زید جایر است ج آنکه
موصوف بود بمتوسط چنانکه آب فاتر است د آنکه موصوف نبود بهیچ کدام

بلغ

او مقابل

لا بد در او ثبوت بود ما خذ کرده کرده خود که عدالت وجود و جهل ظاهر حجر در او
بقوت بلند دو آنکه هیچ کلام در او موجود نبود بقوه نیز چنانکه عدل
در فرس و شیاید و دیوار و او آنکه موضوع نه موجود بود و نه در علم موجود و
برا و ممکن بجنس او چنین مفهوم مشتمل بر شش قضیه که ذکر کرده در شخص سایل
کوئیم چون موجبه محصله و سالبه معدوله و سالبه عدمیه را که برابر یکدیگر
نهاده ایم در طوایف صحیح یکدیگر نه یکدیگر اعتبار کنیم موجبه محصله در
یک صورت صادق است و سالبه معدوله در همان صورت و در صورت ششم
و سالبه عدمیه در همان دو صورت و سه صورت دیگر معلوم شود و موجبه محصله
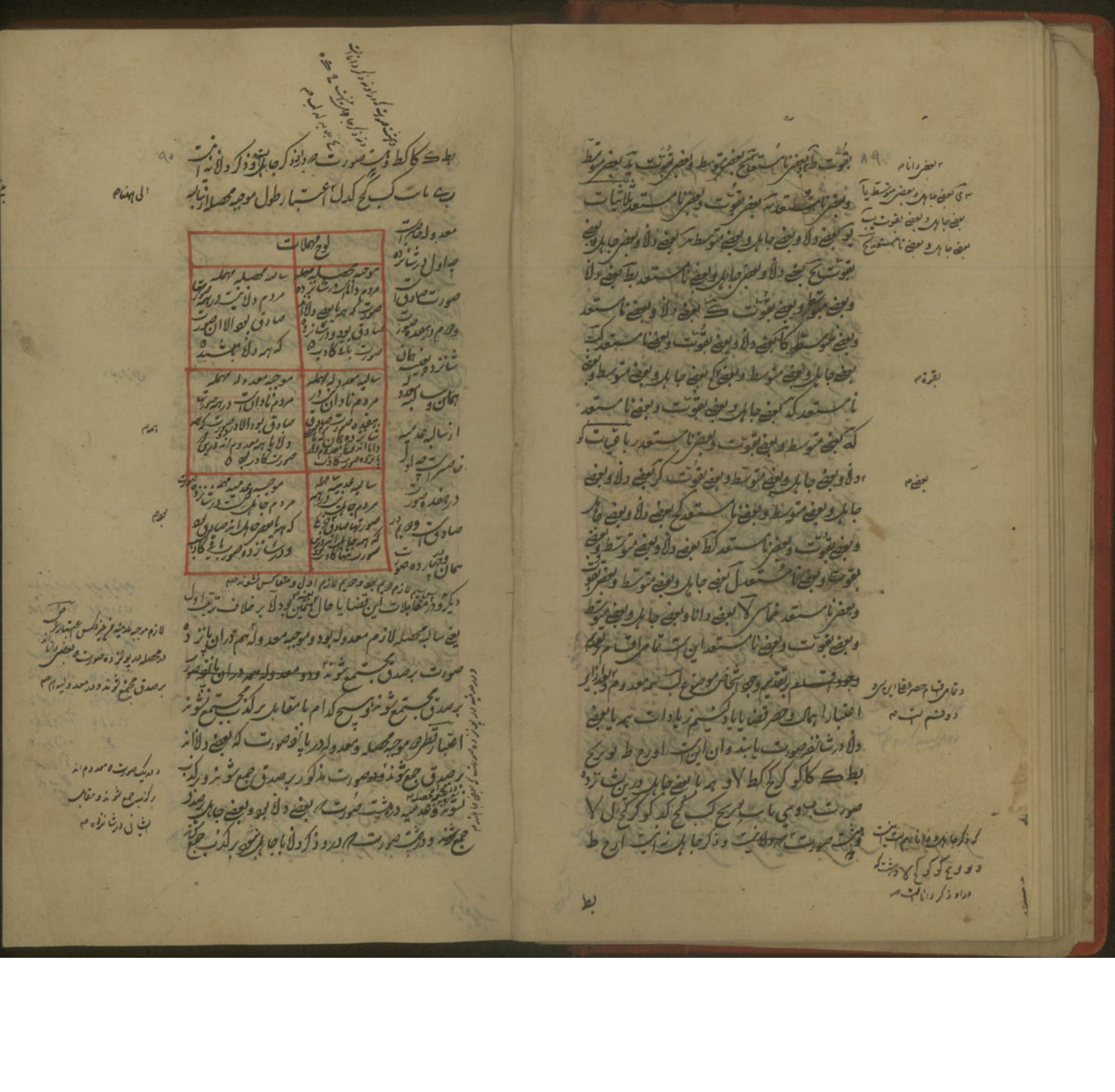
باینکه هنوز چشم باز نکرده بود و بینا نبود
و نابینا نه در او بقوه بود

لوح نسبت		
موجبه محصله زید دانا است صادق بود در صورت اول که موصوف باشرف متقابلین کاذب در پنج صورت باقیه		سالبه محصله زید دانا نیست کاذب بود در صورت اول که موضوع موصوف است باشرف المتقابلین صادق در پنج صورت
سالبه معدوله زید نادان نیست صادق بود در دو صورت اول و ششم و کاذب در چهار صورت باقیه		موجبه معدوله زید نادان است کاذب بود در دو صورت اول و ششم و صادق در چهار باقیه
سالبه عدمیه زید جاهل نیست کاذب بود در صورت دوم تنها که موصوف باحد المتقابلین بود صادق در پنج صورت باقیه		موجبه عدمیه زید جاهل است صادق بود در صورت دوم تنها که موصوف باحد المتقابلین بود و کاذب در پنج صورت باقیه

بجهل مرکب چه او هیچ از متقابلین علم است
نه جهل بسیط که عدم علم است

خاصتر است از سالبه معدوله و سالبه معدوله از سالبه عدمیه و از وضع
خاص وضع عام لازم آید و لازم هر عامی لازم خاص باشد و منعکس

نشود پس سالبه عدمیه لازم سالبه معدوله بود و او لازم موجبه محصله و
در مقابلات این قضایا بخصوص و عموم و تلازم عکس این نسبت یعنی
موجبه عدمیه خاصتر از معدوله بود و معدوله خاصتر از سالبه محصله
و سالبه محصله لازم موجبه معدوله و او لازم موجبه عدمیه بود و منعکس
نشود و در عرض میان هر دو قضیه از یک جنس تناقض نشد و لا در
قطر موجبه محصله با موجبه باقی بر کذب جمع آیند و این آنجا بود
که زید معدوم باشد و بر صدق نه و سوالب بر صدق جمع آیند هم از آن صورت
و بر کذب نه و موجبه محصله با موجبه عدمیه بر کذب جمع آیند
در چهار صورت و مقابلات بر صدق هم در آن چهار صورت
و موجبه معدوله با سالبه عدمیه بر صدق جمع آیند در سه صورت
و بر کذب نه و مقابلات بر کذب جمع آیند هم در آن صورت
و بر صدق نه این است حال این قضایا چون موضوع شخص بود و اما
چون موضوع قضیه لفظ کلی باشد صور تها بیشتر گردد که بحسب حقایق و کمیات
به اختلاف قسم مذکور در شخص ممکن بود و از این رو که
شش گونه ثنائی بود و ده ثلاثی و پنج رباعی و یک خماسی و معدوم
با غیر معدوم ترکیبهای آن کرده پس از بسط او را باز آخر هم نگفتیم
و جمله صور تها به تفصیل این است بسیط آنکه اشخاص هر دو که در مثال
موضوع قضیه فرض کنیم همه دانا است همه جاهل که ضد علم بود
نه عدم علم شرح همه متوسط یا مختلط العلم و الجهل که همه بقوت در علم
و جهل باشند کودکان که همه با مستعد علم و جهل باشند امثال
و مجانین نباشد و بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی دانا و بعضی



و مقابلات ایشان در همه صور تنها بر صدق جمع شوند الا در دو صورت که همه دلا
یا همه جاهل بود بر کذب جمع نباشند و سالبه معدوله و موجبه عدمیه در هشت
صورت که بعضی دلا و بعضی جاهل بود بر صدق جمع آیند و در شش صورت
که ذکر دلا و جاهل و معدوم بود بر کذب جمع آیند و مقابلات ایشان
در همه صور تنها الا سه صورت که همه دلا یا همه جاهل یا همه معدوم
بود بر صدق جمع آیند و بر کذب جمع نیایند این است اعتبار و لازم
و نقایض مهملات در صدق و کذب و محصورات را در دو لوح وضع کنیم

در اعتبار کنیم برای [illegible]			
لوح اول محصورات		لوح دوم محصورات	
موجبه کلیه محصله همه مردم دلا اند در یک صورت که همه دلا اند صادق و در باقی کاذب ۵	سالبه جزئیه محصله همه دلا نیستند در همه صور صادق است الا آنکه همه دلا اند	موجبه جزئیه محصله بعضی مردم دلا اند در شش صورت [illegible] صادق [illegible]	سالبه کلیه محصله هیچ فردی دلا نیست [illegible] صورت که ذکر دلا نیست صادق و در شش [illegible] بعضی دلا اند کاذب ۵
سالبه کلیه محصله معدوله هیچ مردم نادان نیست در [illegible] صورت صادق است که همه دلا یا معدوم باشند و در باقی کاذب ۵	موجبه جزئیه معدوله بعضی مردم نادان اند در همه صور صادق الا [illegible] در [illegible] همه دلا یا معدوم اند [illegible]	[illegible] موجبه جزئیه معدوله بعضی مردم [illegible] نیستند در همه صور تنها صادق است الا [illegible] صورت که همه جاهلند	موجبه کلیه عدمیه همه مردم نادان اند در صورت که همه جاهل اند صادق است دیگر در همه کاذب ۵

سالبه جزئیه معدوله همه مردم نادان نیستند در [illegible] صورت صادق است نا نزده انکه همه یا بعضی دانا است و یکی انکه همه معدوم شوند و در پانزده صورت باقی کاذب [illegible] نیم

موجبه جزئیه عدمیه بعضی مردم نادان اند جاهلند در [illegible] صورت که همه یا بعضی جاهلند صادق است و در پانزده صورت باقی کاذب نیم

اعتبار طول موجبه محصله در هر دو لوح اعم است از سالبه معدوله و سالبه معدوله
از سالبه عدمیه خاص تر بود و در مقابلات بر خلاف فاین ترتیب اعتبار
عرض و چون هر دو قضیه که از یک جنس اند و در هر لوحی متناقض
اقسام صدق و کذب کنند اعتبار قطر موجبه محصله با موجبه معدوله

در یکصورت که همه معدوم اند بر کذب جمع آیند و بر صدق جمع نیابند
و نقیض هر دو ضد یعنی و در آن صورت بر صدق جمع آیند و بر کذب جمع
نیایند و موجبه محصله با موجبه عدمیه در پانزده صورت بر کذب
جمع آیند و بر صدق جمع نیایند و نقیض هر دو قسم در آن پانزده صورت
بر صدق جمع آیند و بر کذب جمع نیایند و آن پانزده صورت
در لوح اول آنست که در وی ذکر جاهل و معدوم نیست و در لوح دوم
آنکه در وی ذکر دلا و معدوم نیست و سالبه و معدوله و موجبه عدمیه
در چهار صورت بر کذب جمع آیند و بر صدق جمع نیایند و نقایض
ایشان هم در چهار صورت بر صدق جمع آیند و بر کذب جمع نیایند
و آن چهار صورت در لوح اول آنست که در وی ذکر جاهل نیست
و همه دلا یا همه معدوم نیست و در لوح دوم آنکه در وی ذکر دلا نیست و همه
جاهل یا همه معدوم نیست این است سخن در هر لوحی بانفراد و چون اعتبار
هر دو لوح کنیم با یکدیگر هر چه از یک جنس آید در تحصیل یا در عدول یا در
عدم اگر در ایجاب یا در سلب متفق باشند متداخل باشند و الا
با متضاد یا داخلان تحت التضاد چنانکه گفته آمده است و چون اعتبار
محصله با معدوله کنیم چنانکه یکی از لوح اول بود و دیگر از لوح دوم
موجبه محصله با سالبه معدوله خواه هر دو از لوح اول و خواه از لوح دوم
بر صدق جمع نشوند در یک صورة که همه دلا باشند و بر کذب
در پانزده صورت که ذکر دلا و معدوم نبود و نقایض هر دو بالضد یعنی
در باب صدق و کذب و موجبه محصله با موجبه معدوله اگر محصله
از لوح اول بود و در شانزده صورت که بعضی دلا بود بر صدق با هم

معدوم بر کذب جمع آیند و بر صدق جمع نیایند و اگر محصله از لوح
دوم بود در پانزده صورت که بعضی دالّ بود بر صدق یا همه معدوم
بر کذب جمع نیایند و بر صدق جمع نیایند و اگر محصله از لوح سوم بود
در پانزده صورت که بعضی دالّ بود بر صدق جمع آیند و در یک صورت
که همه معدوم بود بر کذب و نقایض جمله بعکس باشند و چون اعتبار
محصله با عدمیه کنیم اگر موجبه محصله از لوح اول بود یا سالبه در همه صورت
که همه دالّ بود بر صدق جمع آیند و در یک صورت که همه جاهل بود
بر کذب و یا موجبه در همه صورتها بر کذب جمع آیند جز دو صورت
که همه دالّ یا همه جاهل بود بر صدق جمع نیایند و اگر موجبه محصله از
لوح سوم بود یا سالبه در بیست صورت که ذکر دالّ هست و جاهل نیست
بر صدق جمع آیند در شش صورت که ذکر دالّ نیست و جاهل هست
بر کذب جمع آیند و یا موجبه در بیست صورت که ذکر دالّ
و جاهل هم هست بر صدق جمع آیند و در بیست صورت که ذکر
هر دو نیست بر کذب و نقایض جمله بضد بود و چون اعتبار معدوله
و عدمیه کنیم اگر موجبه معدوله از لوح اول بود یا سالبه در همه
صورتها الا سه صورت که همه دالّ یا همه جاهل یا همه معدوم
بود بر صدق جمع آیند و در شش صورت که ذکر هر دو نیست بر کذب
و نقایض جمله بضد بود و چون اعتبار معدوله و عدمیه کنیم اگر موجبه
معدوله از لوح اول بود یا سالبه در همه صورتها الا سه صورت
که همه دالّ یا همه جاهل یا همه معدوم بود بر صدق جمع آیند
و بر کذب جمع نیایند و یا موجبه در یک صورت که همه جاهل

بود

بود بر صدق جمع و در دو صورت که همه دالّ یا همه معدوم بر کذب
و اگر موجبه معدوله از لوح دوم بود یا سالبه در هفت صورت که
نه ذکر دالّ بود و نه ذکر جاهل و نه معدوم بر صدق جمع آیند و در
هشت صورت که ذکر جاهل نیست و دالّ نه بر صدق جمع و در
صورت که ذکر دالّ نیست و جاهل نه یا معدوم است بر کذب
جمع و نقایض جمله بضد باشد و در صدق و کذب و اگر لوح
مهملات با یکی از لوح اعتبار کنیم حکم همین است چه هر مهمله در
قوه یکی از جزئیات است و همچنین باز از لوح مهملات اگر
لوحی دیگر بنهیم جمله ارتباطات اعتبار آن نیز با یکدیگر
و با دیگر الواح همه از این جمله معلوم شود و چون این تمهیدات
ممهد شد مقرر شد که چون اعتبار وجود موضوع کنند
در شخصیات سالبه محصله و موجبه معدوله متلازم باشند
و موجبه محصله و سالبه معدوله متلازم باشند
و یکی در قوه بجای دیگر باشند و در محصورات چون کیفیت
عدول و تحصیل مختلف باشند و کمیت موافق تلازم
حاصل نبود مثلاً چون گوییم همه مردمان دانا اند لازم
آید که هیچ مردم نادان نبود چه اگر این سخن کاذب بود
نقیض او که بعضی مردمان نادان اند ولیکن گفته ایم
همه مردمان دانا اند و برین قیاس در شخصیات اگر مقابل
آنکه گوییم همه مردمان دانا اند معدول گوییم باید که جزوی
گیریم هم چنانکه در سلب چه اگر کلی گیریم بقوت متضاد باشند

وهم چنین در جزویات این است احوال عدول در جانب محمول
اگر قضیه معدولة الموضوع بود و کلی چنانکه گویند کل لا ج فهو ب در
هر ماده که محمول مساوی موضوع بود ج و ب اقسام وجوه
اثبات و نفی کرده شد چنانکه گوییم کل لا واحد فهو کثیر و درین
مواد میان معدولة الموضوع و معدولة المحمول متلازم باشند
پس باعتبار صدق هر دو قضایا متلازم در هر ماده که شش بود اگر
محمول عامتر بود لاجرم بعضی با هم فهو ب باشد و کجا بصورت
میان این دو معدوله و سالبه جز هر کجا باشند با هم
جزوی مناسبتی نبود در خصوص و عموم چه توان گفت کل لا انسان
متصور و نتوان گفت لا شی من اللاانسان بمتصور و توان
گفت که لا شی من الانسان بفرس و نتوان گفت که کل لا انسان
فرس و همچنین توان گفت که بعض الانسان حیوان و نتوان
گفت لیس بعض الانسان بحیوان و توان گفت لیس بعض الحیوان
انسان و نتوان گفت بعض الحیوان لا انسان اما اگر سالبه
کلی بود و معدوله جزوی معدوله لازم سالبه بود بر تقدیر
وجود موضوع در ماده امتناع چه هر گاه که لا شی من الانسان
بحجر حق بود و بعض الحیوان لا انسان اگر سالبه کلی بود و معدوله
جزوی معدوله لازم بحجر حق بود و بعض اللاحیوان بحجر حق بود
و در ماده امکان چنین بود چه توان گفت لا شی من الحیوان
بمریض بامکان و نتوان گفت بعض اللاحیوان بمریض اما اگر
سالبه جزوی بود و معدوله کلی میان ایشان مناسبتی نبود چه

سالبه بود بر تقدیر وجود موضوع
در ماده امتناع چه هر گاه
که لا شی من الانسان بحجر

توان

چه توان گفت کل لا انسان متصور و نتوان گفت لیس بعض الانسان
بمتصور الا در صورت باید که محمول انسان را و لا انسان را
شامل بود چه اگر شامل نبود سالبه لازم معدوله بود و در نسبت
حرف سلب در معدولة الموضوع با سور هم چنان بود که
در معدولة المحمول با رابطه چه همچنانکه اگر تقدیم سلب
بر رابطه تحصیل اقتضا کند و عکس عدول اینجا نیز تقدیم
سلب بر سور تحصیل اقتضا کند و عکس عدول و حکم حالی ملازم
بهر قضیه یا احکام باعتبار سلب و عدول گفته آمد طالب را
که شرطیات را مناسب این نوع باشد بیان کنیم فصل

۱۳ در تلازم شرطیات ایجاب و سلب شرطیات تابع
ایجاب و سلب قضایا باید که اجزاء آن شرطیات باشد نباشد
بل در شرطی موجبه بود که مصاحبت یا معاندت میان دو موجبه
باشد و میان دو سالبه و یا میان سالبه و موجبه و هم چنین
در شرطی سالبه و اگر اعتبار وقوع محصورات چهارگانه
کنند در هر یکی از مقدم و تالی هر یکی از شرطیات شانزده
شود که از ضرب چهار در چهار حاصل آید و بازاء معدوله
در شرطیات آن بود که مقدم یا تالی سالبه بود که مناقض
این متصله بود که معدوله بازاء او بود مثلا چون گوییم کلما کان اب
فکل ج د و این متصلات بازاء او در معدولة التالی ایاء
گفت کلما کان اب فلیس ج د نه آنکه گویند فلا شی من ج د
لیکن عادت نرفته است که در شرطی امثال این قضایا را

معدوله و چه باعتبار تلازم شرطیات کند با اعتبار متصلات
شها عادت رفته است که لوحی بنهند مشتمل بر شانزده قضیه از صنف
موجبه کلیه متصله که از تالیف قضایای محصوره حاصل آید و بازاء
آن لوحی دیگر مشتمل بر شانزده قضیه از صنف سالبه کلیه که تا
حکم نقیض یکی از موجبات باشد و همچنین جزئیات این اشکال

لوح کلیات						لوح جزئیات					
[illegible]	[illegible]	نتائج	[illegible]	[illegible]	نتائج	[illegible]	[illegible]	نتائج	[illegible]	[illegible]	نتائج
ا	[illegible]	فکل ج د	ا	[illegible]	فلیس بعض ج د	ا	[illegible]	فکل ج د	ا	[illegible]	فلیس بعض ج د
ب		فلاشی ج د	ب		فبعض ج د	ب		فلاشی ج د	ب		فبعض ج د
ج		فبعض ج د	ج		فلاشی ج د	ج		فبعض ج د	ج		فلاشی ج د
د		فلیس بعض ج د	د		فکل ج د	د		فلیس بعض ج د	د		فکل ج د
ه		فکل ج د	ه		فلیس بعض ج د	ه		فکل ج د	ه		فلیس بعض ج د
و		فلاشی ج د	و		فبعض ج د	و		فلاشی ج د	و		فبعض ج د
ز		فبعض ج د	ز		فلاشی ج د	ز		فبعض ج د	ز		فلاشی ج د
ح		فلیس بعض ج د	ح		فکل ج د	ح		فلیس بعض ج د	ح		فکل ج د
ط		فکل ج د	ط		فلیس بعض ج د	ط		فکل ج د	ط		فلیس بعض ج د
ی		فلاشی ج د	ی		فبعض ج د	ی		فلاشی ج د	ی		فبعض ج د
یا		فبعض ج د	یا		فلاشی ج د	یا		فبعض ج د	یا		فلاشی ج د
یب		فلیس بعض ج د	یب		فکل ج د	یب		فلیس بعض ج د	یب		فکل ج د
یج		فکل ج د	یج		فلیس بعض ج د	یج		فکل ج د	یج		فلیس بعض ج د
ید		فلاشی ج د	ید		فبعض ج د	ید		فلاشی ج د	ید		فبعض ج د
یه		فبعض ج د	یه		فلاشی ج د	یه		فبعض ج د	یه		فلاشی ج د
یو		فلیس بعض ج د	یو		فکل ج د	یو		فلیس بعض ج د	یو		فکل ج د
			مقدم	موخر		مقدم	موخر		مقدم		

پس گوییم که هر دو قضیه از این شرطیات که در کم متفق‌اند و در کیفیت
مختلف و در مقدم مشترک و در تالی نقیض چنانکه در لوح بازاء یکدیگر
نهاده‌ایم متلازم باشند و در مصاحبت با لزوم متساوی از بهر آنکه

اگر مقدم

اگر مقدم یک قضیه اقتضای مصاحبت مطلق کند با تالی در متلازمش سلب مصاحبت
مطلق کرده باشد با برای نقیض تالی و همچنین اگر مقدم یک قضیه اقتضای لزوم
تالی کند آن در متلازمش سلب لزوم کرده باشد با برای نقیض تالی یا اگر
اقتضای اتفاق کرده باشد در متلازمش سلب اتفاق کرده باشند
بعد از آن حکم جز و سلب در متلازم در آید و سلب ایجاب الحق قضیه
در مصاحبت و لزوم اتفاق تا حال اطلاق شود و همان شود که در
این مثال این دو قضیه کلما کان کل اب فکل ج د و لیس البته اذا
کان کل اب فلیس کل ج د متلازم‌اند در مصاحبت لا از جهت آنکه هر گاه که حکم
در همه اوضاع و احوال که کل اب صادق است کل ج د و هم مصاحبت
او صادق است پس نقیض کل ج د لیس کل ج د هرگز کاذب باشد پس هیچ
وضع و حال که کل اب صادق بود لیس کل ج د صادق نبود مصاحب او
و همچنین از دیگر جانب اگر در هیچ وضع و حال که کل اب صادق
بود لیس کل ج د در سبیل مصاحبت او صادق نبود نقیضش صادق بود
پس در همه اوضاع و احوال که کل اب صادق بود کل ج د نیز مصاحب
او صادق بود پس متلازمان باشند و اما در لزوم چه در همه احوال از
وضع کل اب لازم آید که کل ج د بود لازم که لیس کل ج د نبود
لیکن هیچ حال در وضع که کل اب بود چنین نبود لیس بلازم کل
ج د بود بل لازم کل ج د لیکن دیگر جانب بر این قیاس و بنا بر دست
که فرق بود میان آنکه لزوم نبود تا یا اگر نبود تا یا کل ج د لیکن تا نقیض
لیس لازم کل ج د نبود و اگر لزوم هیات رابطه اگر نبود تا نقیض تا لا
بهم چنین بود که لازم لیس کل ج د و اول متمایز دوم بود پس چون سلب مرا



در آید دوم عامتر بود از اول و لازم مساوی قضیه لزومی اول بود دوم
چه دوم لازم اعم بود پس چون گوییم کلما کان کل ا ب یلزم کل ج د
لازم مساوی او این بود که لیس البتة اذا کان کل ا ب لیس یلزم کل ج د
و اگر چه این قضیه نیز صادق بود لیس البتة اذا کان کل ا ب یلزم
ان لا یکون کل ج د لا عامتر بود و اثبات طرفین را نیز شامل بود
این قضیه با آنکه گویند کلما کان کل ا ب لا یلزم ان لا یکون کل
د یعنی یحتمل ان یکون کل ج د مستلزم بود و ظاهر است که حکم
ان یکون کل ج د عامتر بود از آنکه گویند کل ج د مطلقا پس
این دو قضیه بلکه با سه دیگر در مقابل تالی لزومی لیس یلزم با هم
گفت نه یلزم لیس با للازم حاصل بود و اتفاقی نیز برین قیاس مستقصی گشت
بیش و چون سالبه قضیه را لازم حاصل آید لازم هر یک لازم
دیگر باشد لا منعکس باشد پس عکس موجب مطلق چون لازم لزومی و اتفاقی
بود لازم هر یک از ملازم این قضیه نیز بود خواه اتفاقی و خواه لزومی
در حال عموم و خصوص سالبه نیز و اما در منفصلات تنها اگر منفصله
موجبه بود هر منفصله سالبه موافق در کم که از نقیض یک جزو و عین
دیگر جزو لازم او بود اما این لازم منعکس نشود مثالش چنین گوییم
دائما کل عدد اما زوج و اما فرد لازم آید که لیس البتة کل عدد
لا لیس بزوج و لا فرد اما لیس بفرد و لا زوج و اما اگر منفصله سالبه
بود هیچ منفصله موجبه لازم او نتواند بود چه سالبه منفصله حقیقی احتمال
دیگر را اگر خالی بود از اعتبارات هیچ که شامل است متصلات
موجبه مطلق که اعتبار لزوم نکنیم منفصلات موجبه لازم نتواند

بود

بود انفصال بی خاص باشد و منفصلات سالبه لازم نتواند بود موافق در کیف
مثلا چون گوییم کلما کان کل ا ب فکل ج د لازمش بود که لیس البتة اما ان یکون
کل ا ب و اما ان یکون کل ج د و این لازم منعکس نبود چه ایجاب اتصال اعم
انفصال خاص بود چنانکه گفته ام و همچنین در منفصله چون گوییم دائما اما
ان یکون کل ا ب و اما ان یکون کل ج د هر نوع که اتفاق افتد لازم
بود که لیس البتة کلما کان ا ب فکل ج د و منعکس نبود چه ایجاب انفصال
از سلب اتصال خاص بود و در جانب سالبه متصله سالبه منفصله
سالبه موافق در کم و مناقض در یک جزو با تالی متصله لازم و مثالش
این متصله را که لیس البتة اذا کان کل ا ب و کل ج د این منفصله
لازم بود که لیس البتة اما کل ا ب و اما لیس کل ج د چه ان متصله ملزوم
است مستلزم این متصلات که کلما کان کل ا ب فلیس کل ج د
و این متصله ملزوم منفصلات و لازم لازم لازم بود اما این لازم
منعکس نبود و اگر متصلات سالبه لزومی بود وضع مقدم امتناع و
تالی کند منفصله سالبه موافق در کم و مناقض در یک جزو یا در مقدم
متصله هم لازم بود مثالش این متصله را که لیس البتة اذا کان کل
ا ب و کل ج د با آن معنی این لازم بود لیس البتة اما لیس کل ا ب و اما
کل ج د چه هرگاه که او وضع مقدم مقتضی امتناع وجود تالی بود
وجود تالی نیز مستلزم وجود مقدم بود پس کلما کان ج د فلیس کل ا ب
حق بود و این لازم نیز منعکس نبود الا اگر سالبه متصله با این معنی بود
این قضیه لازم او بود و سالبه منفصله را سالبه متصله لعلت
لزوم که مرکب بود از عکس یک جزو و نقیض دیگر جزو لازم بود

چه اگر در سالبهٔ منفصله غیر یکی جزو مستلزم نقیض دیگر جزو باشد میان دو
غیر عنادی بود مانع جمع و اگر نقیض یکی جزو مستلزم غیر دیگر جزو باشد میان
هر دو غیر عنادی بود مانع خلو چنانکه گفته ایم پس حکم سالبهٔ عنادیه مطلق که گفتیم با یکی
سلب این لزوم ها حق باشد پس سالبهٔ متصله با یقین حق بود این آنچه
خواستیم که بیان کنیم از تلازم شرطیات که حاجت این موضع و وضع
الواح در هر صنفی بر قیاس آنچه در متصلات نهاده آمد آسان بود و ایراد
آن مقتضی تطویل و چون تضاد و تداخل و تناقض و تقابل تناقض یاد کرده
آمده است تلازم نقیض نقیض بقوت شرط انعکاس
والا لازم ضد یا لازم نقیض بود و همچنین در تقابل و تداخل
پس اصناف تضاد و تناقض و تداخل و تقابل بعقل بقوت
معلوم و لازم هر یک همچنین و چون این مباحث ملکه شود
قدرت تمام بر تصرف در معانی حاصل آید و دیگر
اصناف تلازم ممکن بغیر روشن شود و بالله التوفیق

در بیان تلازم و تباین قضایا باعتبار استوا

و انعکاس اجزا و تقابلات اجزا در مقابل کلی مفرد که جزو
از قضیه حملی تواند بود خواه محصل و خواه معدول چون از یا
دیگر مانند او اعتبار کنند خالی نبود از آنکه یا یکی بر دیگری
حمل توان کرد با ایجاب کلی یا نتوان کرد و اگر توان کرد
یا منعکس بود هم در حمل ایجابی کلی یا نبود اگر بود آن هر دو معنی متساوی
باشند در دلالت و اگر نبود یکی خاصتر بود و دیگری عام تر
و اگر هیچ کدام بر دیگری حمل نتوان کرد لا محاله میان ایشان

معنی مباینت بود پس حال انواع از آنکه یا جمع هر دو و خلو از هر دو ممکن بود یا جمع
ممکن بود و خلو ممتنع یا خلو ممکن بود و جمع ممتنع یا هر دو ممتنع بود
و آن معنی را هر کدام که موضوع کنند و دیگر محمول بیان ازین
عبارات در صدق ایجاب یا سلب بقا و تبدیل جایگاه مگر آنجا که یکی خاصتر
بود و دیگر عام تر بود چه میان آنکه خاص موضوع کنند و عام محمول
یا بر عکس تفاوت بود پس اختلاف در معنی قسم منحصر شد آنکه
محمول و موضوع هر دو متساوی باشند مانند انسان و ناطق
آنکه موضوع خاصتر بود از محمول مانند انسان و حیوان و آنکه بود
آنکه جمع تنها ممکن بود مانند حیوان و لا انسان آنکه خلو تنها
ممکن بود مانند انسان و فرس آنکه هر دو ممتنع بود مانند
انسان و لا انسان و هر قضیه محمول و موضوعش متعین باشند
چون محمول را موضوع کنیم و موضوع را محمول از آن عکس خواهیم آنکه هر دو
مقابل موضوع بعدول موضوع کنیم و مقابل محمول بعدول محمول
از آن مقابلش خواهیم و چون مقابلها منعکس کنیم از آن عکس مقابلش خواهیم
و در عکس احتیاط باید کرد با موضوع و محمول با تمام اجزا از کیفیت
و از لواحق ربط و سلب و سور و جهت همه باید و تمامی منعکس شود
مثلا چون گویند هیچ مردم از سرای نیست در عکس نگویند هیچ سرای
در مردم نیست چه ادات در که جزو محمول است بر قرار نمانده است و
همچنین در عکس مقابل پس گوییم در نوع اول از عکس موضوع و محمول
و از مقابل هر دو بعدول موجبه کلی اند بر استوا و انعکاس چه کلی اللازم
بود چه توان گفت هر انسانی ناطق است و هر ناطق انسان و هر لا انسان

لاناطق و هر لاناطق لاانسان و در نوع چهارم هم از عین هر دو از مقابل
هر دو موجبه و سالبه اند هر دو جزئیه بر استوا و انعکاس و جمله متلازم
بود چه بعضی حیوان اسود بود و بعضی نه و بعضی اسود حیوان بود و بعضی نبود
در مقابلات و در نوع هفتم هم از عین هر دو از مقابل هر دو سالبه کلیه
بر استوا و انعکاس و جمله متلازم هم بر آن قیاس و در نوع ششم از دو
موجبه کلیه آید بر استوا و موجبه جزئیه یا سالبه جزئیه بر انعکاس و از دو
مقابل همچنین الا آنکه بر خلاف این ترتیب بود چنانکه گوییم
هر انسانی حیوان است و بعضی حیوان انسان است و بعضی نه و هر لاحیوانی
لاانسان است و بعضی لاانسان لاحیوان است و بعضی نه
و نوع سیم هم چنین بود الا بر خلاف این ترتیب که عین از این نوع
مانند مقابل بود از نوع دوم و مقابل مانند عین و حال تلازم
چنانکه آمد و در نوع پنجم از عین ایجاب سالبه جزئیه آید بر استوا و انعکاس
و از مقابل سلب کلی همچنان و نوع ششم بخلاف آن از عین سلب کلی
و از مقابل ایجاب و سلب جزئی بر استوا و انعکاس و جمله متلازم و از جهت آنکه تا

عدد انواع	نوع اول	نوع دوم	نوع سیم	نوع چهارم	نوع پنجم	نوع ششم	نوع هفتم
ماده هر نوع	دو متساوی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
مثال موضوع	انسان	انسان	حیوان	حیوان	حیوان	انسان	انسان
مثال محمول	ناطق	حیوان	انسان	اسود	لاانسان	فرس	لاانسان
[illegible]	موجبه کلیه	موجبه کلیه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سالبه کلیه	سالبه کلیه
[illegible]	موجبه کلیه	موجبه جزئیه سالبه جزئیه	موجبه کلیه	[illegible]	[illegible]	سالبه کلیه	سالبه کلیه
[illegible]	موجبه کلیه	موجبه کلیه	[illegible]	[illegible]	سالبه کلیه	موجبه جزئیه سالبه جزئیه	سالبه کلیه
[illegible]	موجبه کلیه						
[illegible]	موجبه جزئیه						
[illegible]	موجبه	سالبه	سالبه کلیه				
[illegible]	موجبه جزئیه						
[illegible]	موجبه	سالبه	سالبه کلیه				
	موجبه جزئیه						
	موجبه	کلیه					
	موجبه جزئیه						

در نظر آید این انواع در جدول نهادیم و باز از هر نوعی آنچه متعین بود از محصورات
و آنچه صادق بود از لزوم نهادیم یا آنچه لازم غیر منعکس بود هر نوعی را و با
نوع را بشارکت جمله در نظر آید و از این جدول روشن شود که یکی از
محصورات بحسب صورت بی اعتبار ماده در چند نوع صادق است مثلا موجبه
کلیه در دو نوع اول و موجبه جزئیه در پنج نوع اول و سالبه کلیه در دو نوع آخر
و سالبه جزئیه در پنج نوع آخر و هر یک را بحسب صورت او عکس و مقابل
و عکس مقابل چه لازم بود و چه مباین بود و این بحث در باب
عکس مستوی و نقیض که بعد از این اند بغایت نافع باشد چه معلوم
شود که موجبه کلیه را عکس مستوی موجبه جزئیه بود و عکس نقیض موجبه
کلیه و موجبه جزئیه را عکس مستوی موجبه جزئیه بود و عکس نقیض
موجبه نبود بلکه سالبه نیز بود و سالبه کلیه را عکس مستوی سالبه
کلیه بود و عکس نقیض سالبه جزئیه بود و اما در شرطیات اگر خواهیم
که این اعتبار کنیم در متصله بود همین احکام بعینها مطرد
بود بی تفاوت الا آنکه بجای مقابل اجزا باید گرفت و در
اتفاقیات در بعضی صور تنها صحیح نبود چنانکه بعد از این معلوم شود
و اگر خواهیم باز اجزای نوع اول منفصلات لزومی بنهیم و با دا
... نوع آخر ... نوع مذکور را از منفصلات و بعد از آن اعتبار
احوال استوا و انعکاس کنیم اگر چه در منفصلات چون
اجزا بالطبع از یکدیگر متمیز نبود انعکاس را در آن فایده نبود
و چون اعتبار شرطیات با تمهید این قواعد است آنرا داخل
نکردیم تا تطویل نینجامد **فصل ه** در قضایای منحرفه محرفه

مصطلح منطقیان چنان است که قضیه محمله را که سور او در جانب محمول باشد منحرفه خوانند و جواز شرطی را که صیغتش بوضع دال بر مصاحبت باعتقاد نبود اما مفهوم قضیه قضایا مصاحبت باعتقاد کند منحرفه خوانند و میان این اصطلاح تباین زیادت نیست الا آنکه هرچه از سالبه وجوب تحریف با ائمه از او در منحرفات حمله حرف سور آن است که تعیین محل حکم کند متغایر او با محمول که محکوم به است منافی متعین سور آن پس در این موضع بلفظ سور زیرا چه حین بود محمول با تعیین معنی ادات حصر کرده و سور را جزء محمول ساخته همچنانکه در معدوله ماحرف سلب را جزء محمول کرده محمول را سلبی کنند و بعد از آن در حال موضوع نگاه کرد اگر مسور نبود قضیه محصوره باشد والا شخصیه یا مهمله و عادت منطقیان چنان است که صدق و کذب منحرفات در مواد ثلثه اعتبار کنند و در وجوب اعم و مساوی هم اعتبار کنند چه بعضی از اصور اشکال است که در بعضی صور بیان به حرف ماننند مثلا کل انسان کل حیوان صادق باشد و کل انسان کل ناطق و تحقیق هر دو کاذب است چه مراد از کل در این موضع کل واحد است و نتوان گفت هر یکی از مردمان مانند زید یا عمرو و بعضی هر یکی از ناطقان باشند و این سهو از آنجا افتد که کل بمعنی بکار داشته و محمول قضیه منحرف با شخص باشد یا کلی اگر شخص بود لا محاله موضوع نیز شخص بود و در این صورت ایجاب کذب بود چه نتوان گفت زید کل هذا الشخص الآخر یا بعضه لا توان گفت لیس ولا واحد من هذا الشخص ولا بعضه و اگر لفظ از قانون استعمال منحرف است و اما چون محمول کلی بود در همه مواد بر همه اصناف حمل توان و هر چند اصغر محمول لازم است لا جرم احکام با سببیت زیادت فایده مشکل نخیز مجرد ام

لا یکون شیء یکون و دیگر عدد زوج نباشد با سم مثال منقسم بمتساویین و ازقوت منفصله اینکه لا یکون شیء و نقیض و دیگر آنکه یک منفصله از منحرف تبار گویند لا یکون ان یکون ح و اول بالزوم بیکند و آن بعلت تباین نیست و اگر حرف عناد مراد وی است البته لزوم در هر مثلا و تکون یعنی الا یکون شیء و اگر چنین ح مجاز تحریف بر منفصله اولی با تمام منفصله دیگر گویند زیرا تب بکند الا که در مستی متحرک لیه زوتر منفصله تباینی هرگاه که رکن می‌کند در مستی متحرک لیه هر کی که افتاب طالع بود و جو مالک تکند در قوت منفصله حرکت بود سپس هر کدام بر قول انصا یا منحرفات است و از آنکه قضیه با اما بر جدول قضایای منحرفه

حدول قضایای منحرفه

الموضوعات

محمول	کمیة موضوع / کیفیة موضوع → جهت	امثله	شخصیه موجبه	شخصیه سالبه	مهمله موجبه	مهمله سالبه	کلیه موجبه	کلیه سالبه	جزئیه موجبه	جزئیه سالبه
			زید	[illegible]	الانسان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	وجوب اعم	[illegible]	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق
	وجوب مساوی	[illegible]	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق
	امکان	[illegible]	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق
	وجوب اعم	[illegible]	کاذب	صادق	[illegible]	[illegible]	کاذب	صادق	کاذب	صادق
	وجوب مساوی	[illegible]	کاذب	صادق	[illegible]	[illegible]	کاذب	صادق	کاذب	صادق
	امکان	[illegible]	محتمل	محتمل	[illegible]	[illegible]	کاذب ومحتمل	کاذب	صادق	صادق
	امتناع	[illegible]	صادق	کاذب	[illegible]	[illegible]	صادق	کاذب	صادق	کاذب
	وجوب اعم	[illegible]	صادق	کاذب	[illegible]	[illegible]	صادق	کاذب	صادق	کاذب
	وجوب مساوی	[illegible]	صادق	کاذب	[illegible]	[illegible]	صادق	کاذب	صادق	کاذب
	امکان	[illegible]	محتمل	محتمل	[illegible]	[illegible]	کاذب	کاذب	صادق	صادق
	امتناع	[illegible]	کاذب	صادق	[illegible]	[illegible]	کاذب	صادق	کاذب	صادق
	وجوب اعم	[illegible]	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب
	وجوب مساوی	[illegible]	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب
	امکان	[illegible]	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب
	امتناع	[illegible]	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب
		[illegible]	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق

صادق کاذب

لا و موجبه یا سالبه و سالبه موجبه معدوله باشد چنانکه گفته شد و لا از کلی و جزوی یا کلیه یا فرضی
بود و آنچنان بود که اگر قضیه جزوی بود و خواهیم کلی کنیم آن بعض را اگر محکوم علیه بود فرضی
معین کنیم و لامحاله خاص باشد در تحت عام و موضوع است پس لفظی مهمل یا معدول
بجای او نهیم مثلا چون گوییم بعض مردمان کاتب نیستند و خواهیم کلی کنیم
هیچ آدمی کاتب نیست و اگر گوییم بعض مردمان کاتب اند و خواهیم کلی کنیم گوییم
هر یک از آنها که آدمی نیستند کاتب اند و اگر قضیه کلی بود عکس خواهیم جزوی
کنیم کلی موضوع جزء او باشد و عام‌تر از او نهیم مثلا چون گوییم هر انسان ناطق است خواهیم
که جزوی کنیم گوییم بعض حیوان ناطق است و در شرطیات همچنین تعیین وضع
کنیم و لا چون خواهیم که حملی منفصله کنیم هر مؤلف در آن قضیه باید یا ایجاب
یا سلب شرط پس میان آن قضایا یا اتصال حکم کرد مثلا خواهیم این قضیه را
که انسان حیوان است متصله کنیم گوییم اگر انسان موجود است حیوان
موجود است و همچنین این قضیه را که انسان حجر نیست متصله کنیم گوییم چنین
البته اگر چنین انسان موجود است حجر موجود نیست و در حملی موجبه یا متصله
سالبه چنان بود که گویی چنین نیست که اگر انسان موجود است یا حیوان
موجود نیست و در حملی سالبه یا منفصله موجبه چنان بود که گوییم یا انسان
موجود است یا حجر و لا این منفصله حقیقی نباشد و در متصله یا حملی چنان بود که
گویی طلوع آفتاب مستلزم وجود روز است و در منفصله چنانکه زوج
عدد معاند فردیت است و در سالبه هم برین قیاس گویی طلوع
آفتاب مستلزم ظهور کواکب نیست و در وجه معاندات هم چنین
نیست و هم برین قیاس باید کرد چه با معرفت اصول گذشته امثال
این تصرفات سهل باشد والله الموفق فن دوم در جهات قضایا و اعتبار

آن

آن در ابواب تناقض و عکس و آنچه بان تعلق دارد یازده فصل است

فصل اول در معنی جهت و فرق میان ماده و جهت و تعیین موضع در قضایا

جهت پیش از این گفته‌ایم ماده نسبت محمول است با موضوع در نفس الامر بوجوب
یا امکان یا امتناع اکنون می‌گوییم گاه بود که مردم را تحقیق
آن نسبت بتعیین چنانکه در نفس الامر باشد وقوف نبود بلکه نسبتی
عام‌تر یا خاص‌تر از آن نسبت یا نسبتی مخالف آن نسبت علی الاطلاق میان
محمول و موضوع تصور کرده باشد و بر حسب تصور خود از آن اعتبار کند مثلا تواند
که سواد زنگی را بوجوب یا بامکان پس انگارد و حکم بر حسب آن کند
بود و اعتبار کند و مستمع از عبارت او آنچه مقتضای آن عبارت بود فهم
کند پس نسبت محمول با موضوع در نفس الامر مغایر آن نسبت بود که متصور
متصوران و ارباب عبارات از آن و تقاسیم آن بر مقتضای
عبارات باشد و حکم منطقی بحسب حال قضایا کند لامحاله او را آن
نسبت از آن روی که عبارت بر آن دال بود فهم باشد پس آن نسبت را
نفس الامر ماده نام نهاده است و از آن روی که مدلول عبارت بود
جهت را و مدلول عبارت گاه بود که بعینه ماده باشد و گاه بعضی از امری
عام‌تر یا خاص‌تر یا مخالف آن بود پس جهت و ماده گاه بود یک چیز باشند
و گاه بود که متغایر باشند اما باعتبار [illegible] دو معنی بود چنانکه گفتیم و قضیه
باشتمال بود بر لفظی که معنی بود از جهت یا نبود اول را موجهه خوانند و دوم را
مطلقه و نسبت اطلاق با توجه نسبت عدم بود با ملکه و هم چنان [illegible] را
با موجهه هم حملی خوانند مطلقه را با موجهه هم از موجهات شمرند و جهت
در رابطه هر دو مذکور بود قضیه رباعی باشد چه جهت قضیه را بان معنی کند

بر آن معنی که گفته‌ایم و در لغت تازی موضع جهت رابطه متقدم بود بر موضع رابطه
مثلا گویند زید بالامکان هو کاتب چه اگر جهت خبر جزوی از محمول
شود و قضیه در حقیقت مطلقه بود چنانکه در عدول گفته‌ایم و در پارسی اگر گویند
زید بامکان کاتب است موجهه باشد و اگر گویند زید کاتب بامکانی است
مطلقه بود و جهت جزو محمول کرده باشی و موضع جهت و موضع حرف سلب متقدم
بود بر رابطه چه اگر سلب بر جهت در آید سلب جهت کند پس حکم جهت باطل شود و نسبت محمول
با موضوع بجهتی [illegible] نبود و دفع آن جهت بود و مقابل او مثالش زید
لیس بالامکان هو کاتبا و این سلب امکان کتابت بود نه امکان
سلب کتابت پس نسبت وجوب نظیر او بامتناع و در پارسی اگر یکبار
گویند زید ممکن است که کاتب باشد و یکبار گویند زید ممکن نیست که کا
باشد و در این قضیه رابطه مکرر شده است چه لفظ ممکن غیر رابطه دیگر است
و این تکرار در این لغت از آن جهت افتد که حرف سلب با رابطه در صیغت
مرکب می‌شود و اگر خواهی که این تکرار نیفتد گویند زید بامکانی کاتب نیست
زید نه بامکانی کاتب است **فصل ۲** در معنی ضرورت و امکان
و اعتبار آن در ذهن و خارج و فرق میان ضرورت و دوام تعریف
وجوب و امکان و امتناع از تعریفاتی بود که ظن افتد که دوری است
و حق آنست که تصور این معنی در بدایه عقول حاصل باشد و حال در
در تعریف الفاظ بیک دیگر آن سؤال بود که در تعریف خبر گفته
آمده است و بعد از تمهید این اصل گوییم وجوب عبارتست
از ضرورت وجود است و امتناع عبارتست از ضرورت انعدام
عبارات از معنی سلب مشتمل بر عبارات [illegible] باشد با معاودت

رفع و سلب پس مفهوم وجوب و مفهوم امتناع خالی بود تا از یادآوات معنی نفی
بعد ممتنع واجب الرفع باشد اگر گویند بدین قیاس لازم آید که مفهوم امتناع
نیز در مفهوم وجوب داخل بود چه واجب ممتنع الرفع بود گوییم دلالت ممتنع
الرفع بر واجب نه بر سبیل مطابقت لفظ و معنی است بلکه از روی دلالت
التزام معنی نفی است که مستلزم ثبوت بود بخلاف ثبوت که التزامش
مستلزم نفی نبود بلکه نفس ثبوت بود در حمل مفهوم ضروری و واجب هم
بهم نزدیک است الا در اصطلاح ضروری در هر دو طرف برسبیل استعمال
مستعمل شده و وجوب در طرف ثبوت بیشتر و چون قضیه موجبه و سالبه را اعتبار
است پس قضیه ضروری واجب و ممتنع را اعتبار کرده باشد و با ایجاب و سلب [illegible]
شوند و از این جهت ضرورت و امکان متقابلان باشند چه اقسام جهت اختلاف
کرده‌اند و ضرورت ذهنی خاص‌تر از ضرورت خارجی بود چه هر چه
بتعیین ضروری داند در خارج هم ضروری بود اما عکس لازم نبود و امکان
ذهنی که عبارت از عدم علم بود بضرورت خارجی عام‌تر از امکان
خارجی باشد چه مقابل خاص عام‌تر از مقابل عام بود و این بعضی ممکنات
ذهنی در خارج ضروری بود و بعضی ضروریات خارجی در ذهن ممکن بود
ممکن ذهنی شامل ممکنات حقیقی و بعضی ضروریات باشد و هر حکم که ضروری
دایم بود و اگر ضروری بر اطلاق دوام بر اطلاق و اگر ضروری بشرط
شرط دوام هم در مدت وجود آن شرط بود مگر که ضرورت بحسب وقتی
بود خاص و در غیر آن وقت نبود پس که عرف این ضروری را دایم
نخوانند چه دایم عبارت از شمول اوقات باشد و هر چه دایم بود
ضروری نبود که [illegible] بود از آن روی که اتفاقیات مستند [illegible]

معلولات دال است بر وجود علل با وجوه علل معلولات ضروری و این کثرت
تعلق بعلم الهی دارد لا بهر دایم ضروری بود کی بعضی چه ضروری ذاتی
خاص‌تر از ضروری خارجی است پس تا بحسب مواد هر دو یعنی ضروری
و دایم مساوی باشند در دلالت و باعتبار جهات ضروری
خاص‌تر بود از دایم بوجهی و عام‌تر بوجهی و بعضی اعتبار نکنند
پندارد که میان سخن حکما درین باب تفاوتی هست چه گاه ممکن را ضروری
حمل کنند و گاه بهر را مقابل لا گویند و گاه ضروری و دایم
برابر وی استعمال کنند و گاه دایم را عام‌تر گیرند فافهم بحسب
این اعتبار مذکور صادق بود فصل ۳ در اصناف ضروری
و دایم اگر ثبوت محمول موضوع یا انتفاش از وی ضروری بود خالی نبود
از آنکه مقتضی این ضرورت یا مجرد ذات و حقیقت موضوع بود یا اعتبار
امری دیگر باشد و اول را ضروری مطلق خوانند چنانکه کل انسان حیوان
و بعض الحیوان انسان و لا شی من الانسان بحجر یقینی بودن پس ولکن
حیوان با انسان و هم خالی نبود از آنکه با این امر که مغایر ذات
موضوع بود لا محاله متغیر باشد که ذات با آن صفت که موضوع بود
چه موضوع لفظ مفرد باشد تا آنچه لفظ مفرد بجای آن باشد و این قضیه را
مشروطه بشرط وصف موضوع خوانند چنانکه کل اسود قابض للبصر
مادام اسود و لا شی من الاسود بابیض یعنی در وجود یعنی که مغایر
ذات بود با مقارن این صفت شود باز اگر ثبوت پس محمول ذات موضوع
ذات موضوع که لامحاله مقارن این صفت مقتضی ضرورت
بود میان این قضیه و ضروری ذاتیه در دلالت تفاوت نباشد و اگر

در اعتبار تفاوت بود و اگر ذات مفارق صفت شود پس در
حال مفارقت اقتضاء ضرورت حمل نکند بسبب آنکه امر مقتضی
مفقود بود چنانکه گوییم کل ابیض مفرق البصر مادام ابیض لا ما دام ذاته
موجوده چه حمل تفریق ذات موضوع در حال زوال بیاض از وی ضروری
نبود و این دو قسم در تحت مشروطه بشرط وصف موضوع داخل باشند
پس مشروطه بشرط وصف موضوع بآن اعتبار که شامل این دو قسم
باشد مشروطه عامه بود و قسم دوم از این دو قسم که در وی داخل اند
مشروطه خاصه و قسم اول را اعتبار کمتر کنند از این جهت که مساوی
ضروری ذاتیه است در دلالت و اگر آن امر دیگر مقتضی ضرورت
حمل است متعلق بمحمول بود نه بآنکه ذات محمول بود از بهر آنکه
محمول را از ذات مغایر ذات موضوع نباشد چه حاصل معنی
حمل آنست که آن موضوع بر او معقول است در این باب محمول نیز بر وی معقول
است و در سبب آنکه محمول بر همان ذات نیست و نفس صفت
محمول بود چه ثبوت آن صفت که آنرا اطلاق میکنیم باین معنی
متحرک اسم که ثابت بود در حمل بسبق علیه و لا ضرورت باین
معنی که لاحق شود حمل را بعد از حصولش چنانکه گویند انسان ضرورت
ماشی است مادام که ماشی یعنی فرض وجود ماشی عدم مشی محال بود ضروری
باشد لاحق بهمه اصناف حملیات ایجابی و سلبی و در اعتبار آن قید
الا لفائده نبود مگر آنکه تا دانند که حمل بالفعل حاصل است
و خالی است از ضرورتهای دیگر و باین اعتبار را از ضرورت
بشرط محمول خوانند و اما اگر آن امر مقتضی ضرورت نه متعلق

بود بموضوع ونه بمحمول اگر خصوصیتش خاص بوقتی معین بود از آن ضروری وقتی
خوانند و اگر بوقتی نامعین آن را ضروری منتشره خوانند و این دو
ضروری لا دایم بود پس قسم ضروری باین اعتبار شش بود
ضروری ذاتی و مشروطه عامه و مشروطه خاصه و وقتیه و منتشره و بشرط
محمول و اما اعتبار دوام از دو گونه کنند اول آنکه عموم و خصوص
میان ضرورات و اعتبار کنند بی ملاحظه دوام تنها کنند
و باین اعتبار بمحمول موضوع را بدوام ذات موضوع باید دوام
وصف او و اول و یا دایم مطلق بود ازلا و ابدا و آن آنگاه
بود که ذات موضوع دایم الوجود باشد مثل حق تعالی عالم است
همیشه یا نه بلکه دایم بنا مثل آنکه فلک متحرک است وغیره را
دایم ذاتی خوانند و لا دایم را بدوام وصف موصوف
عرفیه خوانند و آن یا دایم بود بدوام وصف مطلق و اعتبار
مفارقت و لا مفارقت ذات نکنند و لا دایم بود بدوام وصف
که آن وصف مفارق ذات بود و در بعض اوقات پس حاصل
دایم بود بدوام ذات و اول عرفیه عامه باشد و دوم عرفیه خاصه
و اول بر دوم مشتمل است زیرا که دایم بدوام وصفی که بهر گاه مفارقت
ذات نشود چنانکه در ضروری گفتیم و حکم دوام اگر بشرط که عام بر
یا محمول بود همان است که در ضرورت گفتیم و التیام کجب
امری خارج از موضوع و محمول بود از اوقات م دایم منتشره
چه دوام بود آن در بعض اوقات که بوضع لغت متعلق بلا
آنست پس دایمه را بوصف بود دایم ذاتی و عرفیه عام عرفیه خاصه

دوام

خاصی

خاص و بعضی گفته‌اند که در محصورات کلیه صحیح قضیه غیر ضروری باشد
اگر باین ضروری ذاتیه تنها خواهند این حکم خطا بود چه گوییم
کل انسان متنفس و کل کوکب طالع و اگر غیر ذاتیه را شامل بود حق
بود چه با الحقوق حمل را ضروری بود همه اشخاص موجود و غیر موجود را
شامل نتوانند بود و هم چنین هر کلی دایمی بود لا محاله مشتمل بود ضروری
را مقتضی دوام حکم بود و الا حکم بر اشخاص را همیشه نبود در وجوب
نیامده باشد از آن موضوع بدوام صورت بسته و لا در ضروری
نیاید که شخصی با اتفاق موصوف بصفتی غیر ضروری دایما یا در بعضی
اوقات و این بحثها بر منطقی نیست چه منطقی را متقضی بر اعتباری
چاره باید کرد لا بیان آنکه کدام اعتبار مطابق وجود است و کدام
نیست و کدام تعلق بعضی دیگر دارد و این است سخن در جهات ضرورت

فصل ۴ در اصناف ممکنات ضرورت و امکان متقابلان
اند و هر چه نه ضروری بود ممکن بود ممکن بر وجه استعمال توان کرد
یا که موجبه ضروری ذاتیه در یک جانب چه سلب و چه ایجاب آن را
مسلوب بود از آن ممکن خواهند چنانکه گویند که عالم را صانع
بود یعنی ممتنع نیست و ممکن است که زید کاتب بود یعنی واجب نیست
که کاتب بود پس چون باین امکان گویند ممکن ان یکون واجب در
داخل بود و ممتنع خارج و چون گویند ممکن ان لا یکون ممتنع
داخل بود و واجب خارج و این ممکن را بسبب آنکه عوام استعمال
کنند ممکن عامی خوانند و بسبب آنکه اعم وجه استعمال این لفظ
استعمال عام و عم خوانند و این ممکن ذهنی طرف باشد و دیگر

از وجوه استعمال ممکن آنست که هرچه ضرورة ذات او در هیچ جانب از دو مسلوب
بود یعنی نه واجب بود و نه ممتنع از ا[illegible] ممکن خوانند و از خواص ممکن آنست
که از فرض وجودش و عدمش محال لازم نیاید و هرچه این معنی را [illegible] ممکن امکان
همان چیز بهمان اعتبار ممکن است لا ممکن بود وجودش و سلب وجودش مسلوب [illegible]
باشند بخلاف امکان عام و وجه [illegible] بحسب این اعتبار این امکان
بهم واجب و ممتنع چنانکه بحسب اعتبار امکان خاص در ما گفته و در مفهوم
همان ممکن باشد و باعتبار ماده و جهت مختلف شود و وجهی دیگر آنست که هرچه
در وی هیچ ضرورت نبود نه بحسب ذات و نه بحسب شرط و وصف و نه بحسب وقت
معین یا با معنی آن را ممکن خوانند چنانکه گویند انسان ممکن است
که کاتب بود بالفعل و این را امکان اخص خوانند و سالبه [illegible]
مستلزم باشند قومی دیگر که اعتبار امکان مجرد کرده اند گفته اند
هر حکم که در ماضی و حال متحقق نشده لامحاله با جانب ایجاب بالفعل
حاصل است یا جانب سلب و آن نسبت ضروری الحصول است که علت
وجوب و امتناع آن حکم باشد پس با اعتبار آن حکم از قبیل
ممکنات نبود [illegible] ممکن نیز آن حکمی باشد که ضرورت طرفین از او
مسلوب بود و مستور در حیز امکان بود یعنی حصول هر یک از جانبین
در وقت حکم متوقع بود و این ممکن را استقبالی خوانند و [illegible]
اقتضا الهام آن کند که باید که ممکن در حال حکم موجود نباشد و این وهم
خطا باشد چه اگر وجود خارجا مانع بود امکانی بود عدم خارجا هم مانع
باشد زیرا که نسبت ممکن با هر دو جانب متساوی است و چون سلب [illegible]
استمرار در شرط این امکان همان قدر بس اعتبار نکنند در حصول احد

الطرفین

الطرفین مستور مجهول باشد و ملاحظه حال نکنند و از جهت اعتبار این شرط
این امکان را شرط تقیید استقبالی مخصوص کرده اند بعضی آنکه استعداد [illegible] را
امکان خوانند چنانکه گویند نطفه ممکن است که انسان شود و در
صورت عدم انسانیت در نطفه شرط و هم نظر با استعدادی [illegible]
معنی خاصتر از اصل معنی امکان باشد چه در بعضی مواضع وجود استعداد
مخصوص شرط بود و با اعتبار فاعلیت [illegible] وجود و عدمش [illegible]
لا با اعتبار فاعل الطرف معنی چه احتراق ولا احتراق [illegible]
بود الا با آتش [illegible] و گفته از این مسئله معلوم [illegible]
باین معنی [illegible] محمول و با این سبب [illegible]
شرط و وصف موضوع ممکن بود بشرط وصف موضوع عام یا خاص هم
بر آن منوال که گفتیم کرد و مراد از مطلق آنکه فرق میان ضرورة و دوام
اعتبار کرده و ممکن با اعتبار استعمال که قید از ضروری آن بود
که حکم با اعتبار همه زمان نهایی بود و مطلق آنکه با اعتبار ماضی یا حال
بود و ممکن آنکه با اعتبار زمان مستقبل بود **فصل ۵** در اصناف
مطلقات و قضیه مطلقه آن بود که در او هیچ جهت مذکور نبود نه ضرورت
و نه دوام و نه امکان و نه متقابلات ایشان و نه شروط و
و آنچه بدان ماند و چون حکم با یجاب مطلق کنند مثلا گویند ج
ب است باید که آنچه از او ج گویند بالفعل چنانکه گفته ایم
همان چیز را بالفعل باید گویند خواه بضرورت چنانکه
گوییم انسان حیوان است و خواه بدوام بلاضرورت چنانکه
زنگی سیاه است و خواه در وقتی از اوقات چنانکه گوییم انسان متنفس

است و خواه در وقتی که آنچه باشد چنانکه گوییم سیم متغیر متحرک است
و خواه در غیر آن وقت چنانکه گوییم کاتب فاعل است و متنقش نافع است
و خواه غایت از مرور چنانکه گوییم ضاحک کاتب است بشرط
آنکه بالفعل تا بر و محمول بود پس جمله قضایا فعلی ضروری و غیر ضروری
و دایم و غیر دایم در مطلق داخل بود و این مطلق را مطلق عام خوانند
اما اگر محمول بالقوت و امکان بر موضوع محمول بود در مطلق موجبه
داخل نبوده نتوان گفت چه بحث است با اطلاق و ببایدت مراد
از آنکه میگوییم ج ب است بالفعل نه آنست که بار جسم محمول باشد
و در وجود خارجی تنها و یا در وجود ذهنی تنها بل مراد آن بود که این حمل
بر او بالفعل حاصل بود بر وجهی عامتر از آنکه در خارج بود یا در ذهن
چنانکه در موضع موجبه گفته ایم چه در علوم بسیار قضایا کلی غیر ضروری
و دایم استعمال کنند که محمول موضوع را حاصل بود نه با یکی صرف
بل نوعی از انواع ضرورت مثلا گویند هر دو دایره متقاطع که بر
محور بگذرد و نقطه تقاطع یکدیگر را در حرکت مستدیر گیرند در خلاف
جهت یکدیگر لامحاله بر یکدیگر منطبق شوند و از یکدیگر متفرق شوند و این
حکم نه امکان صرف است بل در وقتی ضروری است و نه دایم است بالضروره و نه
ذاتیه چه رسد پس از مطلقات بود و مراد نه آنست که در خارج
یا در ذهن تنها و در جانب سالب اگر همین قاعده رعایت کنند اطلاق
چنان اقتضا کند که چون گوییم هیچ ج ب نیست با از جسم مسلوب
بود بالفعل هم چنانکه در طرف ایجاب گفتیم در همه اوقات
یا در بعضی اوقات و هم بران منوال بعینه الا عرف چنان اقتضا

بلکه

میکنند که با از جسم مسلوب بود در آن اوقات که ذات موضوع بحکم موصوف
باشد نزدیک با آنکه در عرف عام گفته ایم و از این جهت است تو آن گفت هیچ
کاتب فاعل نیست و هیچ خفته بیدار نیست و نتوان گفت هیچ ضاحک کاتب
نیست و هیچ انسان متنفس نیست چه ضاحک و انسان در زمان ضاحکی
و انسانی گاه بود که بدین محمولات موصوف باشند و در لغت
عرب نیز چنین گویند لا شیء من ج ب مفهومش بر حسب تعارف اهل لغت
مقتضی اطلاق باشد پس چنین خوانند که مطلق عام سالب بر قیاس
موجبه را داکنند باید گفت کل ج لیس ب است با هر چه جیم است با از و
مسلوب است و در جمله از صنعت مطلق عدول باید کرد پس سالبه مطلقه
بحال اطلاق دیگر است و بحکم عرف دیگر و از این جهت قضیه را
که محمولش موضوع را دایم بود بدوام وصف موضوع و اگر چه
ایجابی بود عرفیه خوانند چنانکه گفته ایم با این حیثیت را از مطلقه
عرفیه نیز خوانند هر چند موجبه مطلق در عرف نه بر آن سیاقت دلالت
کند که سالبه چنانکه گفتیم و واضع منطق در کتاب خویش که از التعلیم
اول خوانند گفته است قضایا سه است ضروری و ممکن و مطلق و از تفسیر
مطلق شارحان کتاب او را مذاهب است مذهب ثامسطیوس و ثاوفر سطس
که قضیه مطلقه مطلق عام است که شامل همه قضایا فعلی باشد چنانکه
گفتیم و قومی از حکما بعد از ایشان مانند اسکندر افرودیسی و غیر
او گفته اند ضروری ذاتی در تحت مطلق نیاید و باقی قضایا یا
فعلی که مشتمل بود بر پنج قسم باقی از اقسام مذکور بر داخل بود در
مطلق پس قضایا منقسم بود با آنچه حکم در او بالقوه بود و آن ممکن بود

و با آنچه حکم بالفعل بود و آن یا ضروری بود یا مطلق و این مطلق را بعضی
مطلق خاص گویند و بعضی وجودی یعنی حکم بوجود ایجاب یا سلب است
نه بامکان صرف چنانچه میان دائم و ضروری فرق کنند این مطلق
و وصف بعضی یا آنکه بلا ضرورة مقید بود و از آن وجودی لاضروری
خواهند و دیگر بلا دوام مقید بود و از آن وجودی لا دائم خواهند
و این خاصتر از اول بود چه رفع خاص عامتر از رفع عام بود
و مطلقات باین اعتبار چهار صنف بود مطلق عام و مطلق
خاص و مطلق خاص لاضروری و مطلق خاص لادایم و این دو وجودی
اند و فرق میان عرفی عام و مطلق عرفی آنست که در مطلق عرفی
موضوع بشرط وصف مقارن فرض کنند مثلا چون گویند
متحرکان بهر ذات خواهند که موصوف بود بمتحرک در آن
زمان که موصوف بود پس حکم بر این موضوع در لفظ باطلاق کنند
در معنی مقید بود باوقات حصول وصف و در عرفی عام موضوع
را باطلاق وضع کنند و محمول را بشرط وصف را او حمل
کنند پس اول مطلقه بود در لفظ و دوم موجهه و اگر چه دلالت
هر دو متساوی باشند و از این جهت حکما هر دو یکی نهادند و تفاوت
آن بود که شرط در یکی جزو موضوع بود و در دیگر متعلق
بربط و اطلاق در یکی لفظی بود و در دیگر معنوی لیکن با آن معنی
که در اطلاق سلب متعذر رفت و باز آن مطلق عرفی اگر در
جانب محمول هم مقارنت وصف شرط کنند مثلا چون گویند
که متحرکست متحرکان خواهند که او را از این صفت

حاصل با

حاصل بود در آن زمان که حاصل بود نه پیش و پس لکن آن مطلقه بود
بشرط محمول و این اعتبار در قیاس از فایده خالی نباشد و در بعضی
مواضع چنانکه معلوم شود و تقابل دایم و مطلق شبیه است بتقابل
ضروری و ممکن چه همچنانکه ممکن عام شامل ضروری است مطلق عام
شامل ضروری است مطلق عام شامل دائم است و یا همچنانکه ممکن
خاص قسیم ضروریست مطلق لادایم قسیم دایم است و همچنانکه موجب
و سالب ممکن خاص متلازم اند موجب و سالب این مطلق متلازم
اند و چون امکان بشرط موضوع اعتبار میکنند در مقابل مشروطه
عامه اطلاق بشرط وصف نیز اعتبار باید کرد در مقابل عرفی
عام و هر قضیه که موضوعش بشرط وصف مقارن بود و حکم بر او
باطلاق مطلقه وصفی باشد و گروهی از منطقیان که فرق میان
ضرورت و دوام اعتبار نکرده اند و ممکن باعتبار استقبال
گرفته اند ضروری آن بود که حکم باعتبار همه زمانها بود و مطلق آنکه
حکم باعتبار زمان ماضی یا حال بود و ممکن آنکه باعتبار زمان
استقبال بود پس قومی دیگر بنا بر این مذهب گفته اند موضوع قضیه مطلقه
اشخاص موجود بود در خارج و پس بر آن تقدیر اگر وقتی بیرون سواد
هیچ رنگی موجود نبود توان گفت همه رنگها سواد است و آن مطلقه بود
و در غیر آن وقت توان گفت ممکن بود که همه رنگها سواد بود یعنی در
استقبال و این اصطلاح رکیک است چه توانند و مقتضی آنکه
جهه متعلق بسور بود کسانی را که این اعتبار کنند مناقضات
بسیار لازم آید که ایراد آن مقتضی تطویل باشد این سخن در مصنفات

مطلقات **فصل** در اعتبار قضایا و مشروطه به اعتبار جهات ذات
چه در ایجاب محمول بر موضوع یا سلبش از وی به وصف اعتبار
متقابلات این جهات یعنی امکان و اطلاق و دوام مصطلح
و متعارف است میان اهل علم و ارباب ثقافت چنانکه در
علم برهان و غیر آن علوم شد و مصطلح و متداول است الا آنکه
از اعتبار تقابل و تناقض و انتاج مختلطات در صنف اول
این اعتبار لازم آید و بایستی اهل این صناعت صنف اول را در
جهات شمرده اند و از کشت احوال صنف دوم اعراض کرده
و چون اعتبار ضرورت و دوام حمل کنند که به وصف خاص نبود
از آنکه باعتبار ضرورت تنها کنند یا باعتبار دوام عام تر از
ضرورت یا باعتبار دوام اخص از ضرورت خاص یا بود اول
مشروطه بود دوم عرفیه و سیم عرفیه لا مشروطه پس اگر این اعتبار
اقتصار کنند و اعتبار احوال حمل نسبت محمول با ذات موضوع
نکنند این جهات جهات وصفی بسیط بود الا اگر اعتبار جهات
ذاتیه با این اعتبار به هم مقارن شود جهات مرکب از هر دو اعتبار
حاصل آید و اعتبار حال محمول نسبت با ذات موضوع خالی
نبود از آنکه یا به دوام بود یا بضرورت یا بلا دوام یا بلاضرورت
یا به دوام خالی از ضرورت و این هیچ قسم بود و در هیچ
یا نوع بود پس جهات مرکب این اقسام یا انضمام وجوه با مر
دانست از جهت ذات موضوع و وصفش متغایر بود و محمول را
نسبت با هر یک جهتی لا محاله میان وصف و ذات موضوع هم کنند

بود

بود و چون اعتبار این جهات کنند این اعتبار جهتی باشد و آن اعتبار را در باب
قیاس فایده تمام بود پس مثال این قضایا سه جهت اعتبار باید کرد یکی
میان محمول و ذات موضوع و دوم میان محمول و وصف موضوع و سیم
میان وصف موضوع و ذات او و قسم عرفیه و این نوع بود آن
عرفیه ضروریه که ذات مثلا ج ب ما دام ج بالضروره
ما دام ذاته ج و این اعتبار ساقط شد از جهت آنکه هر چه ضروری
ذاتی بود که هر وصف که با او مقارن بود آن را ضروری شمرند و آن
وصف را اعتبار خاص نکنند مثل آنکه حیوان انسان را ضروری
است پس اگر با انسان اوصاف بسیار وضع کنند بعضی لازم
و بعضی غیر لازم مثلا گویند انسان مستقیم القامه و انسان ضاحک
و انسان [illegible] انسان کاتب و حیوان را بر مجموع مرکب
بر ترکیب تقیید حمل کنند از ضروری باشد لا چون لفظ مفرد
از صفتی دال بر موصوفش از آن روی که موصوف باشد با آن
صفت وضع کنند مانند ناطق و اسود که موضوع در آن لفظ معنی
[illegible] باشد با چیزی خاص تر از آن پس با اعتبار دلالت وصف حمل کرد
و دوام با آن موضوع لاحق شود مثلا انسان کاتب را که
[illegible] ضروری بود چه ذات سواد [illegible]
[illegible] و صفتش و چون این اصول مقرر شد معلوم گشت که این قسم
بحث عقلی اعتبار خاص دارد اما به استعمال چون اعتبار
ضرورت ذات طاری بر دیگر اعتبارات از اقسام خاص
شمرده اند و هم بر قیاس دیگر اقسام که بعد از این ایراد

کتابت ضروری [illegible] کتاب
منفعتی باشد [illegible]
و [illegible] سواد را که [illegible]
[illegible]

کنیمت عرفیه دایم یعنی محمول هم بحسب ذاتست و هم بحسب وصف دایم
و این اعتبار عاید بود با صفت دایم مطلق ح عرفیه دایم لاضروری
یعنی محمول بحسب وصف مطلق بود شامل ضروری و لاضروری و بحسب ذات
دایم لاضروری و قسم دوم مشتمل بود برین سه قسم و در قسم اول
و این سه اعتبار را کلی مشخص نشد که عرفیه لاضروری که بحسب وصف دایم
بود و بحسب ذات لاضروری باشد و مدکه این قسم را اعتبار نکنند
ه لادایم که بحسب وصف دایم بود و بحسب ذات لادایم و این قسم را اعتبار
کنند و چنانکه گفتیم عرفیه را که ساختی از این پنج قسم است عرفیه عام خوانده
ایم این قسم را عرفیه خاص خوانده ایم پس اگر خواهیم که قسم چهارم
نیز اعتبار کنیم از خاص خاص خوانیم و این را اخص و بسبب وقوف
موضوع بادات است در این قسم لامحاله بلا دوام بود از جهت آنکه
اگر بدوام بود چون محمول بحسب وصف دایم و وصف بحسب ذات
دایم و دایم دایم چه دایم بود پس محمول بحسب ذات نیز دایم
بود و لیکن لادایم است پس وصف ذات لادایم بود و در قسم
گذشته هم دایم شاید و هم لادایم پس اطلاق عام بود و چنانکه
قسم دوم مشتمل است بر اول و سیم قسم چهارم نیز مشتمل بود بر سیم
و پنجم اقسام مشروطه مطلقه و این پنج است آ مشروطه ضروری
یعنی هم بحسب وصف و هم بحسب ذات دایم محمول ضروری بود و لا
ضروره بود ج مشروطه دایم لاضروری بحسب وصف ضروری بود و بحسب
ذات دایم لاضروری د مشروطه لاضروری بحسب وصف ضروری
بود و بحسب ذات لاضروری پنجم مشروطه لادایم بحسب وصف ضروری

بود

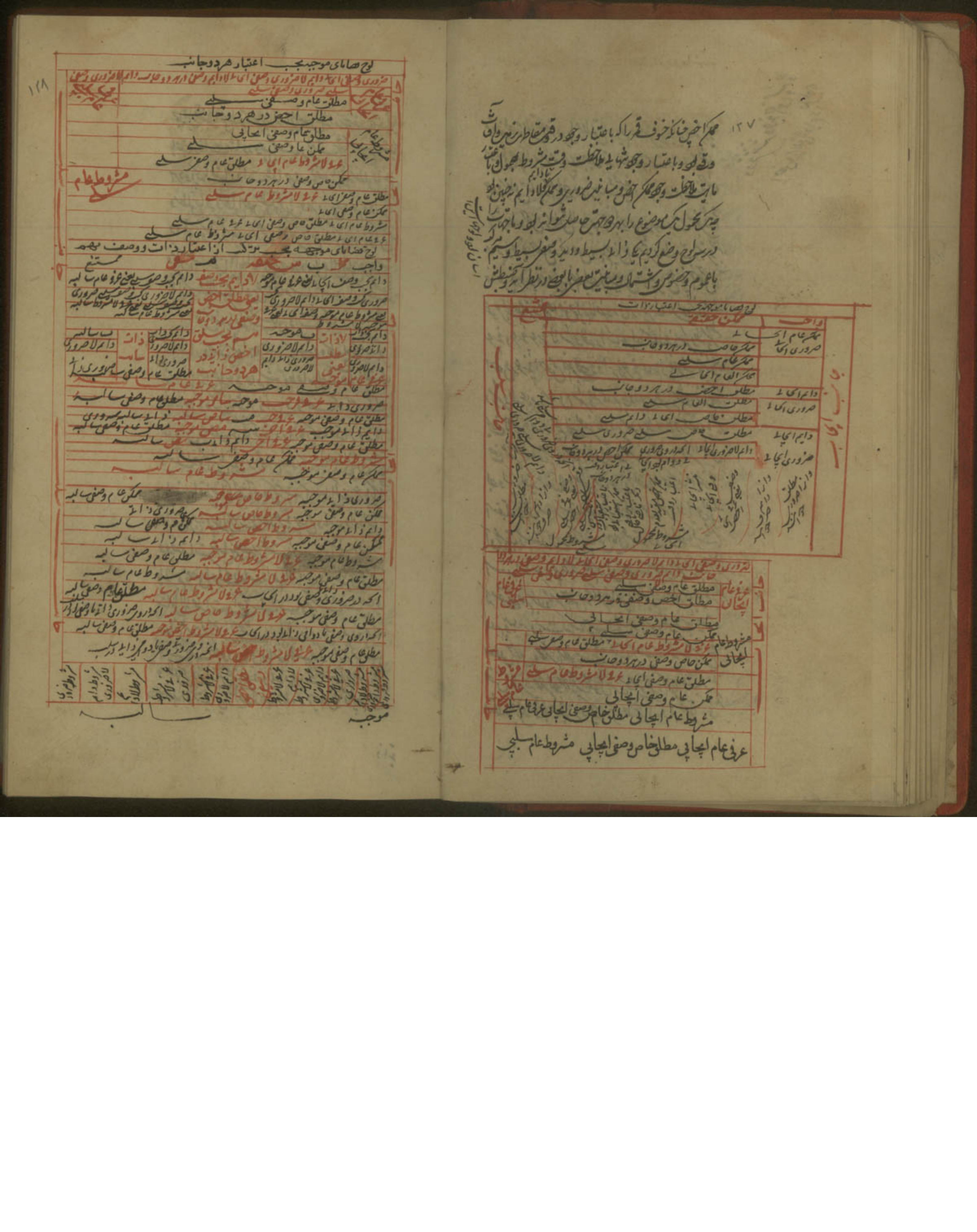
ضروری بود و بحسب ذات لادایم و قسم دوم مشتمل بر اول و سیم و قسم
چهارم مشتمل بر سیم و پنجم و چنانکه گفتیم مشروطه مطلق را که مشتمل بود
بر پنج قسم مشروطه عام خوانده اند و قسم چهارم یا پنجم را
مشروطه خاص و بیان این فرقه نکرده اند پس اگر خواهیم که میان
هر دو فرق کنیم چهارم را مشروطه خاص خوانیم و پنجم را اخص
و در قسم آخر وصف ذات را که لاضروری بود چه اگر ضروری باشد
چون محمول وصف را ضروریست ذات را نیز ضروری بود و در قسم
پنجم وصف ذات را لادایم باشد هم باین علت و در قسم اول و دوم
مطلق عام بود چنانکه گفته اند اقسام عرفیه لامشروطه و آن هم
پنج است و از بهر آنکه منطقیان در بیشتر مواضع فرق میان ضرورت و دوام
اعتبار نمی کنند این اقسام را یاد نکرده اند آ عرفیه لامشروطه ضروری
بحسب ذات و این قسم ساقط بود چنانکه گفته اند ب عرفیه لامشروطه
دایم بحسب ذات و این قسم باید ساقط بود یا عاید با قسم سیم ج عرفیه
لامشروطه دایم لاضروری بود د عرفیه لامشروطه لاضروری بحسب ذات
ه عرفیه لامشروطه لادایم بحسب ذات و این دو قسم را بر قیاس
گذشته عرفیه لامشروطه خاص و اخص خوانیم و قسم دوم مشتمل
بر اول و سیم باشد و قسم چهارم مشتمل بر سیم و پنجم و وصف ذات
در قسم پنجم لادایم بود در اقسام مطلق عام و از این اقسام بانضمام
کانه عقد اعتبار را شاید دوازده عرفیات و سه از شرطیات
و دو از این صنف اخرچه در این پنج قسم جهات مختلف است به دوام و لا
دوام با ضرورت و لاضرورت بهم ترکیب مشروطه عرفیه خاصی

واخص است و عرفیهٔ عامه حملیه باین پانزده قسم را شامل بود و مشروطهٔ عامه
پنج قسم مشروطه را شامل بود این است جهات وصفی بسیط و مرکبه
و اگر خواهند اعتبار جهة کنند هم بر وقت و وقتی بحسب اعتبار
وصف چنان بود که گویند هر چه منخسف بود منخسف بود ماه بضرورت مادام که منخسف
این مثال بضرورت در وقتی خاص از اوقات منخسف گردد و هر مریض
حاد المرض بحران او بود هم در وقتی خاص از اوقات مرض محموم چه
این حکم ضروری در وقتی معین از اوقات وصف و منتشره بحسب
اعتبار وصف چنان بود که گویند همه مسلولان سعال کنند چه
این حکم ضروری بود در بعضی اوقات وصف با تعیین این جهات در
مطلقه و غیرها داخل باشد چنانکه وقتیات نیز در مطلقه زائد

فصل ۱۱ در بیان خصوص و عموم قضایا مطلقه و موجهه هر محمول
که بر موضوع حمل توان کرد بضرورت یا بامکان یا باطلاق
اقل ما فی الباب آن بود که آن حمل ممکن بود و هر چه ممکن
ممکن عام بود پس اعم جهات امکان عام بود و امکان خاص از اطلاق
عام عامتر بود چه اطلاق عام مشتمل بر جهات فعلی بود دایم لاضروری
مخالف از و خارج بود و لا امکان عام داخل و امکان و اطلاق
که عام باشند و ضروری مشتمل باشند بخلاف امکان و اطلاق
که خاص باشند و امکان خاص از اطلاق خاص از اطلاق خاص
هم بر ایم لاضروری مخالف عامتر بود چنانکه در هر دو عام [illegible] و اطلاق
عام و امکان خاص مختلف العموم باشند اطلاق باین وجه عامتر
بود که شامل ضروری بود و امکان باین وجه که شامل دایم لاضروری

مخالف بود و مطلقه لاضروریه از مطلقه لا دایمه عامتر بود بدایم لاضروری
موافق چه دایم از ضروری بهمین قدر عامتر است و جهات فعلیه
جمله در مطلقهٔ عامه داخل بود و همه جهات وصفی در عرفیه عامه و عرفیه اخص
و مشروطهٔ اخص در مطلقه لا دایمه داخل بود و همه جهات وصفی در عرفیه
عامه و عرفیه اخص در خاص و همچنین در مشروطات و مشروطه
خاصه در عرفیه خاصه داخل بود لا میان او و میان عرفیه اخص خلاف
عموم بود چه مشروطه خاصه دایم لاضروری را نیز شامل بود بخلاف
عرفیه و عرفیه عرفیه لا مشروطه را شامل بود بخلاف مشروطه و مشروطه
اخص در عرفیه اخص داخل بود و دایم در عرفیه عامه داخل بود و ضروری
در مشروطه عامه و میان مشروطه عامه و دایم در عموم اختلاف بود چه
بعضی لا مشروطه دایم بود و بعضی لادایم مشروطه و لا در قضایا غیر
فعلی ممکن استقبالیه در اخص داخل بود چه ممکن استقبالیه ممکن اخص
بود و لیکن بقید استقبال و بعضی متأخران گفته‌اند ممکن خاص بود باعتبار
استقبال و آن بسامحت است چه وقتی و عرفیه خاص و مشروطه اخص امثال
آن باعتبار استقبال در ممکن خاص نهایی اعتبار داخل بود و ممکن
استقبالیه اما [illegible] طرف حکم در آن جهات بعین بالا از جهت ضروری
که مقتضی صدق بود ممکن اخص در ممکن خاص داخل بود و ممکن خاص در ممکن
عام و بباید دانست که مباینت اقسام اخص انطور مباینت
مطلقه اخص و ممکن اخص مباینت اعتباری است نه مباینت حقیقی
نفس الامر چه ممکن بود که محمول بر موضوع را باعتبار رسله
مثلا وقتی بود و باعتبار دیگر مشروطه محمول و باعتبار دیگر

و در عرفیه عامه و عرفیه اخص مشروطه و مطلقه اخص در مطلقه لادایمه داخل بود



ممکن اخص چنانکه خسوف قمر را که باعتبار وجود در قمر ممتنع الانفکاک نیست و اتفاق وقتی بود و باعتبار وجود شهای بملاحظت وقت مشروط بحول و باعتبار ماهیت بملاحظت وجود ممکن اخص و مباین ضروری و محمول دائم ... چه هر محمول که موضوع را بهر دو جهت حاصل شود ازین بود و ما جهات را در سه لوح وضع کردیم یکی ذاتی بسیط و دیگر وصفی بسیط و سیم مرکب با عموم و خصوص و اشتمال و مباینت بعضی با بعضی در نظر آید و ضبطش

لوح قضایا موجهه بحسب اعتبار ذات

ممکن حقیقی

ممکن عام ایجابی

ممکن خاص در هر دو جانب

ممکن عام سلبی

مطلق اخص در هر دو جانب

مطلق عام ایجابی

مطلق عام وصفی در هر دو جانب

ممکن عام وصفی سلبی

مطلق عام وصفی سلبی

ممکن خاص وصفی در هر دو جانب

مطلق عام وصفی ایجابی

ممکن عام وصفی ایجابی

مشروط عام ایجابی مطلق خاص وصفی ایجابی عرفی عام سلبی

عرفی عام ایجابی مطلق خاص وصفی ایجابی مشروط عام سلبی

لوح قضایای موجبه بحسب اعتبار هر دو جانب

مطلق عام وصفی سلبی

مطلق اخص در هر دو جانب

مطلق عام وصفی ایجابی

ممکن عام وصفی سلبی

مشروط عام

ممکن خاص وصفی در هر دو جانب

لوح قضایای موجبه بحسب یکی از اعتبار ذات و وصف مبهم

واجب — ممتنع

موجبه — سالبه

جمله این قضایای مطلقه و موجهه که در این فصول گفته آمد صنف است یکی باعتبار ذات تنها و دوم باعتبار وصف تنها سیم باعتبار هر دو آنچه باعتبار ذات تنها چهارده قضیه باشد مطلق عام و مطلق خاص و مطلق اخص و مطلق عرفی و ضروری و دایم و دایم لا ضروری و وقتی و منتشر و مشروط المحمول و ممکن عام و ممکن خاص و ممکن اخص و ممکن استقبالی اما از این جمله چهارده یکی و آن مطلق عرفی است چون بحسب دلالت مساوی عرفی عام است باعتبار آن بحسب وصف لا پس قضایا که بحسب اعتبار ذات تنها بود سیزده باشد و باعتبار وصف تنها همین جهات سیزده گانه بود و مقید بوصف و مستعمل از آن جمله عرفی عام و مشروط عام باشد و بار القبهی خاص بود و مرکب از اعتبار ذات و وصف بحسب ضرب این عدد این دو صنف در یکدیگر تواند بود اما آنچه باعتبار ضرورت وصف یا دوام آن باشد پانزده قسم مذکور است که بعضی از آن مستعمل است و بعضی ساقط چنانکه گفته آمد و آنچه بیشتر استعمال کنند عرفی یا مشروط خاص اخص بود و جمله این جهات یا مطلق عرفی جهل و باشد و از ذاتیات و وصفیات تنها نیز بعضی را اعتبار بسیط بود مانند ضروری یا دایم و بعضی را مرکب چون مانند دایم لا ضروری و قضایای فعلی جمله را شامل الا ممکنات را چه بحسب ذات و چه بحسب وصف و قضایای دوامی معتبر بود بحسب ذات تنها یا باشد ضروری و دایم و دایم لا ضروری و بحسب وصف تنها بود و تمامی و پانزده قسم مذکور از مرکبات و مطلق عرفی نیز از این قبیل بود و بابی موجهات مشتمل بر لا دوام بود و بعد از تمهید این قواعد گوییم هرگاه که گوییم کل ج ب حکم را

ذاتی و وصفی باشد که با او موضوع بود اگر اعتبار اتصاف ذات ج بوصفش با اطلاق عام کنیم استعمال این وجه متداول کرده‌ایم شیم و اگر با امکان عام کنیم استعمال این وجه کرده که بعضی منطقیان گفته‌اند چنانکه در پیش بیان کردیم و اگر مشروط بوجود وصف کنیم موضوع قضایا وصفی باشد و حال عموم و خصوص این موضوعات حال عموم و خصوص این جهات باشد بعضی از آن چون محمول بر این موضوع حمل کنیم جهة قضیه مبنی بود از کیفیت اتصاف ذات موضوع بر اطلاق یا باعتبار وصفش بآن وصف که محمول است اگر قضیه ایجابی بود با کیفیت سلبش از او اگر سلبی بود و حکم تقدیم جهة بر ذات سلب و تاخیرش از او چنانکه در رابطه گفته آمد مختلف بود و جهة تقدیم جهة بر سلب اقتضا آن کند که جهة قضیه آن جهت باشد که مذکور است و تقدیم سلب بر جهت اقتضا آن کند که جهة قضیه جهتی دیگر بود با آن جهت هم صادق تواند بود و همچنین تقدیم جهة بر رابطه اقتضا ثبوت جهة کند در قضیه و تاخیرش از او اقتضا آن کند که جهة جزو محمول شده باشد و قضیه در حقیقت یا مطلق بود یا ضروری یا آنچه مقتضا اعتبارات دیگر باشد این سخن در جهات این موضوع و آنچه گفتیم حال تلازم و تعاند اصناف موجهات معلوم شود و قدما منطقیان سبب تلازم موجهات بجهات ثلاثه گانه یعنی وجوب و امکان و امتناع را شش لوح وضع کرده‌اند بر این صورت

طبقه واجب	مقابل الطبقه	طبقه ممتنع
واجب ان یکون	لیس الواجب ان یکون	ممتنع ان یکون
لیس بممکن ان لا یکون	ممکن ان لا یکون	واجب ان لا یکون
ممتنع ان لا یکون	لیس بممتنع ان لا یکون	لیس بممکن ان یکون

مقابل الطبقه — ممکن خاص ممکن ان لا یکون — مقابل الطبقه

لیس بممتنع ان یکون [illegible] — ممکن ان لا یکون — لیس بممکن ان یکون لیس

او وجب ان لا یکون [illegible] — بممکن ان لا یکون

و ممکن در این طبقات بمعنی ممکن عام بود و هر چه در یک طبقه افتاده باشد
متلازم باشند و با طبقه مقابل خود اقسام احتمالات کنند با شرطی
و مقابل هر طبقه عام تر بود از دو طبقه دیگر و ممکن عام لازم خاص بود
اما منعکس نشود و ایراد این مسائل و اشکال آن با ضبط قواعد گذشته
آسان بود از تفصیل مستغنی والله اعلم **فصل ٨** در تناقض موجهات
در فن اول از این مقاله معنی تناقض و تحقیق آن در محصورات و شخصیات
بیان کرده ایم و در شرایط هشتگانه تناقض ذکر زمان رفته است
اکنون گوییم در قضایا کلی و خصوصا غیر ضروری تعیین زمان حکم در اثبات شی
متعذر بود چه ممکن بود حکم بر هر شخصی در زمان دیگر بود با این سبب در متضاد
در مطلقات گاه بود صدق جمیع چنانکه گوییم هر مردم متنفس است
هیچ مردم متنفس نیست و بعضی اشخاص واقع در زمان استقبال [illegible]
حکم مقید بود بزمانی معین در نقیض [illegible] حکم میکنند در آن زمان در نقیض
موجهات کلی باعتبار زمان رفع جهت قضیه باید کرد تا تناقض حاصل آید
و بدین قاعده نقیض بالضروره بود نقیض بالامکان و نقیض بالاطلاق
لیس بالاطلاق و بدین قیاس هر جهتی با رفع جهت بهم اقسام احتمالات
کنند و این قدر در تناقض موجهات کافی بود الا آنکه باید که معلوم
بود که رفع جهت گاه بود که در جهتی دیگر باشد و آن آنجا بود که جهت
اقسام بهم احتمالات کرده باشند [illegible] مثل آنکه ضرورت و ممکن عام

مختلف باشند در کیفیت و گاه بود که بعد از رفع جهت حکم منفرد نمایند میان جهتی
دیگر باز از آن جهات اسم خاص نهاده باشند و بر مطلق وجودی بود که
دانند که بعد از رفع هر جهتی کدام جهت نقیض باید یا رجحان تناقض موجهات وا
هست و چنانکه گفته ایم از شرایط هشتگانه اعتبار شرط است از
طرف نقیض شرط وصف موضوع شرط است پس در قضیه اعتبار آن شرط
کرده باشند باید که در نقیضش همان شرط رعایت کنند تا موافق
متناقض باشند و چون این مقدمات معلوم شد از تمامی اصول گذشته حال
تناقض هر قضیه موجهه بتفصیل معلوم شود الا آنکه چون در بیان آن احتیاج افتد
و تا بطریق مثال احکام آنچه مهمتر باشد از جهت ایضاح مقصود بیان کنیم
و عادت چنان رفته است که ابتدا بمطلقات کنند پس گوییم ظن
بعضی قدما چنان بوده است که دو مطلق مختلف در کیفیت نقیض یکدیگر باشند
و خواجه رئیس ابوعلی سینا بر ایشان رد کرده است و بعد از آن گفته که
مطلق عرفی و مختلف بود بسلب و ایجاب متناقض بود و چون اعتبار
در مطلق نقیض یکدیگر شوند [illegible] بود چه نقیض اطلاق رفع اطلاق بود و اطلاق
با رفع چنانکه گفته ایم و پس نقیض بتفصیل است از دو مطلق عام یا آن
که اگر چه مطلق اخص باشند یعنی وجودی لادائم هم دو مطلق عام مختلف یا یک
و سلب در آن صورت بر صدق آن جمیع باشند نقیض یکدیگر نباشند و هم
چنین که دو مطلق اخص که وصف بعضی وجودی لادائم باعتبار وصف
کذب جمیع آید هم متناقض نباشند پس اگر کسی را ظن افتد که
چون این دو قضیه در اطلاق یکدیگرند و مختلف باشند بسلب و ایجاب متناقض
باشند باید گفت مفهوم مطلق را یک اطلاق عام است و در یک اطلاق

عرفیه گوییم از این هم سهو خطاست چه این مطلق در عرفیه اخص یعنی عرفیه لادایم
که در جانب مطلق عرفیه افتد بر صدق جمع آید پس ظاهر شد که مطلق
هیچ یک را از وجه مناقض نباشند و از آنچه گفته ایم معلوم شد است
که مطلق عام و دایم محتمل ضروری و لاضروری باشند مناقض باشند
بشرط اختلاف در کیفیت مانند ممکن عام و ضروری مطلق و همچنین مطلق عرفیه
که دایم است بدوام وصف با مطلق عام اگر هم باعتبار وصف بود معلوم
شده است بآن قدر که مطلق عرفیه ان دایم عامتر است مطلق عام
باعتبار وصف آن مطلق عام باعتبار ذات خاصتر بود و با نقیض
مطلق خاص حکم متردد بود میان بضرورت موافق و دوام مخالف چه
تفاوت میان او و مطلق عام بضرورت موافق بیش نیست و با نقیض
مطلق اخص حکم متردد بود میان دایم هر دو طرف و اگر چه این حکم در تعلق مردود
متردد نیست الا در تعلق با ایجاب و سلب متردد است و همچنین با نقیض ممکن
حکم متردد بود میان ضرورت طرفین یعنی وجوب و امتناع و با نقیض
دایم لاضروری متردد بود میان مطلق عام مخالف و ضروری موافق و با
نقیض دایم لاضروری وقتی حکم متردد بود میان دوام موافق و امکان
رفع حکم در آن وقت با امکان عام و با نقیض منتشره میان دوام
موافق و امکان رفع حکم در همه اوقات با امکان عام و در بعض نسخ
قومی متاخران گفته اند نقیض وقتیه رفع حکم بود در وقت معین و نقیض منتشره
رفعش در همه اوقات و این سخن مستدرک است چه اگر مقصود آنست
که نقیض جهت وقتی رفع آن جهت نیست و نقیض جهت منتشره رفع آن
جهت پس این حکم در همه جهات مساویست و خاص نیست با این دو جهت

واگر

واگر مقصود آنست که رفع حکم بود در آن وقت بعینه این سخن باطل بود
چه هر دو بر تقدیر دوام حکم در جهت موافق کاذب باشند و بر تقدیر
نقیض دیگر و بر آنست که وقتیه آنست که مشتمل است بر وجوب حکم
در زمان معین و بس بل مشتمل است بر ضرورت وجود حکم خاص در زمانی
معین و امتناع آن وجود در دیگر ازمنه پس نقیض ضرورت مذکور امکان
عام بود در رفع امتناع وجود در دیگر ازمنه هم دوام وجود حکم و همچنین در
و با نقیض محمول حکم متردد بود میان حصولش و سلب ضروری در اکثر اوقات
هیچ یک نه ثابت و لا حصولش در سلب دوام چه این جهت مطلق است اسم
ضرورت سلب است پس نقیضش یا رفع ضرورت سلب بود یا رفع اطلاق
و با نقیض ممکن اخص حکم متعلق بود بضرورتی از ضرورت شش
گانه و متردد بود میان ایجاب و سلب و با نقیض ممکن استقبالی
همان حکم متعلق بضرورت و متردد در کیفیت حاصل بود با زیادت
اعتبار استقبال همان حکم متعلق بضرورت و متردد در کیفیت
حاصل بود با زیادت اعتبار استقبال که شرط است که در یک
جانب بس باید همان شرط بود در دیگر جانب و الا جهات وصفی را
با نقیض هم چنین بود که گفتیم الا باعتبار وصف در هر دو جانب نقیض
نقیض عرفیه عام مطلق عام بود مخالف بشرط وصف و نقیض مشروطه
عام ممکن عام مخالف بشرط وصف و بر این قیاس و الا جهات مرکب را
از اعتبار وصف و ذات در نقیض جهات نباید گرفت که مرکب از
هر دو حکم است پس با نقیض عرفیه خاص حکم یا ضروری ذاتی موافق بود
با مطلق عام وصفی مخالف و با نقیض مشروطه خاص ضروری ذاتی موافق

عرفیه خاص را اعم از این است نقیض
با مطلق عام وصفی مخالف ... نقیض

با مطلق عام وصفی مخالف بود و با نقیض
مشروطه خاص ضروری ذاتی
موافق

یا ممکنه عام وصفی مخالف با نقیض مشروطه اخص یا دایمه ذاتیه موافق با
ممکنه عام وصفی مخالف با نقیض عرفیه و لا مشروطه لا دایمه یا دایمه ذاتیه موافق
یا مشروطه اخص موافق با مطلقه عام وصفی مخالف و بر این قیاس در باقی
جهات

در تعریف عکس و [illegible] عکس مستوی در موجهات

عکس بر وجهی مجمل مشتمل از این رساله [illegible] الحال گوییم در عرف ارباب
این صناعت عکس آن است که محمول قضیه موضوع کنند و موضوع محمول
یا مقابل محمول را موضوع و مقابل موضوع را محمول به شرط آنکه کیفیت و صدق بر حال
خود بماند و [illegible] بر حال خود [illegible] نباشد و اگر خواهیم که این
تعریف نقض را [illegible] شامل باشد گوییم محکوم علیه گوییم و محکوم به
محکوم به [illegible] که آنکه عین محمول و موضوع منعکس کنند و از آن
عکس مستوی خواهند و دیگر آنکه مقابل هر دو منعکس کنند و از آن
عکس نقیض خواهند و در حملیات مقابل متقابل منفصل و عدول
با ایجاب و سلب [illegible] و یا نوعی دیگر در شرطیات
مقابل نقیض خواهند و قدما عکس در کتاب قیاس آورده اند
چه عکس مستوی از مقدمات [illegible] قیاس است چنانکه [illegible]
معلوم شود و متأخران سبب آنکه عکس مستوی کنند و از [illegible] در
عکس مستوی باشد [illegible]
جز در سالبه صورت نبندد و انعکاس سالبه کلیه نیز واضح [illegible]
پس گوییم سالبه کلیه از بعض موجهات منعکس شود عکسش هم سالبه
کلیه بود و در بعضی منعکس نشود یعنی صدق عکسش بحسب صورت قضیه
با قطع نظر از ماده واجب نبود و اگرچه در بعض مواد صادق شود

وضابطه

وضابطه آن است که در هر صورت که سلب محمول از همه اشخاص موضوع دایم
بود بحسب ذات یا بحسب وصف آن قضیه منعکس شود و هر چه سلب محمول از همه اشخاص
یا از بعض دایم نبود منعکس نشود و این دو دعوی است بیان دعوی اول
آنست که دوام سلب چیزی را از چیزی مثلا ب از ج چنان اقتضا
کند که اجتماع هر ج کاذب بود بعض [illegible] در هیچ حالی از احوال [illegible] هم
معقول نباشد زیرا چه اگر در هیچ حال چیزی را اسم ب و اسم ج
گویند چیزی را ب گویند در آن حال ج گویند و چیزی که از آن ج گویند
ب گفته باشد و این مناقض دوام سلب ب از ج بود پس اگر دوام
سلب محمول بحسب ذات موضوع بود هر گاه آن موضوع [illegible] لازم
ج و ب هر دو بحسب ذات متباین باشند و از یکدیگر مسلوب مانند [illegible]
و [illegible] و ابیض و اگر دوام سلب محمول بحسب وصف موضوع
بود با وصف محمول [illegible] که ذات [illegible] بود با اجتماع دو وصف
کاذب [illegible] از دیگری [illegible]
دعوی دوم آنست [illegible] لا دوام سلب نقیض انعکاس سلب کند چه بر آن تقدیر
که ب [illegible] مفارق بود [illegible] مانند کاتب انسان را یا متحرک جسم را
[illegible] لا دوام جایز بود [illegible] سلب موضوع از آن [illegible]
بود [illegible] اصل شد منعکس [illegible] موجبه از آنچه قابل عکس [illegible] در
سوالب کلیه متمیز شد پس دایم ضروری و مشروطات و عرفیات جمله
منعکس باشد و باقی غیر منعکس و از مطلقات مطلق عرفی [illegible] منعکس
نبود و از مطلق منعکس خواهند [illegible] عکس [illegible] دیگر
و آن آنست اگر [illegible] ضرورت تنها یا دوام تنها کنند بحسب ذات

شها
یا وصف شها لکیت وجهه بر حال خفضا برالا اگر جهه از جه اعتبار کرده باشد
مثلا دایم لاضروری بود باعتبار ذات و وصف با هم بیش یا این چون بعضی
لمیت وجهه بر حال خفض باشد بلا اگر کیت محفوظ بود جهه عامتر شود و اگر جهه
محفوظ لمیت ضعیف تر شود بیان آنکه در صنف بسیط جهه و کمیت عکس نشد
اصل بیش آنست که اگر کیت تابع ضروری بود و سبع از باب
نشاید جو ضروری بود چه اگر بیش از امکان ای بسیع رب
امکان اجتماع بود که مناقض حکم اصل بیش لازم آید و اگر دایم بود عکس
نشاید جو دایم بود چه اگر مطلق بود اجتماع حاصل بود و فخر الدین رازی گفته است
سه کات از آن مثلا چون دو بیت حال از بیت شخص محال است پس حکم
از هم شخص محال بود و بر آن تقریر سالبه دایمه صرف صادق بود عکسش
کاذب بود پس منعکس نشود و موضوع غلط عدم فرق محال و کاذب
و در این صورت فرض دوام سلب خاصه از موضوع محال است چنانکه
گفته آمده است لا کاذب است از جهه آنکه اگر صادق بود خاصه را
وجود بود چه وجود شی در غیر موضوع محال است و در موضوع که فرض
کی حاصل نیست پس خاصه را حاصل نبود دایما و بر تقدیر عدمش سلب
موضوع از او هم صادق بود و شرط صحت عکس صدق اصل است
نه صدق اصل اقتضا صدق عکس کند و اگر در این صورت عکس صادق
نیست پس فرد عکس اقتضا منع صحتش نکند چه این معنی متقرر شد معلوم
شد که ضروری و دایم و عرفیه و شروط عام منعکس شود با نقیض لمیت
وجهه بر حال خفض الا چه در اگر از جهه اعتبار بود اگر بود راجع باذات
بود چنانکه در دایم لاضروری آن قضیه در کت محال ای بپرداخت و اگر

کلی را
ذاتی بود و یکی وصفی چنانکه در شروط و عرفیه خاص احکام آن قضیه هم در عکس
یا مطلق بکار داخل بیش و اگر جهت اقتضای صحت عموم محمول کند پس حکم بعض احکام محمول
حکم اصل بود و بر دید بعضی را بحکم عکس باری بر موضوع حمل توان کرد حکم
بود را مخالف اصل بیش لیکن بعضش ضروری بود مثلا چون گوییم هیچ انسان سنگ نیست
دایما بضرورت معلوم شود که از سنگ بعضی انسان نیست و از سنگ بعضی
از آن انسانی که سنگ تواند بود و اگر چه موجود نبود دایم لاضروری بود و سبب دیگر
ایضا مانند برف و عاج از او ضروری باشد و آن انسان بعض از آن
مطلق بیش پس اگر حکم السلب کلی کنیم جهه با یک دایم بود بحال ضرورت و لیکن
معلوم بود که بعضی از او مانند اصل است و اگر ما لحظ جهه اعتبار
کنیم حکم السلب جزوی صحیح بود همچنین چون گوییم هیچ کاتب ساکن الاصابع
یا دوام ما دام که کاتب است لا دایما لازم آید که کاتب است
بود بالاطلاق اخص که ذات کاتب صادق بود از جهه اقتضا آن کند که
کتابت و سکون دو صفت باشند متفارق یک ذات که اجتماع هر دو
محال باشد کاتب بود و ذات هر دو یا در یکی موصوف بیش و چنین بود
محال نبود ساکن عامتر از کاتب بود و آن ساکن که غیر کاتب بود
مانند کوه که هر آینه ساکن بیش پس اگر حکم السلب کلی کنیم جهه مشروطه یا عرفیه
که محال ضروری و دایم بیش و در این شروط و عرفیه عام معلوم بود اگر
مانند اصل است چنانکه در دایم گفتیم و اگر السلب جزوی فانع شویم آنگه
بعینه مانند اصل بود در دایم و این اختلاف در وی از جهه ترتیب اعتبار
است چه بیان اعتبار در قوت موجبه است اما عکسش جزوی بود
چنانکه لبرا از این بیان کنیم و هر که اعتبار سبب کلا صادق آید و برای بیان

عکس عرفیه لا مشروطه نیز عرفیه کلیه مطلق بود محتمل مشروط و لا مشروط باشد
اصلی و جزوی و این اعتبار وصف بود و با اعتبار ذات نیز همین که گفتیم
و در دیگر جهات مرکب هم برین قانون و بباید دانست که دایم کلی باعتبار
اعتبار ذات دایم صادق آنکه حکم بر همه اشخاص بحسب ذات دایم بود
آنکه حکم بر بعضی اشخاص دایم بود و بر باقی ضروری آنکه بر همه
ضروری بود و عکس دایمه با دو قسم اول صادق بود و با قسم سیم
کاذب و همچنین عرفیه عامه کلیه باعتبار وصفی صادق بود
آنکه حکم بر همه اشخاص بحسب وصف ضروری باشد آنکه بر همه دایم محتمل
باشد بر همه دایم صرف باشد آنکه بر بعضی ضروری و بر بعضی
دایم محتمل باشد آنکه بر بعضی ضروری و بر بعضی دایم صرف باشد
آنکه بر بعضی دایم محتمل باشد آنکه بر بعضی ضروری و بر بعضی دایم دایم
محتمل و بر بعضی دایم صرف باشد و باعتبار ذات درین موضع [illegible]
چنانکه گفته ایم ضروری دایم محتمل دایم صرف لاضروری
لادایم و چون در همه اشخاص و بعضی این اعتبارات کنند سی و یک
قسم آید پنج مفرد و ده ثنائیه و ده ثلاثیه و پنج رباعی و یک خماسی چنانکه
در باب سعد ولد گفته ایم پس عرفیه عامه بحسب ذات با این سی و یک
اعتبار صادق باشد و چون اعتبار ذات و وصف بهم ترکیب
کنند جمله اعتبارات مرکب عرفیه عامه کلیه با آن صادق بود
[illegible] و بهفده اعتبار بود که از ضرب [illegible] حاصل آید
و از این جمله آنچه لاضروری بحسب ذات در وی افتد صد و [illegible]
اعتبار مرکب بود که از ضرب [illegible] حاصل آید و آنچه لادایم [illegible]

و بر بعضی دایم صرف

اقسام چند بود از باقی آنچه محتمل لاضروری بود هشت اعتبار بود از
ضروری کلی خالی بود و آنچه محتمل دایم بود پنجاه و شش اعتبار بود از دایم
کلی خالی باشد پس عرفیه خاصه اعنی که ما عکس عرفیه عامه کلی بود
از جمله اعتبارات مذکور با دویست و ده اعتبار صادق بود
و با هفت کاذب و عرفیه اخص را که ما عکس عرفیه خاصه کلی
بود با صد و شصت و هشت اعتبار صادق بود و با چهل و نه کاذب
و دیگر جهات مرکب هم برین قیاس اعتبار باید کرد و اگر چه
در عدد باین غایت رسد این سخن در عکس سالبه کلی و لا دوام در
کلی همه موجهات منعکس بود و کمیت در حال خود ... بلکه همه عکسهای
جزوی بود و جهت در مطلق عام و ممکن عام ذاتی یا وصفی در حال خود
باشد و در باقی قضایا جهت هم در حال خود نماند بلکه یکی از این
دو قضیه بود و ضابط آنست که جهات فعلی را عکس مطلق عام بود
و غیر فعلی را ممکن عام و آنچه بشرط وصف بود عکسش مطلق عام
یا ممکن عام بشرط وصف بود و آنچه مرکب بود از اعتبار ذات و [illegible]
جهت عکس هم مرکب بود پس اگر ترکیب مقتضی آن بود که جهت وصف موضوع
با ذاتش ضروری یا لادایم باشد چنانکه گفته ایم جهت عکس بحسب
ذات موافق جهت بود وصف موضوع را نسبت با ذاتش باشد چه
وصف موضوع در عکس محمول گردد مثالش در عرفیه اخص که جهت وصف موضوع
نسبت با ذات لادوام بود و اگر چه جهت قضیه باعتبار وصف دوام است
پس در عکس هم باید که جهت قضیه بحسب ذات موضوع بلادوام بود [illegible]
مرکبات برین قیاس و الا اگر ترکیب مقتضی یکی از این دو جهت نبود جهت
عکس بحسب ذات هم عام بود محتمل طرفین [illegible] کاذب و این چند

حکم است لا بیان صدق انعکاس صحت مقارنت موضوع و محمول است و آنکه
منقول باشند بر یک ذات و این مقتضای مفهوم ایجاب است و الا علی الکلیه
عکس جزوی نبود چه از آن است که محمول اعم تر از موضوع بود چنانکه گفته ایم
پس مقارنت موضوع با نقیض محمول مقطوع به بود و آن مشکوک فیه
و چون چنین بود حکم جزوی بحسب ذات قضیه اعتبار جهات نقیض
بود لا بیان صحت انعکاس در مطلق و ممکن عام آن است که اگر گوییم
هیچ ج ب است بالاطلاق لا محاله چیزی که از اج گوییم ب است گفته
باشیم و در آن وقت آن چیز را هم ب و هم ج گفته باشیم پس چیزی
از جمله آنچه از ب است گوییم ج گفته باشیم پس بعضی ب ج بود هم
بالاطلاق و اگر گوییم ج ب است بامکان بعضی ب هم ج بود بامکان
چه بر تقدیر خروج صدق از قوت بفعل عکس لازم است و هر چه بر تقدیر
غیر محال واجب بود ممکن باشد و نیز اگر عکس این قضیه کاذب بود نقیض بایستی
حق بود و آن ب ... دایم بالضروره تا که بود و آن منعکس شود نیز چون اصل
و عکس آن بیان ضد اصل بود پس اصل کاذب بود چه ضد آن در صدق
جمع نیایند و ما صادق فرض کرده ایم و این خلف بود و از فرض کذب
عکس لازم آید پس عکس صادق بود این است بیان انعکاس این
دو قضیه بر حسب رای جمهور اهل صناعت و لیکن در عکس ممکن نظری است
چه هر ممکن ... سالبه دایم لاضروری که صادق بود واجب نبود که منعکس
شود مثلا چون گوییم هیچ ... بامکان ب است و صادق بود ... هیچ
ج دایما ب نباشد پس در عکس ... بر هیچ ج ب بود بالفعل
مباین آن چیز بود که ب بامکان و بفعل ... از هیچ وقت ... مباینی
ج بود ... و حکم بامکان ج ب بود ممکن نباشد ... آنچه گفتیم

که ممکن

که ممکن بود که ب باشد بر وجهی که فعل و غیر فعل را شامل بود چنانکه
رای قوی است و این خلاف متعارف بلی چنانکه گفته ایم و مع ذلک لازم
آید که عکس ممکن مطلق بود چه بعضی از آنچه ممکن بود که ب باشد ج است و
صورت امکان جز در محمول گفته باشیم بحقیقت و قضیه مطلق شده و نیز
در عکس قضیه است لا بحث امکان بود اگر گویند در عکس این سالبه
سالبه دایم صرف جزوی چنانکه آمد حق بود و آن در بحث ممکن
عام جزوی ایجابی بود که عکس آن ممکن مفروض باشد پس این عکس حق
باشد گوییم هر چند بحکم تلازم جهات چنین بود لاجرم این ب
بامکان ج است موجبه نباشد حکم بایجاب را و صادق نباشد
پس لازم نباید که این عکس حق بود و الا هر ممکن که با سالبه دایم
صادق بود ماند ممکن اخص منعکس شود به بیان مذکور و عکسش
هم محتمل صدق دوام سلب کلی صادق نبود و این خلف بود پس خود
حقیقت حال این است لا در این موضع حکم کردیم بانعکاس ممکن است
چنانکه جمهور منطقیان گفته اند و بعد از این استقصای این بحث به
مقتضی آن ایراد کرده شود ان شاء الله تعالی و لا بیان آنکه
دیگر قضایا را عکس نیست از دو قضیه لا بعد از مطلق و ممکن عام است که
کلیات را با محمول باشند موضوعات جزوی را با ذات بود
یا عرضیه و عرضیات یا خاص بود یا اعم چنانکه در ایساغوجی گفته
ایم و حمل ذاتیات بر موضوعات ضروری بود و عکس بعضی حمل
موضوعات بر ذاتیات هم ضروری بود چنانکه گوییم انسان
ناطق است بضرورت و ناطق انسان است همچنان و حمل خواص

بر موضوعات پس نمی ضروری بود دایم مانند دو زوایا ثلثه مثلث را
و باشد ضروری و دایم نبود بل بامکان اطلاق بود مانند کاتب بالفعل ضاحک
انسان را لا عکس هیچ ضروری بود چه خاصه را جز در موضوع وجوب
نتواند بود پس دو زوایا ثلثه بضرورت مثلث بود و کاتب
و ضاحک بضرورت انسان بود و اعراض عام موضوع را
باشد ضروری بود مانند زوجیت اثنین را و باشد دایم
بود مانند سواد زنگی را و باشد نه ضروری بود و نه دایم مانند
ماشی انسان را و عکس هر یکی هم محتمل ضرورت بود و هم محتمل
لا ضرورت پس قضیه ضروری را عکس ضروریه و غیر ضروری
تواند بود و قضیه غیر ضروری را همچنین عکس هر صنف تواند بود و حکم
و هم چنین بود صورت قضیه اعتبار ما که اقتضا انعکاس
کند بجهتی که شامل هر دو باشد و تعیین هر یکی از این دو حال غیر مقطوع
به باشد و اما بیان آنکه جهت فعلیات مطلق بود و حکم
بثبوت بود ممکن نبود آنست که ایجاب فعلیات اقتضا وجود موضوع و وجود
محمول و وجود مقارنت هر دو بالفعل کند چنانکه گفته ایم پس
از این وجود عکس لازم آید بر اطلاق و ایجاب بالقوه وجود موضوع
و امکان وجود محمول و امکان مقارنت اقتضا کند و در عکس
محمول موجود فرض کنند یا قضیه ایجابی بود و لا حکم مقارنت جز بامکان
نتواند بود چه وجود آن بالفعل معلوم نیست پس عکس هم ممکن بود و اما
که فخر رازی گفته است عکس قضیه بالفعل هم ممکن عام بود و تمسک
کرده بآنکه روا بود که گوییم کل کاتب بالضروره انسان بامکان

انکه

انکه گوییم لا شیء من الانسان بکاتب دایما لا بالضروره چنانکه گفته
آمده است و معلوم شد چون گفته باشیم کل کاتب انسان کاتب را
موجود فرض کرده باشیم والا وجود انسان او را بتقدیر لا وجود نیز
نیز نقیض محال نبود و وجود کاتب چون انسان را ممکن نیست بعض
الناس کاتب بالاطلاق لازم آید و چون این دعاوی ثابت شد معلوم
شد که همه ممکنات را عکس ممکن عام باشد و فعلیات مطلق
عام و اعتبار شرط و وصف هم بتغییر از حکم بود مثلا چون گوییم کل نایم
بالضروره ساکن ما دام نایما عکسش هم بر این اسباب که گفته آمد
بعض الساکن نایم بود مطلقا و لکن بحسب وصف چون نایمی ذات
بعض ساکن را بی اعتبار سکون بامکان بود نه باطلاق اما
اعتبار سکون باطلاق بود و محتمل دوام و لا دوام بود چه سکون
لازم نوم است و لازم تواند بود عامتر از ملزوم بود پس سکون
در همه اوقات سکون حاصل نیست بل در بعض اوقات حاصل
و مطلق وصفی از مطلق ذاتی خاصتر باشد و همچنین ممکن چنانکه
گفته ایم و اما بیان آنکه چون جهت وصف موضوع ثابت باشد
لا ضروری بالا دایم بود جهت عکس باعتبار ذات موافق جهت وصف
بود در اصل آنست که در امثال این قضایا یکی ذات را با صفت
متفق بر هر یکی مستلزم دیگر باشد بلکه قضیه باشند مانند نوم و سکون
در قضیه مذکور پس چون ذات با نوم موضوع باشد ساکن محمول
بود باعتبار وصف و در عکس چون ذات با سکون موضوع
شود نایم محمول نشود نسبت نوم با ذات در اصل همان بود

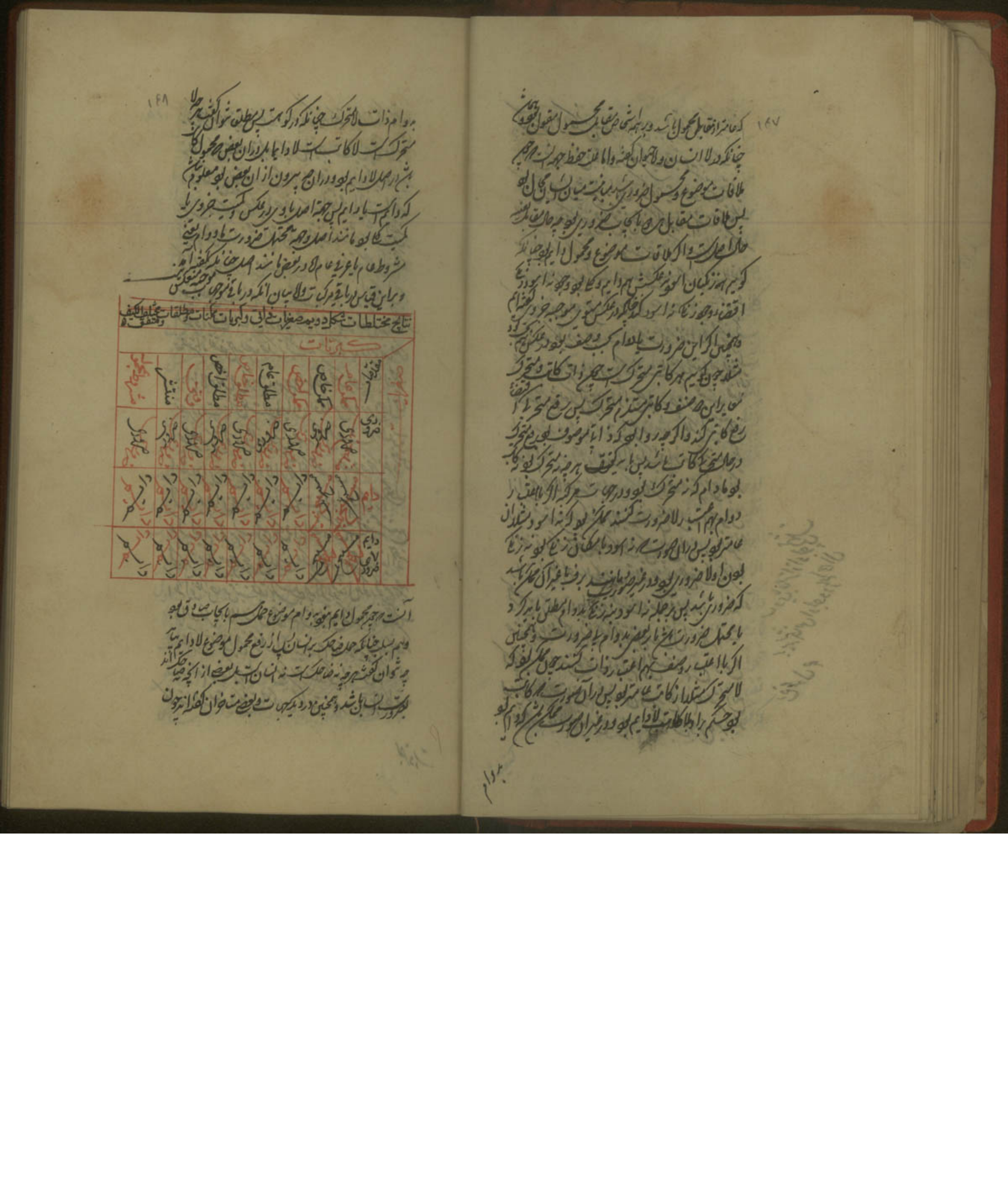
نسبت تلازم با ذات سالبه که در عکس بعضی اگر دوام ذات دایم را لا دایم باشد
آن سالبه را که ذاتش دایم است بهمه حال هم دایم لا دایم باشد و در لاضروری
همچنین پس عکس عرفیه مشروطه و عرفیه لا مشروطه چون هر سه اخص باشند
مطلقه عامه وصفی بود و لا دایم ذاتیه و عکس مشروطه و دایم
لاضروری و مشروطه خاصه مطلقه عامه وصفی بود و لاضروری
ذاتی و باقی مرکبات را مطلقه عامه بهر دو اعتبار و در موجبه
کلیه این تخلف توان کرد و برین وجه که چون گوییم کل ج
ب بالدوام ج لا دایما که عرفیه اخص است نتیجه بدهد که عکس بعض
ب ج دایما چه لازم آید که بعضی چیزها دایما ج بود و صدق چنان
اقتضا کرده است که هر چه ج است لا دایما ج است و این خلف
پس عکس دایمه ذاتیه نتیجه بدهد و در دیگرها برین قیاس و اما حکم
موجبه جزئیه در عکس بعینه همانست که در موجبه کلیه گفته آمد و عکس
او حافظ کمیت بود و در همه احوال اما حافظ جهت نبود الا در دو
قضیه عام که گفته آمد و سالبه جزوی منعکس نشود چه سلب خاص از
بعضی از آن عام صادق شامل او و غیر او باشد مانند سلب انسان
از بعضی حیوان صحیح بود و سلب عام از بعضی از آن خاص صحیح نبود
و اگر بعضی گفتند در حال خصوصی شرط کنند سالبه جزوی را در بعض جهتها که اخص
لازم باشد ممکن خاص و اطلاق خاص و اخص عکس بود کمیت در حالت
خود باقی بود و جهت با امکان عام بود یا اطلاق عام باشد و دیگر
قضایا را این سالبه کلیه و موجبه را از این نوع عکسها شمرد
که قضیه ضروری بود اصطلاح منطقیان خیالی است اگر چه حافظ

کیفیت

کیفیت نبود از عکس شمرند و با این موجب آن قضایا و اگر چه لازم
اصل باشد و صدق باقی بود و در بعضی کمیت و جهت هم بر حال خود نبود
عکس آن اصل نشمرند و این قدر کفایت بود از عکس مستوی

فصل ۱۰ در عکس نقیض عکس نقیض چنانکه گفته ایم آنست که نقیض
محمول را مقدم دارند با ایجاب و سلب نقیض موضوع چنانکه بیان الفاظ معدوله
و معدوله این موضوع کنند و مقابل موضوع را محمول شرط بقا
کیفیت و صدق بر جای خود و کمیت و جهت شرط نباشد که باقی
بود و موجبه کلیه در موجبات دو صنف بود صنف اول [illegible] قضیه که
در وی اعتبار دوام بود یا ضرورت یا کیفیت ذات یا بشرط وصف و این قضایا
جمله منعکس شوند بعکس نقیض و از آن جمله هر چه در وی اعتبار ضروره یا
یا دوام تنها بود که ذات یا وصف تنها در عکس کمیت و جهت
هم باقی بماند بر قرار اصل الا اگر مرکب بود از هر دو اعتبار که
از این جهت لا بعینه باقی بود و دیگر جهات با خاصیت شود چنانکه
در عکس مستوی سالبه گفته ایم بعینه مثالش کل انسان حیوان
بالضرورة و عکس چنین بود که کل ما لیس بحیوان لیس بانسان بالضرورة
و لازم این عکس بود سالبه معدوله الموضوع بر صفت که لا شیء مما
لیس بحیوان بانسان بالضرورة و صنف دوم باقی موجهات است و آن دو
صنف بود و منعکس نشود بعکس نقیض صنف اول را از جهت آنست
که چون حکم بر موضوع کلی بود و دایم محمول مستلزم رفع موضوع
بود رفع عام مستلزم رفع خاص و چون رفع عام خاص تر از رفع
خاص بود و عام بر خاص محمول باشد بر نقیض موضوع نیز باشد

منعکس نشود ... با ... از او ... [illegible]
... خاص ... اعم بود [illegible]
رفع محمول [illegible]



نه ضاحک مثلا مقید باشد بقید دوام و گویند آنچه دایما نه ضاحک است
نه انسان است صادق بود و همچنین در بقیه جهات پس این قضیه یا نیز
و چه منعکس شد یعنی مقابلات محمولات مقید بدوام که نیز و اصل آن
حیلی از آنجاست که هیچ یک حرف سلب را جزو محمول کنند با قضیه
ایجابیه شود چه سلب را جزو محمول توان کرد یا قضیه ضروریه شود مثلا در این قضیه
که انسان ضاحک است مطلقه چون جهت را با ضاحک هم محمول کنیم ضاحک
مقید مطلق بر انسان بضرورت محمول باشد و مقابل این محمول هم
بضرورت لا انسان بود و مقابل محمول آن بود که نقیض جهت را با محمول
خاصتر از نقیض جهت بعض حاک ترکیب کنند مثلا گویند دایما ضاحک
بادایما لا ضاحک پس گویند هرچه دایما لا ضاحک بود لا انسان بود
بضرورت و چون باطل است بود با بیان انعکاس ضروریه و چون این
اصل معلوم شد گوییم این عکس بر این وجه نه عکس نقیض است مطلوب
باشد در این موضع اما اولا از جهت آنکه محمول قضیه و ضاحک مفرد فرض
کرده ایم در این صورت مرکب است با دوام و اگر در اصل محمول
مرکب کنیم و گوییم انسان ضاحک دائم الضحک است قضیه ممتنع
بود نه مطلق و چون محمول مختلف شد عکس عکس اصل نخواهد بود ثانیا آنکه
این عکس خاص نیست بمقابلات سلبیه چه اگر در مثال مذکور گوییم هرچه
دایما ضاحک بود لا انسان بود و قسم حق بود تعلق کرد دایما لا ضاحک
لازم آید و ثالثا این قید اگر گفته اند قید دوام است بهمین شد …
قید دوام بود چه اگر جهت اصل ممکنه باشد مثلا گوییم انسان بالامکان
کاتب است مقابل کاتب بالامکان کاتب بضرورت بالا کاتب

بضرورت

بضرورت پس اگر گوییم هرچه لا کاتب بعضی دایما لا انسان بعکس کاذب
بود چه ای لا کاتب دایم است لا نه بضرورت ملا لکن بضرورت انسان
است و رابعا اگر مسلم داریم که این عکس عکس النقیض است و اگر از مسائل منطق
مذکور نیست حیث … مطلوب عکس قضیه یا ای لا دایمه است و این قضیه تعداد
جهات مذکور ضروریه شود و در عکس ضروریه نزاع و اشتباه نیست
پس این وجه معلوم شد که این جهت بسیط نیست و این سه جهات که
یاد کردیم منعکس نیست بعکس نقیض زیرا که موجبه ضروریه در بعضی مواد
که بعضی از عام موضوع بود و مقابل خاص که در تحت او بود محمول
چنانکه گویند بعضی حیوان لا انسان است منعکس نشد چه عکس چنین
بود که بعضی از آنچه لا انسان نبود لا حیوان نبود و لازم آید که
بعضی انسان لا حیوان بود و این کاذب است و محال بود که این
مالمه در لفظ نه در صنعت عدول بود چنانکه گویند بعضی از آنچه باقی
بود محدث بود و عکس نقیض چنین بود که بعضی از آنچه نه محدث بود نه
باقی بود یعنی بعضی قدیم نه باقی بود و همچنین که بعضی افراد بود عکس چنین
بود که بعضی از آنچه کثیر بود بعضی واحد بود نه فرد بود پس این عکسها و کاذب
بود پس موجبه ضروریه علی الاطلاق بضرورت منعکس نشود و در
بعضی مواضع که یا منعکس شود و آن بر یک وجه بود مقابل محمول
در محمول در تحت موضوع و عکس حکم موجبه کلی بود در جهات و لکن
سالبه کلی در همه موجهات منعکس شود و عکس نقیض چنین حافظ است
بعینها … ضروری بود و جهت … حکم عام ذاتیه و …
بر حال خود باشند و در باقی جهات بر حال خود است نه که عکس النقیض

جهات فعلیه مطلقه عامه بود و عکس نقیض جهات غیر فعلیه ممکنه عامه است باعتبار ذات
شیء اصل بود و عکس جهات ممکنه عامه مرکب بود و چون ترکیب اوفق است
لاضرورت ما دام ذات و دوام جهت وصف نیست با ذات لکنه جهت عکس
ذات موافق جهت اصل وصف بود با ذات و اگر اوفق نکند
ان جهت مطلقه عامه بود چنانکه در عکس مستوی موجبه گفته ایم لا بسبب اصل
انعکاس است بر چون محمول و موضوع و محمول اسبابیت بدین نوع از وجوه
سبب لا متی الا ممتنع مقابل که بیک اسباب متباین باشند پس اعنی
هر یکی مقابل دیگری ملاقی نیز بود یکی باید مثلا چون گوییم هیچ انسان
حجر نیست لاحجر لا انسان نیز است بر غیر بود چه اگر هر چه لا حجر نبود لا
انسان بود انسان حجر نیز باشد پس بهمه حال لا حجر لا انسان بود که
علت انکه عکس ضروریست که مقابل هر یکی از محمول و موضوع
عام تر از عین دیگری بود ملاقی بود مثال لا حجر
و انسان یا لا انسان وجود و مثال مباین لا واحد و کثیر یا لا
کثیر و واحد پس ضرورت حکم برفع مباینت کلی میان هر دو
مقابل با اثبات مباینت جزوی که مستلزم ملاقات جزوی
بین مقابلها را اعنی دیگری منقطع و رفع کلی مباین که مستلزم
ملاقات کلی بود مشکوک فیه پس مانع حکم جزوی صادق بود چنانکه
در مثال مذکور گوییم بعضی از لا حجر لا انسان نیست و این در
قوت آن بود که گوییم بعضی لا حجر انسان است چه معدول در
قوت سالبه است و سبب در قوت ایجاب و اگر حکم کلی کنیم
باید گفت هیچ لا حجر لا انسان نیست یعنی هر چه لا حجر است انسان

است و این سخن درین مادّه کاذب است اما اگر جهات فعلیه را عکس نقیض
مطلقه بود و بعضی فعلیه که ممکنه نیست اگر چون سالبه بود موضوع بفعل
ملاقات مقابل محمول با موضوع هم نیست و چون سالبه نیز بفعل بود این
ملاقات هیچ ان مباین است مثلا در مطلقه چون هیچ ضاحک بالاطلاق منقبض
نباشد بعضی را اعم مطلق ضاحک بود و ممکن چون هیچ ضاحک کاتب نباشد
بامکان بعضی لا کاتب هم بامکان ... ضاحک یا در قوه عکس نقیض
ان اصلها چنانکه گفتیم و انچه در فساد عکس مستوی بعضی ممکنات
ایجاد کرده ایم کلی باید ... باشد گفته ایم اینجا در عکس نقیض ممکن
هیچ که داریم کلی ایجاد ... ممکن ... دار بود چه توان گفت بامکان
هیچ زنگی اسود نیست و اگر چه صادق بود که دایما هر زنگی اسود است
و نتوان گفت بامکان بعضی از انچه لا اسود است بالفعل زنگی بود
هیچ لا اسود بالفعل ... بضرورت ولا یا ان انکه عکس نقیض ضروری
محتمل لاضروری باشد و عکس نقیض لاضروری محتمل ضروری است که درین
مادّه هیچ انسان حجر نیست بضرورت و عکس نقیض که بعض لا حجر انسان نیست
هم ضروری است و بدین انکه هیچ کاتب لا انسان نیست بضرورت
عکس نقیض بعضی کاتب است لا ضروری است و همچنین در این مادّه
که هیچ کاتب لا ضاحک نیست بلا ضرورت عکس نقیض که بعضی ضاحک کاتب
است هم بلا ضرورت است و اگر بجای کاتب انسان بود این عکس ضروری
باشد پس عکس نقیض هر یکی از دو صنف محتمل ضرورت و لا ضرورت
است و از این جهت گفتیم مطلقه عام یا ممکنه عام باشد و لا ... ل
انکه عکس نقیض وصفیات هم وصفی بود است چنانکه گوییم هر کاتب

نایم نیست مادام که کاتب است در عکس که گوییم بعض لا نایم کاتب است
چه کاتب در حال لا نایمی تواند بود در حال نوم و نه باعتبار خصوص
و حالت آن انکه این عکس مطلق بشرط نه دایم باشد اصلا انست
که سلب نایم از کاتب هر چند دایم است بدوام وصف کاتب را
ایجاب کاتب لا نایم دایم نبود بدوام وصف لا نایم چه لا نایم
در همه اوقات لا نایمی کاتب نخواهد بود در بعض اوقات باشد و اگر
بجای کاتب مستیقظ باشد ایجاب بر لا نایم در همه اوقات
وصف صادق بود پس عکس مطلق بشرط دوام و لادوام [illegible] انکه
لاضرورت و لادوام جهة وصف نسبت با ذات اقتضا نموده
جهة عکس بجهة ذات و جهة وصف نسبت با ذات کند نه انست
که چون ذات کاتب در حال کاتبی نایم نیست لا دایما [illegible]
اخص پس ذات کاتب در بعض اوقات کاتب نبود و لیکن ذات لا نایم
همان ذات است پس نشاید که لا نایم کاتب بود همچنین [illegible] که اقتضا
لاضرورت کند و این بیان ضعیف در سالبه کلیه همچنین بود در
عکس مستوی گفتیم و اگر چنین بود عکس نقیض مطلق عام بود که ذات
بیان [illegible] جزوی در همه جهات منعکس بود بعکس نقیض
و عکس [illegible] جهت نگاه داشت بود و حکم در جهة همان که در [illegible] گفته آمد
مثالش چنانکه گوییم بعض حیوان انسان نیست لازم آید که بعض
لا انسان لا حیوان نبود یعنی حیوان بود [illegible] همان است
در همه ابواب [illegible] که گفته آمد اینست تمامی سخن در عکس نقیض
و بباید دانست [illegible] عکس نقیض [illegible] تصدیق [illegible]

مجمل ح

و عکس نقیض در ایجاب و سلب متساوی است یعنی حکم ایجاب در جهت با سالبه کلیه
در دیگر باب و اعتبار بر خلاف چنانکه عادت بعض منطقیان است در
تعیین جهة عکس مستوی با نقیض معهود نباشد چه بر تقدیر صدق جهتی منعکس
از آن عامتر بود هم صادق بود و جهتهای خلع در عکس [illegible] از جهة اعم
صدق خاص مستلزم صدق عام بود و کذب عام مستلزم کذب خاص
و از جهة خلع که دال بود بر کذب نقیض جهتی خاصتر از آن معلوم شود چه
صدق عام مستلزم صدق خاص و نه کذب خاص مستلزم کذب
عام و بباید دانست که هر قضیه که منعکس شود بیکی از دو عکس
آن دو قضیه متلازم باشند پس در صدق تبع او باشد لا در کذب و چه
بود که تابع او بود چه صادق لازم کاذب تواند بود چنانکه
در شرطیات گفته ایم و مثالش در این موضع اگر اصل
کل حیوان انسان [illegible] کاذب بود
و عکسش بعض [illegible] مالیس بعض مالیس بحیوان بانسان
صادق بود این است تمامی سخن در عکس حملیات و بالله التوفیق

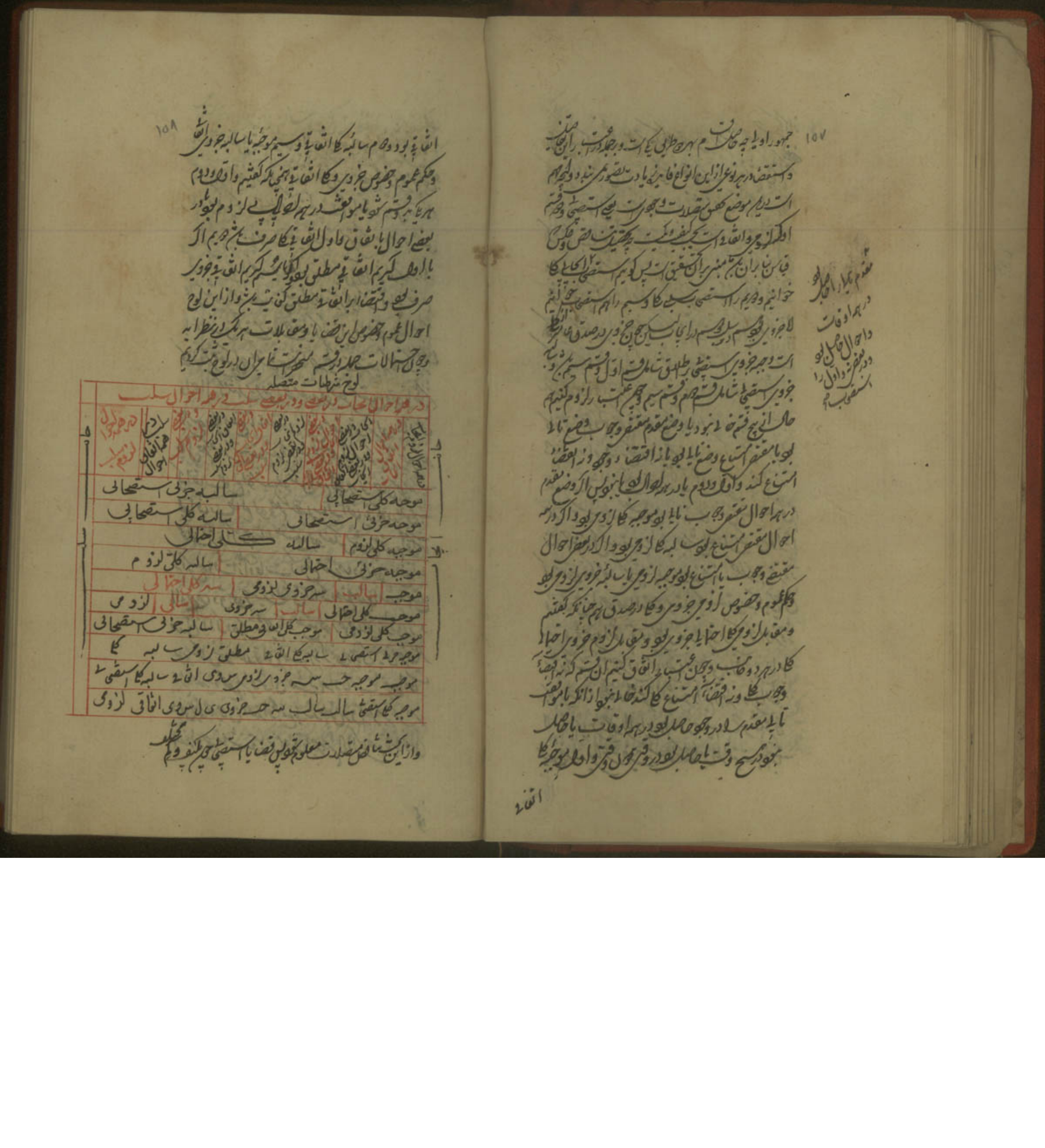
فصل ۱۱ در عقد جهة و نقیض و عکس در قضایای شرطی و [illegible]

منطقیان ماده و جهة در شرطیات اعتبار نکرده اند و
کسانی که اعتبار کرده اند گفته اند آن اعتبار در متصلات خاص
چه اتصال تالی بمقدم در متصله [illegible] محال بود [illegible]
در [illegible] چه [illegible] اجزاء قضیه از یکدیگر [illegible] اعتبار
خصوص و عموم در اجزاء [illegible] اشتمال تعلق [illegible] انواع
نسبت مختلف در [illegible] چنانکه گفته ایم و اما منفصلات

را و این باب بلحاظ زیادتست چه اجزاء انفصال تمیز است از یکدیگر
بطبع و نه جدا آن در مبادی معانی و مرکبات و نه منشاء حقیقت بود
معنی منع جمع و خلو و آله دیگر است چنانکه یکدیگر را [illegible] مستعمل
مقدم تالی را در متصل که منقسم است بلزوم و اتفاقی چنانکه گفته ایم
از قبیل جنانب شمرده اند بلکه این دو قسم را دو نوع اتصال
مباین نهاده اند از روی تحقیق و اتفاقیه بمجرد وقوع اسم اتصال
بر همراه باشتراک اسم خواسته اند که در هر یک از این دو نوع شامل
الا انفراد اعتبار جهات کنند گفته اند چون در هر یک از لزومی و
اتفاقیه وجود تالی در همه اوقات وضع مقدم حاصل بالفعل
مستلزم لزومی چنانکه گوییم اگر زید کاتب است دستش متحرک
است چه حرکت دست در همه اوقات کتابت حاصل است
متصله ضروریه باشد لزومی یا اتفاقیه و اگر در بعض اوقات حاصل
بود چنانکه گوییم اگر این شخص انسان است متنفس یا اگر آفتاب طالع است
بر دایره نصف النهار [illegible] است وجودی مطلق بود بعضی مطلق
لادایم در هر دو باب و اگر وجودش بالفعل معلوم بود و دوام و لا
دوام لامحتمل چنانکه گوییم اگر این جسم دو نفس است متحرک است
مطلق عام بود و اگر وجود بالفعل معلوم نبود بلکه بالقوه باشد
چنانکه گوییم اگر این شخص انسان است کاتب است ممکن بود
پس اگر این حکم در همه احوال و اوضاع بود چنانکه
گفته ایم قضیه کلیه بود و اگر مخصوص بود بعضی اوضاع و احوال
جزویه باشد و اگر مخصوص بود بعضی اوضاع و احوال جزوی باشد

الا آنست

الا آنست که در اتفاقیه وجود حکم کلی وجودی لادایم متعذر بود چه هر حکم که از
لزوم و از اتفاق دایم خالی بود استصحاب علت بلکه بسبب آنکه در بعضی
اوضاع و احوال تالی مقدم را عارض شود مثلا چنانکه گویند هرگاه
که آفتاب طالع بود زید کاتب بود و در ممکن صرف هم حکم کلی
متعذر الوجود بود در لزومی یا اتفاقیه چه [illegible] نه بانکه حکم ممکن لازم
تواند بود چه کتابت انسان را ممکن است در بعضی احوال که رعایت
کتابت مشتمل بود لازم بود چنانکه گوییم اگر انسان و بر قلم که ایجاد
کند بر آنچه در ضمیر او بود دلیل آلت [illegible] کاتب بود [illegible]
بی بعضی احوال نیز از این موضع خالی تواند بود و بر این تقدیر
کاتب لازم نبود پس حکم بامکان کلی نبود بلکه جزوی بود و در جانب
سلب هم بر این قیاس کلی و جزوی اعتبار باید کرد و آنچه در
جهات گفته اند و اگر متصلات را جمله بتنویع کنند بازاء
حملیات و استصحاب مطلقه بازاء حملیات مطلقه اطلاق عام
نهند و چنانکه استصحاب را بوجودش بالفعل امکان و لزوم را
که مقتضی آنکه استصحاب و بمنزلت ضرورت حملیات ضرورت
و اتفاق را چون خالی از ضرورت با استصحاب کلی مطلق
بر سبیل فرض و اتفاقیه کلی مطلق بر [illegible] که از ضرورت
شرط کنند و لزومی دایم کلی ضروری مطلق و لزومی غیر دایم
کلی ضروری وقتی و منتشر و اتفاقیه دایم لاضروری و اتفاقیه
لادایم کلی وجودی لادایم [illegible] از [illegible]
چون ضروری باشد [illegible] این طریقت [illegible]



جمهور اولیه حملیات هر دو طرفی یا یاست و بر جمله [illegible] این حملیات
و مستقیض در هر نوعی از این انواع فایده یا دت تصور می‌شود و لیکن هم
است در این موضع [illegible] متصلات و جهات [illegible] استثنی و در قسم
اول کمتر از جزوی واتفاقیه است [illegible] کیفیت و کمیت [illegible] تناقض و عکس
قیاس بنا بر این [illegible] مبنی بر آن [illegible] است پس گوییم استثنی الحملیه کلیه
خوانیم و دویم را استثنی [illegible] کلیه و سیم را هم استثنی [illegible]
لا جزوی [illegible] قسم را [illegible] جزوی در صدق [illegible]
است و جهت جزوی استثنی بر اطلاق شامل قسم اول و قسم سیم [illegible]
جزوی استثنی شامل قسم دوم و قسم سیم و چهارم [illegible] را لزوم گنیم هم
حال از پنج قسم خالی نبود یا وضع مقدم مقتضی وجوب وضع تالی
بود یا مقتضی امتناع وضع تالی بود یا از اقتضاء وجوب و از اقتضاء
امتناع کند و اول و دوم یا در همه احوال [illegible] بود پس اگر وضع مقدم
در همه احوال مقتضی وجوب تالی بود موجبه کلیه لزومی بود و اگر در همه
احوال مقتضی امتناع بود سالبه کلیه لزومی بود و اگر در بعضی احوال
مقتضی وجوب یا امتناع بود موجبه لزومی یا سالبه جزوی لزومی بود
و حکم عموم و خصوص لزومی جزوی و کلی در صدق هم چنانکه گفتیم
و مقابل لزومی کلی احتمالی جزوی بود و مقابل لزوم جزوی احتمالی
کلی در هر دو جانب و چون [illegible] را اتفاق گفتیم این قسم که نه اقتضاء
وجوب کند و نه اقتضاء امتناع کلی کند خالی نبود از آنکه یا موافق
تالی مقدم [illegible] در وجود حاصل بود در همه اوقات یا حاصل
نبود در هیچ وقت یا حاصل بود در وقتی و در وقتی و اول موجبه کلیه

در همه اوقات با احوال حاصل بود در مقتضی و اول را استثنی [illegible]

اتفاقیه

اتفاقیه بود و دوم سالبه کلیه اتفاقیه و سیم موجبه یا سالبه جزوی اتفاقی
و حکم عموم و خصوص جزوی و کلی اتفاقیه همچنانکه گفتیم و اول و دوم
هر یک بر قسم شود یا موافق در همه احوال پس لزوم بود یا در
بعضی احوال با اتفاق و اول اتفاقیه کلی صرف [illegible] اگر
با اول گیریم اتفاقیه مطلق بود [illegible] گیریم اتفاقیه جزوی
صرف بود و [illegible] اتفاقیه مطلق [illegible] و از این لوح
احوال عموم و خصوص [illegible] یا و [illegible] هر یک در نظر آید
و چون احتمالات [illegible] قسم [illegible] آن در لوح ثبت کردیم

لوح شرطیات متصله

در همه احوال ایجاب در بعضی و در بعضی سلب و در همه احوال سلب

موجبه کلی استصحابی		سالبه جزوی استصحابی	
موجبه جزوی استصحابی		سالبه کلی استصحابی	
موجبه کلی لزوم	سالبه	کلی احتمالی	
موجبه جزوی احتمالی		سالبه کلی لزوم	
موجبه	سالبه	سر جزوی لزومی	سر کلی احتمالی
موجبه کلی احتمالی	سالبه	سر جزوی	سالبه لزومی
موجبه کلی لزومی	موجبه کلی اتفاقی مطلق	سالبه جزوی استصحابی	
موجبه جزوی استثنی	سالبه کلی اتفاقی	مطلق لزومی سالبه	کلی
موجبه موجبه جزوی	سالبه جزوی لزومی	سر جزوی اتفاقی	سالبه کلی استثنی
موجبه کلی استثنی	سالبه سالبه جزوی	لا سر جزوی اتفاقی	لزومی

و از این [illegible] متصلات معلوم شود پس قضیه یا استثنی [illegible] کیف و کم مختلف

باشند متناقض باشند و نقضا با لزومی حیثیتها یا سخیص لزومی نقیض حیثیتها یا
وحیثیتها با نقیض لزومی واتفاقیه مطلق سالبتین با لزومی موافق بود
بکیف وکم یا استثنایی مخالف بکیف وکم واقتصار بر این قدر تمام
واگر در اعتبار بابقیه جهات فاییده صورتست اکل اسم بدین نوع جمله ملحق
کرده آمد چه با تمهید قواعد گذشته تخصیص آن در شوار نبود ولکن
عکس مستوی در شرطیات چنان بود که مقدم تالی کنند و تالی مقدم
با بقاء صدق وکیفیت بر حال خود چنانکه گفته ایم و در متصلات سالبه
کلیه لزومی منعکس بود و عکسش حافظ جهت وکمیت نبود چه هرگاه که همه اوضاع
واحوال که متناسب فرض وجود مقدم بود مقتضی امتناع وجود تالی باشد
در جمیع حال وضع تالی مقارن وضع مقدم نتواند بود والا در آن
حال حکم اصل منتقض شده باشد مثالش چنانکه گوییم که هرگز چنین نبود
که آفتاب طالع بود وشب بود عکس لازمش که هرگز چنین نبود که شب
بود آفتاب طالع بود و حکم متصله سالبه اتفاقیه کلیه در عکس که بمواد
مختلف باشد واگر وجود تالی ممتنع بود منعکس نشود چه مفهوم این قضیت
که در جمیع وقت از اوقات که وضع مقدم صادق بود وضع تالی
با او هم صادق نبود بر سبیل اتفاق نه آنکه وضع مقدم اقتضاء امتناع
صدق تالی کرده باشد و هر تالی ممتنع بود فرض صدق نتوان کرد
پس منعکس نشود مثلا توان گفت هرگز نبوده چون یکی جفت بود که
این اضداد مجتمع باشد و نتوان گفت که هیچ وقت بعضی اوقات
چنین نبوده چون اضداد مجتمع باشد جفت فوق اینها نیز همه
اضداد جمع نباشند و جفت فوق نبود الا اگر وضع تالی محال

نبو

نبو منعکس شود و حافظ جهت وکمیت نبود بلکه نقیض نزدیک بود با آنکه از وی
گفتیم و حکم سالبه کلیه استثنایی همان بود یعنی که بصورت منعکس
نشود چه کذب خاص مستلزم کذب عام نبود و در سوادکمال آن باید
منعکس شود بوجه لزومی و اتفاقیه و استثنایی منعکس شود اگر
کلی بود و اگر جزوی و عکس همه جزوی بود و استثنایی بود اگر متصله
لزومیه کبرا نه والا عکس لزومی لزومی بود و عکس اتفاقی اتفاقی
چون لزوم قضایای باشد اما صحت اتفاقیه ای صدق اجتماع مقدم
با تالی است در همه اوضاع مقدم یا در بعض اوضاع حتی و لکن
سبب آنکه عکس جزویست آنکه تالی یا عام بود یا خاص بود غیر آنکه او را حکمی
راه نیست مثل همی و سبب احتمال عموم شود اگر عکس بر نوعی در لزوم
و اتفاق باید اصل گیریم بیان دیگر احتیاج نبود اما اگر گوییم
عکس استثنایی بسبب آنکه لزوم لزوم باشد که از جانبین و
بعض که از یک جانب بیش نبود مثالش همه که کذر هیچ کاتب نبود و
متحرک بر سبیل لزوم عکسش گاه بود که چنین بود که چون انسان زید
متحرک بود او کاتب لازم ... بر سبیل لزوم بود چنانکه
گفته ایم و دیگر مثالها بر این قیاس و سالبه جزوی منعکس نشود چه توان گفت که
گاه بود که چنین نبود اگر زید متحرک است کاتب است و نتوان گفت
گاه بود چنین نبود که اگر زید کاتب است دستش متحرک است و عکس نقیض در
شرطیات آنست که نقیض مقدم تالی کنند و مقابل تالی مقدم
بشرط مذکور و نقیض در این موضع نقیض خواهند نه مقابل مطلق سلب
و ایجاب و موجبه کلیه لزومی منعکس شود و عکسش کلیه لزومی بود چه رفع لازم

در همه احوال مقتضی رفع ملزوم بود مثلا اگر گویند که هر گاه مردم غرقه شود در
آب عکسش لازم باشد که هر گاه مردم در آب باشد غرقه شود
و اتفاقیه و استصحابیه بصورت منعکس شود چه در مواد ممتنع التالی
چنانکه گفتیم عکس باطل بود مثلا توان گفت چون زنگی اسود است اضداد
مجتمع نیست و نتوان گفت چون اضداد مجتمع است زنگی اسود نیست
اما اگر ممکن التالی بود منعکس شود و موجبه جزوی منعکس نشود چه توان گفت
گاه بود چنین که این شخص حیوان بود انسان نبود و نتوان گفت که گاه بود
چنین بود که اگر این شخص انسان بود حیوان نبود و سالبه لزومی خواه
جزوی و خواه کلی منعکس شود و عکس جزوی لزومی بود چه مقدم چون اقتضای
نفی تالی کند لازم آید که در بعض اوقات نقیض تالی با مقدم ممتنع
الوجود بود والا این منافات صادق نبود مثلا چون گوییم که هرگز
چنین نبود که چون زید کاتب بود دستش ساکن بود عکسش لازم باشد که گاه
بود که چنین نبود که دست زید ساکن نبود و او کاتب نبود یعنی گاه
که چون دست ساکن نبود کاتب نبود و این عکس کلی نشاید چه توان
گفت که هرگز چنین که چون دست زید ساکن نبود کاتب نبود و سالبه
اتفاقیه و استصحابیه هم منعکس نشود چنانکه گوییم که هرگز نبود که چون
سواد لون بود اضداد مجتمع بود و درست کلی بود که چنین بود که چون اضداد
مجتمع نبود سواد لون نبود چه ممکن است اضداد مجتمع نبود و سواد لون نبود و
بیان آنکه عکس موجبه کلی سالبه کلی که مقدمش مقابل تالی بود و تالیش
عین مقدم لازم بود و عکس سالبه را موجبه جزوی هم بر این وجه لازم
باشد همانست که پیشتر گفته ایم این است تمامی سخن در عکس و نقیض و عکس

مقاله

متصلات و روشن شد که منفصله شبیه است با احکام ضروریات
در حمل و احکام اتفاقیه و احکام وجودی لاضروری و احکام استصحابیه
با احکام مطلق عام لا منفصلات را در عکس اعتبار جهات
مدخلی نیست چنانکه گفته آمد و در نقیض آن قدر که پیش از این
گفته ایم کفایت است و چون اجزاء منفصله از یکدیگر
امتیاز نیست بطبع تقدیم و تاخیر را در وی اثری نیست پس
حکم اصل و حکم عکس مستوی یکی بود و عکس نقیض در منفصله
حقیقی همان حکم دارد و غیر حقیقی بعکس نقیض منعکس نشود چه عکس
مانع جمع مانع خلو بود و عکس نقیض آنچه مانع خلو باشد مانع جمع باشد
این است تمامی سخن در این باب و بالله التوفیق

مقاله چهارم

در علم قیاس و آنرا انولوطیقا اول خوانند و آن
دو فن است اول در قیاس و دوم در لواحق قیاس

فن اول

در قیاس و آن دو قسم است قسم اول در تعریف قیاس و
اقسامش و بیان قیاسات حملی شهاده فصل است

فصل ا

در تعریف قیاس چون از بیان احوال اجزاء که مولفات از الفاظ
مفرده فارغ شدیم و غرض از این صناعت دانستن کیفیت اکتساب
معارف و علوم است اکنون میخواهیم که طریق توصل از
تالیف اقوال معلوم با قوال مجهول روشن کنیم و این معنی را
قیاس خوانند پس در تعریف قیاس گوییم قیاس قولی است مشتمل بر
زیادت از یک قول جازم چنانکه از وضع آن قولها بالذات
قولی دیگر جازم معین بر سبیل اضطرار لازم آید چنانکه

گویم هر انسانی حیوان است و هر حیوانی جسم چه این قول مشتمل بود دو قول جازم
است و از وضع این قول بالذات بر سبیل اضطرار لازم آید که هر
انسانی جسم است پس قول اول را که مشتمل است بر این دو قول
باین اعتبار قیاس خوانند و هر یکی از این دو قول قیاس
برای اشتمال است مقدمه خوانند و قول لازم را نتیجه خوانند
و هر تالیف که بقصد استلزام قولی بود اگر مستلزم بود و اگر
نبود از اقتران خوانند و آن مولف را قرینه خوانند و در این
تعریف چند دقیقه رعایت کرده اند که تفصیل آن اینست
چون در منطق مقصود اولی معقولات است و نظر در الفاظ
بتبعیت و قصد ثانی لازم آمد قیاس بحقیقت تصدیقی باشد
فکری نه قول لفظی مشتمل بر چند تصدیق فکری که از آن مطلوب
توصل کنند و لکن ضرورت عبارت از آن تصدیقات
بالفاظ توان کرد و قول مطلق بهر دو معنی دارد پس قیاس
و قول دو اسم باشند مشترک دال بر آن تصدیقات
فکری و بر عبارات مطلق آن و لفظ پس اگر مراد بقیاس
تصدیقات فکری بود قولی که در تعریفش گفته است
هم بآن معنی خواهد و اگر عبارت لفظی بود قول نیز بآن معنی بود
۲ قول مشتمل بر زیادت از یک قول بود آن گفته اند
تا معلوم باشد که قیاس بیرون از قولها که مقدمات است چیزی
مخصوص جز دیگر نیست ۳ زیادت از یک قول بود آن گفته اند
که گاه بود که یک قول را قول دیگر لازم بود مانند عکس مستوی

با عکس

نقیض چنانکه گفته آمده است نه چنانکه در متصلات لزومی افتد
و آن را قیاس نخوانند ۴ اینکه گفته اند از وضع قولها قولی لازم
آید مراد آنست که بر تقدیر تسلیم آن قولها قولی لازم آید نه آنکه
قولها فی نفسه صادق باشد یا مسلم چه بهری مقدمات قیاسات
خلف و مغالطی و امثال آن کاذب بود و بهری مقدمات
قیاسات معاندان و معترضان نزدیک ایشان مسلم
بود و مع ذلک آن قیاسها و معنی لزوم نتایج تام بود ۵ مراد
از لزوم نتیجه هم نه آنست که نتیجه صادق بود بل آنست که
تسلیم قیاس مقتضی وجوب تسلیم نتیجه بود و منع نتیجه مقتضی وجوب
منع قیاس یعنی اگر قیاس صادق باشد نتیجه صادق باشد و اگر نتیجه
کاذب بود قیاس کاذب بود لا این حکمها منعکس نشود
۶ لزوم یا بین بود یا غیر بین بود و بیان آن بدیگر بیان
شود و مراد از لزوم شامل هر دو صنف است ۷ قولی
لازم آید نه بسوی آن گفته اند که شرط قیاس آنست که
لازم جز یک قول نبود چنانکه اگر لازم زیادت از یک قول
بود بعضی زیادها از آن ترتیب نیده اند و اگر چه حق آنست
که از هر قول بالذات بیش لازم نیاید و زیادتی از آنها
و اگر تبیین متوسط بعضی باشد روا بود چنانکه بعد از این گفته
آید ۸ قولی دیگر بسوی آنکه گفته اند اگر نتیجه بالفعل یا با
القوه یکی از مقدمات بود قیاس بحقیقت قیاس نبود بلکه
شبیه قیاس بود چنانکه در مغالطات گفته اند ۹ قولی

یکقیاس صح

دیگر معین سور آن گفته‌اند بهر قیاس این شرط که از آن قول بالذات لازم آید آن قول
که مطلوب است از آن قرینه و از آن قیاس کو خواهند مثالش اگر
گوییم هر جسم حیوان است و بعض اجسام حیوان نیست از اینجا لازم آید که بعض
اجسام حجر نیست لا این نه مطلوب است از آن قرینه چه مطلوب از این
قرینه حجر باید که موضوع بود و اجسام محمول چنانکه بعد از این معلوم شود
و اگر بدین مقدم قلب کنند قیاس شرط مستبرع قول مذکور و قرینه
غیر قرینه اول بود ۱۰ بالذات سور آن گفته‌اند که بعض اقوال
باشد که مستلزم قول بعید الا در اضمار و فکر یا قول دیگر با آن مقارن باشد
پس استلزام آن قول با نواد منتج نباشد تا سرا از آن اضمار باشد و آن اقوال
بالذات مستلزم بالذات مستلزم نتیجه باشد و قیاس نباشد مثلا
گوییم جسم جزو حیوان است و حیوان جزو انسان پس جزو انسان بود و چه
این استلزام بعد از مقارنت این قول باشد با دیگر اقوال که جزو جزو
بود ۱۱ و همچنین قول در قوه قول دیگر بود و چیزی در قول این افتد
از آن قول اللازم آید بالذات باید سوی آنکه آنچه در قوه اوست اگر
در آن قرینه بود آن قول اللازم آید چیزی این استلزام بالغیر بود آن
قرینه تحقیق نبود بلکه در قوت قیاس باشد چنانکه گوییم هر جسم
حیوان ساکن نیست و هر متحرک است متغیر است و این
لزوم است که مقدمه اول در قوت این سخن است که هر حیوان
متحرک است و استلزام این است ۱۲ با شرط او سور آن
گفته‌اند بعض در این شرط که مراد نه خاص مستلزم نتیجه باشد و در غیر آن
مراد نه چنانکه گوییم هیچ انسان فرس نیست و هر فرس صهال است

آید هیچ انسان صهال نیست و اگر مقید به لزوم این بود که هر چه
حیوان است لازم نباید هیچ فرس انسان نیست چنانکه این استلزام
دائم نیست قرینه با استلزام استلزام این نتیجه نبود پس قیاس نبود

فصل ۲

در انواع قیاسات قیاس بسیط بحسب قسمت نوعی دو قسم بود اقترانی
و استثنائی اقترانی آن بود که نتیجه و نقیض نتیجه که آن را بالفعل
در قیاس مذکور نبود و استثنائی آن بود که نتیجه یا نقیض بالفعل
در قیاس مذکور بود و هر نسبت مذکور و موضوع بعض لیکن هر چه مذکور
باشد در معرض تسلیم و وضع نباشد و آن چنان بود که جزو قول اول
موضوع نبود الا هر چه در قیاس موضوع بود لا محاله مذکور باشد و بحسب
قسمت صنفی هم دو قسم باشد کامل و غیر کامل کامل آن بود که نفس
خود بین بود و غیر کامل آن بود که محتاج بیان بود مثال قیاس اقترانی
هر انسانی حیوان است و هر حیوانی جسم پس هر انسانی جسم است و این
سخن و نقیضش بالفعل در قیاس مذکور نیست و مثال قیاس استثنائی
اگر زید متحرک است دستش میجنبد و در بین صورت نتیجه مذکور است
چه عین تالی متصل است و اگر چه وضع نیست بلکه موضوع تالی متصله
است و همچنین اگر گفتی دستش نمی جنبد پس متحرک نیست نقیض این سخن بالفعل
مذکور است چه عین مقدم است و قیاس اقترانی سه نوع بود
از حملیات تنها بود یا از شرطیات تنها یا از هر دو بهم
و نوع سیم یا از حملی و متصل بود یا از حملی و منفصل پس جمله
انواع قیاسات اقترانی شش نوع باشد و حملیات تنها
جمله مقدم بود بحکم آنکه پس ابتدا به شرح قیاسات حملی کنیم و بعد از

وبعد از آن دیگر انواع ایراد کنیم **فصل ۳** در اجزاء قیاس و بیان
مبادی اقرار مقدمات قیاس چنانکه گفته آمد مؤلف است از مقدمات
و مقدمه قضیه باشد که جزوی از قیاس بود و نتیجه هم قضیه باشد لازم قیاس بود
و این تعریفها رسمیست و مقدمه را مقدمه از بهر آن گویند که بالطبع بر نتیجه
متقدم و بر قرینه قیاس بعد از آن نتیجه خواهند و آنچه بعد از آن
بود از اعقیم خوانند و اجزاء مقدمه و نتیجه را که محکوم علیه و محکوم
به باشد در همه حال صدود خوانند بحکم شباهت با ارکان نسبت در ملکیات الا علم
لایض از اهم صدود خوانند پس اگر مقدمه با نتیجه حملی بود صدود ذات بعضی
و آن موضوع و محمول باشد و اگر شرطی بود صدود قضایا باشد و آن مقدم
و تالی بود در اقترانیات که نتیجه یا نقیض مذکور بالفعل نیست لا
محاله مذکور بالقوه باشد بعضی اجزاء او در قیاس مذکور بود چنانکه انسان
و جسم این قیاس که گوییم هر انسانی حیوان است و هر حیوانی جسم است
نتیجه از قیاس هست انسان جسم باشد و اگر در قیاس بشرایط مذکور ممکن
نبود هر نتیجه لازم هر دو مقدمه است او را با هر یک نسبتی باشد پس هر یک
از صدود او در یکی از مقدمتین مذکور باشد و آن مقدمه را که موضوع نتیجه در
وی افتد مقدمه صغری خوانند و موضوع نتیجه را حد اصغر و آن مقدمه
که محمول نتیجه در وی افتد مقدمه کبری خوانند و محمول نتیجه را حد اکبر
و لا محاله میان هر دو مقدمه مناسبتی بایدش با اشتراک اجزاء چه ارتفاع با
اجزاء انتاج صورت نه بندد پس حد باقی را از هر دو مقدمه که معین یکی
بود در نتیجه ساقط باشد حد اوسط خوانند مثال حد اصغر در قیاس مذکور
انسان و مثال حد اوسط حیوان و مثال حد اکبر جسم و حد اوسط علت

تالیف قیاس

تالیف قیاس بود و رساننده دو حد باقی بیکدیگر است ج عبارت
از نسبت و هیأت وقوع او در دو مقدمه با دو حد دیگر شکل
خوانند و آن چهار نوع خواهد بود یا در مقدمه صغری محمول بود و در مقدمه
کبری موضوع چنانکه در قیاس مذکور افتاده است و از این شکل
اول خوانند یا در هر دو مقدمه محمول بود چنانکه هر انسان حیوان است
و هر فرس حیوان است و از این شکل دوم خوانند یا در هر دو مقدمه
موضوع بود چنانکه گوییم هر انسانی حیوان است و هر انسانی ناطق
و از این شکل سیم خوانند یا در مقدمه صغری موضوع و در مقدمه
کبری محمول بر عکس شکل اول چنانکه گوییم هر انسانی حیوان است
و هر [illegible] ناطق و از این شکل چهارم خوانند و از این اشکال
شکل اول کامل بود در قیاسیت و سه شکل باقی غیر کامل چه وقوع
حد اوسط در شکل اول بر هیأت طبیعی است بخلاف دیگر
پس فضل این شکل [illegible] بایست او را بر دیگران مقدم داشته اند
و شکل چهارم به سبب آنکه وضع او از وضع طبیعی دور تر باشد او را
باز پس داشته اند و بعضی منطقیان او را مخلوط کرده اند بسبب
بعدش از طبع و بعضی شکل اول و چهارم را یکی شکل کرده
و شکل دوم را بر سیم از آن جهت مقدم داشته اند که نتایج او شریفتر
و قلیل الوجود تر باشد چنانکه بعد از این معلوم شود و عادت منطقیان
که ایجاب را از سلب شریفتر شمرند و کلی را از جزوی شریفتر
شمرند و در اقترانیات دیگر اعتبار مقدمات و حدود و اشکال
چهار گونه هم بر این نسق بود [illegible] در حملیات تنها گفته آمد چنانکه

بعد از این بیان کنیم که آیه و اما در قیاسات استثنائیه چون نتیجه لازمی لم
قضیه است و بالفعل در مقدمات مذکور است بعینها یا نقیضش و باید
که نتیجه یکی از مقدمات نبود پس بضرورت جزو مقدمه باشد و هر قضیه
که جزو او قضیه بود نه باعتبار آن قضیه جزو او بود بلکه در برابر آن
قضیه شرطیه بود پس مقدمه از قیاس استثنائی شرطیه بود و جزوی از آن شرطیه
بعینه یا نتیجه بود یا نقیضش و دیگر جزو در برابر از نتیجه ساقط بود
باید مکرر باشد چه بجای حد اوسط است پس مقدمه دوم هم عین یا نقیض
دیگر جزو باشد مثالش اگر زید کاتب است دستش متحرک است لکن
زید کاتب است پس دستش متحرک است و در این مثال اگر
این قضیه است که زید کاتب است و این بجای حد اوسط است
و در مقدمه شرطیه جزو قضیه است و مقدمه دیگر او است تنها و او
قضیه تام است و او را استثنائی خوانند از جهت دخول حرف
لکن یا آنکه جاری مجرای آن بود از حروف استثنا یا از جهت
تکرار حد وسط مثل برو و قیاس را هم بدین سبب استثنائی خوانند
و دستش متحرک است تالی شرطیه است با نفراد قضیه شود
نتیجه است لازم قیاس است و چون این مقدمات تمهید افتاد
بعد از این در قیاس منتج و غیر منتج شروع کنیم بر آنچه از آن معتبر است
درین موضع و شرح بعضی را از شرایط مقاصد در موضع مناسب
باشد روشن شود **فصل ها** در بیان اشکال حملیات و حال
ضروب هر یکی با قطع نظر از جهات چهار محصورات چهار است
و در هر قیاس حملی دو مقدمه و هر مقدمه محتمل است که یکی از محصورات

افتد

افتد پس از این ممکن الوقوع در هر شکلی چند شرط که از آن شرایط
انتاج خوانند و چون اعتبار جهات و اطلاق نقض یا کرده شود
در هر ضرب تالیف بسیار واقع شود و آنرا مختلطات خوانند
و عادت چنان رفته است که اول بیان ضروب منتج و عقیم
هر شکل بر سبیل تمهید تقریر کنند و بعد از آن نظر کنند در
احوال اختلاطات مطلقات و موجهات هر شکلی و هر
ضربی و این فصل مقدر بر بحث اول است و در همه اشکال از دو
سالبه و دو جزوی و از قرینه صغری او سالبه بود و کبری جزوی
قیاس منتج نبود و نتیجه همیشه تابع اخس مقدمات بود در کیفیت
و کمیت و اگرچه بعضی از این احکام که بنظر در مختلطات
منطرد نباشد چنانکه بعد از این شود **شکل اول** شرط انتاج
در این شکل دو چیز است یکی آنکه صغری موجبه باشد و دوم آنکه
کبری کلی است و انتاج این شکل عام بود همه محصورات را الا ایجاب
صغری را از جهت آنکه حد اصغر در حد اوسط داخل باشد یا حکمی که بر
اوسط کنند با ایجاب یا بسلب بعقوبت او را نیز شامل بود چه اگر
صغری سالبه بود حد اصغر مباین اوسط باشد پس حکمی که بر اوسط
کنند ممکن بود که بر اصغر نیز توان کرد و ممکن شود که نتوان کرد
پس با ضطرار معلوم نباشد میان اصغر و اکبر ملاقات است
یا مباینت مثالش اگر گوییم هیچ فرس انسان نیست پس بر انسان
با ایجاب حکم کنیم بانکه ناطق است یا بانکه حیوان است ما نسلب
بانکه صهال است یا جماد نیست حکم بر فرس بعضی بایجاب بود و بعضی در

بسلب پس از این قرینه نتیجه بسبیل اضطرار بیاید و اما معنی آنکه منتج
نیست الا در حین صغری ناطق باشد و اگر قرینه پس مقدمات علامات لعدم انتاج
از شکل چهارم بود و باین سبب این قرینه را از شکل عقیم شمرند
و امثال این در اشکال بسیار بود و این است مراد از قید تعیین نتیجه
در تعریف قیاس و الا کلیت کبری فرق جهة آنکه حکم اوسط محمول
اصغر است بایجاب است که عموم داد و پس ملاقات او با اصغر بعضی
بیش در حد منحو و چه حکم که بر همه اوسط کنیم بایجاب یا بسلب آن
حکم اصغر را نیز شامل باشد اما اگر حکم به بعضی کنیم معلوم نشود که آن بعض
بعینه همان بعض است که ملاقی اصغر است یا غیر آن بعض پس انتاج
ضروری نبود مثالش چنانکه گوییم هر انسان حیوان است و حکم کنیم بر بعضی
حیوان ایجابا یا سلبا بناطق یا صهال آن حکم در بعضی صور تنها
بانسان با ایجاب بود و در بعضی بسلب پس منتج نبود و خواجه
ابو البرکات بغدادی در این بیانها را بخطوط تصویر کرده است
تا در نظر آید و آسان تر در خاطر نشیند و آن چنان بود که اصغر را
مستقیم نام نهیم و اوسط را ب و اکبر را آ و موازات
خطوط علامت ایجاب بود و عدم موازات علامت سلب
و موازات محمول همه موضوع را علامت کلیت و بعضی را علامت
جزویت پس شرط اول نه نهیم موازی ب یا غیر موازی
بل لابد که ج را همان حکم بود در موازات که ب را
با آ را باشد و اگر ج غیر موازی ب نهیم و اگر موازی ب
بود ببنیم که موازی ج نیز بود و باشد که نبود و اگر موازی ب

صورت اول ج ب ا صورت دوم ج ب نیز همچنین و این چهار صورت
بود چنانکه نهاده آمد پس انتاج حاصل نیاید و کسانی را که با ریاضی
الفت بود باین بیان آسان تر تصور کنند و جهت بیان شرط
دوم این صورت نهیم صورت سیم صورت چهارم
ب ج ب ا ج ا

پس در حکم چهار ج درین صورت به ب ثابت است
و حکم ب ب با جزوی پس آ موازی ج نتواند بود و غیر
موازی او نتواند بود که انتاج نکند و هر چند درین مجموع
مطلوب واضح است و باین بیانات احتیاج نه الا از جهة
تمهید طریق استعمال این بیانات در دیگر اشکال اینجا شبه
گفته آمد و چون معلوم شد که ایجاب صغری و کلیت کبری شرط است
و موجبه یا کلی بود یا جزوی و کلی یا موجبه بود یا سالبه و ضرب
دو در دو چهار بود پس چهار ضرب منتج بود از جمله شانزده
قرینه که ممکن است و باقی عقیم بود بسبب عدم یک شرط یا هر دو
شرط و تفصیل ضروب جمله در جدول نهاده آمد و نتایج
در کیف تابع کبری بود و در کمیت تابع صغری چه هر حکم که بر همه ب
باشد بایجاب یا بسلب همه ج را یا بعض را داده و ادراک شامل بعض
شامل بود پس همان نتیجه در کم و کیف تابع آن مقدمات بود از
دو سالبه قیاسی نیاید بسبب صغری و از دو جزوی قیاس
نیاید بسبب جزویت کبری و از صغری سالبه و کبری جزوی قیاس
بسبب عدم هر دو شرط و بالا از فضیلت این شکل آنست که

چهار کانه انتاج میکند بعد از انکه که قیاس با لبس کامل بود و توع ضرور دو را اورده که آن مطبوع و ترتیب وش اینست ضرب اول کل ج ب وکل ب آ نتیجه ده وکل ج آ

جدول شکل اول				
کبریات				
مقدمات	موجبه کلیه وکل ا ب	سالبه کلیه [illegible]	موجبه جزئیه [illegible]	سالبه جزئیه [illegible]
موجبه کلیه [illegible]	نتیجه ده وکل ج ا	نتیجه ده [illegible]	عقیم بود [illegible] کبری	عقیم بود [illegible] کبری
سالبه کلیه [illegible]	عقیم بود [illegible]	عقیم بود [illegible]	عقیم بود [illegible]	عقیم بود [illegible]
موجبه جزئیه [illegible]	نتیجه ده [illegible]	نتیجه ده [illegible]	عقیم بود [illegible] کبری	عقیم بود [illegible] کبری
سالبه جزئیه [illegible]	عقیم بود [illegible]	عقیم بود [illegible]	عقیم بود [illegible]	عقیم بود [illegible]

ضرب دوم کل ج ب ولاشی من ب آ نتیجه ده فلاشی من ج آ
ضرب سیم بعض ج ب وکل ب آ نتیجه ده بعض ج آ
ضرب چهارم بعض ب ج ولاشی من ب آ نتیجه ده لیس بعض ج آ

شکل دوم در این شکل نیز انتاج بر دو شرط موقوفست یکی
اختلاف مقدمات در کیفیت و دیگر کلیت کبری چنانکه در شکل
بر اصغر و اکبر محمولات اگر همه بایجاب بود مانند حمل حیوان
بر انسان و فرس یا بر انسان ناطق یا بسلب بود مانند سلب حجر
و شجر یا از شجر و جماد از جمله ملاقات و مباینت اصغر و اکبر
مطرد نباشد پس انتاج ضروری نبود و اما شرط دوم از جهت
آنکه با وجود اختلاف هر دو مقدمه در کیف اگر حکم بر اکبر که محمول
نتیجه خواهد بود جزوی باشد دیگر بعض او معلوم نشود که ملاقی
اصغر است یا مباین پس طبیعت اصغر انسان بود و اوسط
حیوان و اکبر جسم حکم بنسبت جسم از بعض انسان کاذب بود

و اگر بجای جسم لاانسان بود حکم بایجاب لاانسان بر بعض انسان کاذب
بود و هم در این قیاس اگر صغری سالبه بود و کبری موجبه و محمول
بیان شرط اول بر چهار صورت نهاده آمد صورت اول
صورت دوم صورت سیم
صورت چهارم چه در صورت اول و موجبه است و نتیجه
موجبه و در صورت دوم همچنان و نتیجه سالبه و در سیم دو
سالبه و نتیجه موجبه در چهارم همچنان و نتیجه سالبه پس نتیجه مختلف
می آید بسبب اختلاف مواد و بیان شرط دوم را هم
چهار صورت نهاده اند صورت اول صورت دوم
صورت سیم صورت چهارم چه در دو صورت
اول صغری موجبه است و کبری سالبه جزوی و نتیجه در اول
ایجاب و در دوم سلب و در دو صورت دوم صغری سالبه
و کبری موجبه جزوی و نتیجه در یکی ایجاب و در دیگری سلب
و چون این دو شرط مقرر شد معلوم شد که ضروب منتج
از جمله شانزده چهار بود چه کبری کلیه اگر سالبه باشد صغری در
موجبه کلیه و جزوی شاید و اگر موجبه بود صغری دو سالبه کلیه
و جزوی شاید و نتایج همه سالبه بود و در حکم تابع صغری چه
هر گاه که هیچ ج یا بعضی از و در ملاقات و مباینت ب
مخالف همه آ باشد هیچ ج یا بعضی از او مباین آ باشد
و چون قیاسات این شکل کامل نیست بهر ضربی از او محتاج
بیان بود به حقیقت نتیجه بود چنانکه گفته آمد و لا بانکه گاه

گاه عکس کبری بیان کنند یا با شکل اول شود و اگر صغری سالبه کلیه
مقدمات کنند و اگر عکس بقلب مقید نباشد پس اگر صغری سالبهٔ
جزویه باشد افتراض کنند و گاه بخلف بیان کنند و جدول
همه ضربها منتج و عقیم اینست که در صفحه دیگر است و بیان ضروب

جدول ضروب شکل دویم

صغریات \ کبریات	موجبه کلی وکل ا ب	سالبه کلی ولاشیء من ا ب	موجبه جزوی وبعض ا ب	سالبه جزوی وبعض ا ب
موجبه کلی کلاکل ج ب	عقیم بود بسبب اتفاق	نتیجه دهد فلاشیء من ج ا	عقیم بود بسبب فقد هر دو شرط	عقیم بود بسبب جزوی کبری
سالبه کلی کلاشیء من ج ب	نتیجه دهد ولاشیء من ج ا	عقیم بود بسبب اتفاق	عقیم بود بسبب جزوی کبری	عقیم بود بسبب فقد هر دو شرط
موجبه جزوی کبعض ج ب	عقیم بود بسبب اتفاق	نتیجه دهد فلیس بعض ج ا	عقیم بود بسبب عدم هر دو شرط	عقیم بود بسبب جزوی کبری
سالبه جزوی کلیس بعض ج ب	نتیجه دهد فلیس بعض ج ا	عقیم بود بسبب اتفاق	عقیم بود بسبب جزوی کبری	عقیم بود بسبب فقد هر دو شرط

منتج بر این سؤال کنند ضرب اول را که کل ج ب ولاشیء من ا ب
کبری منعکس کنیم لاشیء من ب ا گشت با ضرب دویم شکل اول نتیجه دهد
فلاشیء من ج ا و بخلف گوییم اگر این نتیجه صادق نبود نقیضش
بعض ج ا صادق بود کبری را اضافه کنیم از رابع شکل اول نتیجه
دهد لیس بعض ج ب و این نقیض صغری است و چون صغری صادق فرض
کرده ایم این نتیجه کاذب باشد و این کذب نه از صورت قیاس است
و نه از جهت کبری را صادق فرض کرده ایم پس از جهت صغری بود پس نقیض نتیجه

مطلوب

مطلوب صادق بود ضرب دویم و این لاشیء من ج ب وکل ا
ب است کبری عکس نتوان کرد که جزوی شود پس قلب مقدمات
کنیم یعنی کبری صغری و صغری کبری کنیم با ضرب اول از این
شکل شود و بیان مذکور نتیجه دهد لاشیء من ا ج و این منعکس
شد پس لازم آید لاشیء من ج ا و این مطلوب است
و هرگاه قلب مقدمات کنند عکس نتیجه باید کرد تا مطلوب
معین حاصل آید چنانکه گفته ایم و بخلف هم بدان قیاس باید
کرد ضرب اول گفتیم ضرب سیم و این بعض ج ب ولا
شیء من ا ب باشد بعکس رد شد با رابع شکل اول و بخلف
بیان کنیم که نتیجه لیس بعض ج ا ضرب چهارم و این است
و لیس بعض ج ا ب وکل ا ب رد با شکل اول ممکن نباشد
چه سالبه جزوی نه صغری اول تواند بود و نه کبری پس افتراض
کنیم مثلا آن بعض را از ج که ب نیست د ال نام نهیم
پس از نتیجه با د و قضیه حاصل آید یکی جزوی و آن بعض
ج د و دیگر کلی و آن کل د ج و از نتیجه ال با ب
هم دو قضیه کلی حاصل آید یکی آنکه لاشیء من د ب و دیگر
عکس لاشیء من ب د و از این چهار قضیه دو در این
شکل متروک بود دوم و چهارم و چون لاشیء من د ب
با کبری اصل اضافه کنیم ضرب دوم این شکل بود و به بیان
مذکور نتیجه دهد که لاشیء من د ا پس بعض ج د با این نتیجه
اضافه کنیم از رابع اول نتیجه دهد لیس بعض ج ا و این نتیجه

مطلوب و اگر خواهند در ضرب سیم هم مبنی بر افتراض توان کرد
اما انجا بر و آسان تر است و واضح تر و خلف در این دو ضرب
همچنانکه گفته آمد پس معلوم شد که کبری سالبه و دو جزوی و صغری سالبه
با کبری جزوی در این شکل نیز منتجه نبود و این شکل یک شرط
و یک مقدمه یعنی صغری موافق شکل اول است و کبری مخالف
شکل سیم نیز انتاج بر دو شرط موقوف است اول ایجاب
صغری همچنانکه در شکل اول و دوم آنکه از دو مقدمه یکی کلی بود
و این شرط شامل است همه اشکال را و این شکل انتاج کلی
نکند اما شرط اول از جهت آنکه اگر صغری مباین اوسط بود از حال
اکبر با اوسط بایجاب که مقتضی جز از عموم اکبر نیست و بر
تقدیر عموم بعضی از اوسط خارج بود یا بسلب که خود متفق
خروج بود معلوم نشود که میان صغری و اکبر که خارج اوسط است
ملاقات بود یا مباینت مثلا اگر اوسط انسان بود و صغری
فرس و اکبر حیوان یا ناطق حکم بر فرس بحیوان بایجاب
بود و بناطق بسلب پس انتاج مختلف بود و اما شرط دوم آنکه
اگر حمل اصغر و اکبر بر اوسط بایجاب یا بسلب جزوی بود
محتمل بود که هر دو حکم بر یک بعض باشند و محتمل که هر یکی بر بعضی
دیگر بود پس بملاقات و مباینت اصغر و اکبر معلوم نشود چنانکه
اوسط حیوان بود و اصغر انسان و اکبر ناطق یا فرس که
میان مخطوط جهت اثبات شرط اول چهار صورت نهیم
چه در همه جهات مطلوب از ب و از دو صورت اول آ

الایجاب منتجه

محمول برا و چنانکه یا اقتضا کند صورت اول
صورت دویم صورت سیم
صورت چهارم و دیگر اقتضا سلب تا معلوم
شود که انتاج ضروری نیست و جهت اثبات شرط
دوم در صورت بنهیم صورت اول صورت
دویم که هر یک از ج و ا در هر دو صورت
بر بعض ا ب محمول باشد لا در هر یک آ از ج مسلوب بود
و در دیگر بر و محمول بود تا معلوم شود که انتاج ضروری نبود و حکم
این شرط مقرر شود ضروب منتج از جمله شانزده قرینه محال
شش بود چه صغری موجب کلی بود یا جزوی با هر محصوره انتاج کند و جزوی با دو محصوره
کلی انتاج کند و با دو محصوره جزوی عقیم بود بسبب آنکه هیچ مقدمه کلی نبود و نتایج
همیشه جزوی بود چه صغری درین شکل شاید که از اوسط عام تر بود و ملاقات
که اکبر را با او نبود در ان قدر که داخل در اوسط نیست معلوم شود و الا خبر
خارج بود معلوم نشود مثلا اگر حمل حیوان و ناطق بر همه انسان لازم نیاید که
همه حیوان ناطق بود بل بعضی که انسان بود ناطق بود و در کیفیت تابع کبری بود چه اگر
بعضی از اصغر که ملاقی اوسط است اگر ملاقی همه اوسط است هم حکم آن
بایجاب یا بسلب بر همه اوسط باشد با بر بعض از اصغر لایق بود و اگر ملاقی بعض
از اوسط است هم حکم که بر همه اوسط است هم بر بعض از اصغر لایق بود و بیان
ضروب این شش گانه بحکمت آن چه گفته آمد و خطوط
هم بر قیاس صورت گذشته و لا بانیت یا عکس صغری ورد با شکل
اول یا با فتراض یا بخلف و حد و ل ضروب منتج و عقیم این شکل اینست

ضرب اول کل ب ج
وکل ب آ نتیجه دهد
بعض ج آ بیانش بعکس
صغری یا بضرب سیم
شکل اول شود و در این
نتیجه ندهد و بخلف اگر
این نتیجه صادق نبود
نقیضش لاشی من ج آ
صادق بود صغری یا از
قضیه اضافه از ضرب دوم

جدول شکل سیم

صغریات \ کبریات	موجبه کلیه وکل ب ا	سالبه کلیه ولاشی من ب ا	موجبه جزویه وبعض ب ا	سالبه جزویه ولیس بعض ب ا
موجبه کلیه کل ب ج	نتیجه دهد فبعض ج ا	نتیجه دهد فلیس بعض ج ا	نتیجه دهد فبعض ج ا	نتیجه دهد فلیس بعض ج ا
سالبه کلیه لاشی من ب ج	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب سلب صغری
موجبه جزویه بعض ب ج	نتیجه دهد فبعض ج ا	نتیجه دهد فلیس بعض ج ا	عقیم بود بسبب عدم کلیه	عقیم بود بسبب عدم کلیه
سالبه جزویه لیس بعض ب ج	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب عدم هر دو شرط	عقیم بود بسبب عدم هر دو شرط

شکل اول نتیجه دهد که لاشی من ب آ و این با کبری قیاس متضاد بود
و هر دو صادق شوند بود و کبری قیاس فرض کرده ایم پس این نتیجه کاذب
بود پس نقیضش صادق بود و آن مطلوب است و در دیگر ضروب خلف
هم برین قیاس بود و بنا بر خلف در این شکل بر نقیض نتیجه کبری کلی
چه نقیض نتیجه کلی بود و بنا بر نقیض نتیجه کبری جزوی ضرب دوم کل ب ج
و لاشی من ب آ نتیجه دهد لیس بعض ج آ بیانش هم بعکس صغری و خلف
چنانکه گذشت ضرب سیم بعض ب ج و کل ب آ نتیجه دهد بعض ج آ
بیانش هم بعکس صغری و بخلف ضرب چهارم کل ب ج و بعض ب آ
نتیجه دهد بعض ج آ در این صورت صغری عکس نتواند کرد چرا که جزوی
شود و از دو جزوی قیاس نشاید بلی قلب مقدمات کنیم یا مانند
ضرب گذشته نتیجه دهد بعض آ ج و پس عکس نتیجه کنیم و اگر خواهیم [illegible] افتراض کنیم

نتیجه بعینه

مثلا

مثلا آن بعض را د ب که آ باشد و نام کنیم پس آنچه ب و د باشد
که موضوع است دو قضیه حاصل شد یکی جزوی بعض ب د و دیگر کلی
کل د ب و از ب و د با آ که محمول هم دو قضیه حاصل شد یکی
موجبه کلی و آن کل د آ باشد و دیگر عکس موجبه جزوی و آن بعض
آ د باشد و از این چهار قضیه اول و چهارم در این شکل متروک
است اول بخلاف شکل دوم و چهارم همچنان و چهارم دوم را با صغری
قیاس اضافه کنیم از ضرب اول شکل اول نتیجه دهد که کل د ج
پس آن نتیجه را با قضیه سیم اضافه کنیم از ضرب اول این شکل نتیجه
دهد بعض ج آ بیان مذکور ضرب پنجم کل ب ج و لیس بعض ب آ
و در این ضرب هم صغری عکس نتوان کرد و سالبه جزوی خود در شکل اول
مستعمل نیست پس بیانش با افتراض بود چنانکه گفتیم الا آنکه قضیه سیم
و چهارم در این ضرب سالبه کلی بود یا بخلف ضرب ششم بعض
ب ج و لاشی من ب آ بیانش بعکس صغری یا ضرب چهارم
شکل اول شود یا بخلف این است بیان ضروب این شکل و در ترتیب
این ضروب خلاف کرده اند بعضی تقدیم ایجاب بیشتر اعتبار کرده اند
و بعضی تقدیم کلیت و بالجمله اول ضرب سیم و چهارم را که نتیجه موجبه
آید بر ضرب دوم مقدم داشته اند و در ترتیب ضروب دیگر اشکال
این خلاف نیست و معلوم شد که در این شکل نیز از دو سالبه و دو
جزوی و صغری سالبه با کبری جزوی نتیجه نیاید و این شکل نیز یک شرط
دارد و آن کلیت یکی است موافق شکل اول بود و بصغری مخالف
شکل چهارم
شرایط انتاج در این شکل چنانکه [illegible] در اشکال

دیگر چه این شکل از جهت اخس است و مناسبتش با شکل اول کمتر از مناسبت
شکل دوم و سیم است و در این شکل نیز از دو سالبه و دو جزوی و صغری
سالبه با کبری جزوی قیاس نیاید چنانکه در دیگر اشکال و هم غیر آن است به تقدیم
انتاج این شکل را دو شرط دیگر بود یکی آنکه سلب و جزویت در یک
مقدمه جمع نشود و دیگر آنکه چون هر دو مقدمه موجبه بود صغری جزوی نبود
ضابطه دیگر شرطها در این شکل را آسان است چون کبری کلیه و اگر موجبه
بود صغری نه جزوی نبود اگر سالبه بود صغری هم سالبه نبود چون جزوی
اگر موجبه بود صغری نه جزوی بود و نه سالبه و سالبه نبود نشاید و درین ضابطه
ضابط باید شناختن این شرط عام است در انتاج و این شکل انتاج موجبه کلیه
نکند اما بیان آنکه در این شکل از دو سالبه قیاس نیاید آن است که
چون اوسط را مانند انسان با هر یکی از صغری مانند فرس و اکبر مانند
صهال از جمله مباینت باشد مباین صغری و اکبر که همه مباین او نیند هم ملاقات
ممکن بود چنانکه فرس و صهال او هم مباینت ممکن بود چنانکه فرس و حجر را
و اما بیان آنکه از دو جزوی قیاس نیاید آن است که چون در صغری حکم بر
اصغر به بعض از اوسط بود مثلا بانکه بعض ابیض اسب بود خواه با تمامی
و خواه به سلب و در کبری هم بر اوسط به بعض از اکبر مانند اسود یا مفرق
بصر خواه بایجاب خواه به سلب آن صغری و اکبر را هیچ با یکدیگر تلاقی
مباین جزوی را نه از اوسط لا بعینه هم ملاقات ممکن بود چنانکه ابیض و مفرق
بصر را هم مباینت چنانکه ابیض و اسود را و اما بیان آنکه از صغری سالبه
با کبری جزوی قیاس نیاید آن است که چون صغری اصغر را از اوسط کلی
بیش مثلا فرس را از کاتب و در کبری حکم با وسط بر بعض اکبر بود مثلا کاتب

بر بعض انسان حکم یا قبل اصغر با دیگر بعض اکبر هم ملاقات ممکن بود مانند فرس
با حیوان و هم مباینت نیز ممکن بود مانند فرس با انسان و این شرط عام
است و اما در شرط خاص مر اول آن است که سلب و جزویت در یک مقدمه
جمع نشود چه اگر یک مقدمه منتج این حکم نبود مقدمه دیگر جز مقدمه جزوی
تصور نتوان کرد چه اگر سالبه کلیه یا جزوی بود قرینه از دو سالبه بود
و اگر موجبه جزوی بود از دو جزوی و فساد هر دو بیان کرده ایم اکنون
گوییم اقتران این مقدمه با کبری موجبه کلیه هم منتج نبود چه در صغری سلب
اصغر مانند ناطق از بعض اوسط مانند حیوان معلوم نبود و حکم در
کبری ایجاب اوسط است بر اکبر مانند جسم و این یافتن حمل کنند محمول
بود محمول عامتر بود و این جزو را ملاقات اکبر بود غیر از آن جزو بود مباین
اصغر بود چنانکه در ناطق و فرس با آن جزو بود چنانکه در ناطق و
و با صغری موجبه کلیه هم منتج نبود چه در کبری سالبه جزوی بعضی از اکبر مباین
اوسط است شاید که دیگر بعض هم مباین نبود مانند جماد و حیوان و دیگر
که دیگر بعض مباین نیست که ام مباین نبود مانند جسم و حیوان بر تقدیر
اول اصغر حاصل است مباین اکبر بود و بر تقدیر دوم ملاقی او بود و
شرط دوم آن است که چون هر دو مقدمه موجبه بود صغری جزوی نباشد و
بیانش آن است که چون کبری موجبه بود لا محاله کلیه باید والا هر دو
مقدمه جزوی باشد و چون چنین بود محمول است بر همه اکبر است به بعض
با آن بعض که حکم مثلا گویند صهال است پس نه ملاقات فرس و در
بود و نه مباینت و بیان این شرطها که مخلوط چنان بود که تحت بیان شرط
اول از شرطها دو عام که صورت انتاج کنیم اندر

مباین آ بود و ج مباین ب بود و در یکی آ و ج متلاقی باشند و در دیگر
نباشند تا معلوم شود که ملاقات ب با مباینت ج با آ ضروری نیست و جهت
بیان شرط دوم هم صورت اثبات کنیم که بر بعض از ب ملاقی آ با
مباین آ و ج باشد و در یکی همان ج و آ ملاقات بود و در دیگر
مباینت صورت اول صورت دوم صورت اول
صورت دوم تا معلوم شود که مباینت ضروری نیست و نه ملاقات
و جهت بیان شرط سیم هم دو صورت اثبات کنیم که در هر دو ب
و ج متباین باشند و بعض از ب ملاقی یا مباین آ بود و در دیگر صورت
ملاقی ب و ج و آ حاصل بود صورت اول صورت دوم در
دیگر نبود تا معلوم شود که هیچ کدام ضروری نیست
و جهت بیان شرط اول از دو شرط خاص چهارم صورت بنهیم که در هر
صورت اول آ ج از بعض ب مسلوب باشد و ب را محمول بود در صورت
آخر ج بر ب محمول بود و ب از بعض آ مسلوب و در یکی از دو صورت
اول تا آخر ملاقات ج و آ حاصل بود و در یکی نه تا معلوم شود که هیچ
کدام ضروری نیست صورت اول صورت دوم
و جهت بیان شرط دیگر هم اثبات کنیم که در هر دو ب بر همه
آ محمول بود و ج بر بعض ب محمول بود و در یکی ج ملاقی آ بود و در دیگر
نبود تا معلوم شود که هیچ کدام ضروری نیست صورت اول
صورت دوم و چون این شرایط مقرر شد معلوم
شد که ضروب شکل چهارم یازده عقیم باشد از آنجمله هشت آنکه صغری یا کبری
سالبه جزوی باشد و هشتم آنکه از دو سالبه کلی بود و نهم آنکه از

دو موجبه جزوی نبود و دهم آنکه از سالبه کلی صغری و موجبه جزوی
کبری نبود و یازدهم آنکه از دو موجبه بود صغری جزوی و هیچ قرینه
با وی منتج نبود و لیکن صغری موجبه کلی بود با کبری یکی از محصورات سه گانه
و بعد از اسقاط سالبه جزوی بماند و موجبه جزوی با کبری سالبه کلی و صغری
سالبه کلی با کبری موجبه کلی و علت قران عقیم بود حکم در صغری اصغر جسم را همه
اوسط مانند حیوان محمول شد لامحاله اوسط در اصغر داخل شود پس اگر حکم
ایجابی بود در کبری اوسط بر همه اکبر کرده شد مانند حمل حیوان بر انسان یا بر بعض
از انسان حملش بر بعض از تمامی آن حکم ثبوت بر بعضی اکبر چه محمول
محمول المحمول بود پس بر تقدیر اکبر ملاقی بعض اصغر باشد و حملش بر آن بعض
صادق بود و همچنین اگر در کبری حکم به مباینت کلی باشد میان اوسط مانند حیوان و اکبر
مانند حجر آن قدر از اصغر جسم مثلا مثلا که اوسط مباین اکبر باشد و
درین صورت حمل اصغر بر بعض از اوسط پیش نرود مانند انسان بر بعض حیوان همین
نتیجه لازم آید و حجر مباین اوسط و اصغر مباینت کلی بود در صغری مثلا
حیوان و حجر و اوسط در کبری بر همه اکبر محمول باشد چنانکه حیوان بر انسان
لامحاله اصغر با اکبر که داخل است در اوسط هم مباینت کلی بود و بیان این
مخلوط هم بر سوال گذشته آسان بود و اگر خواهیم بیان وجه
ضابط دوم دعوی کرده ایم ضبط ضروب عقیم و منتج کنیم گوییم کبری
موجبه کلی را صغری نه موجبه جزوی شاید و نه سالبه جزوی به همان بیان
که در دو شرط خاص را ذکر کردیم پس یا موجبه کلی بود یا سالبه کلی و
کبری سالبه کلی صغری سالبه نشاید چه قیاس از دو سالبه بود فساد شکل
بیان کردیم پس موجبه کلی بود یا جزوی و کبری موجبه جزوی را صغری نه

جزوی و نه سالبه به این که در شش وطی عام تیم پس لازم محال موجبه کلیه نیز تا کبری
سالبه جزوی نتواند بود ضرب مستلزم این که پس ضرورت و نتیجه خ بود و ضرب
عقیم با نتیجه بود و نتایج این شکل محصورات سه گانه که غیر موجبه کلیه بود
ممکن باشد لاسالبه کلیه نتیجه میدهد از موجبه کلیه و سالبه کلیه و موجبه جزوی
نتیجه دوم ضرب از موجبات و سالبه جزوی نتیجه دو ضرب است او
ضرورت نتیجه با این ب چنانکه عادت اهل این صناعت است بالعکس مقدمات
و عکس نتیجه بود یا بشکل اول شود و در ضربها که ممکن باشد بالعکس صغری یا با
بشکل چهارم شود یا بعکس کبری یا باشکال سیم شود و در تیرمر خ نتیجه خ چنانکه
وجد وال من و نتیجه و عقیم این نه بیان و نتیجه باین ضرب اول
کل ج ب و کل آ ب نتیجه دهد فبعض ج آ بیانش بقلب مقدمات
یا با ضرب اول شود نتیجه دهد کل آ ج پس نتیجه عکس کنند مطلوب باشد یا

بعکس کبری یا با ضرب چهارم
شکل سیوم و کس نتیجه دهد
ضرب دوم کل ج ب
و بعض آ ب نتیجه دهد فبعض
ج آ بیانش هم بقلب مقدمات
یا با ضرب سیم شکل اول
شود و عکس نتیجه یا بعکس کبری
یا با ضرب چهارم شکل سیم شود

جدول ضروب شکل اول				
	کبریات			
صغریات	موجبه کلی و کل اب	سالبه کلی و لا شیء من اب	موجبه جزوی و بعض اب	سالبه جزوی و لیس بعض اب
موجبه کلیه کل ج ب	نتیجه دهد فبعض ج ا	نتیجه دهد فلیس کل ج ا	نتیجه دهد فبعض ج ا	عقیم بود [illegible] جزوییت
سالبه کلیه [illegible]	نتیجه دهد [illegible]	عقیم بود [illegible]	عقیم بود [illegible]	عقیم بود [illegible]
موجبه جزویه [illegible]	عقیم بود [illegible]	نتیجه دهد فلیس کل ج ا	عقیم بود [illegible]	عقیم بود [illegible]
سالبه جزویه [illegible]	عقیم بود [illegible]	عقیم بود [illegible]	عقیم بود [illegible]	عقیم بود [illegible]

ضرب سیم لا شیء من ج ب و کل آ ب نتیجه دهد فلا شیء من ج آ بیانش هم
بقلب مقدمات یا با ضرب دوم شکل اول شود و عکس نتیجه یا بعکس صغری یا با ضرب دوم

بقلب ا

شکل دوم ضرب چهارم کل ب ج و لا شیء من آ ب نتیجه دهد فلیس کل ج آ
و این ضرب بقلب مقدمات بیان نتوان کرد بل صغری عکس باید کرد یا با ضرب
سیم شکل دوم شود یا کبری عکس باید کرد یا با ضرب دوم شکل سیم شود ضرب
پنجم بعض ب ج و لا شیء من آ ب هم بقلب بیان نتوان کرد بل بعکس صغری
یا با ضرب سیم شکل دوم شود یا بعکس کبری یا با ضرب ششم شکل سیم شود
و در ضرب دوم و پنجم افتراض کنند الا ضرب دوم از کبری بعض آ ب است
چون بعض را نام نهیم د قضیه حاصل دارد الا بعض آ ج و دوم کل د آ و
سیم کل د ب و چهارم بعض ب د و اول و چهارم متروک
بود و همچنانکه در شکل سیم پس از اقتران کل د ب با صغری نتیجه آید
از شکل اول کل د ج و از اقتران این نتیجه با کل د آ از شکل سیم
نتیجه آید بعض ج آ و این مطلوب است و لا در ضرب پنجم آن صغری
که بعض ب ج هم چهار قضیه حاصل دارد چون آن بعض که د نام نهند
بعض ب آ د دوم کل د ب و سیم کل د ج و چهارم بعض ب د
ج د و اول و سیم متروک بود اول چنانکه در افتراضات گذشته
و سیم بخلاف آن این از اقتران دوم کل د ب با کبری
قیاس نتیجه آید از شکل دوم که فلا شیء من د آ و از اقتران چهارم
بعض ج د است با این نتیجه از شکل اول نتیجه آید پس لیس کل ج آ
و این مطلوب است و از اول و چهارم متروک کبری چنانکه در افتراض
گذشت از اقتران سیم کل د ج است با نتیجه مذکور لا شیء من د آ
است از شکل سیم نتیجه آید لیس کل ج آ الا در این افتراض نتیجه قیاس
از شکل اول فقط این بخلاف دیگر افتراضات و الا که در ضرب اول

اگر نتیجه حق نبود نقیضش نگیریم و از اقتران صغری با نقیض نتیجه از شکل اول
نتیجه آید لا شی من ب ا و این عکس حق که و لا شی من ا ب و این ضد
با نقیض کبری باشد پس کذب ب و لزوم آن از نقیض نتیجه باشد پس نقیض
نتیجه کذب بود و نتیجه حق بود در ضرب ثانی از اقتران نقیض نتیجه با کبری
هم از شکل اول نتیجه آید عکس منع نقض با ضد صغری بود و […] بیان کرد
نتیجه باین نحو و اگر خواهند بانواع دیگر خلف بیان توان کرد که با دیگر
اشکال شود چنانکه بعد از این تفصیل ایراد کرده آید الا اینقدر در این موضع
کفایت بود پس معلوم شد که این شکل بدو معنی مخالف شکل اول است و دیگری
موافق شکل دوم است و الصغری یعنی در شکل سیم است تمام سخن در
اشکال و […] است هر چند از این جمله اقترانات شکل اول
تنها کامل است و نقض نحو بود لقرانات دیگر اشکال کامل نیست و در
محتاج است با آنکه در […] باشند با شکل اول رد کنند با حجت انتاج
در وجه متمثل نحو چه ترتیب طبیعی در وضع حدود ترتیب شکل اول است
لاجرم این است که شکل اول تنها کافی بود و از دیگر اشکال مستغنی چه با اعتبار
مواد و بسیار بود که جزوی از بعضی قضایا بالطبع موضوع بود و دیگر جزو
بالطبع محمول و ذهن بسا در ترکیب بوضع و حمل آن حدود در وجه طبیعی اگر
عکس کنند صادق نشود ای لو نقض طبیعی بالکل بود و آن عکس ذهن را
متکلف آید […] آتش گرم است و در […] چنین
گوییم آتش هر […] طبیعی و […] گوییم بعضی از آنچه گرم بود آتش بود
با امر الا آتش نیست […] طبیعی […] و متکلف […] در […] قضایا طلب
انتاج کنیم بعضی تالیفات بر شکلی از اشکال دیگر اوفر بود از شکل

اول بی عکس یعنی قضیه از هیأت طبیعی و نوعی از تعسف لازم آید مثالش در
در بیان آنکه نفس جسم نیست گوییم نفس منقسم نیست و جسم منقسم است و این نیز
هیأت شکل دوم است و در بیان آنکه گوییم قابل جزء بود حسی نبود حافظ
آن جزء بود گوییم قابل صورت و حافظ آن جزء است و آن هیأت شکل سیم است
و تعسفی که در رد این قیاسات با شکل اول است ظاهر است و در ضرب
اول است اما از جهت نتیجه محال بود مثلا اگر مطلوب این بود که بعضی اجسام
ناطق است پس از وضع این مقدمه که هر ناطقی حیوان است و هر حیوانی
جسم بر ترتیب شکل اول عکس مطلوب حاصل آید نه مطلوب و بعد
از عکس مطلوب وضع خلاف طبیعی بود الا از وضعش بر ترتیب شکل
چهارم غیر مطلوب حاصل آید و در دو ضرب آخر از شکل چهارم
محال بود که مقدمات […] وضع تغییر کند مثلا و مطلوب این بود
که نه هر موجودی محسوس است گوییم کل موجود است و هیچ محسوس کل نیست
و عکس کبری هر چند متعسف رد وضع مقدمات بر هیأت طبیعی باشد
و در ترک […] اقتضا ازالت آن تعسف پس […] سبب […]
اعتبار این شکل کرده و از معرفت احوال ضروب اشکال
معلوم شد که ضروب منتج از چهار شکل نوزده است یکی منتج موجبه کلی و چهار
منتج سالبه کلی و پنج منتج موجبه جزوی و نه منتج سالبه جزوی در این
نوزده ضرب بیست و شش مقدمه افتد بعد از حذف تکرار از این جمله ده
موجبه کلی و ده سالبه کلی و شش موجبه جزوی و دو سالبه جزوی
و هر مطلوبی که تحصیلش متعدد تر بود […] او
بیشتر بود و همچنین هر چه انتفاع از وی بیشتر بود اشرف و […]
موجبه کلی از ضروب شش محال نیست و […] از او در هر ده
موضع محال است پس اشرف مطالب موجبه کلی باشد و بعد از او سالبه

کلی و بعد از آن دو موجبه جزوی و سالبه جزوی آنچه گفتیم و معلوم شد که اثبات
مطلوب که موجبه کلی بود بنظم ضرب [illegible] بود و ابطالش بر وانور ضرب
منتج و نقیض او باشند و هر جزوی [illegible] با بالنقیض خود عکس [illegible]
چنین معلوم شد که هیچ از آن [illegible] مقدمه کلی و مقدمه منتج نیست چهار
در سالبه و دو جزئی قیاس ممکن نیست و چون از مباحث کلی
باعتبار جهات فارغ شدیم بعد ازین در مختلطات گوییم
در مختلطات شکل اول اگر جهت صغری از جمله این جهات
بود که سالبه و موجبه او متلازم بود مانند مطلقه لادایم و مطلقه خاص
واخص صغری موجبه و سالبه یکسان بود و شرط اول [illegible] باعتبار [illegible]
بود ساقط شود پس ضروب منتج شش بود چه صغری سالبه نیز بالذات
مفید بود از آن جهت که موجبه لازم اوست و همچنین اگر قضیه سالبه
ملزوم قضیه موجبه بود و موجبه کبری وقوعش در قیاس نتیجه دهد آن سالبه
آن سالبه در شکل اول قیاس [illegible] منتج بود از جهت آنکه لازمش منتج است
مثلا لازمه لادایمه ملزوم موجبه لاضروریه و موجبه لاضروری در
صغری منتج بود پس سالبه لادایمه منتج بود و مثال این چنانکه [illegible]
تابع اخس مقدمات نبود بلکه تابع کبری بود علی الاطلاق لا در کم تابع صغری
و بعضی جهات بود که جزو محمول شود در بعضی احوال پس اگر این جزو در صغری
بود باید در کبری موضوع چنان گیرند همان جهت جزو او بود تا از جهت
تمامی مکرر بود چه اگر بعضی از اوسط مکرر گیرند نتیجه لازم نیاید بلکه
که دیگری جزو [illegible] از اوسط جدا او بنهند و در آن صورت نتیجه
حاصل آید لا نه بالذات بل بسبب آنکه اوسط بالقوه در او [illegible]

داخلست مثلا اگر صغری کلی ج ب لادایما و لادایما را جزو محمول گیرند
در کبری و کل ب لادایما فهو آ باید گفت و اگر گویند و کل ب فهو آ
منتج نشد لا ب به آنکه ب علی الاطلاق دایم و لادایم [illegible] بود پس اگر کبری
عامتر بود از صغری و اگر بعکس گیرند مثلا ب در صغری نبود اگر در کبری آ
منتج نبود چنانکه گوییم کل جسم متحرک علی الاطلاق یعنی [illegible] متحرک
دایم و لادایم را شامل بود پس گوییم کل متحرک لادایما فهو [illegible] اوسط
بحکم جهات مکرر نیست این کبری دیگر کل حکم کبری جزوی است و از اینجا معلوم شود
چون کبری مطلقه عامه [illegible] در صغری باید محمول شرط بود بوصفه چه اگر مطلقه
منتج نبود اگر در صغری محمول شرط بود [illegible] اطلاق منتج نبود از جهت عموم
اوسط بدانکه بیان مختلطات این شکل مبنی بر تمهید چند حکم است
اول آنکه [illegible] صغری مقتضی اتصاف اصغر کند باوسط بالفعل و اختلاف
جهاتش اختلاف کیفیت آن اتصاف پیش نکند و مفهوم کبری آن بود
که هر چه باوسط موصوف بود بالفعل کیف کان محمولست از آن
نفس جسم نیست گوییم نفس منقسم نیست و جسم منقسم است و این بیانات
شکل دوم است و دیگر آنکه گوییم قابل جزوی واجب نبود حافظ
آن جزو بود گوییم قابل صورت و حافظ آن نیست و آن بیان شکل
سیم است و تحقیق آن در این قیاسات با شکل اول [illegible] مطلوبات
و در بعضی ضروب اول [illegible] نتیجه ممکن بود مثلا اگر مطلوب این
بود که بعضی از اجسام ناطق است پس از وضع این مقدمه که هر ناطق
حیوان است و هر حیوان جسم بر ترتیب شکل اول عکس مطلوب حاصل
آید نه مطلوب و بود عکس مطلوب بر وضع خلاف طبع [illegible] از وضعش

بر ترتیب شکل چهارم غیر مطلوب حاصل آید و در دو ضرب آخر از شکل چهارم ممکن
باشد که مقدمات اقتضاء وضع ترتیب کنند مثلا مطلوب این باشد که هیچ جوهر
محسوس نیست گوییم کلّ موجودات جوهر و هیچ محسوس کائن نیست و عکس کبری چند
رد وضع مقدمات بر هیئت طبیعی بحسب الاول و روی ترتیب اقتضا
ازالة ان التعسف پس پایان سبق مقدار ترک اعتبار این شکل کرده اند
و از سوق احوال ضروب اشکال معلوم شد که ضروب منتج از هر چهار
شکل نوزده است یازده منتج موجبه کلی و چهار منتج سالبه کلی و سه منتج موجبه
جزوی و دو منتج سالبه جزوی لیکن نوزده ضرب که دو در منتج مقدار ضعیف بعد
ضعف نتایج از این جمله هر ده موجبه کلی و ده سالبه کلی و هشت موجبه
جزوی و دو سالبه جزوی و هر مطلوبی که تحصیلش متعذر باشد و غریب و دقیق
و اشتراک لیکن همچنین هر چه اقتضاء از و اشتراک اشرف و استنتاج
موجبه کلی از ضرب پیش ممکن نیست و استنتاج از و در هر ده موضع
ممکن است پس اشرف مطالب موجبه کلی باشد و بعد او سالبه
کلی و بعد از او موجبه جزوی و سالبه جزوی اخس همه باشد و معلوم شده
اثبات مطلوبی که موجبه کلی بود بیک ضرب ممکن بود و ابطالش بدو الفه
ضرب که منتج ضد و نقیض او باشند و اثبات مطلوبی که سالبه
کلی بود بچهار ضرب و ابطالش بهفت ضرب که منتج و نقیض او باشند و ...
جزوی در هر دو باب بنقیض جزو عکس و هم چنین معلوم شد که هیچ
از آن بمقدمه کلی و مقدمه منتج نیست چه از دو سالبه و دو جزوی
قیاس قیاس ممکن نیست چون از مباحث اشکال اربعه باعتبار جهات
فارغ شدیم بعد از این در مختلطات گوییم **فصل** در

مختلطات شکل اول اگر چه صغری از جمله این جهات باشد که سالبه و موجب
او مستلازم باشد مانند مطلق لا دایم و ممکن خاص و اخص صغری
موجبه و سالبه یکسان بود و شرط اول ایجاب باعتبار کیفیت باشد سالبه فقط بود
پس ضروب منتج نیست بود چه صغری سالبه بالذات سید باشد که از جهت
موجبه لازم است و همچنین اگر قضیه سالبه ملزوم قضیه موجبه باشد
موجب مرجب و عکس در قیاس نتیجه ندهد آن سالبه در شکل اول نیز
هم منتج باشد از جهت آنکه لازمش منتج است مثلا لازمه لا دایمه ملزوم
موجبه لا ضروریت و موجبه لا ضروری در صغری منتج است پس سالبه
لا دایمه منتج باشد و مثال این باب در کیفیت تابع اخس مقدمات نبود بل
تابع کبری باشد علی الاطلاق الا در کم تابع صغری و بعضی جهات بالمثله
که جزوی را محمول نبود و در بعضی احوال پس اگر بعضی در صغری باشد با بر او در
کبری موضوع چنان که بر ضرورت همان جهت جزو او بود تا از حد اوسط
تمام و مدرج باشد چرا اگر بعضی از اوسط مدرج نبود نتیجه لازم نباشد مگر
که در کبری حکمی عامتر از اوسط بجای او نهند و در آن صورت نتیجه
لازم نباشد مگر که در کبری حکمی عامتر از اوسط بجای او نهند و در آن صورت
نتیجه حاصل آید لانه بالذات او بود بسبب آنکه اوسط بالقوة
در آن عام داخل است مثلا اگر صغری کل ج ب لا دایما و لا
دایما را جزو محمول گیرند در کبری و کل ب لا دایما فهو آ باید
گفت و اگر گویند فکل ب فهو آ هم منتج باشد الا بسبب آنکه
ب علی الاطلاق دایم و لا دایم را شامل بود پس کبری عامتر
بود از صغری و اگر بر عکس گیرند مثلا ب در صغری عامتر بود

از انکه در کبری اکر نتیجه منتج بود چنانکه کوید کل جسم متحرک مادام که موجود است لاکلاداً بالفعل یعنی
لازال روی متحرک دایم ولا دایم راست باید بود پس کوید که کل متحرک
لا دایماً فهو مخصوص که حد اوسط چون ثابت مرتبت آید کبری
در حکم کبری ضرورت است و از اینجا معلوم شود که حکم کبری مطلقه عرفیه
در صغری بابهر محمول است شرط آنکه مشروط بود و اکر مطلقه بود منتج
نبود الا اکر در صغری محمول شرط بود در کبری را اطلاق منتج بود از
جهت عموم اوسط بدانکه مختلطات این شکل مبنی بر تمهید
چند اصل است اصل اول هر کاه که صغری در قضیه اتصاف
اصغر کند باوسط بالفعل و اختلاف جهات در قضیه اختلاف
کیفیت این اتصاف مشکل کند و مفهوم کبری آن باشد که هر چه باوسط
موصوف بود بالفعل کیف کان که اصغر از جمله آن کبری محمول
بایجاب یا بسلب موصوف بود پس لازم آید که اکر بهمان جهت معینه بر صغری نیز
محمول باشد بایجاب یا بسلب اصل دوم و چون صغری فعلیه نبود بل
بامکان باشد چنین کفته اند که اکر در کبری ضرور بود یا دایم نتیجه هم
ضروری بود یا دایم مانند کبری و اکر کبری ضروری یا دایم نبود نتیجه
فعلیه نبود مانند صغری و بیانش در مقام اول چنین کرده اند که چون صغری
اقتضای صحت اتصاف ذات اصغر باوسط میکند و کبری
اقتضا آنکه هر ذاتی که باوسط موصوف بود بالفعل حکم اکبر
او را حاصل شود در همه اوقات وجود این ذات چه در حال
اتصافش باوسط و چه پیش از آن و چه بعد پس بر تقدیر اتصاف
ذات اصغر باوسط حکم اکبر او را حاصل بود در همه اوقات معلوم

که

شود که پیش از اتصاف یعنی در حال صحت اتصاف هم حاصل بود و درین موضع
اتصاف اصغر باوسط مقتضی تصدیق نتیجه نباشد بدوام حکم مقتضی نفس
حکم پس اکر اتصاف بالفعل نیز حاصل نبود محتاج در تصدیق کافی
باشد و این بیانی ضروری روشن تر باشد چه هر چه ثابت بود ضروری بود
بهمه حال ضروری بود بسبب آنکه لاضرورتی نتواند شد و در مقام دوم کفته اند
که امکان صغری مقتضی آن کند که اتصاف اصغر باوسط محال نبود و در آن
تقدیر حکم کبری اکبر او را محمول بود یا از او مسلوب پس حمل اکبر بر اصغر
بایجاب یا بسلب محال نبود و لازم نیاید که بالفعل حاصل بود
از جهت آنکه چون جهت کبری محتمل لادوام بود که ذات شاید که حصول حکم اکبر
اصغر را بشرط اتصاف اصغر باوسط بود که بامکان و جهت ثابت
نه بفعل پس نتیجه نیز فعلیه نبود کس همه مردمان عادلند بامکان
و هر عادل منصف بود پس مردمان منصف بامکان باشند نه
بفعل و بنا بر این اصول اکر صغری غیر فعلیه بود و کبری محتمل ضرورت نبود
نتیجه ممکنه خاص بود و اکر کبری محتمل ضرورت بود نتیجه ممکنه عام
بود این است آنچه مقتضی سیاق کلام اهل صناعت است و در نتیجه
هم نظری هست و آن نظر آن است که اکر ممکنه که از جهت
صغری باشد محتمل لاضرورت باشد مانند ممکنه اخص این حکم صحیح
بود الا اکر محتمل دایم لاضروری بود مانند امکان عام یا خاص این
حکم صحیح نبود چه اصغر اوسط حقیقت بامکان بود و اوسط که در کبری
محکوم علیه باشد اوسط بالفعل بود و اوسط بالفعل جایز بود از
اوسط بالامکان پس حکم در کبری بر جزوی بود مانند که موضوع مخصص

چنانکه بنزد هر چه ممکن الانصاف بود با وسط محکوم علیه بود در کبری عام نبود و این خلاف مستعار است و مع ذلک بر تقدیر کبری مطلقه قضیه آنکه نتیجه هم مطلقه بود و این خلاف مذهب متقدمان است چه توان گفت هر چه کاتب بالامکان کاتب است و هر کاتب متحرک قلم و نتوان گفت هر کاتب متحرک قلم است بالفعل چنانکه گفتیم باید در کلیت دایم و ضروری مساوی اکبر یا اصغر خاصتر شود و ممکن دایم نبود پس اوسط از کبری

اصل سیم اعتبار وصف موضوع در هر مقدمه بر تعین در نتیجه ساقط بود والا اگر هر دو مقدمه بود نتیجه مستلزم کبری صغری بیان آن است که اگر اعتبار وصف خاص بود صغری مثلا گوییم هر نایمی ساکن است مادام که نایم است و وصف اصغر مستلزم حمل اوسط بود و از انقلاع بود در کبری چون حکم اکبر بر ذات اوسط ممکن بود که آن حکم در وقت انقلاع وصف اوسط بود که مستلزم انقلاع وصف اصغر است مثلا گوییم هر ساکن متحرک است بالامکان پس حکم اکبر بر اصغر در وقت انقلاع وصف بود چه حمل متحرک بر نایم در وقت انقلاع بود پس کبری وصف اصغر صادق نبود الا بر ذات صادق بود و اگر اعتبار وصف خاص بود بکبری حصول اکبر اوسط را شرط وصفش بود در نتیجه ساقط است پس اعتبار شرط نیز ساقط بود مثلا هر حیوانی نایم است و هر نایمی ساکن مادام که نایم بود پس هر حیوانی ساکن بود و نتوان گفت مادام که حیوان بود الا چون هر دو مقدمه بر وصف بود نتیجه هم چنان بود و وصف اصغر مستلزم وصف اوسط بود که مستلزم حکم اکبر است و لازم لازم لازم بود پس حکم اکبر لازم وصف اصغر بود چنانکه گوییم هر نایمی ساکن است

و از انقلاع لازم انقلاع ملزوم لازم آید پس از انقلاع ... مستلزم انقلاع لزوم بود و از انقلاع ...

مادام که نایم است و هیچ ساکنی متحرک نیست مادام که ساکن است پس هیچ نایمی متحرک نبود مادام که نایم بود

اصل چهارم اگر جهت مقدمتین هر دو ضروری یا دایم بود جهت وصف جهت نتیجه غیر ذاتی بود ضرورت و لاضرورت و حکم اول ظاهر است چه هر حکم که بضرورت تابع وصفی ضروری بود هم ضروری بود و همچنین در دایم و حکم دوام در آن صورت که ضروری غیر بود از جهت آنکه مقتضی ضرورت حکم اکبر وصف صورت اوسط است در نتیجه ساقط است پس لحوق اکبر بود حکم با کبر وصف اصغر ضروری نبود و احتمال ضرورت از جهت آنکه در حکم اوقات شیء جامع امر را دایم بود و ثانی هر دو را ضروری بود و حکم دوام در دوام ثانی اش را ضروری باشند و ایشان لکن این دوام دیگر را دایم بود

اصل پنجم چون صغری کبری ذات ضروری یا دایم بود جهت کبری کبری بود از اعتبار ذات و وصف بر وجهی که جهت اتصاف ذات اوسط بان جهت که با او موضوع باشد یا جهت صغری ممتنع آن حکم بود بر صدق آن دو مقدمه جمع نیاید مثالش کل ج ب بالضرورة و کل ب ا مادام ب لا دایما بحسب الذات او ضروریا بحسب الوصف دون الذات چه صغری اقتضا آن میکند که هر ذات که موصوف است بجیم بالضرورة ب است و کبری اقتضا آنکه موصوف بب است بالضرورة ج نبود یعنی آنچه موصوف است بجیم و در کبری میگوییم هر چه موصوف بب ج صفت باید او را دایم یا ضروری نشود و این مناقض صغری است پس صغری ضروری یا کبری که از نتیجه جهت متناقض بود و آن مشروط و عرفی عرفیه لا مشروط بود که ذات لا دایم

منفک ... و از ... مشروط ... و ... بر ...

باشند و مشروطه که بحسب ذات لاضروری مطلق یا دایم لاضروری شد
و صغری دایم با کبری یکی از سه جهة مشروطه و عرفیه و وقتیه لا شروط
که بهر سه بحسب ذات لادایم باشند و صغری دایم لاضروری با کبری
یکی از همین سه جهة پس مثال این مقدمات در قیاس ممتنع
الجمع تفرد لا اگر جهة صغری با کبری عامتر بود از یکی از این جهات
فرض وضع هر دو مقدمه قضیة و حمل مقدمه می‌کنند بر آنچه نقیض
دیگر مقدمه نکنند مثلا صغری ضروری با کبری مشروطه عامه
شامل ضروری ذاتیه و لاضروریست و بر تقدیر آنکه لا
ضروری بود نقیض صغری باشد پس لا محاله کبری بر ضروری حمل باید
کرد چه استنتاج قیاس نبرد از آن صورت نه شد و دگرچه
مقدمه بهم مسلم دارند و نتیجه این قیاس ضروری ذاتیه بود
و هم چنین اگر صغری مطلقه عامه بود و کبری مشروطه خاصه
و مطلقه عامه شامل ضروری و لاضروریست و بر تقدیر
آنکه ضروری بود مناقض کبری باشد پس مطلقه خاص حمل باید
کرد تا هر دو مقدمه بهم صادق توانند بود بدین قیاس سخن در
تفصیل نتایج مختلطات و وضع جداول و چون این اصول
مقرر شد موقوف جهات نتایج یک یک اختلاط
آسان باشد و ما درین مختصر دوازده جهة بحسب ذات گرفته‌ایم
جمله سه مطلقات و سه ممکنات و دو وقتیات
و یک مشروطه بمحمول و سه دایم و ده جهة بحسب وصف
بی شرط و مفتقر مرکب هر جهة ذات و وصف

در ای

در آن مختلف بود بضرورة و لاضرورة یا دایم که جمله جهات و
دو جهت باشد در جدول نهادیم و جهات نتایج
هر یک بتفصیل بازاء آن ثبت کردیم تا بسهولت
در نظر آید و با قواعد گذشته که مشتمل بر براهین است
نسبت داده شود و مطلقه عرفیه ایراد نکردیم چه عرفیه
عامه قایم مقام آنست و آنچه محمولش مشروط بود هم
چنین چه شرط چون جزو محمول است عاید با صناف
مطلقات بود و ممکنه مستقبله هم ایراد نکردیم
بسبب آنکه چون اعتبار زمان جزو موضوع یا محمول
گیرند ممکنه اخص بجای آن بایستد پس تمامی اختلاط
بسایط و مرکبات چهارصد و هشتاد و چهار بود
که در یکی چهار ضرب چهار رکانه افتد و دیگر جهات
برین قیاس باید کرد که درین اختلاطات در چهار جدول
نهادیم یکی مشتمل بر جهات دوازده گانه ذاتیه که در
هر یکی از دو مقدمه افتد و نتایج در جهات احتمال
ضرورت و لااحتمالش تابع کبری و در فعل و قوه
تابع صغری و حال قوه بر آن جمله است
که گفته آمد و دیگری مشتمل است بر ده جهت
وصفی در صغری و دوازده جهة ذاتیه در کبری و جمله تابع کبری بود
و اعتبار وصف ساقط بود در نتیجه و سیم مشتمل بر این
جهات الوقوع در مقدمات بر عکس آن و در این صنف

جدول اختلاطات جهاتیه ذات در مقدمات ضروب شکل اول و نتایج آن

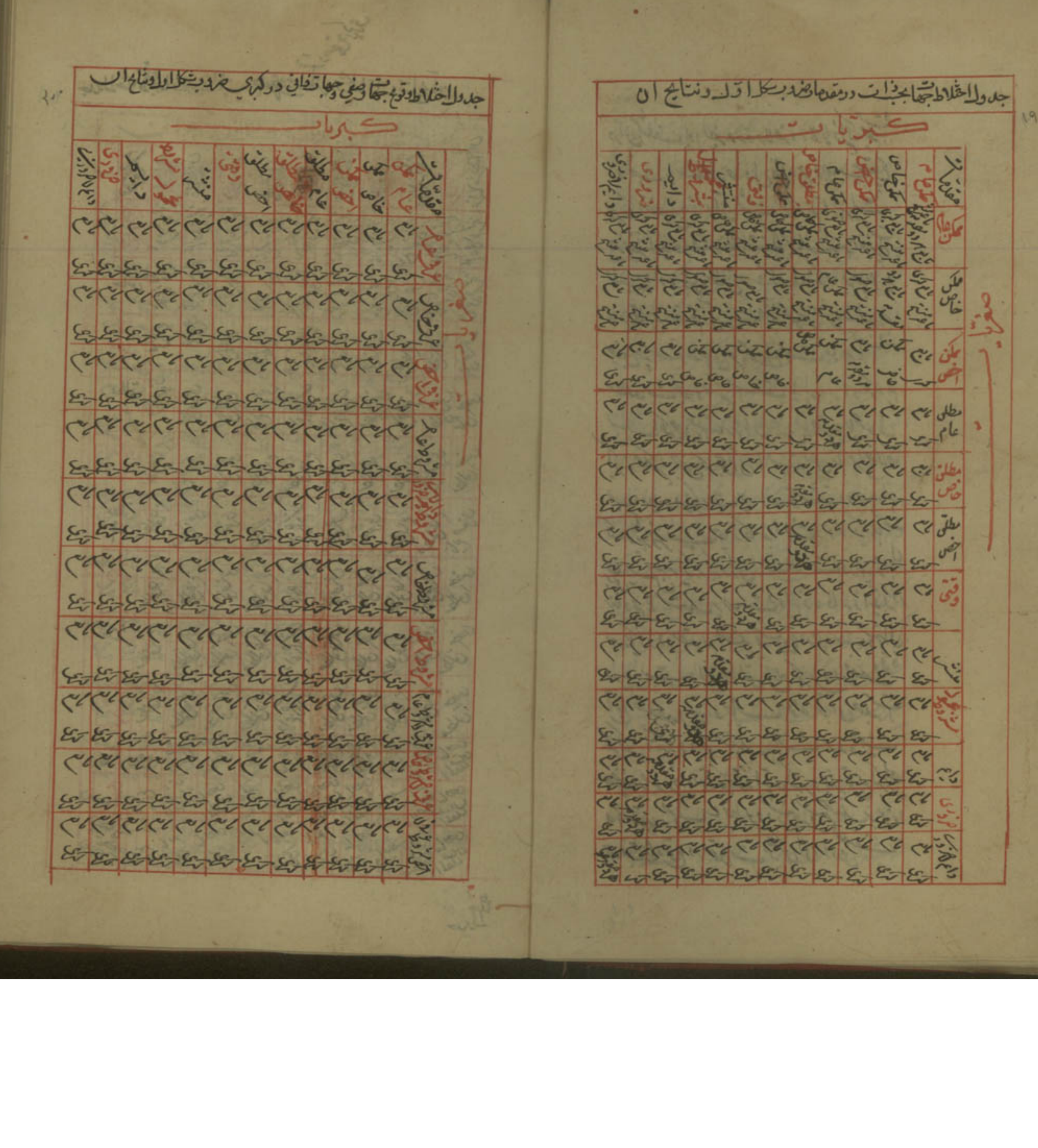
کبریات

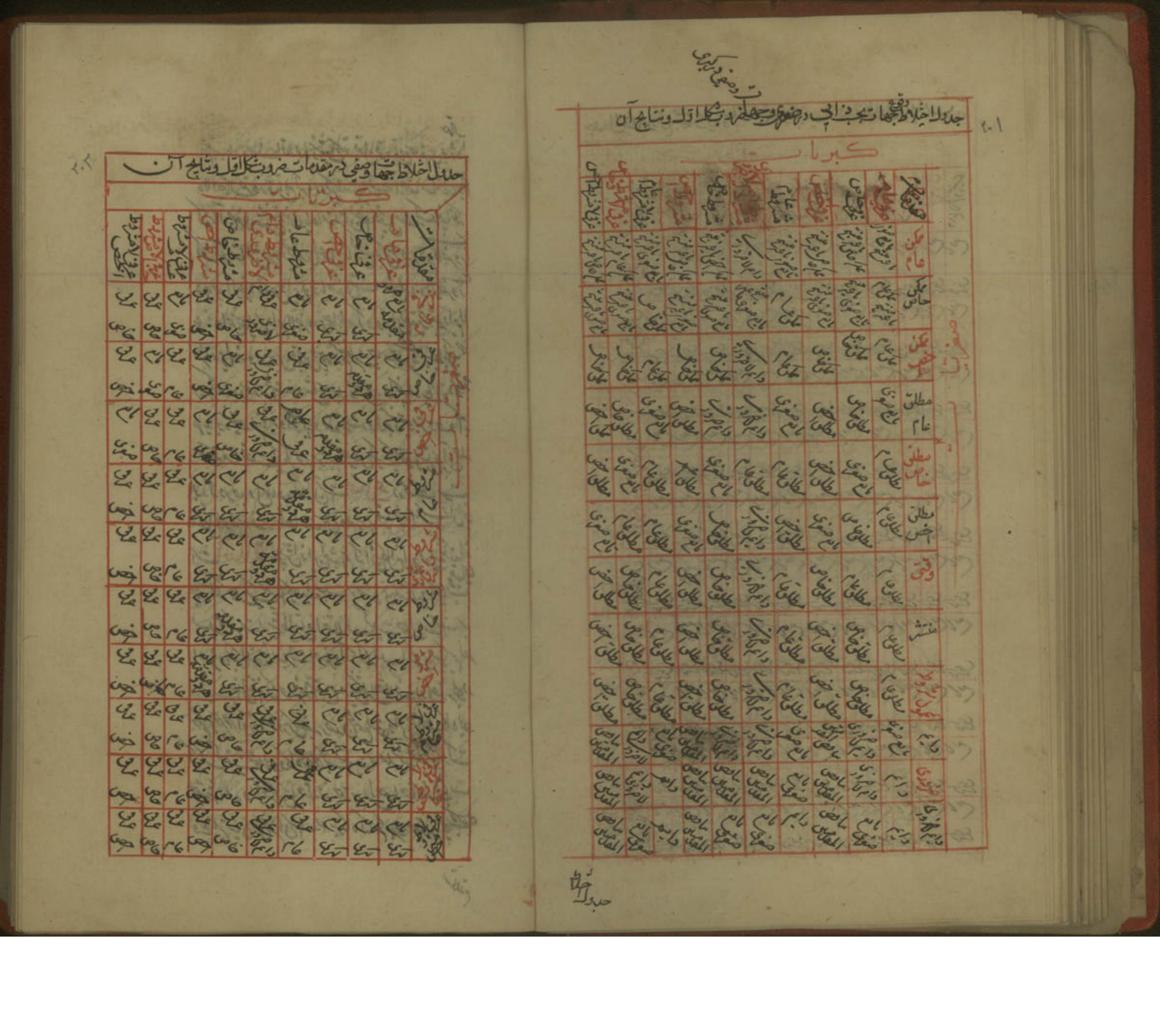
صغریات

جدول اختلاطات موجهات بسیطه و جهات ثنائیه در کبری ضروب شکل اول و نتایج آن

کبریات

صغریات





هم اعتبار وصف ساقط بود و نتایج در فعل و قوه تابع صغری بود و در
لا احتمال ضرورة تابع کبری و کبریات مرکبه که اقتضاء منافات اقتضاء دوام
کند با آن صغریات منتج نبود یا عامتر از آن نقیض را تحقیق مقدمه کنند چنانکه
گفته آمد مثال ثالثش ضروری صغری یا عرفی خاص کبری نتیجه دایم لاضروری
دهد چه اگر عرفیه خاص دایم بود یا صغری تناقض بود و اگر ضروری
عرفیه خاص نبود پس دایم لاضروری حاصل باید کرد و برهان بتقدیر نتیجه دایم لا
ضروری این است و بیان قیاس و چهارم مشتمل بر جهات و بسیط و مرکب
در هر یک از دو مقدمه است و نتایج جمله صغری بود و آنچه از یکی از دو مقدمه
عرفیه بود نتیجه عرفیه باشد و اگر هر دو مقدمه مشروط بود نتیجه مشروط و آنچه
متعقب منافات یکدیگر بود موجب تخصیص یکدیگر شود و نتایج آن جمله
بود که در جدول نهاده آمده است **فصل ۴** در مختلطات
شکل دوم موقوف مختلطات شکل دوم بر تمهید چند اصل است اول آن
است **اصل اول** پیش از این گفته ایم که این شکل انتاج موجبه نکند از
جهت آنکه حمل یک چیز با ایجاب یا سلب بر چیزهای متلاقیه با ایجاب و قبلی
سلب ممکن است پس شرط انتاج اختلاف کیفیت حمل و سلط است بر
اصغر و اکبر اتفاق مباینت اصغر و اکبر که سبب الکون مسلوب هم نظر
در جهات چنان نقض لکند و شرط انتاج در این شکل اختلاف هر دو مقدمه بود در
حکم ایجابی آن دو حکم در یک قضیه بر صدق مجتمع نشود و این چنین گاه بود
که به کیفیت تنها بود و گاه بود که به کیفیت حاصل شود بلکه با ترکیب
جهت تنها بود و اگر چه تحقیق اختلاف جهت هم راجع با اختلاف اثبات
و نفی است بیان این سخن آن است که هر گاه که حکم هر دو مقدمه با یکی

مستلازم

متلازم یا ممکن الجمع علی الصدق نبود مانند سالبه و موجبه ممکنه است و مطلقه
آن اختلاف و اگر چه اختلاف کیفیت باشد لا اقتضاء مباینت اصغر و اکبر
نکند چه ایجاب و سلب متحرک بر انسان بشرط یا بر انسان و حیوان مطلق
بر اطلاق یا هم صادق بود و قضایا سلب ایشان از نفس خود یا سلب حیوان از و
ممکن و علت آن است که حکم طرفین ممکن الجمع علی الصدق است و هر گاه
امتناع جمع بر صدق یک جهت تنها با اتفاق در کیفیت حاصل آید آن
کند و آن چنان بود که حکم در یک مقدمه بر سبیل دوام بود و در دیگر مقدمه
خاص وقتی دون وقتی یا در یک مقدمه بر سبیل ضرورة بود و در دیگر مقدمه
بحیثیتی که از ضرورة خالی بود چنانکه گوییم فلک متحرک است دایما
و انسان متحرک است وقتی دون وقتی پس فلک متحرک بود دایما بیاین
این چیز بود که متحرک بود و بعضی اوقات لا سلب و اهم بر بین قیاس اگر هر
دو مقدمه در سلب متفق باشند پس معلوم شد که شرط انتاج اختلاف
که مانع جمع بود بر صدق یا به کیفیت تنها و جهت با اتفاق در کیفیت و جهت
یا به هر دو پس حکم جهت متفق بود و شرط انتاج با اختلاف کیفیت حاصل شود
و آن شانزده قرینه ممکن که در هر نوعی از انواع اختلاط بسیط با مرکب افتد
چهار ضرب منتج بود یا عقیم چنانکه هم جهت مختلف بود و شرایط انتاج
با اختلاف کیفیت حاصل از جمله قرینه ممکنه شش ضرب منتج بود و متفق
با ایجاب و دو متفق سلب و چهار مختلف و شش ضرب باقی عقیم بود الا آنکه
اگر یکی خود بود و پیش گفته هم جهت مختلف و هم کیفیت و شرط انتاج حاصل
نیاید و ضروب ثمانیه گانه عقیم بود چنانکه اختلاط از موجبه مطلقه و
ممکنه باشد و حکم معلوم شد که شرط انتاج اختلاف است که مانع اجتماع بر صدق بود

واین انگاه بود از دو مقدمه قضیه دومی یا ضروریه بود تا مانع
کند و دیگر مقدمه که جهت یا کیفیت قضایا متغایرست از حکم کند الی
تقدیر حصول اختلاف را حاجت با ثبات و نفی است الا آنست که در
یکی ممکن بر نقیض حال در آمده است و در دیگر موضع جزو جهته شده چه این
مهمات معلوم گشته است انچه از ممکنات و لکنچه لا باشد این از صنف یک
نتیجه باشد که ترکیب از مطلق عرفیه که بشرط اختلاف کیفیت
منتج باشد و در جمله وقوع این مطلق در اختلاط و مانند و وقوع عرفیه عام
چنانکه بعد از این معلوم شود و اقسام مطلق اخص و ممکن اخص مانند
وقتی و منتشره و مجهول و غیر آن اگرچه بسایط باشند الا تباین این احکام را
اعتبار [illegible] چنانکه گفته ایم و در هر کدام با اختلاف عکس جهات
جمع توانند آمد پس از این بسیط و مختلط نتیجه باید و بر جمله در جهت
نحب ذات [illegible] با یکی مقدمه ضروریه باشد و دیگری لا ضروری در جهات متفق دیگر نیز
مختلف با هر مقدمه ضروری و لیکن مختلف با نتیجه ضروری نیز و هم چنین
نتیجه دایم [illegible] انکه با نتیجه ضروری الایجاب و ضروری السلب و ممکن
ضروری و لا ضروری السلب ضروری باشد و الا ممکن بود و [illegible] محال است بلکه
یا ممکن این نتیجه سالبه ضروری [illegible] دوام [illegible] صرف اقتضا
آن کند چه حکم طرفین که بر غیر محال باشد و بر تقدیر جمع بین حکم علامات اصغر
و اکبر ممکن بود [illegible] حاصل بود و جهی [illegible] فرض کند
محال بود این است معنی دوام در این موضع لا در این موضع که مستعمل کند
اصغر و اکبر دو ذوات متباین باشند و بر آن تقدیر سلب [illegible]
از دیگر ضروری بود پس نتیجه دایم باید محتمل ضرورت و بر جمله [illegible]

مطلقه عامه

مشروطه

این شکل نتیجه باشد بی جهت ممکن ضروریه باشد بدان علت که ما ذکر کردیم پس لازم
دوام مقدمات ممکن ضروریه بیان نتیجه دایم باشد و اختلاط ممکن
و دایم منتج باشد نتیجه ممکن دایم بود مگر که دایم در کلیات سالبه و ضروری
شمرند چنانکه گفته ایم و بر آن تقدیر اگر دایم جزوی باشد منتج ممکن
اگر دایم سالبه بود کلی بود عکس و قلب با شکل اول رد توان کرد چنانکه
بعد از این بگوییم پس ظاهر گشت که حکم با نتاج این اختلاط کنند
در شکل اول باید منتج باشد پس از این مقدمه اگر گوییم [illegible]
[illegible] دایما و هر مردی [illegible] است با امکان [illegible]
مردم [illegible] و این [illegible] دلیل [illegible] دان [illegible] است و بر [illegible]
از میان ممکن و خاص و دایم صرف مختلف در این شکل از اختلاط
ممکن باشد با این تفصیل آ صغری ممکن موجبه و کبری دایم سالبه هر دو کلی
ب عکسش ج صغری ممکن سالبه صغری ممکن سالبه و کبری دایم
موجبه هر دو کلی د عکسش ه صغری ممکن موجبه و کبری دایم
سالبه کلی و صغری ممکنه سالبه جزوی و کبری دایم موجبه کلی ز صغری
دایم موجبه جزوی و کبری ممکن سالبه کلی ح صغری دایم سالبه جزوی
و کبری ممکن موجبه کلی و از این چهار ضرب [illegible] سالبه دایم [illegible]
باشد بعکس و قلب و افتراض بر [illegible] منتج بود و چهار ضرب باقی
منتج نبود و اگر کلی دایم و ضروریت [illegible] باشند در دلالت
شش ضرب کلی دایم [illegible] منتج بود چنانکه مذکور شد [illegible]
نبود و از همه واضح تر انتاج صغری سالبه جزوی [illegible] با کبری
موجبه کلی ممکن بود [illegible] در این صورت [illegible] بعض [illegible]
دایما [illegible] نیستند و ناطق [illegible]

و نتیجه کاذب و بر مذهب او که حکم باید که او را نتیجه صادق باشد پس نتیجه با فرض ایشان که
آن بعض را از زنگ فرض کنند و گویند هیچ زنگی دایما ابیض
نیست و منعکس نشود و کبری با اوصاف کنند نتیجه دهد که دایما
هیچ زنگی ناطق نیست و منعکس نشود و این مقدمه که بعض مردمان
زنگ اند با اوصاف کنند نتیجه دهد که دایما بعض مردمان
ناطق نیستند و تمیز میان این ضرب و ضربی که از صغری دایم موجبه
جزوی و کبری ممکنه سالبه کلیه مرکب شود و این دو ضرب نتیجه
نشود بیان کرده که هیچ نتیجه ممکنه بالاتفاق دایم جزوی را محتمل
تواند بود پس محتمل است که اصغر و اکبر بذات متباین باشند و غرض
از این تطویل بیان حال از طریقت است و بعد از این آنچه
بر آن واجب است تقریر کنیم ان شاء الله تعالی **اصل دویم** و صغری
باید که بکیف مختلف باشد تا از اثبات نتیجه وصف آید بیان آنکه نشاید که
وصف اصغر و اکبر هیچ در اقتضاء وجود اوسط و اقتضاء لا وجودش
مختلف نشوند متغایر باشند یعنی اقتضاء ذات هر دو
وصف را مقتضاء حصول و لاحصول اوسط باشد هم نتواند بود پس
مباینت بسلب میان آنچه موصوف بیکی و آنچه موصوف بود بدیگری
در حال وصف لازم آید مانند کتابت و نوم هر یکی اقتضاء وجود
مداد کنند و دیگر اقتضاء لا وجودش پس موصوف در حال وصف
موصوف بدیگری نتواند بود الا که یکی اقتضاء وجود کند و نه اقتضاء
لا وجود مانند کتابت و تنفس و مثال مذکور تا هر دو اقتضاء وجود
اوسط کنند الا یکی بضروره و دیگری بلاضروره مانند کتابت و مشی
مثلا مباینت ضروری میان هر دو وصف لازم اند الا معاندت لازم

نباید

نباید و مباینت از معاندت اعم باشد چه ممکن که ذات را صفات
متباین لازم بود که بعضی اقتضاء وجود چیزی کنند و بعضی نکنند یا بعضی
بضروره اقتضاء آن چیز کنند و بعضی نه بضروره و همه هم حاصل
باشند پس مقدمات و صغری شرط اختلاف در کیف منتج نتیجه
وصفی باشند و در حال الاتفاق واجب الانتاج نباشند و این
است شرط **اصل سیم** و چون اقتضاء وجود و لا وجود اوسط را
باشد در هر دو مقدمه ضروری باشد یعنی هر دو مقدمه مشروط
بود نتیجه هم بود و چون هر دو عرفی باشند نتیجه عرفی بود و بعضی اکثر
نتیجه درین موضع هم مشروط بود [illegible] حجت کرده اند که در
اختلاف مقدمات بضروره و لاضروره گفته ایم و از آن
تقریر باید که در شکل اول نیز چون کبری سالبه بود و یک مقدمه مشروط
مانند چه هر یکی از این دو شکل بعکس کبری و یک شکل نبود و عکس سالبه
مشروطه هم مشروط بود و حق آنست که این نتیجه عرفی بود بیان این
دعاوی آنست که اختلاف مقدمات بضروره و لاضروره
وصفی که متمسک آن جماعت است اقتضاء مباینت اوصاف کند بالضروره
لا اقتضاء معاندت نکند بضروره بلکه لا بد که مباینت اوصاف
کند بضروره بلکه حقیقت اصغر و اکبر نیز بسبب چه اجتماع و تصادق
متباین در یک موصوف محال است بل علت مباینت اصغر و اکبر
سبب درین موضع اختلاف اوصاف است در اقتضاء وجود و لا وجود
اوسط پس حکم هر دو اقتضاء ضروری بود اجتماع هر دو مقتضیات
بضروره محال باشند و با این از دو شرط نتیجه مشروطه هم

چه هر دو قضیه دائمه بود اینجا استنتاج هر دو مقتضی محال کاذب و باکس از دو
نتیجه عرفیه آید لاجرم یکی اقتضاء ضرورت کند و دیگر غیر ضرورت در مسائل
لاوجوب کند و آن اقتضاء وجوب کند بغیر ضرورت پس نقض بر
لا اقتضاء آن وجوب را اگر نیز غیر محال باشد و بر آن
تقدیر اختلاف نتیجه و آن با قضیه حصول ولا حصول
که دلیل تعارض است زائل شود و اختلاف علة وجوب حکم است
بمباینت نتیجه و آن سلب نیست بلکه گفتیم پس در این حال حکم باشد
بمباینت و ایجابی و ملاقات با ایجاب محال بود و اگر چه
کاذب بود پس نتیجه مشروطه بود بلکه عرفیه لا مشروطه بود چه
نتایج این شکل به بیان مذکور همان باید که محتمل نقیض در
در این نتیجه حکم بعرفیه مطلقه باید کرد محتمل مشروطه و لا مشروطه
بود شاید که محمول جزو اوصاف متعانده باشند و بیان
که اوصاف متعانده بالفعل اقتضاء مباینت موضوعات نسبت
کنند بجهت استیعاب بقیاس مانند خواب و بیداری و سکون و حرکت
و کون فی و لا متعانده بالقوه که یکی مستلزم یک طرف متقابل
و دیگر مستلزم دیگر طرف مانند کتابت و خواب که یکی
مستلزم وجود بیداری است و دیگر مستلزم لاوجود آن اشتمال
این قیاسات اقتضاء آن موضوعات را بجهت سلب ثابت
نشود اصل چهارم و چون عبارت صفوات جمع شود از
چهار نوع خالی نبود اول آنکه حکم به ذات ممتنع الجمع علی الصدق
بود و یک وصف متعانده بود و این نوع منتج بود نتیجه مرکب اول از

هر دو عبارت

اعتبار مانند مشروطه دائمه لاضروریه باشد و آن اخص مختلف با ما عرفیه
لامشروطه اخص مختلف و نتیجه در اول مشروطه و در دوم عرفیه
یک وصف و دائمه یک ذات در هر دو بجهت آنکه یک ذات
ممتنع الجمع بود بر صدق و یک وصف قبض آن انتاج نکند
مانند مشروطه دائمه لاضروریه و عرفیه عامه اخص متفق و این
نوع نیز منتج یک وصف تنها بود و آن مشروطه عامه با عرفیه
اخص مختلف و این نوع نیز منتج یک وصف تنها بود و آن
مشروطه عامه با عرفیه عامه مانند در این دو مثال آنکه
یک ذات ممکن الجمع علی الصدق بود و یک وصف مقتضی آن
بود مانند عرفیه خاصه و مشروطه اخص متفق با عرفیه عامه
و ممکن عامه و صفی مختلف و این نوع منتج نبود اصل پنجم
و چون حکم در صغری یک ذات بود در کبری یک وصف ممتنع
الجمع باشند و اگر چه هر دو قضیه یک ذات ممکنه ممتنع الجمع نبود
منتج باشد و نتیجه مطلقه عامه بود اگر مقدمات فعلی بود و الا ممکنه
عامه بود و اگر عکس بود یعنی در صغری یک وصف بود در کبری یک
ذات منتج نبود بیان اول آنست که امتناع اجتماع حکم با وسط
بر هر دو و نتیجه اقتضاء آنست که با ملاحظه اوسط حکم یک وصف
اکبر بر ذات اصغر ممکن نبود شاید ملاحظه اوسط سلب را اطلاق
صحیح بود و اگر بیان و اگر ذات او بود سلب ضرور
بود و شاید هر دو مطلقه عامه است پس جهت نتیجه مطلقه عامه بود
هر دو متنفس است مطلقه با متنفس نیست ما دام که

پس هیچ مردم در حال شخصی نافح نبود و سلب نافح از مردم بلا ضرورة
و اگر بجای نافح ناعق بود بضرورة بود پس نتیجه مطلقه عامه بود و اگر
صغری ممکنه بود و کبری مشروطه مثلا گوییم هر مردی کاتب است
بامکان و هیچ امی کاتب نیست بضرورة مادام که امی است
لازم آید که هیچ مردم امی نبود بامکان یعنی با ثبات امکان آنکه
کاتب باشند نه باطلاق و این امکان هم عام است
محتمل ضرورة چنانکه گفتیم و بعضی منطقیان درین موضع از
انتاج جمع بین مقدمه نکرده اند و در صغری ممکنه و در کبری غیر وی
بانتاج ممکنه عامه حکم کرده اند و این باطل باشد چه بر تقدیر
آنکه ماده قضیه عرفیه لا مشروطه اخص بود از ممکنه عامه نفی لف
وی عام موافق صادق بود پس بر تقدیر صحت انتاج
سلب الشی عن نفسه با امکان عام لازم آید و این محال است مگر که دائم
سازد و ضروری کبری چنانکه گفته آمد و حال سوالب نیز در بیشتر
اوقات همان است که گفته شد و درین باب حکم سالبه بموجب جهت صغری
مستلزم باشد متفق الکیف که در قوه همان نتیجه بود سالبه
دوم یعنی صغری وصفی با کبری دائمه منتج نبود اصغر که
مقارن صغری بود آن وصف اخص اکبر بود پس سلب اکبر از
اکبر حال بود با وسط مختلف بود و حکم ممتنع الجمع محال بود
مثال کل کاتب متحرک است مادام که کاتب است هیچ
... متحرک نیست مطلق یا هیچ کاتب نایم نیست مادام که
کاتب است و هر ... دایم است مطلق چه سلب انسان از
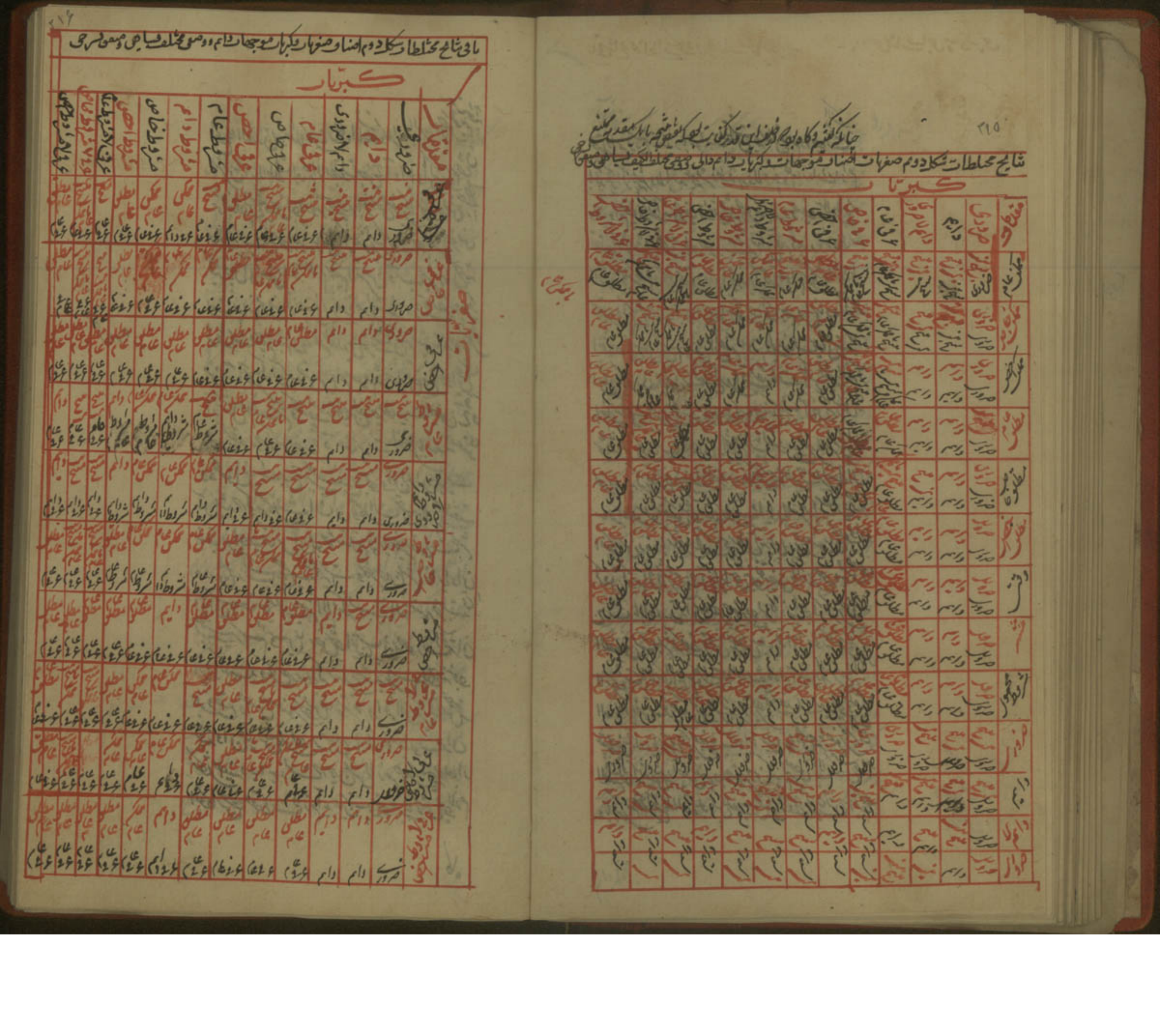
کمان

از کتاب محال بود. **فصل ششم** و چون کبری وصفیه مرکبه و حکم کرده صف
ضروری بود و کیف ذات لا ضروری با کیف وصف دایم بود و
ذات لا دایم با همه صغریات نتایج الفعل مگر کیف با موافق نتیجه
ممکنه عامه یا مطلقه عامه بدهد بیانش آنست که ضروریه موجبه
با همه کبریات که کیف وصف ضروری بود و کیف ذات نبود مناقض
بود بهمان دلیل که در شکل اول گفته آمد و چون نتیجه ضروریه موجبه
نیز پس ممکنه عامه سالبه و هم چنین نتیجه دایمه موجبه با همه کبری
که کیف وصف دایم بود و کیف ذات نبود مناقض بود پس نتیجه
مطلقه عامه سالبه حق بود و اختلاف و اتفاق صغری را در کیفیت
یا جهة درین باب تاثیری نبود پس اگر وضعی محتمل دوام ذاتی باشد
با صغری که مادام ذاتی منتج نباشد هم منتج بود و با همه صغریات
دایمه ذاتی منتج باشد منتج نبود و اگر محتمل ضروب باشد هم
برین قیاس و از اینجا معلوم شود که کبری وصفی با صغری لا دایم
متفق و مختلف هم نتیجه مطلقه عامه بدهد چه کبری اگر وصفی لا دایم
بود نتیجه دایم است و در هر دو مطلقه عامه داخل اند و با صغری
محتمل دوام است بشرط اختلاف هم نتیجه مطلقه عامه و بشرط اتفاق
منتج نباشد از جهة احتمال دوام در هر دو مقدمه و کبری مشروطه لا ضروری
با همه صغریات متفق و مختلف نتیجه ممکنه عامه بدهد و همه کبریات
وصفی با صغری لا ضروری با همه صغریات متفق و مختلف نتیجه ممکنه عامه
بدهد و اگر متفق باشند در هر موضعی که هر دو مقدمه محتمل دوام بود
منتج نبود باشند و اگر خواهند صغری لا ضروری فعلی را با ممکنه خاصه

و همه کبریات وصفی با صغری
لا ضروری فعلی اگر مختلف باشند
نتیجه مطلقه عامه بدهد صح

مختلف کنند و هم بر آن قیاس حکم کنند که در ممکنات و کبریات فعلیات ضروریه فرع محتمل ضرورة و بشرط اختلاف نتیجه مطلق عام بدهد و بشرط منتج نباشند از جهت احتمال هر دو مقدمه بر ضروریات دوام مجتمع با وجه اختلاط را بر و آورده و نتیجه لازم آید مختلف بخصوص و عموم حکم نتیجه خاص تر را باشد که بهر دو خصوص ... مثلا مشروطه عام با خاص با وصفیه لا دائمه صغری که باعتبار اشتمال وصفیه بر لا دائمه نتیجه مطلق عام دهد و باعتبار اشتمال بر لا ضروره ممکنه عام پس حکم نتیجه مطلق عام را که خاص تر است و برین قیاس بحر در تفصیل شرح مختلطات و وضع جدا اول و بعد از تقریر این اصول گوییم تفصیل شرح اختلاطات مذکوره درین شکل و موقوف که منتج نباشد از این قواعد معلوم شود و جمیع از اختلاطات جهات ممکنات و مطلقات نتیجه نباشد بر ترکیب بسائط و ترکیب ترکیب نه مختلف الکیفیه و نه متفق و نه از اختلاطات جهات جهت در کبری قضیه ماده جهت و صغری در صغری قضیه ... این مختلطات را بوضع جدول ... نباشد پس باقی اختلاطات را جدا اول نهاده آمد و شارح بر تقدیر اختلاف مقدمات در کیف بیا ... و بر تقدیر اتفاق در کیف نوشته و نتیجه نتیجه ... ذکر کرده ... جدول اول مشتمل بر اختلاط کبری مطلقه و ممکنات با صغری دائم ... از آنجا نتیجه ... ضروری ... دائم ... دائم لا ضروری دائم ... محتمل ضرورت و ... این شکل ... با محتمل ضرورت ... چنانکه گفته ایم و در جدول ... مشتمل بر اختلاطات ... دائمات ... و صغری با ضروریات ... اختلاطه ... ضروری ... بادیگر ... گفته آمد و کبریات با صغریات ... بر تقدیر اختلاف نتیجه ... عام ... منطقیین ... تحقیق اگر محتمل

محتمل دائم بود و منتج نباشد و با ضروریات مطلقه نتیجه مطلق عام و با وصفیات مختلف الکیف بالکلیه اگر ... باشند نتیجه ... و لا ... و اعتبار زوال دوام و لا دوام چنانکه گفته آمد و وصفیات متفق نتیجه وصفی ... و وصفیات لا دائمه تقدیر اختلاف و اتفاق با ضروریات نتیجه مطلق عام دهند و مشروطات لا ضروری ممکن عام و وصفی محتمل دوام با ضروری که محتمل دوام نبود منتج ... محتمل دوام ... منتج نبود و ... اصول مذکور چنانکه در جدول نهاده آمد ... اختلاط این شکل ... الکتاب ... صفحات ... انتاج بکفر ... از مختلطات تعکس کبری با قلب مقدمات و عکس نتیجه ... با خلف ... کنند اکنون گوییم در هر اختلاط که سالبه منعکس ... کبری شکل اول ... مثالش کل ج ب بالاطلاق و لا شیء من ا ب بالضرورة ... لا شیء من ج ا بالضرورة چه کبری بعکس لا شیء من ب ا بالضرورة ... نتیجه مطلوب حاصل آید الا اگر سالبه مطلقه بود منعکس نشود مثلا کل ج ب دائما و لا شیء من ا ب بالاطلاق ... انعکاس ... با شکل اول ... نتیجه مطلق ... کنیم ... گوییم اگر لا شیء من ج ا دائما ... نقیضش ... با کبری ... ج ب بالاطلاق ... الصدق است ... نقیض ... لا شیء من ج ب بالامکان العام ... بالضرورة مادام ... العام ... مقدمات ... نتیجه بعض ج ا ... و با کبری ... الصدق بود ... و با کبری ... الصدق ...



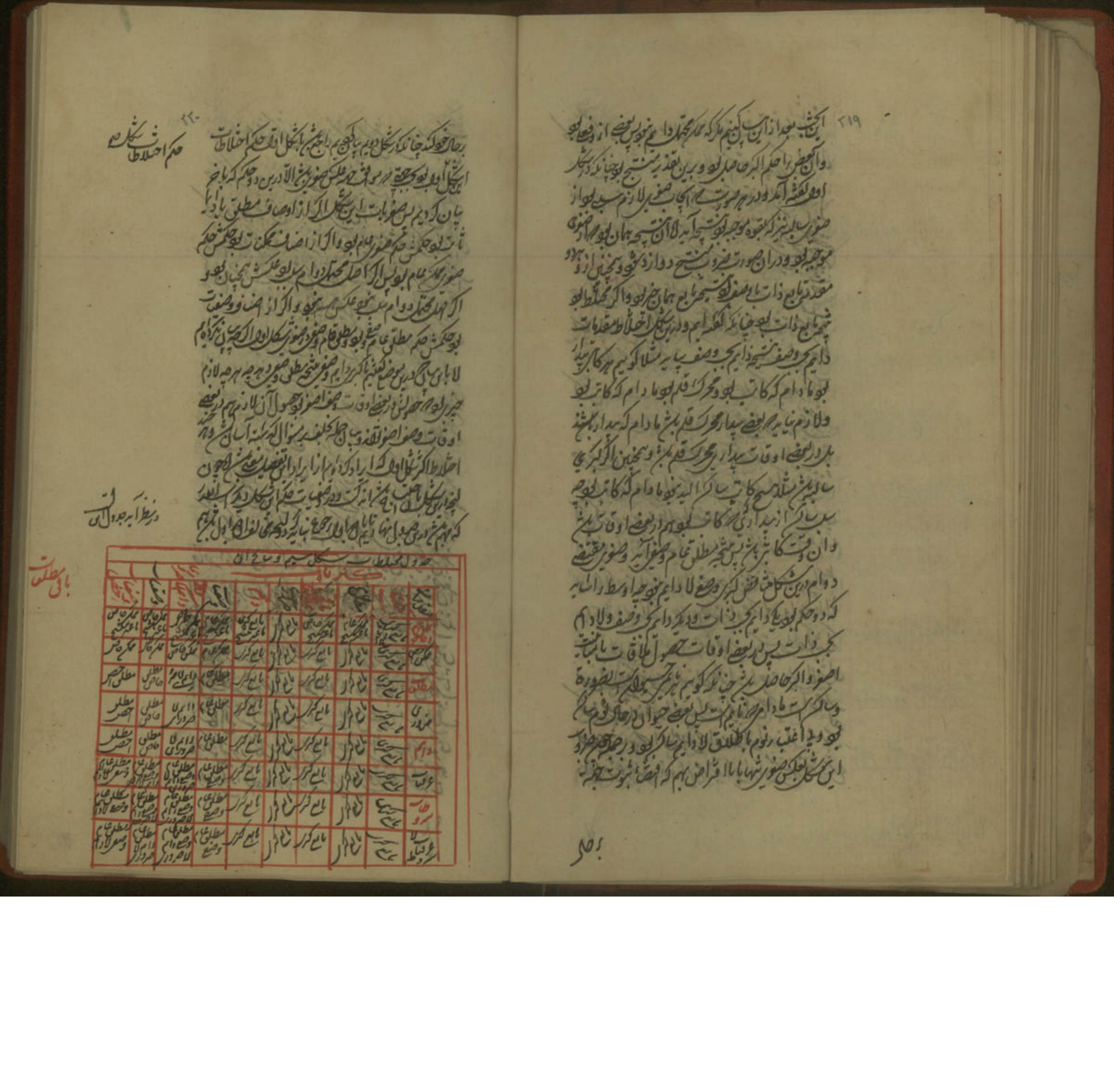
الجمع على الصدق بود مثلا کل ج ب بالاطلاق و کل ا ب بالعرفیة العامة پس گوییم که نتیجه
لا شیء من ج ا بالاطلاق العام الا بعض ج آ دائما والا کبری پس صادق
نتواند بود پس نتیجه حق بود و در ضرب چهارم با فرض صغری کاذب نبود و حاصل را
حاصل ضرب دوم نبود بعینه پس اگر صغری لیس کل ج ب بود که فرض
کنیم چون آن بعض را د نام نهیم لا شیء من د ب بالاتفاق نبود همان حجت
بعینها چه درین موضع جز بعینه جزوی در ذهن نیست او در قوت نقض سود دیگر
نرفته است و حجت بر آن که علم او درین ضرب ... پس نتیجه نه هر ا لا شیء
من د ا حجت که اید پس قیاس دوم معلوم شود لیس بعض ج ا و این قیاس
از شکل اول است و تحقیق نه قیاس جمع چه مغایرت بعض ج و د
و درین مقدمه گوییم بعض ج د مغایرت لفظی باشد نه معنوی
و محمول نباشد بر ج بل بعض ج بود و این اوان مثابت
آن باشد که گوییم کل ب ... ان و کل انسان حیوان و تحقیق
نه قیاس جمع چه قیاس آن بود که مستلزم قولی غیر مقدمات باشد
و درین صورت لیس بعض ج نتیجه است و حکم چنین باشد از ایراد این
اوان استغنا حاصل نیست الا آنکه بسبب ازاله منتهی مبتدی را
بتغییر اسم بعض که عارض شود این بین صورت اقتران
ایراد کنند و بعض مقدمه را که مشتمل است بر تبدیل اسم ... نبود
بل وضع و حمل معنوی نبود پس ظاهر است که در اقتراض ... قیاس خلف
نتیجه و آن قیاس مشتمل بود بر شرح اختلاط مطلوب در آن
شکل بعینه و بباید دانست که چون عکس لازم حمل نتیجه بعد از
الوکاس بعض مقدمات لازم آید عین نتیجه بود بل لازمش بود لازم

کرده

کله

کله بود که از ملزوم عام تر بود و در خلف فرق نبود میان اثبات
صدق نتیجه و اثبات صدق لازم نتیجه چه هر یک با ابطال
نقیض صورت نبندد و ابطال نقیض نتیجه مستلزم ابطال لازم
نتیجه باشد پس درین تغییر حاجت نتیجه اعتماد بر بیانات لم کردن اولی

فصل ۷ در مختلطات شکل سیوم و درین شکل حکم مقتضی
حمل اکبر بر اصغر بالایجاب یا بالسلب در نتیجه ملاقات این دو حد
بایجاب در ان حال که اوسط محمول آید یا مباینت ... بسلب
در ان حال که بر مجمول است و دیگر از و مسلوب پس هر گاه
که آن ملاقات و مباینت فعلی بود حمل اکبر بر اصغر بایجاب
یا سلب هم فعلی بود و هر گاه که صغری فعلی بود و کبری غیر فعلی
حمل غیر فعلی بود چه از صغری فعلی معلوم شود که اوسط از آن
چیزها بود که اصغر بر آن محمول بود بالفعل و کبری اقتضا
آن کند که هر چه وسط بود بالفعل حکم اکبر او را حاصل بود پس
این بعض را از آن اصغر که اوسط است بالفعل همان حکم لازم
بود الا اگر صغری با مکان بود و کبری فعلی چنان اقتضا کند که هر چه اوسط
بر او محمول بود بالفعل حمل اصغر بر او ممکن بود و اوسط از
جمله چیزها بود که با مکان اصغر بود پس در نتیجه لازم باشد که
بعضی از انچه ممکن بود که اصغر بود حکم او را حاصل بود الا نتوان
گفت بعضی از آنچه بالفعل اصغر بود آن حکم او را حاصل
بود چه شاید که آن بعض که اوسط بود اصغر از او مسلوب بود
دائما نه غیر ضرورة و باین موجب این اوان منتج نباشد و شرط



این نتیجه بعد از این بکنیم ملا که مادام که محتمل دائم نبود پس بعضی از وقتها بود
و آن بعض را حکم اکبر حاصل بود و بر این تقدیر نتیجه بود چنانکه در شکل
اول گفته آمد و در هر صورتی ایجاب صغری لازم بود از
صغری سالبه نیز که بقوه موجبه بود نتیجه آید الا آن نتیجه همان بود از صغری
موجبه بود و در آن صورت ضرب نتیجه دوازده شود و همچنانک از دو
مقدمه تابع ذات یا وصف بود نتیجه تابع همان خبر بود و اگر مختلط بود
نتیجه تابع ذات بود چنانکه گفته ایم و در این شکل اختلاط مقدمات
دایم بحسب وصف نتیجه دایم بحسب وصف نیاید مثلا گوییم هر کاتب بیدار
بود مادام که کاتب بود و متحرک قلم بود مادام که کاتب بود
ولازم نیاید که بعضی بیدار متحرک قلم باشند مادام که بیدار باشند
بل در بعضی اوقات بیدار متحرک قلم باشد و همچنین اگر کبری
سالبه باشد مثلا هیچ کاتب ساکن الید نبود مادام که کاتب بود پس
بعضی ساکن از بیدار [illegible] کاتب نبود هم در بعضی اوقات باشد
و آن وقت کاتب باشد پس نتیجه مطلق تمام و صغری آید و صغری مقتضی
دوام در این شکل حیث نقض کبری وضع لا دایم نبود چه اوسط را شاید
که دو حکم بود یکی دایم بحسب ذات و دیگر دایم بحسب وصف و لا دایم
بحسب ذات پس در بعضی اوقات حصول ملاقات [illegible] با مباینت
اصغر و اکبر حاصل بود چنانکه گوییم هر حیوانی متنفس است بالضرورة
و ساکن است مادام [illegible] نایم است پس بعضی حیوان در حالی نوم ساکن
بود و در اغلب زمان نوم بالاطلاق لا دایم ساکن بود و در جمله حکم مطرد در
این شکل عکس صغری تنها یا با افتراض هم که فرض ثبوت حکم [illegible]

بحکم

حکم اختلاطات شکل سیم

بر حال خود کند چنانکه در شکل دوم بیان کردیم پس [illegible] با شکل اول حکم اختلاطات
این شکل اول بود بجهت اعتبار موافقت حال صغری [illegible] الا در این دو حکم که با خر
بیان کردیم پس صغرویات این شکل اگر از اوصاف مطلق باشد
نتیجه بود حکمش حکم صغری عام بود و اگر از اوصاف ممکنات بود حکمش حکم
صغری ممکنه عام بود پس اگر اصل محتمل دوام بود حکمش همچنان بود
اگر اصل محتمل دوام نبود حکمش [illegible] نبود و اگر از اوصاف وضعیات
بود حکمش حکم مطلق عام صغری بود و مطلق عام صغری در صغرویات شکل اول اگر چه بیان کرده ایم
لا با بیان آنچه در این موضع گفتیم یا اگر دایم و صغری نتیجه مطلق و صغری در هر چه هر چه لازم
خبر بود حصولش در بعضی اوقات صغر اصغر بود حصول آن لازم بود هم در بعضی
اوقات وصف اصغر اتفاق افتد و [illegible] بر سؤال که [illegible] آسان [illegible] و هر چند
اختلاطات اگر شکل اول که ایراد کرده ایم از ایراد تفصیل نیز مستغنی بود چون
لیکن در این شکل با حجت احتیاج افتد و در صفات حکم این شکل دیگر اعتبار
که بهم پیش در این جدول نهاده ایم تا با امثال رجوع نماید که [illegible] اول [illegible]

در نظر آید جدول این

باقی مطلقات

جدول المختلطات شکل سیم و [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	تابع صغری	ممکنه عامه تابع کبری	ممکنه عامه تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	ممکنه عامه تابع کبری	ممکنه عامه	ممکنه عامه	ممکنه عامه
[illegible]	تابع صغری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	[illegible]	ممکنه خاصه	ممکنه عامه	ممکنه خاصه
مطلقه	تابع صغری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	مطلقه عامه	دائمه لا ضروری	مطلقه خاصه	مطلقه [illegible]
ضروری	تابع صغری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	مطلقه عامه	دائمه لا ضروری	مطلقه خاصه	مطلقه [illegible]
دائمه	تابع صغری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	مطلقه عامه	دائمه لا ضروری	مطلقه خاصه	مطلقه [illegible]
عرفیه	تابع صغری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	مطلقه عامه وضعیه	[illegible]	[illegible]	مطلقه عامه وضعیه
مشروطه	تابع صغری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	مطلقه عامه وضعیه	مطلقه عامه وضعیه لا ضروری	[illegible]	مطلقه عامه وضعیه
عرفیه لا دائمه	تابع صغری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	مطلقه عامه وضعیه	مطلقه عامه وضعیه لا ضروری	مطلقه دائمه لا ضروری	مطلقه عامه وضعیه

فصل ۸ در مختلطات شکل چهارم ضروب منتج درین شکل با اعتبار جهات
چنانکه گفته آمد دو ضرب اول انتاج موجبه جزوی کنند و ضرب سیم آن سالبه
کلی و دو ضرب باقی انتاج سالبه جزوی الا در جهت غلط رجعت کند در موضعی که سالبه
لازم موجبه است بحث اعتبار سالبه ضروریه بزیادت چنانکه در شکل ثانی
گفتیم و معروف جهات نتایج مختلطات در این شکل نیز متعسر بود رجحان حمل

اصل اول در اقترانات ایجابی هرگاه هر دو مقدمه فعلی بود ضروری یا غیر
ضروری یا صغری ضروری یا دایم و کبری با امکان نتیجه مطلقه عام بود و اگر صغری
ضروری و دایم نبود و مقدمه با هر دو با امکان نتیجه ممکنه عام بر حسب رای
جمهور و محققین بیان کرده آید ان شاء الله تعالی بیان این حکم ان است که در
شکل اصغر محمول و موضوع اکبر است اگر هر دو مقدمه فعلی بود حمل اکبر
بر اصغر هم فعلی بود همان بیان که در عکس مطلقات گفته ایم و اگر از
دو مقدمه یکی فعلی بود و دیگر غیر دایم حمل اکبر بر اصغر با امکان بود چنانکه
در عکس ممکنات گفته ایم و چون اکبر محمول باشد بر چیزی خاصه از
خاصه اوسط بود مانند کتابت انسان که این بر ان تقدیر حمل کنی بر اصغر
مانند حیوان ضرورت نباشد و اگرچه هر دو مقدمه ضروری بود و نیز چون اصغر
باین احتمال دارد مانند ضاحک ناطق را این بر ان تقدیر حمل مانند
انسان بر وی ضروری نباشد و اگرچه سجلا از مقدمات ضروری نبود پس
باید گفتن نتایج فعلیات حمل مطلق عام بود و چون رد این شکل با
اشکال دیگر کنند بقلب مقدمات و عکس نتیجه از شکل اول
یا بعکس کبری از شکل سیم این مطالب حاصل آید پس اگر صغری
ضروری یا دایم بود و در ان حالت که کبری شکل اول شود نتیجه تابع او

باشد و عکس مطلق عام بود لا اگر کبری ضروری یا دایم بود این حکم لازم
نیاید چه کبری بعد از عکس کبری شکل سیم شود و ضروری بعد از عکس
مطلق گردد و مطلق با ممکن نتیجه ممکن دهد و در مواد گوییم هر مردی
با امکان ابیض است و هر زنی بضرورت مردم است پس لازم نیاید هر
بعض ابیض با طلاق زن باشد با امکان عام زن بود و حکم اختلاط
ممکنات بعد از این به تحقیق بیان کنیم چنانکه وعده دادیم ان شاء الله

اصل دوم در هر اقتران که مقدمه سلبی باشد اگر آن مقدمه منعکس نبود
از آن منتج نبود پس اگر ضروری یا دایم باشد نتیجه هم چنان گردد ام
صرف یا ممکنی محتمل دوام بود چه این اقتران منتج نبود و اگر مقدمه
منعکس شود منتج نبود مگر کبری قیاس و صغری مرکب بود که حکم بعد از این
یاد کنیم بیان آنکه سالبه عکس صغری از آن برهان شکل پنجم
شود و بهمان بیان که انجا گفتیم انتاج لازم آید پس هر سالبه ضروری
یا دایم بود نتیجه هم چنان بود و در ضرب سیم چون عکس صغری حافظ
جهت نتیجه نیاید و در ضرب چهارم و پنجم که نتیجه جزوی مطلوب است
بغیر کمیت صغری بعد از عکس لازم آید مقصر نباشد و بیان دوم آنست
که سالبه غیر منعکس محتمل بود مثال بر سبب خاصه موضوع باشد از دو
چنانکه گوییم هیچ مردم ضاحک یا کاتب نیست باطلاق یا امکان
پس حمل کبری موجبه چنانکه گوییم هر ناطق مردم است یا ضروری بود
چنانکه گوییم هر ضاحک یا کاتب ناطق است با آن اضافت کنیم
حکم توان کرد بسلب ناطق از ضاحک یا کاتب و نه بسلب مردم از
ناطق پس این اقتران که صورت منتج نبود اصل سیم و چهارم

از دو مقدمه ما وصفی بود که ذات بود و چون هر دو مقدمه وصفی بود نتیجه وصفی
بود پس اگر نتیجه خود در آن وصفی مطلق عام بود و اگر کلا بود از عرفیات
خاص یا اعمیه یا مشروطات منتج عرفیه آید و از مشروطات
خاص منتج مشروط آید بیان اول آنست که چون گوییم هر نایم
ساکن است مادام که نایم است و این کبری که هر مردی نایم است
یا این صغری که هر ساکنی جسم است یا این تالیف کنیم هر مردم نایم
ساکن یا هر نایم جسم لازم شود که ذات و وصف کم
بود و بیان دوم آنست که در شکل اول گفته بیان کرده ام اخراج
وصفی نتیجه وصفی آید پس عکس ورود باید از اشکال گذشته معلوم
شود از درین شکل نتیجه هم وصفی آید و در جایی ضرب نتیجه خود لا آید
بعکس کبری ورود با شکل سیوم معلوم شود نتیجه مطلق عام وصفی آید
و در دو ضرب سیوم نتیجه کلا بود با شکل دوم معلوم شود نتیجه از
عرفیات و اینجه با مشروطات عرفیه آید و از مشروطات
عرفیه آید و از مشروطات خاص مشروط و این اگر خواهند
بطریق خلف در آن موضع که گفته آید بیان کنند اصل چهارم صغری
وصفی با کبری عکس و مطلق در اقترانات شکل سوم بود مقدمه
سلبی منتج نبود و با کبری ضروری و دایم اگر عکس نقیض نبود نتیجه
ضروری و دایم آید بیان آنست که گوییم هر ضاحک متعجب
است مادام که ضاحک است و هیچ ضاحک نیست بالاطلاق و همچنین
هیچ ضاحک باکی نیست و هر مردم ضاحک است بالاطلاق و حکم
نتوان کرد به سلب مردم از بعض متعجب یا باکی و بیان دوم

همان است که در شکل اول گفته ایم و چون ضروری و دایم حافظ جهت بود در شکل سوم نتیجه هم
اصل پنجم چون صغری کلا وصفی در کبری بود از اغلب ذات و وصف جهت
جهت وصف موضوع نیست با ذاتش یا جهت قضیه بحسب وصف ممتنع الجمع على الصدق
بود و کبری موجبه با صغری در آن وقت در آن اقتران واقع شود
سلاد چنانکه صغری یکی از وصفیات خاص بود و کبری موجبه دایم یا
مشروط و لا ضروری بود و کبری موجبه ضروری الا اگر یکی از
دو مقدمه عام بود از آنچه نقیض دیگری مقدمه بود مقدمه دیگر مقتضی
تخصیص او و حملش بر وجه غیر نقیض باشد چنانکه در شکل اول تقریر کرده
ایم و بیان همان است اصل ششم و چون کبری یکی از وصفی کبری بود
هم با این صغری نتیجه که با آن صغری صادق باشد از آن اقتران ممکن نبود
هم بسبب آن مذکور در شکل اول پس با کبری وصفی خاص نتیجه دایم ای مطلق
محال بود و با کبری مشروط لا ضروری نتیجه ضروری الا محال بود
و در ضرب اول اگر اعتبار ذات کنیم اقتضا انتاج ممکن عام
یا مطلق عام کند و اعتبار اقتضاء لا ضرورة کند آن ممکن و مطلق عام
نبود اگر این اعتبار اقتضاء لادوام کند مطلق خاص الا مطلق عام خاص
سلبی شود از جهت حفظ کیفیت همه با امکان خاص حکم با سر گردد
و ضرب دوم و لا اول این قاعده اشتراک با نتیجه بعکس کبری شکل
سیوم همان نتیجه حاصل آید و لا اول تو ضروب اقتران شکل مقدم
سلبی بود نتیجه ممکن عام یا مطلق عام از جانب سلب که به همه حال لازم
باشد و کبری با این صفت گفتیم لا محاله یا موجبه فعلی بود یا در قوت موجبه
فعلی پس اگر صغری هم کلا بود و موجبه بعضی باد در قوت موجبه فعلی اصغر نا طلاق

برا کبری محمول است و سهم باطلاق منعکس نشود پس اگر بعضی از اصغر باطلاق اکبر محمول
باشد و سهم باطلاق منعکس نشود پس اگر بعضی از اصغر باطلاق اکبر
محمول نبود و از اینجا لازم آید که اگر نتیجه کلی بود و آن در ضرب
سیم و پنجم است از آن ... مطلق باشد محتمل است ... [illegible]
باقی مشکوک فیه چنانکه موجبه است در آنکه گفته ایم و اگر نتیجه جزوی
بود حکم احتمال آنچه ... خاص یا مطلق اخص نشود و این در ضرب
چهارم و ... ولا اگر صغری جزوی بود و آن در ضرب پنجم ... نوع
سوجبه ... نتیجه ... امکان ... باطلاق عام ... در
مواضع ... ضرب ... و پنجم ... و ... در
ضرب اول ... مستیقظ حیوان است بضرورة و هر کاتبی مستیقظ
است مادام که کاتب است لا دایما پس بعضی حیوان کاتب بود باطلاق
اخص چه اگر دایم بود مناقض کبری باشد و در ضرب ... مستغنی ... است
بضرورت و بعضی متحرکان ... مادام که متحرک اند لا دایما
پس بعضی اجسام متحرک بود و در ضرب سیم هیچ ... مستیقظ نایم نیست
باطلاق اخص و هر کاتبی مستیقظ است مادام که کاتب است لا دایما پس
نتیجه ... نایمی کاتب بود دایما ... بالکبری و حکم باطلاق عام ...
صحیح بود با آنکه ... و چون صغری ... است ... را ...
... ... نتیجه ... که هر کاتبی نایم است باطلاق و عکس
چنان بود ... ان کاتب ... باطلاق پس از این ... مطلق ...
مسلوب ... نایمی کاتب ... حکم ... بعضی نایمان باطلاق اخص بود ...
مسکوک فیه ... بعضی کاتب ... بعضی اوقات حاصل بود و ... بود

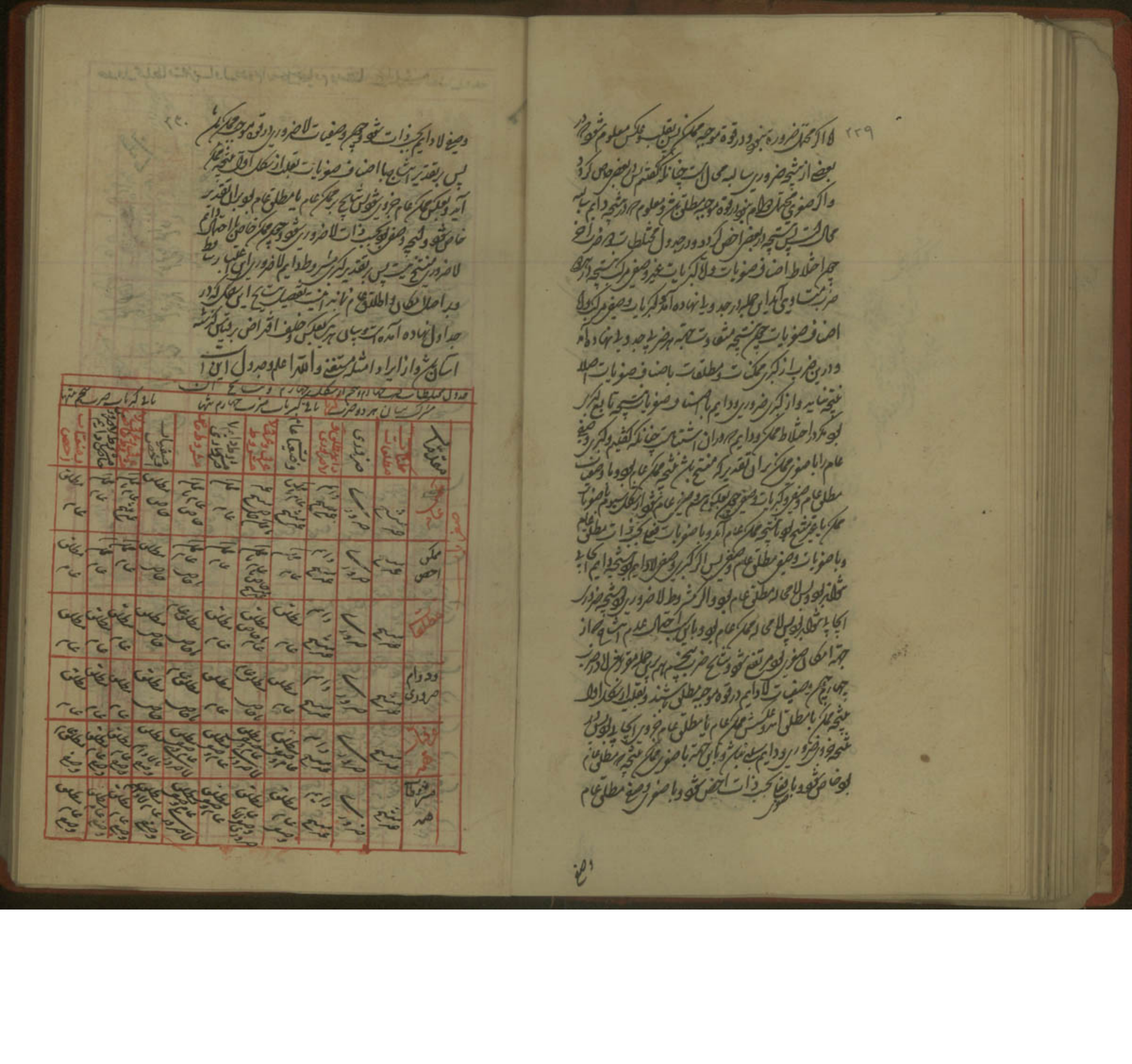
... بضرورة
باید را ... هیچ وقت حاصل نبود و در ضرب چهارم هر نایمی حیوان است ...
... هیچ کاتبی نایم نیست مادام که کاتب است لا دایما پس ... حیوان
دایما کاتب بود بنظر با کبری و چون حیوان بود حکم باطلاق عام سلبی
با آنکه ... صحیح بود بعضی حیوانات کاتب نیستند در وقتی ...
مطلقه است که هر کاتبی نایم است نقیض نتیجه دهد که هر کاتبی حیوان است
و عکس لازم آید که بعضی حیوانات کاتب باشند پس معلوم شد که
از مطلق ... نتیجه دعوی ... داشتیم مطلق اخص ... در ضرب پنجم بعضی
متحرکان جماد نیست و هیچ نایم متحرک نیست مادام که نایم است
لا دایما پس ... جماد ... نایم بود نظر با کبری و چون چنین بود حکم
باطلاق عام سلب ... جمادات نایم نیستند صحیح بود ... در ...
نتیجه ... صغری ... است پس حکم ... اطلاق عام ... و ... در ...
ضرورت ... معلوم شد ... طلاق خاص ... تمام ... اصول
وقواعد ... مطالب ... تفصیل نتایج مختلطات است و وضع اول
از تمهید این ... معلوم شد ... مختلطات ضروب ... شکل ... منوال
نیست بخلاف ... اشکال ... ضرب اول ... است و ضرب ...
حکم ... است و در ضرب آخر ... اختلاط است ... الا در ... صفات
... کبری ... ضرب ... و ... نیست و ضرب سیم ... شکل ...
... است ... دارد و در چهارم ضرب باقی شکل سیم ... تفصیل
مختلطات این شکل را جدول ... آمد ... مشتمل بر مختلطات ...
اول ... مختلطات ضرب سیم و ... مختلطات ضرب سیم و ...
ضرب باقی پس ... اول ... عام و خاص ... مختلف دایم ...

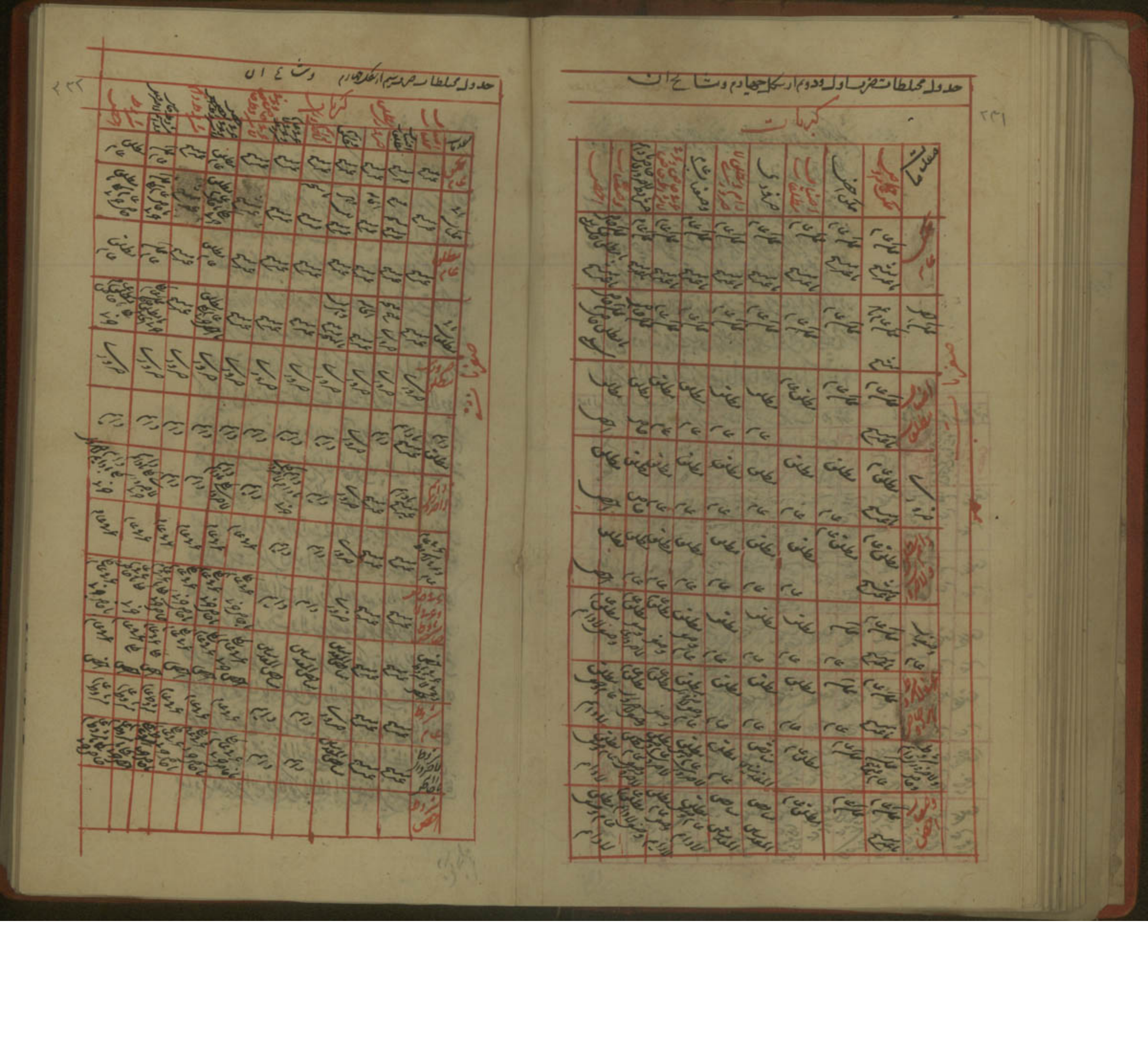
مختلطات

ضروری باشد و بران تقدیر نتایج ایشان و امثلهٔ آن جدا اما ذکر کرده
و ممکنه خاصه که از احتمال خارج است جدا اما ذکر کردیم و نتایج
با سایر جهات ممکنه عامه است مگر چون صغری ضروری یا دایم بود که نتیجه
مطلقه عامه بود و باقی اختلاطات را نتیجه مطلقه عامه شود اگر کبری
وصفی ضروری با صغری مشروطه لاضروری و کبری دایم با صغری وصفیه
لادایم که متناقض بود و نتیجه نیاید و با کبری مشروطه لاضروری
چون نتیجه ضروری است در ممکنات نتیجه که ممکنه عامه گفتیم با این
اعتبار ممکنه خاصه شود و در مطلقات هم چنین مطلقه خاصه شود
و در وصفیات مطلقه عامه وصفی که ذات بلاضروری شود
و هم چنین با کبری وصفیه لادایم چون نتیجه دایم ممکنات در ممکنات
مطلقه خاصه نتیجه اند الا از جهت حفظ کیفیت حکم ممکنه خاصه باید کرد
و در مطلقات مطلقه اخص اند و در وصفیات مطلقه عامه وصفیه که ذات
لادایم شود و از صغری مشروطه لاضروری اند و منعکس شد صغری فعلی نتوانند
بود چنانکه در باب عکس گفتیم پس این نتایج هم مطلقه عامه وصفیه لاضروری
بود و بران قیاس از صغری وصفیه لادایم با کبری وصفیه نتیجه هم وصفیه
لادایم باشد و در ضرب دوم که شمار مختلطات ضرب سیم است
از ممکنات و مطلقات مر صغری و کبری را فقد نتیجه نیاید الا
صغری ضروری و دایم که نتیجه همان مانند صغری باشد و در اختلاط ممکنه
و دایم هم اشتباهی بود چنانکه در شکل دوم گفته آمد و چون کبری مشروطه
لاضروری بود نتیجه ضروری ایجابی محال بود که ممکن است و همچنین
چون کبری وصفیه لادایم بود نتیجه دایم ایجابی محال بود پس نماند با کبریات

ممکنه عام

ممکنه عام سلبی با مطلقه عامه سلبی چون بود و اگر صغری محتمل ضرورة نبود در
قوة موجبه بود بقلب از شکل اول نتیجه ممکنه با مطلقه ایجابی حاصل آید
و عکس ممکنه عامه با مطلقه عامه ایجابی جزوی باشد پس این بعض محتمل
ضرورة با دوام سلبی شود بود با این نسبت نتیجه در صغری لاضروری
ممکنه و مطلقه عامه کلی یا خاصه جزوی بیش نبود و در لادایم اگر مطلقه بود
کلی اخص جزوی و اگر ممکنه بود عامه کلی یا مطلقه خاصه جزوی ایجابی آید
پس از جهت حفظ نتیجه حکم ممکنه خاصه جزوی سلبی باید کرد و حکم
کبریات این ضرب با صغریات که محتمل ضرورة نبود و در
قوة موجبه بود بقلب از شکل اول نتیجه دهد و عکس ممکنه یا مطلقه عامه
ایجابی شود و چون این نتایج حافظ کیف باشند این ضروب را نتیجه
نشمرند و صغری دایم لاضروری نیز چون در قوة ممکنه عامه ایجابی
باشد با همین نتیجه ممکنه عامه جزوی ایجابی نه دهد بران تقدیر که ممکنه
منعکس شود پس اگر کبری محتمل ضرورة نباشد نتیجه یا دایم کلی بود
مطلقه یا دایم لاضروری جزوی و اگر کبری محتمل ضرورت بود بقدر
ضرورت نتیجه ضروری باشد یا دایم لاضروری جزوی را
محتمل شود اگر بود و کبری ضروری و دایم با صغری وصفیات
اگر متناقض نبود نتیجه بقلب از شکل اول ضروری یا دایم آید باشد
کبری همان این در شکل اول گفتیم و چون منعکس شود پس در این شکل
نیز نتیجه هم ضروری یا دایم و الا چون بر و مقدمه وصفی بود از عرفی
خالص و یا مشروطه آمیخته نتیجه عرفی آید و از مشروطات خاصی
مشروطه چنانکه گفتیم و چون صغری محتمل ضرورة بود نتیجه عام باشد





جدول مختلطات ضرب اول ودوم از شکل چهارم و نتایج آن

جدول مختلطات ضرب سیم از شکل چهارم و نتایج آن

در بیان اختلافی که در باب جهات مختلطات از جهة اعتبار
دایم لاضروری کلی عارض می‌شود در علمی دیگر مقرر شده است که حکم دایم اگر
کلی بود لامحاله فی نفس الامر ضروری نیز باشد الا اگر جزوی بود شاید که بسبب اوقات
بود خالی از ضرورت ذات چنانکه پیش از این گفته‌ایم و متقدمان
منطقیان این باب را که کلیات مشتمل بر دایم و ضروری مطلق بخصوص و عموم
باز نهاده‌اند و خواجه رئیس ابو علی سینا که افضل متأخران است
در بیشتر کتب خود مانند شفا و نجات و اوسط و غیر آن فرق میان
هر یک اعتبار بیان کرده است الا در استعمال بر آن قیاس رفته
که دیگران در اشارات گفته است و در انباء ذکر جهات که ولا دوام
من غیر ضرورة و مثالش در جزویات آنکه گفته لا امتثال الذی هو دایم غیر
ضروری فمثل ان یتفق شخص من الاشخاص الحی یطیبه او یسلب منه طول حیاته
ما دام موجودا لم یکن یحتمل ذلک الصحة کما انه قد یصدق ان بعض الحیوان
ابیض البشرة ما دام موجود الذات وان کان لیس بضروری و در موضع
دیگر گفته است و مثال ان یقول کل ج ب دایما حتی یکون کل واحد
کل واحد من ج علی الحکم الذی ذکرناه یوجد به دایما ما دام موجود
الذات من غیر ضرورة ولانه هل یصدق هذا الحکم الموجب الکلی او
حال او یکون دایما للکذب ای انه هل یمکن ان یکون محمول [illegible] ضروری لشیء
کل واحد او مسلوبا دایما عن کل واحد ولا یمکن هذا الا بحسب ان یوجد مماس
بضرورة فی البعض لا محالة و سلب عن البعض لا محالة فمن لیس علی المنطقی
ان یعرض فیه شی و لیس من شرط القضیة ان ینظر فیها المنطقی ان یکون
صادقة فقد ینظر ایضا فیما لا یمکن الا کاذبا بل یعتقد ان قضیه بعد در اختلاط

دایم لاضرور

دایم
لاضروری و اگر چه کاذب باشد حواله با منطقی کرده است و باین قدر که
بعد از [illegible] در جهات نقض یا نظر کرده دایم را با انفراد حکمی ایراد
کرده‌اند و اگر چه بعضی از اشخاص دوران باب از خطوط خطا یافته‌ایم و ما
در این مختصر هم برای سؤال جهات و نقیض و عکس مختلطات بقدر
جهد بیان کردیم از بهر وضوح بعضی [illegible] اعتبار بعضی [illegible]
سوای جمهور محققان بود [illegible] اقتضا نمود و باستیفاء بیان
وعده داد اکنون میخواهیم که آن موجود با اجازه [illegible] و مستقیم سکوییم
که اعتبار حکم دایم کلی غیر ضروری در این ابواب [illegible] و موضوع
متعلق است یا یک جهات قضایا و دیگر بحث احوال موضوع کلی
کل ضروری که بر آن در آید و لوازم اعتبار این حکم در هر یک از این دو موضع
بدیگری سرایت کند خصوص نسبت عکس که در جهات تجویز حکمی کلی
دایم لاضروری اقتضا آن کند محمول کلی از مطلق کلی بحسب دلالت
عامتر بود بهمین قدر چنانکه گفته‌ایم و اما در مباحث موضوع
قضیه و در سوا مثلا چون موضوع کاتب بود اقتضا آن کند
که آنچه کاتب بالقوه و الامکان از آنچه کاتب بالفعل بحسب
وجود خارجی بود با فرض عقل عامتر بود هم بحسب دلالت پس شاید
که چند ماهیت مختلف را در صحت کاتبی اشتراک بود و میان
آن ماهیت [illegible] که بعضی از این کاتب بالفعل بود بحسب وجود
با فرض عقل و بعضی نبود نه در خارج و نه در عقل پس چون گوییم کل
کاتب [illegible] حمل آن چیزها افتد که کاتب بالفعل بود و بر آنچه
صحت کاتبی داشته باشد و کاتب بالفعل نبود نیفتد و از معنی اللازم

آید که کلیت این موضوع واجب نبود چه بر تقدیری که ماهیت صحت کاتب را داد
کاتب نشود آنچه ما دال علیه کاتب بود بعضی از کاتبان کرده و حکم کاذب از
حال خود بگردد و چون این مقدمه ممهد شد گوییم هر ممکنی موجبه دائمه اللا
ضروریه با او صادق باشد لابد باشند ممکن عام و خاص منعکس نشود
مثلا گوییم هر ممکن حیوان زنگی است بامکان ابیض است و این حکم که هیچ
زنگی ابیض نیست دائما مع غیر الضروره هم صادق است پس این مقدمه
منعکس نشود چه در عکس حیوان ابیض موضوع گشتیم و باشد ابیض نخواهیم
زنگی از آن صادق نبود والا سالبه کلیه مذکوره که صادق فرض کرده ایم
صادق نبود و اینجا ابیض بمعتبار وی فرض شد مانند برف و عاج و ترکی
و غیر آن محال باشد که زنگی باشد پس نتوان گفت بعض از ابیض
بامکان زنگی است و باید که دانند که این مثال مطابق
مقصود نیست زیرا که این عکس مطابق وجود نیست مرض
نیست در مقصود بلکه حکم را که بر همان ثابت شود بر مثال مطابق
موجه نباشد آن حکم باطل نشود چه فائده ایراد مثال ایضاح حکم
باشد نه اثباتش و هرچند بیان آنچه در باب عکس گفته ایم و آنچه
میگوییم در عکس سالبه دائمه لا ضروریه لائق وقت است چه اگر
گفتیم سالبه دائمه باشد بعض از آن لا ضروریه و باشد محتمل
ضروره و اینجا میگوییم سالبه ضروریه است الا آنکه معلوم
که آن حکم کجا قیاس و انتفاء وضع این عکس را بود بامکان مفتض
وجود ابیض که بامکان زنگی نباشد چنانکه گفته ایم و آنچه حکم
بحسب طبع حقیقت حالت نفس الامریست و با خواص قضیه دوم این عکس را.

خواهند

خواهند کرد چه این عکس مقتضی امتناع انعکاس ممکن الحقیقه است
کما وجودی در بین نوعی یک بیش و لا نمسک بخلف چنانکه در بحث
عکس گفته ایم اینجا مفید نباشد چه نقیض عکس ممکن در این مثال این بود که
هیچ ابیض یعنی هیچ چیز از آنچه ابیض بالفعل فرض کنند زنگی نبود
بضروره و این نقض حق است چنانکه گفتیم و عکسش این بود که هیچ
زنگی ابیض نبود یعنی آن چیزها نبود که ابیض بالفعل باشد بحسب فرض بضروره
و این نیز حق است و مناقض اصل قضیه نیست چه آن ابیض که بامکان
بر زنگی محمول است نه آن ابیض است که بالفعل باشد و اگر در این
عکس قید بالفعل از ابیض که عکس کنیم بیفتد انعکاس سالبه ضروریه
واضح ترین نقیض با منعکس است سرایت کند از بهر آنکه در مثال
مذکور این قضیه را که هیچ ابیض زنگی نیست حق است چنانکه ادعای عکس
نتوان گفت هیچ زنگی بضروره ابیض نیست چه اصل قضیه این است که زنگی
بامکان ابیض است و این خلل ها از جهت سور قضیه است چه سور
در آنکه گوییم هیچ ابیض زنگی نیست مقتضی حصر نه بر سبیل وجوب است بلکه
بر سبیل وجود است چنانکه گفتیم و چون این عکس را خروج سیاض زنگی از
قوه بفعل کرده اند هیچ زنگی از آن بضروره مسلوب است بعضی از
ابیض الجهت نه همه ابیض پس این قضیه را منعکس می شود سالبه الجهه
بعضی و سالبه جزئیه منعکس نشود و عکس را دوام با ضروره در
اصل قضیه را گفتیم هیچ ابیض نیست مشتمل بجهت فرض کرده ایم و در
عکس موضوع و سور سرایت کرد و این است آنکه گفتیم اعتبار
این مغز را بهر یکی از این جهات باب دیگر است کند پس معلوم شد که این

اعتبار عقد فساد انعکاس ممکنات است و موجبه بعض که نزدیک بعضی بعد از ان
جماعت که اطلاق و ضرورة و امکان را با سوا متعلق کرده‌اند
و در مختلطات شکل اول چه صغری ممکنه بود محتمل انکه دایم السلب بود
ان اقتران اسم للازم آید که منتج نبود چه هرگاه صغری اوسط را
محمول است بر اصغر بالفعل حاصل نباشد اعم است صدق است
دایم کلا لاضرورت و حکم در کبری بر ما وصف او بود بالفعل بود و این اوسط
بذات و ماهیت مباین اوسط اول بود پس اوسط متکرر نبوده
باشد بالکبری در حکم ضروری بود مثلش اگر افراد انسان را با سباع و
حشرات در صحرا انگاشت را بچه سبب در بوده یک شکم است از
باشد بفرض و این جمله در لیکن دایم السلب بود و در بیان حاصل
بالفعل پس ما گفته‌ایم ان ... این چنین حاصل است با ممکنات
و هر چه چنین بود یعنی بنظر با فعل حاصل بود بضرورة یا هر از ان
ناطق نبود بضرورة حکم نتوان کرد با ایجاب و ... سلب
ناطق بر انسان و هم چنین گویم هر اسب ابیض بود بامکان و هیچ
ابیض زنگی نیست بضرورة و علت منع انتاج اختلاف حال
اوسط بقوه و فعل پس باید صغری فعلیه باشد چنانکه محمول الی
قوت شهادات ملک با کبری عامه چنانکه موضوع هر سه شهادات را
نیز شامل بود تا منتج واگر بجای ان کبری عکس منهم گوییم نتیجه
ابیض نیست دایما بالیقین با شکل دوم شود چه بیان ممکنه بود دایم
بود منتج نباشد چنانکه گفته‌ایم و درین صورت فساد انتاج این شکل
در شکل اول استعمال موضوع و سور نبود و بعد از عکس و دو با شکل

دوم متعلق بجهت شده است پس اگر موضوع بجهت ایراد کرده شد خلاف صورت
اول بود در شکل دوم ممکن بود که بدیگر مختلط سرایت نکند از جهت
عکس چنانکه گوییم هر اسب بضرورة ناطق است و هیچ حیوان بالجمله پس اسب اول
پس یک شکم و ما این حکم با مکان فرض کرده‌ایم و دیگر شکل هر اقتران از
صغری ممکنه بود و در شکل چهارم هر اقتران که مقدمه ممکنه مشتمل بود
همان حکم دارد چه باین اعتبار این اقتران منتج نبود و نزد جمهور
منطقیان ان است که اگر این اقترانات ممکنه منتج است چنانکه
گفته‌ایم پس اگر چه اسم ... نکنیم چنانکه گفته‌ایم الزام بلکه
انچه مذهب مذکور باید کرد تا آن مذهب بعضی از منطقیان منسوب
است که گویند موضوع قضیه چنان باید گرفت که هر چه صحت اتصاف
بموضوع داشته باشد محکوم علیه بود و آن مذهب مستدعی آن جماعت ساقط
از مذهب جمهور این علت باشد یا دایم و ضروری در کلیات باید گرفت
چنانکه متقدمان گرفته‌اند و الزام مذهب اول آنکه پیش از ان
ازین ... لازم باشد الا خلاف متعارف چه بران تقدیر هر گاه
که گویند کل کاتب هیچ انسان نباشد چه جمله کاتب را
حاصل است و مع ذلک مشتمل بود بر الزام مذهب مرد در ملکوت
یعنی در موضوع شهادت که لزوم اعتبار در جهت لازم شود بموضوع
معلوم است پس اعتبار موضوع بر تغییر کرده و بر تقدیر علت مطرد نباشد
یا باقی در بیان ... را از این احتمال ... باشیم کل بحر ابیض بالامکان
و لیس با بیض دایما و خواهیم که هر دو حکم عکس کنیم چنین شود که بعض
ما هو ابیض بحر بالامکان العام و لا شیء من الابیض ببحر دایما

دایما و ابیض بوجه با آن معنی باید گفت ... هر چه حصر ابیض در اشیاء در آن داخل بود
و در سایر بابها معنی نتوان گفت که ابیض بالفعل بود یا هر دو صادق
باشد با یکدیگر زیرا که در موضوع اصل یک معنی می‌توان گفت در هر چه حکم و بعض
تفاوت آن است ... با ابیض و دیگر است و نسبت ابیض بار
دیگر بیان آنست ... زیرا که ماهیت مستقوم نبود و ابیض از عوارض
غیر لازم است پس حکم با کار این عارض بر قیل با عتبار
امکان و سلبش از و باعتبار وجود بالدید صادق است زیرا که
با هر است و بی ابیض اماهیت مستقوم نبود آن ماهیت را از تنگا
بعضی با ترکیب بعضی با رفع بعضی عارض شود و نسبت با هم بلکه باید
بود بلی تقوم او باهیات این معنی داشت پس این ابیض که بر
محال بود که زیرا که بود و آن ابیض نظر بر زیرا که صحیح بود محال بود
بر بر فرض صادق بود چه چنین بود در آن صورت ... بعض
ابیض زیرا که است بالمکان ... بعضا از آنچه ابیض بالفعل بود چون
گوئیم هیچ ابیض زیرا که نیست دایما الا ... زیرا که ابیض غیر است بود متقوم
بر زیرا که پس متقوم بخیر ... بود و ماهیت ... آن ابیض بود پس
موضوع عکس مختلف المفهوم شود و اقتضا نتوان حکم منهر بنزاع
کنید لاجل الزام ... از آن داریم و در نقیض عکس
و انتاج مختلطات ممکن نتیجه بر **فصل ۱۰** از ... و جهت ... نظر
اعتبار دایم لا ضرور در کلیات ساقط شود هر حکم که بر همه ... بود از
اوقات ضروری بود چنانکه گوئیم هر ... و هر ... زوج و هر حکم
که بر همه ... بالفعل ... و ... چنانکه گوئیم هر کوکب در ... بود

بالقوه

بوقت خاص طالع یا در اوقات نامعین چنانکه هر ... شمس با ... و یا بر ... اشخاص
بود یعنی بعضی اشخاص بود ... چنانکه بعضی مردمان اگر گوئیم ... بعضی ...
چنان که گوئیم کاتب و همچنین با اکثر باشد چنانکه گوئیم ... مردمان ...
... و نادر چنانکه بعضی را ... بود ... و چنانکه بعضی ...
و با وصف موضوع ... دوام حکم کند بخلاف ذات چنانکه هر کاتبی متحرک الاصابع
است این جمله لا ضرور بود پس اگر حکم در ... باعتبار وجود محمول کنند بر موضوع
را بجهت قضیه اطلاق بود و جمله از این جهت ... مطلق خاص
که از ... و از این جمله آنچه بشرط وصف بود مطلق ... الا که
حکم باعتبار امکان ... کند موضوع را بدین قضایا ... ممکن خاص
افتد و تفاوت میان ممکن و مطلق در دلالت آن بود ... مطلق حکم ...
بالفعل بود در ممکن ... بالقوه ... بعضی ... در دلالت و ...
در وجود ... و اگر ... مختلف باشد چنانکه ...
ممکن با مطلق ... مطلق بود و مطلق ... و ... بود
هر ... از این ... و ممکن عام و مطلق عام و ...
... و ... که هر ممکن را ... از ضرورت ... مقتضی ...
... بود ... از ... کنند ... عتبار ...
باید کرد ... کلید ... در این ... علوم ... استعمال کنند و
خواهند ... و ... با ... کنند و ... در ... جهات
که ... و امکان ... حکم ... داریم ... حکم
... بود ... آید حکم مطلق ... معلوم حکم مطلق ...
و ... ضرور ... اگر خواهد ... تمام ... اعتبار ... توان کرد


جدول نتائج مختلطات در جمله اشکال
کبریات
مطلقه عامه
ممکنه خاصه
ممکنه عامه
مطلقه خاصه
ضروریه
عرفیه عامه
عرفیه خاصه
صغریات

اما از آن یاد که فایده آن باشد در تناقض چنانکه گفته آمد مطلق و دایم متناقض باشند
و ممکن ضروری نیز نقیض چه دایم و ضروری کلیت دارند در دلالت نقیض هر دو مطلق و ممکن
جزوی متناقض باشند و چه ممکن کاذب مطلق کاذب تر بود و با [illegible] متناقض
و عکس مختلطات همان حکم دارد که عکس و ما مختلطات این [illegible] را
در هر سه شکل وضع کردیم و اگر چه مقدار [illegible] اگر کسی خواهد که
بری اقتصار کند داند که ارادت از این قدر غیر مهمات جدول [illegible]
فهم هم از افراد اقسام قیاسات شرط اقترانی داشته باشد و انی
در چند فصل است **فصل** [illegible] اقترانیات از متصلات [illegible]
در حملیات گفته آمد از متصلات [illegible] اقترانی قیاسی باشد چهار [illegible]
شود چه حدی موضوع مقدم است و [illegible] محمول تالی و حد وسط [illegible]
قضایا باشند و شرایط انتاج و ضروب منتج و عقیم و استغنا [illegible]
شکل اول از بیان احتیاج [illegible]
و خلف در شکل [illegible] در حملیات گفته آمد [illegible]
میان ضرب اول از شکل اول کلما کان ا ب فج د و کلما کان ج د فه ز
د فه ز و کلما کان [illegible] از شکل دوم کلما کان ا ب فج د
لیس البته اذا کان [illegible] ج د و لیس البته اذا کان [illegible] ه ز [illegible]
سوم کلما کان ا ب فج د و کلما کان [illegible]
اذا کان ج د فه ز [illegible] قیاس [illegible] وضع در [illegible] قضیه
[illegible] چون ا ب [illegible] ج د [illegible] فرض کنیم [illegible]
وضع [illegible] مستصحب ج د [illegible] فرض کنیم [illegible]
باشد پس هرگاه که ج ط بود ح د باشد و این قضیه

عکس [illegible] مطلق [illegible] و عکس
نقیض [illegible] مطلق [illegible] دایم جزوی
از نقیض ممکن [illegible] ضروری جزوی

کاذب و نقیضش جزوی و نیز هرگاه که ح ط بود ب ا بود و این همه کاذب
و نقیضش جزوی و از این چهار قضیه دو متروک بود و دو مقدمه
که از قیاس با فتراض محتاج بود مؤلف شود با دو قیاس [illegible]
آید منتج مطلوب چنانکه گفته آمد و متصلات [illegible] باشد یا اتفاقی
و لزومی حقیقی بود یا لفظی [illegible] از مقدمات لزومی حقیقی
بر اوضاع محال مشتمل باشد [illegible] لزومی حقیقی [illegible] اشتباه [illegible]
در آن موضع که بیان [illegible] بر عکس [illegible] بنا بر [illegible]
که عکس لزومی استقصی بود و اصل [illegible] قیاس [illegible] منتج
لزومی [illegible] علوم [illegible] از این صنف باشد و هر چه غیر آن بود [illegible]
و مغالطات [illegible] و غیر آن واقع باشد و لزومی لفظی بسیط و مختلط
با لزومی حقیقی نتیجه لزومی لفظی دهد مثال [illegible] اگر انسان [illegible]
حیوان بود و اگر حیوان بود حساس بود و همچنین اگر انسان [illegible]
بود [illegible] بود و اگر [illegible] بود حیوان [illegible] از آن جهت که [illegible]
محال است در شکل اول و دوم نتیجه لزومی حقیقی از اختلاط محال
نبود الا در شکل سیم و چهارم ممکن بود که نتیجه لزومی حقیقی دهد چنانکه گوییم
اگر انسان [illegible] بود حیوان بود و اگر انسان [illegible] بود [illegible] وضع
محال در نتیجه ممکن بود ساقط شود پس نتیجه این اختلاط [illegible]
صورت [illegible] دو صنف لزومی [illegible] لزومی لفظی و اتفاقی
[illegible] نتیجه [illegible] چنانکه گوییم اگر [illegible] بود عدد بود و اگر [illegible]
بود و نتیجه این اقتران [illegible] لزومی صادق بود نه [illegible] اتفاقی و اگر
صغری اتفاقیه بود لزومی لفظی در [illegible] شکل اول [illegible] بود [illegible]

بسیط و مختلط با لزومی حقیقی نتیجه دهد که اتفاقیه و گاه لزومی حقیقی تمامی
اگر ان شی جسم باشد حساس بود و اگر ان شی حساس بود حمار ناهق بود
اگر آفتاب طالع بود بخارات متصاعد بود و اگر بخارات متصاعد بود ابر
محقق بود و از دو اتفاقیه اگر انسان ناطق بود غراب ناعق و اگر غراب
ناعق بود حمار ناهق بود و همچنین اگر انسان ناطق بود غراب ناعق
و اگر غراب ناعق بود انسان حیوان بود پس نتیجه اتفاقیه دوم امر و بدیهی
لزومی و در صورت استصحاب بود و مختار هر دو صنف و هر دو
که امثال این اوقات بحقیقت اوقات قیاس بود که مستلزم علم غیر
باشد اگر وضع مقدم در لزومی مستلزم تالی است و از اقتران اتفاقیه
با مقدم علم زیادت نشود و حکم در اتفاقیه جمیع صادق بود با هر حکم
صادق که در ... فرض کنند هم صادق باشد ولیکن علم زیادت نشود و از
اختلاط اگر در معقولات ... منتج باشد مثلا در شکل اول گوییم اگر زید
کاتب بود دستش متحرک بود و چنین نیست که اگر دست زید متحرک بود زید
بیدار بود و در شکل دوم گوییم اگر زید کاتب بود بیدار بود و چنین
نیست که اگر دست زید متحرک بود بیدار بود و چون این ... موجبه ... با
موجبه لزومی منتج نیست با اتفاقیه بطریق اولی منتج نباشد و از
اتفاقیه با موجبات لزومی منتج باشد و نتایج گاه اتفاقیه بود
و گاه لزومی چنانکه گوییم اگر دو جفت بود منقسم به متساویین بود و چنین
نیست که اگر دو منقسم به متساویین بود انسان ناهق بود و همچنین اگر
بیاض موجود بود لون موجود بود و چنین نیست که اگر لون موجود بود بیاض
قابض بصر بود و دیگر اشکال را برین قیاس باید کرد این صنف مستصحب

و ایراد تفصیل این اختلاطات از مختصر مقتضی باز دارد فاما جمیع شرطیات واجب
آن که بدرا که اصول گذشته مقرر گشته باشند بیرا دات با صور دیگر
بندد و تکثیر تفصیل در ... این مباحث اقتضای تطویل کند و عمده
این ... نباشد ... ازین کتاب بهتر

فصل ۲ در اقترانات شرطیات

منها چون مقدم و تالی از یکدیگر متمیز بود طبع اقتران ... شکل صوره
نبندد الا آنکه از دو منفصله یا ... ملکه جزو انفصال
که مکرر بود ساقط شود و آن میانه ... حد اوسط بود نسبت با دو جزو
باقی نتیجه طلب باید کرد و منفصلات ... مختلف است و در هر صنف
محصور ... تالیف ... یا منفصله ... الف بود
و حکم صنوبری و کبری متمیز نباشد تالیفات محمل ... این ... البعض
هیئات ... بود و اگر خواهند در حد و یا میزی وضع بود
لا اگر ... تالیفات غیر محصل بود ... مهمل است پس چند اصناف
اقترانات که یک مقدمه با جزو مقدمه دیگر ... بود منتج باشد
مثلا گوییم عدد یا زوج است یا فرد و چنین نیست که عدد
زوج است یا منقسم به متساویین یا ... و چنین نیست که عدد
زوج است یا ... پس ... نتیجه
... و در تقدیر ... کاذب و لازم ...
صورت منتج و برین قیاس ... و در جزئیات ...
جزئی منتج ... متصل بود ... متصله بود و متصله
بود ... مثلا چنان گوییم گاه بود که ا ب بود یا ج و گاه بود
که ا ب بود یا د پس ... یا ج ... بود و لا گر

محتمل بود از آنکه صدق دو جزو بود و کذب آنها نیز بود و صورت اقتران قضیه بحکم [illegible]
نکند پس منتج نبود الا چون تالی بود شامل اوقات باشد و دیگر جزو [illegible] منتج نبود
و نتیجه جزو دیگر آید از جهت موجبه حقیقی شبیه [illegible] اقتضای آن نکند
جزو باقیه در هر دو منفصله بعینه [illegible] و الا [illegible] نیست باشد پس
هر دو مقدمه که در اقتران مانعة الخلو [illegible] بود و این اقتران [illegible] شامل
عدد زوج است یا فرد و عدد فرد است یا [illegible] هر وقت [illegible] و زوج
بعینه منقسم بدو متساوی [illegible] و اگر گوییم این شخص انسان است یا لا انسان
وقوع [illegible] منفصله [illegible] صادق است [illegible]
انسان است پس اگر [illegible] از عین [illegible] و نقیض [illegible] منفصله [illegible] لازم
مساوی مقدمات [illegible] چنانکه این شخص [illegible] است یا [illegible]
نیست و اگر خواهند از عین هر دو متصله کنند چنانکه گویند اگر
این شخص انسان است ضاحک است پس [illegible] مشتمل [illegible] جزو بود [illegible]
اجزا [illegible] با هر دو مقدمه مشتمل بر اجزا [illegible]
مختلف [illegible] اقترانیه بعد از اسقاط جزو مکرر [illegible]
مثالش عدد [illegible] فرد است یا فرد و عدد فرد است یا زوج [illegible] یا زوج
الفرد یا الزوج [illegible] پس معلوم شود که این [illegible] با [illegible]
و همچنین این جسم زوجیت یا فرد یا [illegible]
مرکب یا [illegible] پس [illegible] یا فرد [illegible]
اول با [illegible] و از دو موجبه مانع جمع [illegible]
چه توان گفت که این [illegible] حیوان است یا جماد و این [illegible]
یا جماد و همچنین این [illegible] نبات است یا جماد و این [illegible]

یا جماد

یا جماد پس دو جزو باقیه محتمل بود [illegible] باشند و محتمل [illegible] متباین
باشند و محتمل آن بود که مختلف باشند بعموم و خصوص و صور قضیه
همین حکم [illegible] نکند پس منتج نبود و بعد از آن اگر گوییم چنین مقدمه مانع جمع
و خلو بود و دیگر مانع خلو بعد از اسقاط جزو مکرر جزو باقیه اگر
مقدمه خاصتر بود از جزو باقیه از دیگر مقدمه پس از عین خاص و نقیض
عام منفصله مانع جمع نتیجه آید و از نقیض خاص و عین عام منفصله مانع
خلو تنها و از غیر [illegible] بالنقیض [illegible] منفصله [illegible] و مثال این
شخص حیوان است یا نبات و این شخص حیوان است یا انسان [illegible] و بعد از اسقاط
مکرر [illegible] و این [illegible] نبات است یا انسان [illegible] و منفصله مانع جمع [illegible] از این
دو جزو چنین بود یا نبات است یا انسان [illegible] مانع خلو چنین [illegible] نبات است
یا انسان و منفصله چنین [illegible] اگر نبات است انسان نیست یا اگر انسان است
نبات [illegible] و این [illegible] منتج است و هر یک از دو
[illegible] جزو [illegible] جزو [illegible] یا از دو مقدمه واقع [illegible]
[illegible] منتج با [illegible] اعتبار [illegible] والا اگر هر دو مقدمه مانع
خلو [illegible] از اسقاط مکرر دو جزو باقیه [illegible] در دلالت
[illegible] یا عام [illegible] و دیگر خاصتر [illegible] متباین [illegible] بود و بر تقدیر
[illegible] حکم [illegible] از دو موجبه حقیقی بود مثالش این شخص
حیوان است یا انسان نیست و این شخص حساس است یا انسان نیست
و بر تقدیر اختلاف بعموم و خصوص [illegible] از مانع جمع
و مانع خلو بود مثالش این شخص حیوان است یا انسان نیست و این [illegible]
نامی است یا انسان نیست [illegible] چنانکه گفته آمد

چنانکه گفته‌اند و با تجربه ضروب غیر منتج بود به سبب آنها مذکور

در اقترانات از متصلات و منفصلات است

درین اقترانات متصله صغری تالی او با کبری و هر یکی از این دو حد [illegible]
اشتراک در تالی متصله بود یا در مقدم مثل این انواع این اقترانات [illegible]
و حکم متصلات [illegible] یا انفصال [illegible] و هر یکی اعتبار
چهار [illegible] متصلات [illegible] منفصلات است [illegible]
ضروب هر نوعی از این انواع صد و چهل و چهار باشد بعضی قیاس [illegible]
چنانکه گفتیم از سالبه منفصله در هر مقدم [illegible] قیاس [illegible] احتمال
اساسش را اجزای مختلف چنانکه گفته‌ایم در جمل [illegible]
اقترانات [illegible] منفصلات تا متصله را در قوة این منفصله [illegible]
که اقتضاء انتاج کند و سالبه منفصله در قوة [illegible] متصله از متصلات
باشد چنانکه گفته‌ایم پس شرط اول ربع از عدد مذکور ساقط شود
و به شرط دوم یک نیم از باقی ساقط شود و [illegible] ضروب [illegible]
بماند و تفصیل این احوال ضرورة این است نوع اول متصله صغری [illegible]
در تالی و ابتدا از متصلات لزومی کنیم گوییم چون صغری لزومی [illegible]
بود کلیه یا جزوی و کبری مانعة الجمع حقیقی یا غیر حقیقی نتیجه متصله لزومی [illegible]
بود از عین اصغر و نقیض اکبر در [illegible] صغری و بیانش رد منفصله
با متصله را از عین اوسط و نقیض اکبر تا از شکل اول متصلات
این نتیجه حاصل آید مثالش اگر این عدد زوج است زوج الزوج بود و این
عدد [illegible] زوج [illegible] فرد [illegible] منفصله [illegible]
هر گاه که این عدد زوج بود فرد نبود این نتیجه [illegible] چنانکه گفتیم

نتیجه دهد که اگر این عدد زوج [illegible] صحیح است

و بیان

و همین صغری کلیه با کبری مانعة الجمع منتج بود متصله جزوی [illegible] از نقیض اصغر و عین اکبر
و نقیض اوسط [illegible] با سالبه کلیه لازم صغری بود از شکل دوم متصلات
نتیجه سالبه جزوی [illegible] که عکس موجبه جزوی که اللازم [illegible] المطلوب
[illegible] هر گاه که زید کاتب بود پس قادر بود و گاه بود که زید
قلم یا مباشر [illegible] پس نتیجه دهد که گاه بود که اگر زید کاتب نبود مباشر
[illegible] نتیجه دهد که گاه بود که اگر زید کاتب نبود مباشر نبود
بیانش آنکه چون منفصله مانعة الجمع است و جزوی این متصله لازم او
بود که گاه بود که اگر زید مباشر نبود مباشر قلم نبود و این صغری
کنیم و سالبه کلیه را که با صغری قیاس است لازم است و این این است
که هرگز نبود که اگر زید کاتب بود مباشر قلم بود کبری کنیم تا از شکل دوم
متصلات نتیجه دهد هر گاه که بود چنین نبود که اگر زید مباشر [illegible]
بود کاتب بود و این سالبه در قوة موجبه [illegible] گاه بود که چنین
بود که اگر زید مباشر نبود [illegible] و عکس این موجبه نتیجه مطلوب است و همین
صغری کلیه اگر کلیه با کبری مانعة الخلو حقیقی یا غیر حقیقی کلیه و جزوی همان نتیجه
بعینه دهد و بیانش رد منفصله بود با متصله از نقیض اوسط
و عین اکبر [illegible] عکس نقیض صغری تا از شکل سیم متصلات
این نتیجه حاصل آید مثالش اگر این شخص ضاحک بود ناطق بود و این
شخص یا ناطق بود یا کاتب نبود [illegible] نتیجه دهد که گاه بود اگر این
شخص یا ناطق بود یا کاتب نبود [illegible] منفصله را این متصله لازم است که اگر
این شخص ناطق نبود کاتب نبود [illegible] منفصله و این متصله لازم
که اگر این شخص ناطق نبود کاتب نبود و عکس صغری این است اگر

نقیض

این شخص ناطق نبود صادق و از این دو مقدمه نتیجه [illegible] حاصل آید و آن این است که
ضرب معلوم شود چه از صغریات دو گانه با شرطیات منفصله موجبه [illegible] حاصل
حاصل آید و از این [illegible] از احتمالات دو گانه و [illegible] و [illegible] جزوی
با منفصلات موجبه چهار ضرب [illegible] نتیجه نبود [illegible]
اگر اقتران از دو جزوی بود و ضرب باقی که از آن دو جزوی
مانع خلو کلی را مادام چنین بود [illegible] این شخص حیوان بود یا لا انسان
و لازم جزوی با او [illegible] چنین بود الا این شخص انسان بود
حیوان بود و [illegible] چنین که [illegible] این شخص ناطق بود حیوان بود در
مثال اول میان اصغر و اکبر عموم و خصوص است اختلاف بود در مثال
اول [illegible] اصغر و اکبر عموم و خصوص است اختلاف بود در مثال [illegible]
در اکبر داخل بود کلی و در مثال سیم از او خارج [illegible] صورة
اقتضا نتیجه نکند و الا اگر صغری سالبه [illegible] نقیض [illegible]
نقیض بود الا آنکه [illegible] مانع جمع یا مانع خلو مانع جمع و در [illegible] هم
[illegible] و ما آن حکم را اعاده کنیم مجرد از امثله گوییم صغری
لزومی سالبه کلیه یا جزوی با کبری کلیه مانع خلو حقیقی یا غیر حقیقی متصله
[illegible] از عین اصغر و اکبر نتیجه دهد و در [illegible] مانع صغری [illegible]
[illegible] منفصله بود یا متصله از نقیض اوسط و عین اکبر [illegible]
[illegible] موجبه کلیه که اللازم صغری [illegible] از شکل متصلات این
نتیجه حاصل آید و همین صغری کلیه با کبری مانع خلو [illegible] نتیجه جزوی
[illegible] از [illegible] بعض و [illegible] منفصله بود یا متصله جزوی
[illegible] نقیض اکبر و [illegible] اوسط [illegible] با صغری نتیجه [illegible] از شکل [illegible]

متصلات

متصلات [illegible] عکس مستلزم [illegible] مطلوب بود و با کبری مانع جمع حقیقی کلیه و جزوی
همین نتیجه [illegible] و [illegible] منفصله بود یا متصله از [illegible]
اوسط و نقیض اکبر [illegible] و [illegible] یا عکس نقیض موجبه کلیه که لازم صغری بود
با از شکل سیم متصلات این نتیجه حاصل آید و چنانکه گفتیم [illegible] این بیانی
[illegible] نتیجه [illegible] و چهار ضرب [illegible] از دو جزوی یا از صغری یا از کبری
مانع جمع [illegible] نتیجه بود و الا اگر از صغری [illegible] یا [illegible]
[illegible] گفتیم
[illegible] و [illegible] نتیجه [illegible] چهار [illegible] بود [illegible]
موجبه [illegible] گفتیم [illegible] نتیجه
متصله سالبه کبری [illegible] که لازم آن موجبه [illegible] که بیان کرده ایم [illegible]
منفصله موجبه غیر حقیقی [illegible] لازم بود مانع جمع [illegible] از عین مقدم و نقیض تالی
یا مانع خلو [illegible] از نقیض مقدم و عین تالی و منفصلات سالبه از [illegible]
[illegible] اگر [illegible] نتیجه از آن منفصله [illegible] از منفصلات [illegible]
[illegible] از منفصلات موجبه لازم [illegible]
منفصله [illegible] بود [illegible] متصله [illegible] اگر [illegible] صغری [illegible]
[illegible] یا سالبه مانع خلو حقیقی یا غیر حقیقی و [illegible] نتیجه
متصله کلیه از نقیض اصغر و عین اکبر و یا از [illegible]
عکس نقیض [illegible] صغری [illegible] یا متصله [illegible] از نقیض اوسط و عین اکبر حاصل
شود یا از شکل اول [illegible] متصلات این نتیجه حاصل آید و اگر عکس صغری
[illegible] یا متصله کلیه [illegible] اوسط و نقیض اکبر [illegible]
[illegible] از شکل سیم نتیجه حاصل آید و همچنین [illegible] اگر کبری مانع جمع

حقیقیه یا غیر حقیقیه همین نتیجه لازم آید ولکن این نتیجه از عین اصغر و نقیض اکبر یا عکس
یا از نقیض هر دو پس بانضمام این شش نتائج چهار ضرب دیگر معلوم شود و تفت
بر تقدیر صغری ایجابیه واقعست بر تقدیر سلب و چهارم صغری بالا ارتش را
کلیه بود و ایجابیه بمتصله از نقیض اکبر و عین اوسط باشد اعتبار کنند
بر آن تقدیر اکبری مانعة الخلو بود از شکل چهارم همین نتیجه جزوی
بعینه حاصل آید و باین پنج نتائج دو ضرب دیگر که صغری موجبه
و دیگر صغری سالبه کبری بود مانعة الخلو تنها جزوی معلوم شود و در ضرب
ثانیه صغری جزوی بود و کبری مانعة الخلو کلیه عقیم بود همان اختلاف
که در نوع اول یاد کردیم چه هر یک از این دو نوع بعکس صغری دیگر
نوع بود اگر صغری اتفاقیه یا مستصحبه بود بهای بود بشرط قبول
انعکاس چنانکه گفتیم ولوازم نتیجه بقرار مذکور باشد نوع سیم
متصله کبری و اشتراک در مقدم صغری مانعة الخلو حقیقیه یا غیر
حقیقیه کلیه یا جزوی با کبری لزومیه کلیه متصله موجبه منتج در دو بیت
مانعة صغری اگر موجبه بود ان متصله از نقیض اصغر و عین اکبر
و اگر سالبه بود از نقیض هر دو و بیانش برد صغری بود با متصله از
نقیض اصغر و عین اوسط یا با کبری بالا لازم او از شکل اول این نتیجه حاصل
آید مثالش این عدد فرد است یا زوج و هر گاه که این عدد زوج
بود منقسم بود به دو متساوی پس هر گاه که این عدد زوج نبود منقسم بود
به دو متساوی و لازمش همان اکبر موجبیت پس نتیجه همان نتیجه
و صغری مانعة الجمع حقیقیه یا غیر حقیقیه کلیه یا جزوی با کبری لزومیه کلیه
متصله موجبه جزوی نتیجه دهد و بیانش برد صغری بود با متصله از

عین

عین اوسط و نقیض اصغر با موجبه کلیه یا جزوی که کبری بالا ارتش است انعکاس
سیم متصلات این نتیجه حاصل آید و کیفیت بیان شش ضرب که از
از لزومیات معلوم شود و دو ضرب که صغری مانعة الخلو کلیه بود و کبری
جزوی منتج باشد در موجبه بسبب آنکه گوییم دائما یا این احاد یا زوج
است یا عدد است و گاه بود که چون عدد بود فرد بود چه در صورت
اول سالبه کلیه منتج بود و در صورت دوم ایجاب کلیه و سالبه …
… ضرب ثانیه که از دو جزوی بود هم عقیم بود و حال ثانیه اختلاف
چنانکه گفته آمد نوع چهارم متصله هم کبری و اشتراک در تالی صغری
مانعة الجمع بود حقیقیه یا غیر حقیقیه کلیه یا جزوی و کبری موجبه کلیه نتیجه متصله
آید از عین اصغر و نقیض اکبر در کلیت مانعة صغری و بیانش برد منفصله
بود با متصله از عین اصغر و نقیض اوسط بعد از آن لکن که لازم
کبری بود از شکل دوم متصلات این نتیجه بدهد و همچنین رد منفصله
بود با متصله از نقیض اصغر و عین اوسط باشد با عکس کبری هم از
شکل دوم این نتیجه حاصل آید و اما اگر صغری مانعة الخلو بود تنها کلیه
یا جزوی و کبری موجبه کلیه یا صغری مانعة الخلو کلیه بود حقیقیه یا غیر حقیقیه
و کبری سالبه جزوی بود نتیجه جزوی بدهد از عین اصغر و نقیض اکبر یا از
عین هر دو بیانش رد منفصله بود با متصله از نقیض اوسط و عین اصغر
یا لازم کبری از شکل چهارم منفصلات این نتیجه حاصل آید
و اگر صغری مانعة الجمع کلیه بود حقیقیه یا غیر حقیقیه و کبری موجبه جزوی یا صغری
مانعة الخلو حقیقیه بود کلیه یا جزوی و کبری سالبه کلیه نتیجه جزوی از
نقیض اصغر و عین اکبر یا از نقیض هر دو … پس رد منفصله بود با

منفصل از عین اوسط و نقیض اصغر یا عین اکبر بهم از شکل رابع این نتیجه
حاصل آید و بیان این آنچه شاید نقیض ضرب معلوم شود و حکم ضروب باقی
از لزومیات عقیم بود یا بسبب عدم مقدمه کلیه یا بسبب سالبه بودن کبری
در نوع گذشته چه هر یکی از این دو نوع بعکس کبری دیگر نوع بود
و وجوه این غیر لزومی در قیاس اقترانی بشرط انعکاس چهار
لوازم هر نتیجه همان است که در قسم اول گفته آمد و وضع جدول مختلف
کردیم اما را اختصار را **فصل ۱۲** در اقترانیات از حملیات
و منفصلات با هم درین اقترانات هم حملی با جزوی که بود تالی یا
صغری بود و اشتراک حملی بر هر یکی از این دو تقدیر با مقدم متصل بود
یا تالی پس این اقترانات هر چهار نوع باشد و در هر نوعی
تالیف میان حملی و آن جزو منفصل که اشتراک با او بود
بر هیئت یکی از اشکال چهارگانه تواند بود و مقصود در اقترانات
منطقیه لزومی حقیقی باید تا نتیجه فی نفس الامر صادق بود و اگر از ور
لفظ ببخشش که از آن نتیجه محال [illegible] پس استعمالش در خلف روا
بود لا در اثبات مطالب [illegible] نوع اول حملی کبری و اشتراک
با متصل در تالی و این نوع بطبع نزدیک‌تر بود و متصل موجبه
بود یا سالبه اگر موجبه بود قیاس ظاهر بود مستغنی از بیان را
[illegible] در اشکال گفته آمده است چه اگر تالی را [illegible] حملی
کبری تر با نوادر تالیف میان دو حملی اقتران [illegible]
حکم قیاسات حملی و ضروب منتجه و عقیم از هر شکلی و شرایط
انتاج هم نتیجه گفته‌ایم [illegible] الا آنکه نتیجه درین موضع متصل بود

که مقدمش

که مقدمش بعینه مقدم صغری بود و تالیش نتیجه آن دو حملی مثالش از ضرب اول
از شکل اول کلما کان ه ر ح ب و کل ب آ نتیجه کلما
کان ه ر ح ا چه حصول تالی با شروطات بوضع مقدم
پس حصول نتیجه هم با آن شروط باشد و با قیاس اشکال و ضروب دیگر
قیاس [illegible] که متصل موجبه جزوی بود حال اشکال و ضروب بالای همان الا
آنکه نتیجه متصل جزوی بود [illegible] قد یکون اذا کان ه ر ح ب و کل ب
[illegible] قد یکون اذا کان ه ر ح و الا اگر متصل سالبه بود
تالی باید [illegible] نقیض [illegible] آن ضرب [illegible] تقدیر انواد از
از شرایط انتاج [illegible] متعلق بصغری بود [illegible] ان شرط بود
در حملیات گفته آمده است و با تو بعینه همان نفی در شکل اول
صغری سالبه باید و کبری کلی باشد و در شکل دوم مقدمات متفق
در کیف و کبری کلی و در شکل سیم صغری سالبه و یکی از دو مقدمه جزوی
و در شکل چهارم در ضرب اول و دوم و چهارم صغری سالبه جزوی و در ضرب
سیم موجبه جزوی و در ضرب پنجم سالبه کلی و حدود ضروب نتیجه
هم آنکه گفته آمده است و نتایج سالبه متصل در کمیت تابع صغری [illegible]
مقدمش بعینه مقدم صغری بود و تالیش نقیض نتیجه [illegible] در آن ضرب از
دو حملی بسیط لازم آید مثال ضرب اول از شکل اول لیس البته اذا
کان ه ر فلیس کل ح ب و کل ب ا نتیجه [illegible] لیس البته اذا
کان ه ر فلیس کل ح ب و کل ب ا نتیجه [illegible] لیس البته
اذا کان ه ر فلیس کل ح ا بیانش آن که صغری در قوه این
موجبه است که کلما کان ه ر فبعض ح ب و این موجبه با حملی

چنانکه گفته آمد کلما کان ا ب فکلما کان ج ا و این قضیه در قوه سالبه است که لیس البته
اذا کان ه ز فلیس کلما کان ج ا و همین مطلوب و در سالبه جزویه هم
بیان قیاس و باقی اشکال و ضروب برین منوال است پس ضروب
منتج درین نوع هشتاد و شش بود و ضروب اخر چهار شکل بتقدیر
صغری متصله موجبه کلیه بود و هم چندان بتقدیر [illegible] دوم
کبری و اشتراک هم در تالی اگر متصله موجبه بود حکمش همان است که
را با نفراد بیان کرده شد مانند انکه در نوع اول گفتیم یعنی نتیجه متصله
بود مقدمش متصله بود مقدمش مقدم کبری مثالش کلما کان ج ب
وکلما کان و ا فکلما ب انتیجه دهد که کلما کان [illegible]
ح ا [illegible] حصول کلما ب ا مشروط است بوضع ه [illegible] نتیجه
دهد و اگر کوی کلما کان قد یکون اذا کان بود نتیجه نیز
همچنان بود و اگر متصله سالبه بود با هر [illegible] در هر ضرب نقیض
ان قضیه بود در کبری ان ضرب افتد [illegible] انفرادش
پس از شرایط انتاج انچه متعلق بکبری بود [illegible] شرایط
باشد و باقی [illegible] یعنی در شکل اول صغری موجبه باید و کبری
جزوی و در شکل دوم اتفاق در کیف و کلیت هم جزوی و در شکل
سیم صغری موجبه و یکی از دو مقدمه جزوی و در شکل چهارم کبری
ضرب اول و سیم سالبه جزوی و کبری ضرب دوم سالبه
کلیه و کبری دو ضرب آخر موجبه جزوی و نتایج هم متصله
سالبه بود در کمیت تابع کبری مقدمش مقدم کبری و تالیش نقیض
ان نتیجه که از ضرب [illegible] حملیات بسیط لازم آید مثال

ضرب

من ا و لا شی من ح فبعض ب [illegible] ضرب دیگر لا کلما کان [illegible] و لا کل
ج ب و لا شی من ا د و لا بعض [illegible] ضرب دیگر لا کلما کان ا و کلما
ب و لیس بعض ا [illegible] و لا بعض [illegible] ضرب دیگر کلما ا ب و لا بعض
[illegible] ب و لیس بعض ا و لا واحد [illegible] د و منفصلات سالبه و جزوی
درین اقوال منتج نبود و اگر حملیات بشکل چهارم چنین بود
ضرب اول کلما ا و کلما ج ب و کلما ب د [illegible]
[illegible] بعض ب د ضرب سیم کلما ا و کلما [illegible] ب د بعض د اما
ا و لا د و دیگر ضروب [illegible] قیاس و بتقدیم منفصله در شکل [illegible]
بود و اگر حملیات را در تحت محمول اشتراک [illegible]
بشکل چنین بود گوییم کلما ا ب و [illegible] و کلما ب [illegible]
ح ه و نتیجه آید که کلما [illegible] منفصله مانع الخلو
جزوی محمول [illegible] باشند [illegible] و شرط
تالیف همان بود در شکل اول یعنی موجبه باید و حملی [illegible] پس
اگر حملیات سالبه بود [illegible] نتیجه جزویه [illegible] منفصله [illegible] مثلا
و لا شی من ب [illegible] و لا من [illegible] نتیجه آید کلما ا اما ان لا یکون د
او ان لا یکون ه و اگر حملیات صغری بود و منفصله کبری چنانکه گوییم
ا ب و کل [illegible] د و اما ان یکون کل ا ب و اما ان یکون کل ب ه
نتیجه آید که اما ان یکون کل ا [illegible] و اما ان یکون کل ج ه و [illegible] منفصله
درین موضع منتج بود و [illegible] شکل [illegible] چنین بود کلما ا اما ان
لا یکون د و اما ان لا یکون ه و این نتیجه هم مانع الخلو بود و اگر حملیات
موجبه باشند منتج نبود و بتقدیم حملیات بر منفصله نتیجه چنین [illegible] بعض

بالسلب ده نمود آنکه اول یا شکل سیم چنین بود که کل اب و لا کل ج ده
کل اه و کل ج د نتیجه دهد لا بعض ب ه و لا بعض د و ا ربعت
چهارم چنین بود کل اب و کل ج د و کل ه لا آ و لا ج ه و نتیجه آید
که بعض با هو ب اود هو ه و برین قیاس و عکس منفصلات
غیر حقیقی باری یت و ا عد که شبه ات ایراد استعمال در
هر نوعی موقوف بطول و حمل در هر یکی از این اقترانات قضیه در
قوه از دو مقدمه بیش نباشند هر چند حال او بطول کشد
و لم بر قلیلا باشد تالیفات دیگر در قوه این تالیفات باشند
حاصل آید **فصل** در انواع قیاسات که استثنائی
از هر دو جانب در جزوی غیر تام باشد و این نوع چنانکه گفته ام
جز در شرطیات تنها صورت نبندد و حکم تالیف حملیات
و شرطیات معلوم شد است هر گاه که تالیف میان دو شرطی در
جزوی غیر تام بود یکی از آن طرف که تالیف یابد این حکم
از طرفین الکبری قضیه حملیات بین حکم تالیف معاینه تالیف
حملیات و شرطیات بعد از آن نگاه کنیم تا از اتصال آن
دو کبری و وقوع آن حمل در شرطی متصل و متصل حکم
حادث شود و بر نتیجه آن تفاوت در نتیجه کنیم مثلا در متصلات
تنها اگر دو مقدمه بیش و نتیجه بی و جه بود کلما کان اب فکل ج ده
و لیکن وضع اکل ده مقدمات بوضع دو الیس در نتیجه این قید از آن
باید کرد و چنین شود کلما کان ه ر فکلما کان اب فکل ج ده
و این نتیجه متصله مقدمش حملی و تالیش هم متصله و اشتراک در

برین شکل اول راکه
کلی ده با نزاد فاحمل
بیت اقتران از متصله
فحملیات

در تقدیم
مقدم
بود مثلا کبری چنین بود کلما کان کل دز محمول از انواد این با ضرور
نتیجه چنین دهد که کلما کان اب فکل ج ده و لیکن وضع کل از
مقدمات بعض اوقات وضع محمول کم العکس کبری بس
در نتیجه این قید زیادی باید کرد چنین شود که قد یکون اذا کان
ح ط و کلما کان اب فکل ج د و بر تقدیر انواد کل ج د
وضع هر دو مقدمه نتیجه مختلف شود بتقدیم و تاخیر و حکم هر دو متصله
نتیجه کلا بود هم بحقیقت کلا بود و اگر یکی با هر دو جزوی بود و این
نیز چنین در نوع بود و ضروب هر نوع برین منوال که گذشته در حملیات
برین قیاس بود و در منفصلات تنها از دو موجبه بر شکل
اول چنین باشد که کل ا لا اب و لا ج و کل ب اما د و لا
ه و لا ب و اگر موضوع منفصل اول مشترک باشد چنانکه
لا اب و لا ج د و ب لا ه و لا ر فدایما لا ه او د و لا
ح د و اگر کبری سالبه بود چنین و لیس البته لا ب ه و لا
ب ر نتیجه چنین باشد فاما آنکه لا یکون ه و لا ان یکون
ر نتیجه چنین آید که ا لا یکون ر ه و لا ان یکون ب لا
ان یکون ح د و هم برین قیاس اگر صغری موجبه جزوی و کبری
موجبه کلیه یا سالبه کلیه لا نتیجه صغری موجبه یا سالبه و کبری کلیه
اگر بر هیات شکل دوم باشد چنین بود که کل ا لا ب و لا ج د و لیس
البته دلا ب و لا ح نتیجه حمل دهد که لا ک د من ا و حضر
دیگر برین قیاس این اقتران از قوه حملیات تنها کلو و در
متصلات و منفصلات بر هیات شکل چنین است که کلی

کان اب فجد وکلما کان اب فهز والا نتیجه چنین بود که کلما کان اب
فج اما ه ولا ز واگر کبری سالبه بود چنین لیس البتة اذا کان ه ز
نتیجه چنین بود که کلما کان اب فلیس البتة اذا کان ه ز واگر
صغری جزوی بود در هر دو صورت هم برین قیاس و بر این ضروب
شکل ثانی هم چنانکه گوییم کلما کان اب فلا ج د و در
جمیع ضروب صغری مؤلف است از حملی و منفصل واگر سالبه
مقدم بود و با صغری جزوی بود هم برین قیاس باشد و در جمله اگر قران
میان هر دو متصله بسیط بود اشتراک یا میان دو مقدم یا
میان دو تالی یا میان یک مقدم و یک تالی باشد و بر تقدیر
اشکال چهارگانه حادث شود واگر میان دو منفصل بود
این اقسام نباشد الا تالیف بر هیأت یکی از اشکال حاصل شود واگر
میان دو منفصل بود این اقسام نباشد الا تالیف بر هیأت یکی از
اشکال حاصل واگر میان متصله و منفصله بود اشتراک یا مقدم
متصله یا تالی او و هم بر هیأت یکی از اشکال واگر اقتران
میان شرطیات که بعضی از دیگر مرکب بود با احتمالات و
زیادت شود یا لا ینتهی رود و ازین معرفت این قواعد بطریق
معرفت اکثر بران حاجت نیفتاد بیان آن نمود و اما فصل ۷
در قیاسات استثنایی قیاس استثنایی چنانکه قسمی از این گونه اسم
آن بود که ملیح بالعقل نتیجه در مقدمات مذکور بود بالفعل و آن از
شرطیات مقدم بود مشتمل بر قضیه یا بر نقیض آن قضیه در
مقدمه مذکور و حکم هر قیاسی مشتمل بر دو مقدمه است چنانکه بعد

ازاین

ازاین کند پس آنچه استثنا از آن در مقدمه شرطی بود و دیگر استثنا
و استثنا در معنی مشتمل بود بر اطلاق فرع حکم کند شرطی آن حکم معتقد
بشرط باشد و در لفظ تکرار عین یا نقیض یکی از مقدم یا تالی
مجرد از شرط پس استثنا همان قضیه حملی بود و نتیجه مشتمل بر اطلاق این
حکم باشد که در شرطی موقوف بود بر اطلاق مستثنی و نتیجه در قیاس
با استثنا مکرر شود و در نتیجه ساقط شود پس گویی حد اوسط و نتیجه تمام
قضیه باشد و بعد از تمهید این اصل گوییم این قیاس یا در متصلات باشد
یا در منفصلات اما از متصلات جز از متصله لزومی کلی قیاس
استثنایی نیاید و از دیگر یا موجبه بود یا سالبه اگر موجبه بود
با استثنای عین مقدم عین تالی نتیجه دهد و با استثنای نقیض تالی نقیض
مقدم نتیجه دهد چنانکه گوییم اگر زید کاتب است بیدار است
ولیکن کاتب است پس بیدار است و لیکن بیدار نیست پس کاتب
نیست و با استثنای نقیض مقدم و عین تالی هیچ نتیجه ندهد چه
اگر گوییم کاتب نیست یا بیدار است هیچ لازم نیاید بر دلیل جواز
استثنای ممکن است و نتیجه ندهد و در عقیم الا که لزوم از طرفین
بود و الا استثنای عین هر جزو عین دیگر جزو و استثنای نقیض
هر جزوی نقیض دیگر جزو نتیجه دهد لا الا بتحقیق دو لزوم بود
چنانکه گفته ایم واین قیاس کامل بود و از این منتفع و حکم متصله
لزومی سالبه بود با استثنای عین هر جزوی نقیض دیگر جزو نتیجه
دهد تا نتیجه چنین نیست اگر زید کاتب است جسم است و لیکن
یکی کاتب است پس جسم نیست و لیکن جسم است پس کاتب نیست

وباستثناء نقیض نتیجه ندهد چه اگر گوییم کاتب نیست حقیقه نیست حجری لازم
نیاید پس این اشتراط در سالبه است با نوجیه لزومی مسلّم
است و آن این است که هرگاه زید کاتب باشد حقیقه نیست یا
باستثناء عین مقدم انتاج عین تالی کند یا باستثناء نقیض
تالی انتاج عین مقدم چنانکه گفتیم و الا آنکه متصلات جزوی
یا اتفاقی که منتج نیستند ظاهر است و اما منفصلات منفصله
حقیقیه که موجبه باشد باستثناء عین هر جزو نقیض دیگر جزو و باستثناء نقیض هر جزو
عین دیگر جزو نتیجه دهد مثالش این عدد زوج است یا فرد ولیکن
زوج است پس فرد نیست لیکن فرد است پس زوج نیست
پس فرد است لیکن فرد نیست پس زوج است و درین صورت
هر چهار استثنا که ممکن است منتج است و اگر منفصله کثیر الاجزا
باشد باستثناء عین بعض اجزا نقیض باقی اجزا و باستثناء نقیض
بعض اجزا ثبوت حکم در باقی اجزا بر سبیل انفصال نتیجه دهد
مثالش این عدد تام است یا زاید یا ناقص ولیکن تام است پس
نه زاید است و نه ناقص ولیکن تام نیست پس زاید است یا ناقص
و اگر اجزا محصور نبود حکمش حکم مانع جمع بود و منفصله غیر حقیقیه که
موجبه اگر مانع جمع تنها بود عین هر جزوی نقیض باقی نتیجه دهد
مثالش این شخص حیوان است یا نبات ولیکن حیوان است پس
نبات نیست ولیکن نبات است پس حیوان نیست و نقیض
نتیجه نمی‌دهد چه اگر گوییم ولیکن حیوان نیست یا نبات نیست نتیجه
لازم نیاید و اگر مانع خلو تنها بود نقیض هر جزوی جزو باقی

نتیجه دهد

نتیجه دهد اگر دو جزو این باشد و با ثبوت حکم در بقیه اجزا بر سبیل انفصال
نتیجه دهد اگر کثیر الاجزا بود مثالش این شخص حیوان است یا انسان
نیست لیکن حیوان نیست پس انسان نیست لیکن انسان است پس
حیوان است و بعین نتیجه نمی‌دهد چه اگر گوید ولیکن حیوان است یا
انسان نیست هیچ لازم نیاید و این قیاسات هر چند که
لا بحقیقت عاید است با متصله لزومی چه استثنا حکم دیگر را استلزام
یک حکم باشد دیگر حکم را و شناختن مسائلش نیست که جزوی
لازم نقیض دیگر جزو است و ملزوم نقیض پس استثنا در نقیض یا
[illegible] سبب ظاهر است و منفصلات سالبه وجود نتیجه
نباشد و هر چند از قواعد گذشته این معنی معلوم است الّا
چون موضع ایراد این باب این موضع است این قدر بسط
اخص رتبه آمد و سخن در قیاسات بسیط تمام شد و الا قیاس
خلف چون از قیاسات مرکبه است و عکس قیاس بهتر آن است که ایراد
دارد او را الا که بیانش بعد از بیان ترکیب و عکس قیاس ایراد
کنیم و چون ترکیب از عوارض قیاس است ذکر قیاسات مرکبه
در فصل دوم لایق‌تر باشد و ختم این فن به بیان لواحق قیاسات
اولی و اوست الا آنکه **فصل ۸** در بیان وجه [illegible]
قیاسات اقترانیه و استثنائیه با یکدیگر
استثنائیه لزومی است با عناد در عناد [illegible] راجع با لزومی
است و هر لزومی موضع حکم دو است یکی موضع لزوم و دیگر
موضع استثنائیه چون هر دو بر یک عبارت است از قیاس ترتیب

با یکدیگر

مذکور بر تکرار بود بی انعقاد [illegible] گویند چرا قیاس [illegible] اگر
پس در موجود بنهد و اگر بدین نباشند اثبات و وضع مستثنی که حکما
بدین هم بقیاس استثنائی و هم بقیاس اقترانی ممکن بود چه
استنتاج حمل از این صنف صورت نبندد الا اثبات لزوم
جز بقیاس اقترانی ممکن نباشد چه استثنائی انتاج شرطی نکند پس بدین
اعتبار در قیاس استثنائی با قیاس اقترانی محتاج است و در قیاس اقترانی
نیز التزام وضع مقدمات بضرورت وضع نتیجه را باید که
معلوم باشد تا فایده او از قوه بفعل آید و از این روی محتاج باشد
بقیاس استثنائی الا ایشان این احتیاج متفاوت است چه
احتیاج استثنائی با قیاس اقترانی احتیاج بمبادی است و اقتضا تقدم
اقترانی کند بطبع و احتیاج اقترانی با استثنائی احتیاج [illegible] بمعاونت
است و اقتضاء مقارنت در استثنائی کند در اثنای [illegible] گردد
این قیاس با یکدیگر بتعلق خفی ذکر عادات مصنفان اقتضا
تعمیم تمام کند و از فایده خالی نباشد اکنون آغاز سخن در قیاس
و بالله التوفیق **فن دوم** از علم قیاس در لواحق و عوارض
قیاس [illegible] با انتقال [illegible] بود بقیاس [illegible] و آن [illegible] فصل است
فصل اول در بیان آنکه در یک حد اوسط بود و مقدمه بیش تواند
بود [illegible] وقوع نتیجه زیادت از این بنهد اثبات حکم در قیاس [illegible]
مقابلش کنند با کبری دیگر و [illegible] قیاس خلف استثنائی
منفصل بود و لامحاله استدلال از نقیض بر اثبات مطلوب
او استدلال از ملزوم بر لازم [illegible] که از این [illegible] بود

لزومی باشد و اگر اثبات حکم کبری دیگر کنند با آخر قیاس
حکم از آن مرتبط شده که او را هر یکی از محکوم به و محکوم علیه تعلق
باشد ایجابی یا سلبی با [illegible] در توسط او و تعلق [illegible] یا [illegible]
بود [illegible] و وضع او مقتضی [illegible] وضع حکم [illegible] او را هر یکی [illegible]
از هر دو تعلق خاص باشد و خلاف [illegible] اول قیاس اقترانی بود که هم
قیاس لزومی بود و لیکن جز [illegible] اثبات حکم [illegible] حد اوسط بود یا
باثبات حد اوسط بود و باید [illegible] در هر قیاسی بسیط حد اوسط که
تمام اثبات [illegible] یا اگر جز [illegible] بود [illegible] حد یک جز بود چه بود
اگر ذات [illegible] جز بود لا در لزومی با وضع [illegible] استلزام حکم بود
با وضع [illegible] یا [illegible] افراد و بر تقدیر اول لازم آید [illegible] در حکم [illegible]
[illegible] و بر تقدیر دوم لازم آید [illegible] بعض بود و بر تقدیر سیم لازم آید که
قیاسات بسیار [illegible] را اثبات یک حکم [illegible] قیاس و [illegible] قیاس
[illegible] و لادر اقترانی [illegible] را [illegible] از محکوم علیه و محکوم
به تعلق [illegible] با بعض [illegible] افراد [illegible] تعلق [illegible] حاصل [illegible] یا [illegible] را [illegible]
یا بعض را تعلق بمحکوم علیه بود و دیگر بعض را تعلق بمحکوم به و بر تقدیر اول حکم
در یک جز [illegible] و بر تقدیر دوم دیگر حشو بود و بر تقدیر سیم قیاسات
بسیار بود نه یک قیاس و بر تقدیر چهارم اگر آن بعض را با دیگر بعض [illegible]
تعلق نباشد محکوم علیه با محکوم به تعلق حاصل نیاید پس [illegible] قیاس [illegible]
بود و اگر [illegible] تعلق باشد قیاس مرکب باشد نه بسیط مثلا اگر ا محکوم علیه بود
و د محکوم به و ب و ج حد اوسط و تعلق ب با ا بود و تعلق
ج بد و ب را با ج تعلق نبود پس [illegible] این ترکیب مقدمه [illegible]

حاصل آید یکی میان ا و ب و دیگری میان ا و ب و دیگری میان ج و د
و از ب ج و مقدمه قیاسی نباشد و اگر ج را ب تعلق بود قیاس مرکب بود
چه مقدمه دیگر میان ج و ب حاصل آید پس اوسط توسط
ب ا را آن تعلق ج باشد و بعد از آن توسط ج ا را
به تعلق حاصل آید یا اول توسط ج ب را تعلق به د بود بعد از آن
توسط ج ا را به تعلق حاصل آید و چون این اقسام جمله باطل
شد معلوم شد که در هر قیاس بسیط یک حد اوسط بیش نتواند
بود و چون چنین بود هر قیاس بسیط را دو مقدمه بیش و کمتر و بیشتر از آن
محال بود الا در لزوم اثبات لزوم است ملزوم و الا در اثبات
تعلق اوسط به هر یکی از محکوم علیه و محکوم به با ایجاب یا سلب و ثبت
مطلوب پس اگر در علوم یا مخاطبات مقدمات بسیار یافته شود
در اثبات یک حکم خالی از دو وجه نبود آن مقدمات ضروری
یا نبود اگر تمامی آن مقدمات ضروری بود لا محاله بعضی از آن مشتمل بود
بر اثبات بعضی مقدمات قیاس حامل پس آنچه زیادت بود
یا مقدمات قیاسی دیگر بود یا مقدمات استقرا یا تمثیل که
بآن مقدمه اثبات کرده باشند و استقرا و تمثیل بعد از این
بیان کنیم و برین تقدیر آن قیاس مرکب بود نه بسیط و اگر تمامی
آن مقدمات ضروری نبود آنچه زیادت است خود بود یا از جهت حلاوت
ایراد کرده باشند یا از جهت زینت یا از جهت ایضاح سخن را آنرا
مانند در قیاسات خطابی و مغالطات از شایستگی مخاطب در سلک مطلوب
محتمل شدن پس طرفی تلبیس بالاظهار تدقیق در سخن یا حشو آنچه کنند

یا مخاطب متحیر شود و مطلوب را باز نشناسد تا مسلم دارد و الذی [illegible]
مانند آنکه در خطابیات و شعریات سخن را با انواع تشبیه
و تشبیه و استعارت و کنایت و آنچه بدین ماند آراسته
کنند یا بر استعمال رواج یابد و الا ایضاح سخن مانند آنکه
در تفهیم متعلمان سخن را با امثله و استشهادات مقرر و مؤکد گردانند
چنانکه در صناعت حمد معلوم شود فصل ۲ در قیاسات مرکب
چون قیاسات در اثبات یک حکم مجتمع شود از آن مرکب آید
بل قیاسات مرکب از آن گویند که نتایج بعضی مقدمات بعضی بود
تا با هر یک مطلوب حاصل آید و چون هر قیاسی را دو مقدمه بود علم
عدد نتایج و عدد قیاسات متساوی بود و عدد مقدمات ضعف
آن چون عدد هر قیاسی زوج است و مقدمات هر مقدمه زوج
پس نتایج بعدد مقدمات قیاس بود بیش بسیط و مرکب زوج بود
و اگر در موضعی فرد بود یا بسبب تکرار بود یا از بعضی [illegible]
زیادت که عنا اهمال بعضی ها یا بسبب حذف مقدمه چنانکه
در بعضی قیاسات که از ضمیر خوانند کبری حذف کنند و آن
یا بسبب آن است که بود از جهت شهرت حاصل باشد یا بر وجه
مغالطه تا بعضی سازند تا مشهور را منعکس کنند و بعضی صغری
حذف کنند هم بسبب آن باشد این وجه که نتیجه قیاسی مقدمه قیاسی
دیگر باشد پس چون یکبار ذکر نتیجه کرده شود تکرار آن در مقدمه تخفیف
کنند چنانکه گویند کل ا ب و کل ب ج و کل ج د
نتیجه ده که کل ا د چون هر دو مقدمه هر دو قیاس اثبات کنند

حذف حد از دو کار دو باشد و اول آنچه فائده بود که قیاس
بمطلوب نزدیکتر بود چه دورتر از خاطر نزدیکتر باشد محتاج بذکر
بود و قیاس مرکب و موصول بود یا مفصول اما موصول آن بود که نتایج
در او بکار خوار ارا کنند و همان نتایج جزو مقدمات قیاس دیگر
افتد و مکرر گردند مثالش کل ا ب و کل ب ج فکل ا ج و کل ج
د فکل ا د و همچنین اگر مقدمه دوم را که کل ج د است
بقیاسی دیگر اثبات کنیم و موصول آن بود که نتایج محذوف باشند
چنانکه گوییم کل ا ب و کل ب ج و کل ج د فکل ا د و
و بعضی موصول و مفصل گویند و اگر در میان مفصل مقدمه سالبه درآید
واو دل آنجا موصل گرداند چه سالبه بنظام نتیجه نشود الا اگر
سالبه کرده باشند نتایج مفصل بود یا آخر و در هر قیاسی افزا
سه حدود چنانکه گفته ایم پس اگر قیاسات بسیار مترتب باشند
بود همین سبب حدود زیادت شود الا اگر نتیجه هر قیاسی
مقدمه قیاسی دیگر باشد هر یک مقدمه که بیفزاید یک حد بیفزاید چنانکه
گوییم کل ا ب و کل ب ج و این دو مقدمه و سه حد است پس چون گوییم
و کل ج د مقدمات سه شود و حدود چهار و هم برین ترتیب پس
درین صورت عدد حدود از مقدمات یکی زیادت
بود اما اگر این قیاسات بر اثبات یک مقدمه بود و مقدمه
دیگر خارج از این سلک مقارن شود چنانکه گوییم کل ا ب و کل
ب ج فکل ا ب و کل ه د و کل ا د عدد مقدمات
و حدود متساوی باشند و امثال این تدقیق در موضع تطویل بود

که همه

که همه قیاسات از یک ضرب بود چنانکه در این صورت مطلوب موجب کلی است
چه هر گاه که مطلوب موجب کلی بود مقدمات و مقدمات مقدماتش
چنانکه بود موجب کلی شکل اول بود و همانات تألیف جز از ضرب اول
ممکن نبود الا اگر مطلوب سالبه کلی بود یک مقدمه او را که موجبه کلی
باشد حکم همین بود و دیگر مقدمه سالبه کلی بود اثبات او بشکل
اول یا دوم یا چهارم توان کرد و ترکیب آن مختلف باشد و اگر
مطلوب موجبه جزوی بود و هر دو مقدمه او موجبه کلی بود حکمش همان
بود که اول گفتیم الا اگر یک مقدمه جزوی بود اثبات آن مقدمه بشکل
اول یا سیم یا چهارم توان کرد و اگر سالبه جزوی بود بنای قیاس
باید کرد **فصل ۳** در ذکر حکمهای که از قیاس تحقیق مطلوب لازم
آید و این را باب استقرار النتایج الذی بعد المطلوب الاول خوانند
گوییم هر قیاسی که انتاج حکم کلی کند انتاج هر جزوی که در تحت آن کلی
باشد و در صدق لازم آن بود و انتاج عکس مستوی و عکس نقیض آن نتیجه
و انتاج جزوی که در تحت عکس باشد گفته باشد و هر قیاسی که انتاج حکم
جزوی کند اگر موجبه بود انتاج عکس مستوی او باشد و اگر سالبه بود
انتاج عکس نقیض گفته باشد و همچنین انتاج دیگر لوازم هر یک کرده
نتیجه اول که مطلوب اول باشد بالذات انتاج کنند و دیگر
نتایج را بالعرض و هر قیاسی که انتاج حکم کلی کند انتاج مثل آن
بر حکم بر جمله موضوعات اصغر کرده باشد و انتاج بحقیقت از قیاس دیگر
از دو قیاس بود که کبری [illegible] نتیجه اولی باشد و شاید بر این نسبت با قیاس
اول ما تحت النتیجه خوانند و بحقیقت هر قیاسی که انتاج

خواه کلی و خواه جزوی را شامل حکم بکلیت کبری نتیجه دو صغری را ایجاب صغری را
نهاد بشرط بقاء کیفیت و کمیت بقرار اول و این انتاج بتحقیق از
قیاسی دیگر بود که اصغرش غیر اصغر اول بود و ضرب چهارم ضرب
اوسط و اکبر همان و نتایجش را نسبت با قیاس اول مانع النتیجه
جزو در کل اول مثاله بود

فصل ۴ در بیان لزوم نتیجه صادق از

قیاسات صادق و غیر صادق صدق قیاس مستلزم صدق نتیجه
بود و کذب نتیجه مستلزم کذب قیاس لا از کذب قیاس کذب نتیجه لازم
نیاید و از صدق نتیجه صدق قیاس چه این قیاس الازم عامتر
از ملزوم است پس بسیار بود قیاس کاذب بود و نتیجه صادق
بر آن وجه صدق آن نتیجه مستغلا از آن قیاس بود بلکه بر آن وجه
که آن نتیجه فی نفس الامر صادق بود و وضع مقدمات را نیز لازم
باشد مثالش منطبق در شکل که گوییم کل انسان حیوان و کل حیوان
حساس اگر حیوان را حجر کنیم و گوییم کل انسان حجر و کل حجر
حساس لازم درین صورت که گوییم کل انسان حیوان و لا کل
من الحجر بحیوان اگر کیفیت هر دو مقدمه بدل کنیم و گوییم و لا شی من
الحجر حیوان هر دو مقدمه کاذب است و نتیجه همانکه اول بود و حال مقدمه
کلی از سه بیرون نبود یا بکلی صادق بود یا بکلی کاذب بود یا آنچه
بود یعنی بعض هم صادق و بعض کاذب و کاذب بکلی را اصدق نقیض
هر چه صادق بود و کاذب بعض النقیض صادق بود لاجرم صادق
نبود و حال مقدمه جزوی از دو بیرون نبود یا صادق بود یا کاذب پس
هر قیاسی را هر دو مقدمه او کاذب بود حالش از نه نوع خالی نبود چه ضرب در

الناس بحیوان و کل حجر

سه نه بود با این تفصیل آنچه هر دو مقدمه صادق بکلی است یا هر دو کاذب
بکلی در جزو صغری کاذب بکلی و کبری ببعض و بر عکس در
هر دو کاذب ببعض ط کبری تنها چنان و هر قیاسی که یک مقدمه جزو در
بود ارش نوع خالی نبود چه ضرب ه در دو شش بود با این تفصیل آنکه
هر دو صادق و کلی بکلی است هر دو و فقط بکلی آنچه هر دو کاذب
و کلی ببعض د کلی تنها کاذب و از خلفه ضرب منتج که در چهار
بکلی افتد نه ضرب از صنف اول و ده ضرب از صنف دوم و
صنف دوم و صنف اول بتقدیر هر یکی از انواع نه گانه شاید
که نتیجه صادق بود مرکز اشعه بموضع آخر ب اول شکل اول حیثیم
کبری تنها بکلی کاذب بود مثالش کل ج ب و کل ب آ
فکل ج آ اگر کبری تنها بکلی کاذب بود ضدش لا شی من اب
صادق و بر آن تقدیر لا شی من ج آ آید و هم صادق بود پس ضد آن
بر صدق جمیع آمده باشد و این خلف کبود آ تمام ضرب چهارم صغری بعض
کاذب بود و کبری بکلی چه بر آن تقدیر بعض ج ب و لا شی من
ب ا صادق بود پس بعض ج ا صادق بود و جمیع نقیض
بر صدق لازم آید آید ضرب دوم شکل اول تمام این دو
موضع و هالی ... ه ضرب اول شکل چهارم صغری تنها
بکلی کاذب بود مثالش کل ب ج و کل ا ب فبعض ج آنچه
برین تقدیر چند صغری صادق بود و نتیجه لا شی من ج ا اید پس جمیع
نقیضان بود بر صدق ع ضرب سیم این شکل چهارم صغری تنها
بکلی کاذب و بیان با امتناع جزوی آ ... ضرب چهارم

ب

صغری بکلی کاذب بود و کبری ببعضی و پس از آن با نتاج حسب نقیض و صغری در تقدیر
هر یکی از انواع شش گانه هم شاید که نتیجه صادق آید پس از شش مثال
ضرب اول شکل اول آنست که نتیجه صادق از دو صادق چنانکه معلوم گشت
و از دو کاذب بکلی چنانکه گفتیم و از صغری کاذب بکلی و کبری ببعضی
چنانکه گوییم کل غراب ابیض و کل ابیض حیوان و از دو کاذب
ببعض انسان اسود و کل اسود حیوان و از صغری تنها کاذب
بکلی کل انسان فرس و کل فرس حیوان و از صغری تنها کاذب
ببعض کل انسان کاتب و کل کاتب حیوان و از کبری تنها کاذب
ببعض کل انسان حیوان و کل حیوان ناطق و در دیگر ضروب بر این مثال
بر هر یکی از تقدیرها همه بر این منوال است والله اعلم فصل ۵ در
طلب قیاس بر هر مطلوبی و طریق اکتساب مقدمات بر باید دانست
که فایده علم قیاس در این باب تمام نشود چه اتفاق نیفتد که کسی تالیف
قیاسی کند تا از آن نتیجه کیف اتفق حاصل آید بلکه همیشه چنان باشد
که مطلوبی معین را که اثبات خواهند کرد اول تقیید بر طلب
قیاسی کنند که نتیجه آن مطلوب باشد و با این قیاس سابق ما علمی تحصیل
خواهند و تحصیل قیاس بر هر مطلوبی بعد از معرفت صور قیاسی جز با
کسب مقدماتی که منتج آن مطلوب باشد صورت نه بندد و پیش از
خوض در طریق اکتساب مقدمات گوییم حمل محمولات بر موضوعات
یا بالذات بود و بر حسب امر طبیعی یا بالعرض و خلاف آنچه مقتضی
طبع بود بنفس الامر و اول حمل ذاتیات اعم بود بر موضوع یا حمل خواص
و اعراض او بر او مانند حمل حیوان بر ضاحک و ضاحک بر انسان و حم

حمل عرضی

حمل موضوع بر عارض بود یا حمل عارضی بر عارضی دیگر یا حمل ذاتی
اخص بر موضوع اعم مانند حمل انسان بر ضاحک یا ضاحک بر کاتب
یا انسان بر بعض از حیوان و مراد از محمول در این موضع صفت
اولات اسمها، محمولات بالمحمول لا باداتست که از آن عاجز توان
بود مانند مقولات و وجود و امثال آن پس محمولات هر موضوعی
منتشر باشد و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم چون خواهیم که بر مطلوبی
قیاسی اقامت کنیم و حدود آن مطلوب بشناسیم و از جهت مواد ایجاب
محمولات هر حدی بشناسیم چه ذاتی و چه عرضی و محمولات محمولات
چنانکه ممکن باشد و آن جنس و فصل جنس یکی بود با جنس و همچنان محمولات عرضی
هر یکی هر چه ذاتیات و چه معروضات تا رسیدن بشخصیات
چندانکه ممکن باشد بشناسیم و در هر یکی از این جمع طرف آنچه محمول بر بعض
باشد جدا بشناسیم و از جهت مواد سلب کلی اموری که بر هر
یکی از هر دو محمول نباشد بشناسیم و درست کلی حکم جانبین یکی بود
بخلاف ایجاب و از جهت سلب جزئی اموری که بر بعضی از هر دو محمول
نباشد یا بعضی از هر یکی بر محمول نباشد بشناسیم و چندانکه از این مواد تمیز
باز توانیم داد بهتر بود و ضرورت و امکان و اطلاق هر یکی را در
اعتبار گیریم تا در مطلوب بحسب آن حکم کنیم و چون از این طلب فارغ شویم
حد اوسط طلب کنیم و آن چنان بود که اگر مطلوب ایجاب
کلی بود از محمولات حد اصغر آنچه طلب کنیم که محمول حد اکبر باشد
پس هر گاه که چنین اوسطی یافته شود قیاسی بر هیئت ضرب اول از
شکل اول تالیف شود و اگر مطلوب سلب کلی بود آنچه محمول حد اصغر را

که محمول نبود بر دیگر حد بلکه بیسیم تا قیاس بر جهات اقل باده م با چهارم حاصل آید
دفرق بود بیان آنچه لاحق بود و بیان آنچه ضد بود با مقابل و اول عام تر بود پس اگر در
صورت لاحق حدی ضد لاحق دیگر حد باشیم هر یکی [illegible] ضد حدا وسط را
شایسته بود در مطلوب سلبی پس [illegible] در ضد در قیاس اول مثلا اگر آ و
ح ۳ وحد اند و ب لاحق او د لاحق ح و ب ود ضد
آن اند پس از وجوب ب ا را و لا وجوب ح را قیاس حاصل
آید و همچنین اگر ب ح و اگر مطلوب بحکم ایجاب جزوی بود جزوی از [illegible]
هر دو حد بود بلکه یا یکی را [illegible] و دیگر را بعض طلب کنیم تا قیاس از [illegible]
شکل سیم باشد با لاحق بعض یکی از حد ملحوق بود بکل دیگر حد ذاتی ملحوق
یکی حد را لاحق بود و دیگر حد را هم بکل تا بر جهات شکل اول یا چهارم
باشد و اگر مطلوب سالبه جزوی بود جزوی لاحق بعض یکی حد بود و مسلوب
از دیگر حد بکل یا مسلوب از بعض یکی حد بود و لاحق دیگر حد بکل
یا ملحوق حدی بود و مسلوب از دیگر حد بکل یا تنها بکل قیاس
هر یک از اشکال چهار رکانه حاصل و اگر در جزوی قیاس [illegible]
کلی باشد یا دو آنچه هم مطلوب حاصل بود و [illegible] ضروری باشد شرط
یافته شود قیاس چنانکه معلوم است با عتبار جهات تالیف کنیم و از
نسب که افتاده عقم کند احتراز کنیم مثلا از ملحوق لاحق دو حد را
با جزوی لاحق [illegible] باشد و [illegible] ملحوق اگر
بود و در طلب لاحق با [illegible] ابتدا از محمول اعم کنیم چه اگر محمول
اعم لاحق نبود ما تحت او هم لاحق نبود پس اگر اعم لاحق باشد بلا لاحق اخص
اهم اگر اول لاحق بود معلوم شود [illegible] در میان [illegible] و نه هم لاحق

باشد و اگر آ و ب لاحق نبود در هر یک مرتبه از آنچه بحسب عموم بود
کنیم تا با لاحق آ و ب و در متصلات [illegible] طلب کنیم و از خلف
از لواحق و ملحوقات [illegible] طرف مقدم [illegible] طلب [illegible] مطلوب
نتیجه [illegible] با نقیض نتیجه محال [illegible] و در استقرا [illegible]
یک حد با ملحوق [illegible] حد دیگر حد [illegible] الاحق با هم استقرا حاصل شود
و در تمثیل حکم هر دو حد را [illegible] اشتراک با هم حکم کنیم با شتراک
در لاحق دیگر و معلول لاحق اول بود و در [illegible] و این بعد از
معرفت خلف و استقرا و تمثیل معتبر شود و ما بیدانست
این لواحق و ملحوقات بعضی حقیقی بود و بعضی بحسب شهرت و بعضی بحسب
[illegible] مشهور و [illegible] اعتبار [illegible] مقدمه [illegible] اگر [illegible]
حاصل شود [illegible] مقدمات قیاسی [illegible] مناسب این مقدمات
با [illegible] مغالطی چنانکه بعد از این معلوم شود و بعضی
شمارا از اقسام شمرده اند و آن غلط باشد چه ارتباط
مقدمه شرطی انفصالی [illegible] حاصل [illegible] تالیف قیاس بعد از
اقتران با مقدمه دیگر از استثنای عین یا نقیض یکی
تالی بود و بعضی گفته اند [illegible] ما [illegible]
توان کرد و [illegible] این معلوم شود و در این مقام معلوم شد [illegible] معرفت
عالیه [illegible] آن باشد از امور عامه [illegible] معقولات صورت
نسبه [illegible] چنانکه در صدر مباحث معقولات [illegible] گفته ایم

فصل ۶ در تحلیل قیاس قیاسها که در علوم و ابحاث
محاورات از جهه اثبات و ابطال ایراد کنند [illegible] از آن

بود که از زمینها مذکور که تألیف یا قیاس بتوان با اقتران حجر لمیدا بود ...
حشو بود یا بر نوعی اضمار مشتمل بود یا بر حجتی خواهند بود حال آن پس نقل
استثنایی کنند لا محال از این تحلیف باز بعضی باید برد که چنین ...
به تحلیل کنند اول مطلوب را از حشو و زوائد تخلیص باید کرد و بعد و ...
از دیگری تمیز باید کرد و هم که مقصود گردد و اگر بعضی حدود مقید بود
بسیار با الفاظ ... بود ... تألیف تقیید را وسط آن ...
نقط نمودی برای نهند تا از تشویش ... البسیط ...
و لواحق لازم آید ... بعد از آن در اجزاء قیاس نظر باید
کرد اجزاء قیاس مقدمات بود و اجزاء هم حد و طرف مقدمات
بر طرف حد و تقدیم باید کرد و چه عدد مقدمات بود و اجزاء
حد و طرف مقدمات بر طرف حد بود تقدیم باید کرد و چه عدد مقدمات
بود پس با قیاس آن ... بود چون مقدمات شود از تخلیص اجزاء آن خانه ... مطلوب
که هم حد ... باشد ... در ... اول حد ... چه عدد حد ...
بیشتر بود که ... زاده بود چه حد ... باشد ... در ... مقدمات ...
بر ... که ... بود ... مطلوب ... نوع ... قیاس ...
مقدمات ... اختلاف ... و وضع ... در موضوع
محکوم علیه یا محکوم به و همچنین مقدمات ... احوال ...
ضرورت ... و تعمیم ... و جهت ... بود ...
در ... و ... داد و چون ... مقدمه ... باید
تا با مطلوب ... اشتراک دارد و باز اگر اشتراک ...
و بهر حد جز و مطلوب ... بود و قیاس ...

ودیگر

ودیگر مقدمه را با مقدمه اولی اشتراک در آن جزو بود که در مطلوب
مفقود و آن ... بود پس از حال ... معلوم باید کرد ...
با مقصد و کدام ضرب است و الا اگر اشتراک ... مقدمه که ...
باشیم با مطلوب ... جزو بود قیاس اقترانی بود پس نگاه کنیم
اگر اشتراک در محکوم علیه مطلوب بود آن مقدمه صغری بود و کبری مؤلف ...
... از ... بعد از ... مقدمه ... و وضع ...
معلوم شود و اگر ... یا ... از ... مقدمه مطلوب ...
... آمد ... مقدمه ... شرط ...
است اگر قیاس ... بود و ... مقدمه ... با ...
... با مطلوب ... اگر قیاس اقترانی بود و اگر ... ان
در مقدمه مطلوب ... بود و آن ... مقدمه ... مطلوب ...
... مقدمه ... با مطلوب از ... اشتراک ...
... اشتراک ... با مطلوب ... اشتراک ...
کبری ... اشتراک ... مقدمه ... مطلوب ...
... مقدمه ... اشتراک ... مطلوب ... مقدمه ... حاصل ...
اگر ... بود ... بسیط ... آید الا اگر
این ... اشتراک ... مقدمه با مطلوب ...
با ... اشتراک ... با ... اشتراک ... با ...
نباشند و قسم اول ... اشتراک ... مقدمه ... مطلوب
بود و ... مقدمه ... و ... اشتراک ... یک
یک مقدمه و مطلوب بود ... مقدمه را با ... اشتراک ...

مثال قسم اول اگر موجبه کلیه باشد مانند کل ج ا و اشتراک با مطلوب در
مقدمه و آن کل ج د بود و دیگر مقدمه کل د ب پس حکم دیگر محذوف
بود در قیاس مذکور یا منضم به اشتراک تا اول الاشتراک باید کند و آن
اگر دیگر مقدمه بود کل ب ا باشد و اگر اول ثابت شد باید از
تالیف آن جمله انتاج این مقدمه لازم آید مانند کل ب ه و
کل ه ا و اشتراک در اصغر چنین گونه اگر گوییم کل ب ج از این مطلوب
منتج نگردد زیرا که مقدمه [illegible] کل ب د باشد که اصول [illegible]
لا اگر اشتراک مقدمه با مطلوب با کبری بود دیگر مقدمه کل [illegible]
حکم محذوف باید این مقدمه باید کل ج د باشد تا که انتاج این مقدمه
کند و اگر مقدمه اولی کل ا ب بود با دیگر مقدمه کل [illegible]
منتج بعض ج ا این مطلوب چون یک ضرب از شکل اول حاصل [illegible]
و در آن ضرب اوسط آن باید محمول اصغر و موضوع اکبر بود و اگر
مطلوب سالبه کلیه بود مانند لا شی من ج ا مقدمه که با مطلوب
اشتراک دارد هم موجبه [illegible] بود و سالبه موجبه [illegible]
اصغر مانند کل ج ب بود [illegible] اگر مانند کل ا ب و [illegible]
که کل ب ج یا کل ب ا و دیگر مقدمه اگر هم موجبه بود با کل
ب د کل [illegible] بود و محذوف لا شی من د بود با عکس و بالنتیجه
منتج باشد از این دو مقدمه و یا کل ا ب کل ب د [illegible]
بود و محذوف لا شی من ج د یا عکس بالنتیجه از تالیف [illegible]
از این دو لازم آید و اگر دیگر مقدمه سالبه بود یا کل ج ب لا شی
من ب د باشد یا عکس او محذوف همه جا [illegible] کل ا د یا [illegible]

مثلا کل ب ا

منتج این بود [illegible] و یا کل ا ب لا شی من د ب با عکس و محذوف
همه جا کل د ج بالنتیجه منتج این مقدمه بود و اگر مقدمه که با مطلوب اشتراک
دارد سالبه بود و آن چهار گانه [illegible] لا شی من ب ج و لا شی من ج ب
و لا شی من ا ب و لا شی من ب ا و اما اول و دوم که اشتراک
با اصغر بود و دیگر مقدمه چون کل د ب باشد و محذوف کل ا د بالنتیجه موجبه بود
با این مقدمه و با سیم و چهارم اشتراک با اکبر بود و دیگر مقدمه چون کل
د ب [illegible] بود و محذوف کل ج د بالنتیجه [illegible] بود [illegible] انتاج این مطلوب
چون چهار ضرب از [illegible] شکل [illegible] و اگر مطلوب جزوی بود موجبه یا سالبه
هم برین جمله قیاس باید کرد و مثال قسم دوم هر یک از این مقدمه
با مطلوب اشتراک بود [illegible] مقدمه [illegible] اشتراک [illegible]
و از این صورت لا محاله محذوف باید [illegible] تا تالیف کند میان
آن دو مقدمه و اشتراک آن با هر یک جزو [illegible] در مطلوب مقصود
بود اگر مطلوب موجبه کلیه مانند کل ج ا [illegible] مقدمه لازم آید اولا
اگر کند مطلوب سالبه کلیه مانند لا شی من ج ا مقدمه که اشتراک
با اصغر بود و اگر موجبه بود مانند کل ا د محذوف لا شی من ب د
بود با عکس بالنتیجه انتاج [illegible] از این [illegible] کند و اگر دیگر مقدمه سالبه بود
مانند لا شی من د ا با عکس محذوف همه جا کل ب [illegible] بود
بالنتیجه انتاج این مقدمه کند و اگر مقدمه [illegible] اشتراک با اصغر بود سالبه
بود مانند لا شی من ج ب دیگر مقدمه همه جا موجبه بود
مانند کل ا د محذوف کل د ب بالنتیجه [illegible] و هر مقدمه
غیر این [illegible] تا [illegible] در [illegible] مطلوب جزوی [illegible]

هم برین قیاس باید کرد الاقسام که هردو مقدمه منفصله یکی شرکت
پیش نبود و ان چنان بود که مقدمه با مطلوب اشتراک نبود و دیگر را با یکدیگر
کلام اشتراک نبود چنانکه مطلوب کل ج ا بود و یکی مقدمه کل
د و کل ب ه با آن دو مقدمه کل ب ه و کل د ا بود پس این
مقدمه را با یکدیگر اشتراک بود و با مطلوب نبود چنانکه هم
دو این دو مطلوب این دو مقدمه کل ب د و کل د ه بود و درین
موضع محذوف از یک حکم بر چه دو اشتراک دیگر از
محذوف معلوم خواهد شد لاوصور دو مقدمه منفصله کل ج ب
کنند و حکم دیگر که انفصاله دو در صورت تسیم حکم که انفصال کل
باید کنند و حکم که انفصال کل ه الکنند پس حکم محذوف بسیار بود
اوضاع در از بود و اولا آن بود درین موضع از نقش یک
طلب مقدمه دیگر کنند و اول در قسم سیم آنکه دو مقدمه را با یکدیگر
اشتراک بود و نه با مطلوب و امثال این تحقیق مقولات قریب
این مطلوب بود بر شرط مقولات باید باید کرد این تحلیل
قیاس علی سبیل الاجمال و ختم این فصل بذکر اسباب دشواری
تحلیل قیاس کنیم بدین مثال عقب بکنند پس گوییم تا گاه بود که
دشواری تحلیل قیاس عدم اطلاع بود بر اشتراک مقولات با یکدیگر
یا با مطلوب از جهت آنکه عبارت از معنی مشترک در هر موضعی روی
دیگر یا لفظی آورده باشند و گاه از جهت ترادف عام مثل بود مثل
حیوان ناطق حیوانست و هر چه جسم ذو نفس حساس بود هر بود
پس انسان جسم بود و چون الفاظ التفات نکنند و بر ملاحظه مجرد

اول آنکه انفصال کلی کنند و حکم دیگر که انفصال کلی کنیم

مقولات سه

الا انتشار

تحلیل
معانی اقتصار کنند از این اشتباه ایمن شوند سبب و گاه بود که سبب دشواری
اهمال مقدمه بود با زیادی دیگر مثال آنکه گاه گوییم سواد در جسم است هر چه
بود و گاه گوییم سواد در جسم است پس عرض بود و در صورت اول او
در جزو اوسط نیست و در صورت دوم جزو اوسط است و در قیدها
همچنین اعتبار باید کرد تا با موضوع باشد یا با محمول و چون حد
از یکدیگر جدا کنند و در مقدمه و مطلوب یک استعمال کنند از این
اشتباه ایمن شوند و گاه بود که بعضی مقدمات لازم المقدمه
بنهاده باشند و تحلیل از آن غافل بود پس نتیجه نه آن نتیجه آید که
مطلوب بود مثالش گوییم هر چه جزو جوهر بود بطلانش مقتضی
بطلان جوهر بود و هر چه جوهر نبود بطلانش مقتضی بطلان جوهر نبود پس
هر چه جزو جوهر بود هم جوهر بود و صورت قیاس چنان نماید که از شکل دوم
است و نتیجه را آن تقریر چنین بود که هیچ جزو جوهر غیر جوهر نبود این نه
آن نتیجه است که اول گفتیم پس این را بر عکس نقیض او نهاده ام
پس این را شکل اول ساخت تا نتیجه که گفتیم لازم آید و وضع سالبه
و معدوله یکدیگر را از این باب گیرند چه مخالف کنند از غافل بماند حکم
کنند با نتایج انچه عقیم بود با عقیم انچه منتج بود مثلا گوییم سواد جوهر
نیست و هر چه جوهر نیست عرض نیست پس سواد عرض است و الصورة صغری
سالبه است از شکل اول و منتج نباشد این دو مقدمه است و از جهت سالبه
قیاس نباید تحقیق صغری معدوله المحمول است پس اگر دو کبری معدوله
الموضوع و درین صورت حکم هر دو عرض هم ان احتمالات کند
سالبه و معدوله الموضوع در قوه یکدیگر نه پس حکم چنین مقدمه با اهل

برند اشاج مطلوب مکور لازم آید و چون رعایت نسبت کنند میان
حدود نتیجه و حدود قیاس از این آفت ایمن شوند ه و گاه بود مطلوب
بحسب صورت از چند شکل لازم آید مانند سالبه جزویه از چهار شکل
انتاج توان کرد بالعکس ببعض شکل خاص بود و مخلّل شده اند در بابی دیگر
نسبت برود شناسی آن مطلوب بحسب کل خاصی از این خاص بود و حد اوسط
و مخلّل خواهد بود با شکل اول یا سیم چهارم برد دربه مقدمه چه این جواز شکل
دوم نتیجه دهد و گاه بود قیاس مرکب بود مقدمه ظاهر مضمر بود و گاه
اضافت ... و اضافت غافل بود و قیاس بسیط شمرد پس نتیجه چنین
آید ... باید چنانکه در قیاس مساوات گویند ج مساوی ب است و ب
مساوی آست پس ج مساوی آست و صورت قیاس چنان نقیض ... میکند
که ج مساوی است لاجرم این نتیجه مضمر مساوی مساوی ... باشد
بان آورند نتیجه اول از جزو قیاس حاصل آید ان و گاه بود مطلوب
با مقدمه از مقدمی نشر اثبات به ستوا با تمثیل کنند و مثلی
بند الا قیاس است پس بشوار با صورت قیاس کل الاز برد چنانکه
بعد از این معلوم شود این قدر کفایت بود مغلطه ۷ در قیاس و
در عکس نیز گاه بود نتیجه قیاس افزاید را با بعض مقدمه تا تیقن کنند
بر همیات قیاس با دیگر مقدمه نتیجه دهد آن قیاس را دایر خوانند
و گاه بود مقابل نتیجه را با بعض مقدمه تا لیف کنند تا مقابل دیگر مقدمه
نتیجه دهد آن قیاس را معکوس خوانند و در روش عکس نقیض ... کرد
اند پس این بحث تعلق بتعلیم قیاس دارد و بعض در بعض تالیفات عکس
مقدمه با عکس نتیجه را بجای مقدمه و نتیجه ایراد داد اند چون تالیف این

بعد

وجه انتاج مطلوب کند و وقوع و در عکس و در علوم لم کرین و درا منتج
و منع اطلاق بسیار بود در علوم مثال وقوع و در چنان بود اگر در چنان
بود مطلوبی را بنوعی از برهان ان که آن از دلیل خواهند باشد بیان
کرده باشند پس چون خواهند آن بیان با برهان لم رد کنند قیاس دایر
نشود چنانکه گوییم این چوب سوخته است و هر چوب را که سوخته باشد
آتش با و رسیده باشد پس این چوب را آتش رسیده است و این چوب را
رسیده است ... هر چوب را آتش با و رسیده باشد سوخته باشد پس
این چوب سوخته است و ظاهر است که اینجا نتیجه مقدمه را اثبات کرده
و دیگر مقدمه نتیجه را در این قیاس از جهت نهاده اند و حال این در برهان
در کتاب برهان بیان کنیم و مثال عکس چون این مطلوبها را بقیاس خلف بیان
کرده باشند پس چون خواهند آن را بقیاس مستقیم رد کنند قیاس معکوس
شود چنانکه در بیان آنکه چوب سوخته را آتش رسیده باشد بطریق خلف
گوییم اگر این قضیه که این چوب را آتش رسیده است کاذب بود نقیضش که
این چوب را آتش نرسیده است صادق بود و هر چوب را که آتش
بر و رسیده باشد سوخته نیست و لیکن سوخته و فرض کرده ایم پس این
بخلف و چون با مستقیم رد خواهیم کرد گوییم این چوب سوخته است و هر چوب
که آتش با و رسیده باشد سوخته نباشد پس این چوب را آتش با و رسیده است یعنی
آتش رسیده بود ... است اینجا نتیجه مقدمه ثابت کرده ایم و اینجا
مقابل مقدمه مقابل نتیجه و ... عکس در این قیاس از این جهت نهاده اند
و حال رد خلف با مستقیم بعد از این بیان کنیم در باب خلف
و الا اندک تا ... و مغالطه در قوم بود در چنان بود در اثبات

ان این چوب را آتش رسیده ... گوییم
این چوب را آتش

مقدمه منتج از قیاسی که دیگر مقدمه او مسلم است نتیجه را بطریق عکس نقیض
دیگر ایراد کنیم تا منتج از آن مقدمه دیگر شود و مسلم دارد و [illegible]
با مقدمه مسلمه انتاج مقدمه ممنوعه کنند و وقوع عکس چنان بود که در ابطال
مقدمه ممنوعه از قیاسی که دیگر مقدمه او مسلم است مقابل نتیجه را [illegible]
در اینجا دیگر ایراد کنند تا بعد از تسلیم منتج از آن نقیض با مقدمه
مسلمه انتاج مقابل مقدمه ممنوعه کنند و عادت چنان رفته است
که کلیات عکس در این مقام بر یکی از ایشان استخراج کنند و هر چند با
تمهید اصول گذشته با ایراد آن تفصیل احتیاج نباشد الا نظر در آن
بحث تسهیل و تقریب بر متعلم [illegible] موضع ضرب و قیاس فایده دهد و ظاهر است
که این اصلها را که در [illegible] بالا آوردیم [illegible] توان این است
شکل اول و چهارم بعکس مقدمات در بدل افتند [illegible]
اصل نامند و قلب آن را انعکاس نتیجه کنند و عکس نتیجه [illegible]
اصل گذارد [illegible] در شکل اول و دوم بتقدیم و تاخیر
هر دو مختص بر بیانات شکل سیوم باشد و هر دو معکوس بر بیانات چهارم
و صغری مستوی و نتیجه مستوی بشرط تقدیم صغری بر خلاف [illegible]
بشرط تقدیم نتیجه بر بیانات شکل چهارم و صغری معکوس و نتیجه
مستوی بشرط تقدیم صغری یا بر خلاف بشرط تقدیم نتیجه بر بیانات شکل
اول و تقدیم صغری نتیجه در این اقتران در شکل اول منتج عکس کبری
بود و در شکل دوم منتج عکس [illegible] و خلاف این بر ترتیب در شکل اول
منتج عکس کبری بود و در شکل دوم منتج عکس نقیض و همین اقتران در شکل
سیم و چهارم بتقدیم و تاخیر هر دو صغری مستوی و نتیجه معکوس بر بیانات

شکل

شکل دوم بود بر خلاف صغری بر بیانات شکل اول بود و هر دو معکوس بشرط تقدیم
صغری یا هر دو مستوی بشرط تقدیم نتیجه بر بیانات شکل چهارم و تقدیم صغری
در این اقتران در شکل اول و سیم منتج عکس صغری بود و در شکل چهارم منتج
عکس نقیض و کبری و نتیجه در شکل اول و سیم بتقدیم و تاخیر هر دو کبری و نتیجه معکوس
بشرط تقدیم کبری یا بر خلاف بشرط تقدیم نتیجه بر بیانات شکل اول
و تقدیم کبری و در این اقتران در شکل اول منتج عکس صغری باشد و در شکل سیم
عکس نقیض و تقدیم نتیجه در شکل اول منتج عکس صغری باشد و
در شکل سیم منتج عکس و همین اقتران در شکل دوم
و چهارم بتقدیم و تاخیر چون کبری مستوی و نتیجه معکوس
باشد بر خلاف بر بیانات شکل دوم و هر دو
مستوی بشرط تقدیم کبری یا هر دو معکوس بشرط تقدیم
نتیجه بر بیانات شکل چهارم بود و هر دو معکوس
بشرط تقدیم کبری یا هر دو مستوی بتقدیم نتیجه بر بیانات شکل
اول باشد و تقدیم کبری در این اقتران در شکل دوم منتج عکس صغری
باشد و در شکل چهارم منتج عکس نقیض و تقدیم نتیجه در شکل دوم منتج عکس
صغری بود و در شکل چهارم منتج عکس نقیض و این جمله باعتبار وضع صرف
باشد مجرد از کیفیت و کمیت و از جهت آنکه تا در نظر آید در این جدول نهاده آمد
و جدول این اصول معتبر شمارند اختلاف وقوع صرف با لم و کیف [illegible]
اشکال کی آنکه [illegible] عکس مطلوب باشد تا [illegible] مضبوط شود و بعد از
تقریر این اصول گوییم قدما گفته اند قیاس را [illegible] نتیجه [illegible]
اشکال [illegible] مطلق مقدمات چنانکه [illegible] صرف و اشکال [illegible]

بر بیانات شکل دوم [illegible]
بر بیانات شکل سیم و [illegible]

که از تالیف شارح در مقدمات قیاس حادث شود و
علامات اشکال است و شارح عین با عکس مقدمات را

بیان آنچه که از تالیف و نتایج و مقدمات حادث شود			
[illegible]	حادثه	منتج	اشکال
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

با عکس هر مقدمه تالیف کنند با نتایج دیگر مقدمه کنند و اگر حدی غریب بکار رود
ذکر شود و در این موضع عکس با هر که حافظ لمب بود با این مختصر مختص شود و شناسش
در ضرب اول و شکل اول گوییم هر انسان ناطق و هر ناطق حساس پس
هر انسان حساس است اگر انتاج صغری گوییم هر انسان حساس است
و هر حساس ناطق و اگر انتاج کبری خواهیم گوییم هر ناطق انسان است
و هر انسان حساس و اگر یک مقدمه برین وجه منعکس شود
وارد قیاس نشاید و لا در ضرب چهارم گوییم از نتیجه و عکس کبری تالیف

قیاس منعقد نشود چه از دو سالبه قیاس نباید پس کردن موضع تحلیل عقد قیاس کنند و ان
چنان باشد چه سالبه با معدوله در قوه اوست با موجبه شود در صغری با معدول
المحمول در کبری با معدول الموضوع مثالش در ضرب چهارم گوییم کل ج
ب و لاشی من ب افلاشی من ج الا که صغری با کل ج لیس ا کنند
و لاشی من ب ا با عکس قیاس کبری را اوست و کبری قیاس چهارم با کل ج لیس
موجب کنند تا از هر دو شرایط صغری صورت بندد و از التیجه ثابت شود
که نتیجه معلوم است که با موضوع و محمول اقسام خالات که گفته شد
میان سالبه بکار معدول الموضوع صورت نبندد پس بجای آنکه در موجبه
باید الموضوع سالب المحمول باشد و در موضوع باشد و خاص باید در سالبه
سلب محمول سالب موضوع و خاص و بدانکه بعضی از متاخران
شنیده قدمای این موضع را شبیه با عکس ...ات انتاج دیگر شمرده
کنند چنان فهم کرده اند ... و هر چه درین وجه قیاس ...
و حکم ... این شرط خاص است به بیان ... ضرب از شکل اول
چنانکه گفتیم در ضرب اول شکل دوم ... صغری ...
بجای در شکل اول ... از عکس کبری بعینه است ... کبری ... عکس ... شکل اول
نقل پس اگر گویند این قیاس ... است انکه کبری عکس ...
باشد و در مباحث عقلی تتبع الفاظ و نصوص معتبر نباشد ...
و حصول ... در این موضع ... اگر ... و جهی
دیگر حاصل آید پس گوییم موجبه ... در قیاس ... باید
از مواد ... محمول ... موضوع ... منعکس شود و حکم
در سالبه ... موجبه ... ا ... در موجبه ... سالبه

درسالبه بکار باید موضوع محمول
اقسام خالات کرده شد تا ...
در موجبه آنچه محمول ...

الموضوع

که هر سالبه را در قوه [illegible] نگاه دار و آن چهار [illegible] سالبه بود یا [illegible]
دو دیگر عکس [illegible] و سیم معدولة المحمول و چهارم عکس [illegible] پس از این شش قضیه
موضوع و محمول یکی چون باشند و آن [illegible] آن [illegible] [illegible]
با آن [illegible] و لا شی [illegible] لیس [illegible] قضیه
[illegible] نگاه توان [illegible] [illegible] این قضیه [illegible]
[illegible] باشند و آن [illegible] آن و لا شی [illegible] لیس [illegible]
[illegible] [illegible] قضیه [illegible] عکس [illegible] موجبه [illegible]
[illegible] و موجبه جزوی باید [illegible] از مواد [illegible] هر یکی از موضوع
و محمول [illegible] عکس [illegible] باشند حیوان و [illegible]
[illegible] مستلزم [illegible] در قوه [illegible] باشند و [illegible] در قوه عکس [illegible]
و سالبه کلی باید [illegible] از مواد [illegible] که [illegible] موضوع و محمول [illegible]
احتمالات [illegible] باشند [illegible] واحد و کثیر و قدیم و محدث و جوهر
و عرض [illegible] و ممکن و امثال آن با موجبه را [illegible] در قوه آن
سالبه [illegible] محمول [illegible] موضوع [illegible] در موجبه شرط
[illegible] هر یکی از این مواد [illegible] قضیه مستلزم [illegible]
[illegible] باشند [illegible] الواحد [illegible] و کل [illegible] فهو [illegible]
واحد [illegible] باشند لا شی من الکثیر [illegible]
و کل ما لیس [illegible] فهو واحد و کل [illegible] [illegible] آید
و سالبه جزوی باید که از مواد [illegible] هر یکی از محمول و موضوع
از دیگر [illegible] در موجبه جزوی [illegible] باشند حیوان و [illegible]
و [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]

مقدمه

پس هر قیاس که از این مراد بود اگر هر دو مقدمه و نتیجه کلی بود هیچ یکی نتیجه از دو
و نتیجه کلی بود نه نتیجه از دو مقدمه [illegible] هر یکی از نقیض
نیز از نتیجه دیگر مقدمه انتاج [illegible] بود و اگر یک مقدمه جزوی بود [illegible]
نتیجه جزوی بود پس [illegible] مقدمه کلی از [illegible] جزوی [illegible]
مقدمه جزوی را از نتیجه شکل سیم و بعضی از چهارم از نتیجه و مقدمه کلی
دیگر مقدمه [illegible] بود [illegible] جزوی [illegible] و در کمیت موافق مقدمه
مثلا در [illegible] گوییم کل ب ج و کل ب ا فبعض
ج ا از نتیجه و عکس [illegible] کبری [illegible] و جزء البعض
ج ا و کل ج ب [illegible] نتیجه جزوی [illegible] در [illegible] کبری بود و در [illegible]
کبری [illegible] و در شکل چهارم [illegible] این قیاس [illegible] سیم [illegible]
[illegible] کلی از [illegible] بعکس کبری با شکل اول [illegible]
[illegible] و ضع شکل [illegible] جزوی کنند [illegible]
همه بر آن [illegible] بگذارند [illegible] که [illegible] در مقولات [illegible] این
قیاس [illegible] تعلق [illegible] و در [illegible] هیچ [illegible] است و مع ذلک
اگر کسی این تصرف کند [illegible] و [illegible] این [illegible]
[illegible] از هر شکل [illegible] ضرب [illegible] و چهار ضرب [illegible]
[illegible] جزوی [illegible] سالبه [illegible] هر موضع [illegible]
منتج [illegible] در شکل اول از دو سالبه [illegible] لا شی [illegible]
ب و لا شی من ب [illegible] نتیجه [illegible] آید [illegible] مقدمه [illegible]
[illegible] ضرب اول [illegible] کل ج لیس ب و کل
ما لیس ب فهو ا و کل ج ا و [illegible] نتیجه [illegible] آید [illegible]

با ما بهات ضرب چهارم شود بر بین و صغری کلی مالبی ضرب ولازم شرطش

ب اولاش آنهما لیس که معلوم و این نتیجه رد با ایج بطلان تعیین

که از ضرب اول آمده و هم چنانی در شکل چهارم از جزو موجب در شکل ثانیه

از صغری سالبه و در شکل چهارم هم این طرفی از جزو موجب کانتیجه کلیه

بر و صغری با سالبه کلیه ما با بهات ضرب پنجم شود و لهذا از آن

نتیجه سالبه که خواهند از سن ایجاب تا از ایجاب با سلب رد کند

و اگر در بعض قیاسات یک مقدمه که بالعکس مستعد این تعریفات

نبات قیاس چرا از دیگر مقدمه و نتیجه مستعد باشد باید که یعنی در امکان

که در یک مقدمه جزوی لکنه آمده مثلا در شکل اول کو بعض انسان

حیوان و کل حیوان حساس فکل انسان حساس چه صغری اسیا

صغری از کبری و نتیجه ممکن بود الا انتاج کبری ممکن نبود بعض مانع صغری

از قبول عکس و چون این اصول مقرر شد از هر ضربی تالیف

که از اقران هر دو مقدمه عکس هر دو با نتیجه و عکس بر تقدیم و تاخیر

ممکن باشد ابتدا با هر کدام کدام نتیجه است و کدام عقیم و اگر منتج

است از کدام شکل و ضرب است و کدام تالیف بر بعض تقدمات

منتج بود و کدام تالیف که این تقدمات نتیجه بود و کدام نبود و کدام لازم

نتیجه معلوم شود در شکل اول نتیجه با عکس هر یک از دو مقدمه چنانکه گفتیم

غیر دیگر مقدمه نتیجه دهد و صغری که صغری بود و کبری با کبری و عکس نتیجه

با هر یک از دو عکس دیگر مقدمه نتیجه دهد و صغری نبود و کبری صغری و در شکل ثالث

بجلد و این بعض عکس نتیجه با عکس هر مقدمه عکس دیگر مقدمه انتاج کنند

بشرط صغری و کبری متبدل شوند و هم نتیجه با عکس هر مقدمه عکس دیگر مقدمه

انتاج کند بشرط آنکه صغری هم صغری و کبری هم کبری بود و در شکل چهارم نتیجه با عکس کبری عین

صغری نتیجه دهد و عکس نتیجه با صغری عکس کبری بشرط آنکه نتیجه در هر دو تالیف صغری بود

و عکس کبری با عکس نتیجه صغری انتاج و عکس صغری با عکس نتیجه عکس کبری بشرط آنکه نتیجه

در هر دو کبری بود و در شکل سیوم چون نتیجه جزوی است اگر در شکل اول را انتاج

بین عکس نتیجه هیچ مقدمه را از دیگر مقدمه و نتیجه حاصل نیاید الا عکس صغری را عکس نتیجه

و عکس کبری با عکس کبری را از عکس نتیجه و عکس صغری انتاج توان کرد بشرط آنکه

نتیجه صغری بود و این انتاج جمله در شکل اول بود و باقی تالیفات بر این

و ما جمله و یا و منع کردیم از حال جمله تالیفات کلی در هر یک ضروب اشکال

از اینجا معلوم شود اگر در بعض مواد نتیجه را از ضرب اول شکل اول انتاج کنند عکس

با حفظ کمیت لازم آید چه در هر دو مقدمه منعکس باشد با حفظ کمیت چه از تالیف

عکس نتیجه با هر مقدمه عکس دیگر مقدمه نتیجه آید چنانکه گفتیم و الا عکس قیاس خلف

گفتیم از تالیف مقابل نتیجه و مقدمه باشد و مقابل نتیجه با مقابل

صدق جمع آید پس هر کدام از مقابل بود یا ضد و یا نقیض و هر جزوی را

یک مقابل بیش نبود و آن نقیض بود پس با بنای لوازم چو عکس مستوی یک دیگر از هم

و چون در شکل چهارم نیز اطلاق کنند عکس مستوی هم یک بار در آن چه چو در بیان

آن گاه با اعتبار عکس مستوی حتی ضرب اول یک و چه چو دوم و هیچ یک از آن

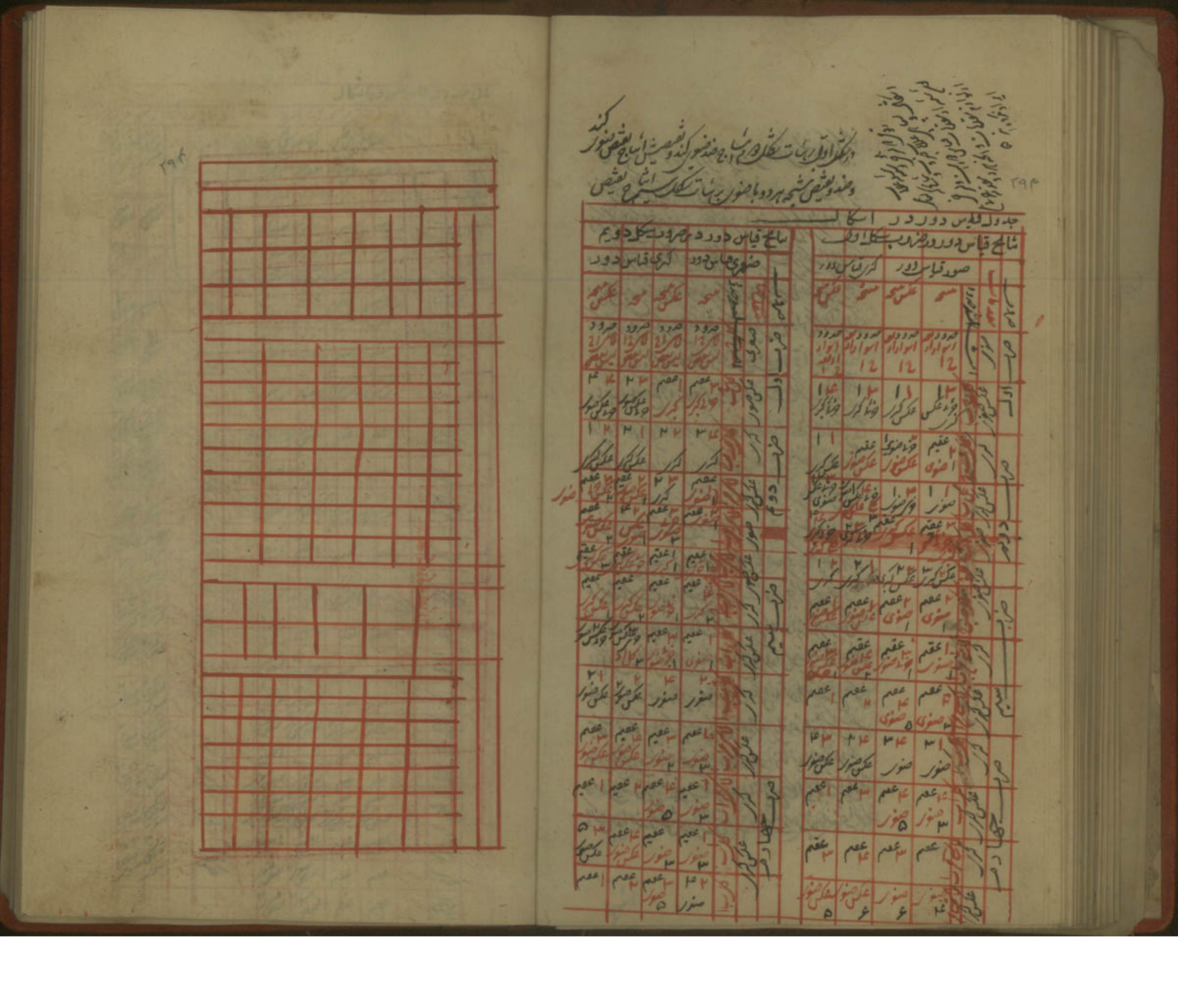
ما در هر مواضع اعتبار کردیم و موجبه کلیه را عکس ضد بود لا نقیض را عکس

نبود و سالبه کلیه را با عکس هر دو یا بود موجبه جزوی را نه ضد بود و نه عکس سالبه

جزوی را هم چنین و عکس نقیض هم که آنچه جزوی بود از تالیف او مقابل دیگر

حاصل نیاید و باقی تالیفات ممکن در هر ضرب از آن نتیجه منتج که آن بود اقترانی مقدم

و عکس دو با ضد و بعض نتیجه در عکس تقدیم و تاخیر است و معلوم شود که ضد نتیجه با کبری



در شکل اول بیانات شکل دوم با اج ضد صغری کند و نقیض اش با ج نقیض صغری کند
و ضد و نقیض شبیه هر دو با صغری بیانات شکل سیم ج اشاره نقیض

جدول قیاس دور در اشکال

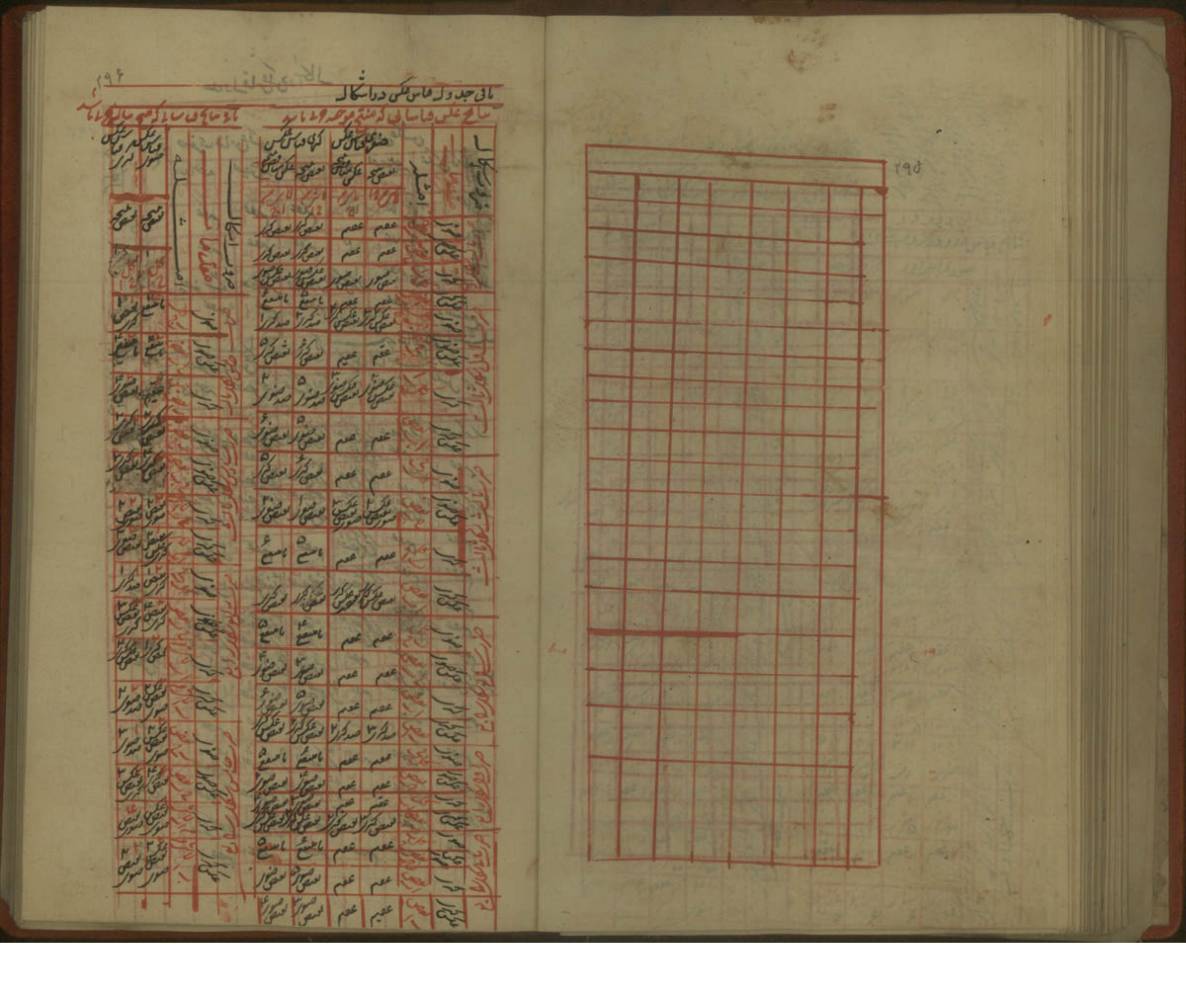
نتائج قیاس دور در ضروب شکل اول

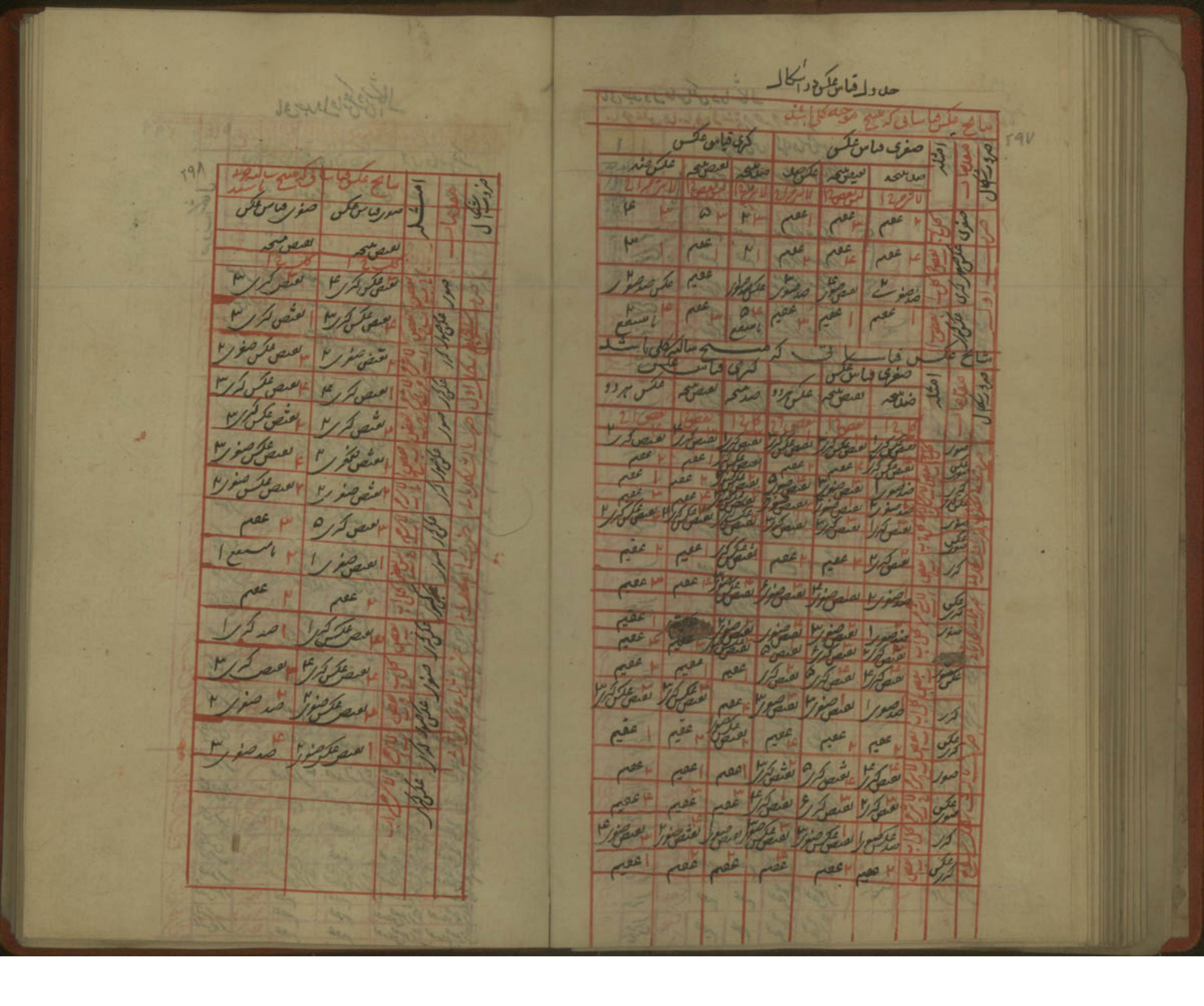
صغری قیاس دور | کبری قیاس دور

نتائج قیاس دور در ضروب شکل دویم

صغری قیاس دور | کبری قیاس دور

ثانی جدول قیاس عکسی در اشکال

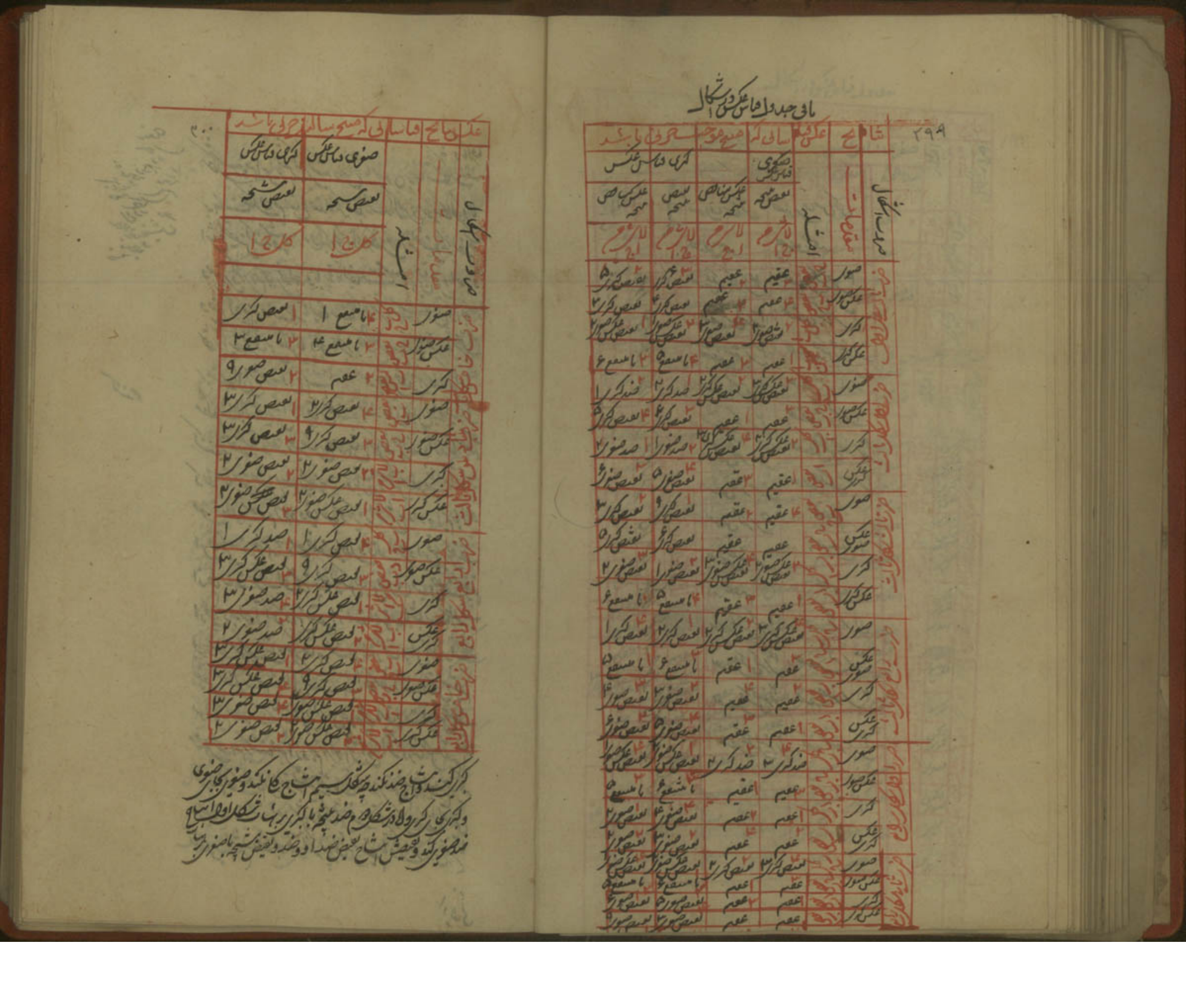




حل دلائل قیاس عکس در اشکال

نتایج عکس‌ها سالبه کلیه موجهه کلی باشد

کبری قیاس عکس			صغری قیاس عکس			
عکس ضد	نقیض متحد	ضد متحد	عکس ضد	نقیض متحد	ضد متحد	اشکال
۴	۵ ۳	۲ ۳	عقیم	عقیم	عقیم	صغری
۳	عقیم	۲ ۱	عقیم	عقیم	عقیم	[illegible]



باقی جدول قیاس عکس در اشکال

شکل سیوم انتاج نقیض کبری کند و انتاج با صغری برهان شکل اول و با کبری برهان شکل دوم انتاج ضد دیگر مقدمه کند اگر صغری مقدمه شکل اول و الا انتاج نقیض کند و نتیجه در هر دو کبری کلی بود و اما در شکل چهارم نقیض دیگر مقدمه کند و صغری و کبری هم کلی بود و باید تا انتاجات هر سه برین قیاس و ما جدول وضع کردیم تا حال جمله انتاجات معلوم گردد و ترتیب اشکال آن را اشکال عکس ثلثه و ایشان در قیاس عکس کاذب بود و هم و عکس قیاسات اقترانیه مرکب هم برین منوال است توجه و دل است

فصل ۱ در قیاس خلف هرگاه که اثبات مطلوب با بطال نقیض آن از قیاس خلف خواهند و آن چنان بود که قیاس ترکیب کنند از نقیض مطلوب و مقدمه غیر متنازع تا انتاج حکم کند ظاهر الفساد کند تا معلوم شود که علت انتاج آن نقیض مطلوب بوده است و بیان دهد نقیض مطلوب ظاهر شود پس صحت مطلوب معلوم گردد و قیاس هر دو ما را که شرح داده ایم باز از این قیاس مستقیم خوانند و بعضی خلف باطل و محال بود و این قیاس به تحقیق از قیاسات مرکب بود و نتیجه بعکس قیاس و فرق میان خلف و مستقیم از چند وجه بود آنکه قیاس مستقیم از ابتدا متوجه با اثبات مطلوب بود و خلف متوجه با انتاج حکم ظاهر الفساد تا از فساد آن حکم بر فساد نقیض مطلوب استدلال کنند دوم آنکه مقدمات قیاس مستقیم موافق مطلوب باشد که مطلوب در آن بالقوه بود و مقدمات قیاس خلف مشتمل بود هم بر مناقض آن و هم بر موافق سیوم آنکه در قیاس مستقیم انتاج مشروط بود بتسلیم مقدمه تسلیم صحت باطل بالفعل و تسلیم باشد تسلیم حق نکنیم در صناعات جمله معلوم شود و در قیاس خلف تسلیم در یکی مقدمه که نقیض مطلوب باشد شرط بود چه آنکه نتیجه قیاس مستقیم با اول منوط و فرض باطل خا

صغری
کبرای
صغری و نتیجه در هر دو
کلی اگر نتیجه عکس صغری ۲ و ۴
سوال اول در عکس کبری
ضد نتیجه و نقیض آن

کنند و

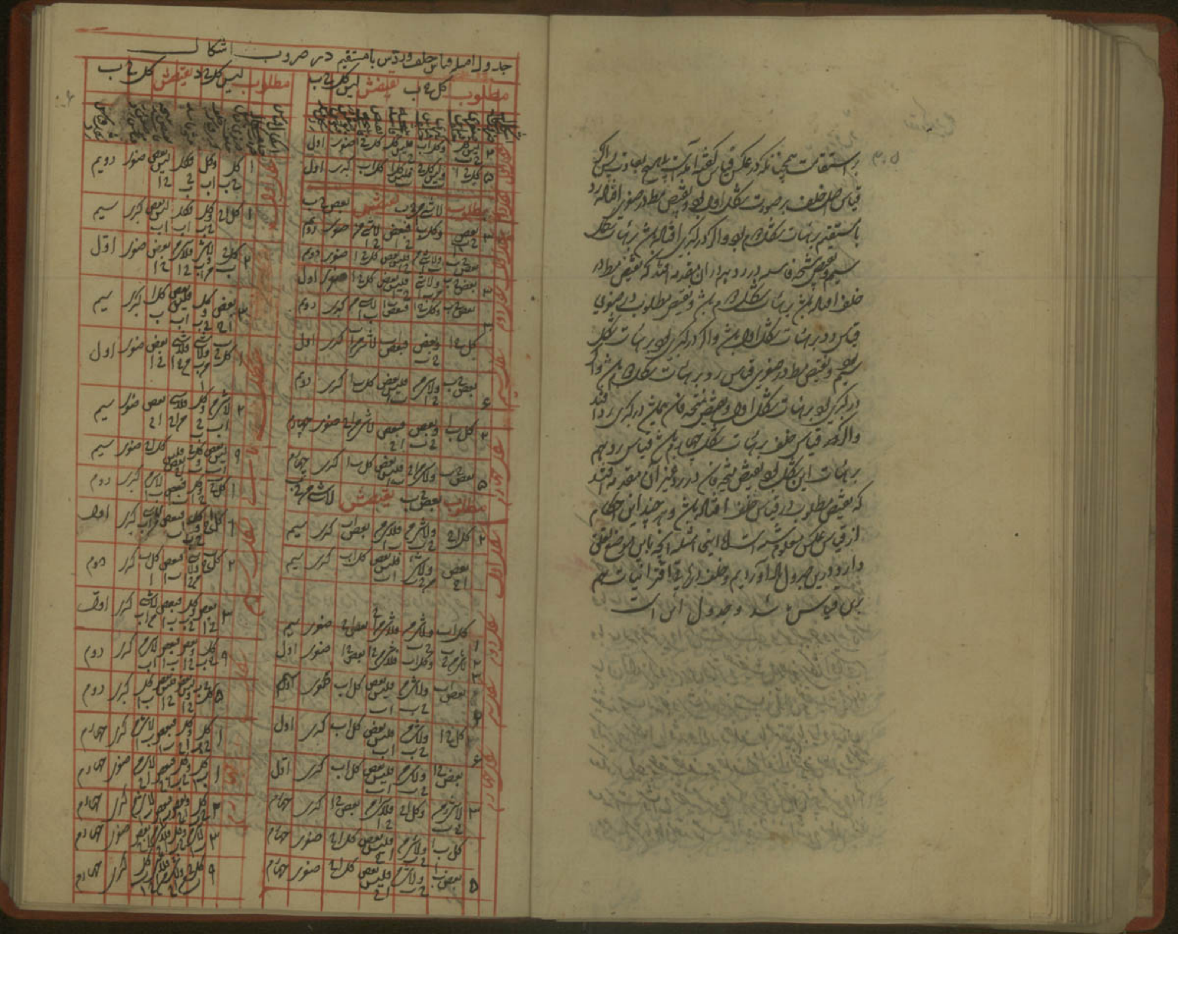
از قیاس لازم و نتیجه قیاس خلف باطل مفروض باشد از نقیض ترکیب قیاس کنند و ترکیب قیاس خلف از دو قیاس بود یکی اقترانی مؤلف از متصله و حملی و دیگر استثنائی از متصله که با استثنای نقیض تالی نقیض مقدم کند و مقدم متصله در اقترانی افتد مثل که مطلوب بود و تالیش فرض صدق نقیض مطلوب و این متصله از وضع آن ظاهر اللزوم بود اگر در مطلوب کاذب بود نقیض همه جا صادق بود و آن حملی در اقترانی افتد قضیه بود که تحقیقش غیر متنازع فیه بود پس این اقتران منتج متصله بود مقدمش مقدم متصله اولی و تالیش نتیجه از اقتران تالی آن متصله و حملی مذکور لازم آید و این نتیجه ظاهر الفساد بود پس تالی باطل بود پس مقدم باطل بود و این متصله در قیاس استثنائی وضع کنند و تالیش که ظاهر الفساد است تعین ابطال کنند تا نقیض مقدم لازم آید و مقدم چنانکه گفتیم فرض کذب مطلوب است پس لازم آید از فرض باطل و مطلوب حق بود مثالش مطلوب لا شیء من ج ا است و حکم غیر متنازع در آن یا کل ا ب و دیگر کل ج ب پس چون این مطلوب اثبات خواهیم گوییم اگر لا شیء من ج ا که مطلوب است حق نباشد نقیضش بعض ج ا حق باشد و لا شیء من ا ب حق است و این قیاس اقترانی بود چنانکه گفتیم نتیجه دهد که لا شیء من ج ا حق نباشد پس لیس بعض ج ب حق باشد پس این متصله را در قیاس استثنائی وضع کنیم و حکم با نقیض نقیض کل ج ب است که غیر متنازع است لا محاله باطل بود و این مطلوب و اصل قیاس خلف قیاسی است مرکب از تالی متصله اول

وحمل مؤلف باشد وگاه بود که قیاس خلف از انحاء [illegible] باشد بانفراد چه باید اجزاء
قیاس تابع این قیاس بود وچه مشابهت خلف بعکس آنست که مؤلف
از نقیض مطلوب است وان مقدمه را اثبات مطلوب بقیاس مستقیم
بیان باید کرد چنانچه این هر دو [illegible] خلف با مستقیم است لکن بهم وقیاس
عکس هم حکم دارد بعینه وفرق میان هر دو آنست که عکس حکم
بر عقب قیاس مستقیم بود در صورت واکثر در وی بود موضوع وتعلیل
باشد تا از مقابل نتیجه ویکی مقدمه انتاج دیگر مقدمه کنند و
در خلف این شرط نبود بلکه شاید که از سبیل ابتدا ایراد کنند
واگر عقب قیاس باشد واجب نبود که انتاج مقابل مقدمه معین
کنند بلکه از مقدمه که پایه بود مقابل علی ظاهر الصحة نتیجه دهد
خواه آن مسلم مقدم باشد وخواه از چیزی دیگر ونیز در قیاس عکس
مقابل را شاید که ضد گیرند وشاید که نقیض گیرند چه مطلوب
در وی ابطال دیگر مقدمه باشد لکن در خلف البته نقیض
باید گرفت چه اگر ضد گیرند از فرض ضد مطلوب صحت
مطلوب لازم نیاید از بهر آنکه ضد آن ممکن بود که کذب جمیع
آید ونیز اگر در مقابل ضد گیرند مقصد اول که ابطال مطلوب
حق نبود ضد [illegible] صادق نبود پس معلوم [illegible] در خلف [illegible] از
عکس عامتر است و[illegible] جامعتر ودر خلف باید معلوم بود [illegible]
[illegible] نتیجه فان نقیض مطلوب با وضع [illegible] بعلة علة که
یکی از اسباب غلط باشد چنانکه لازم نیاید [illegible] که [illegible]
نتیجه نقیض مطلوب آن بود [illegible] قیاس [illegible] از نقیض نتیجه ومقدمه

غیر متنازع

مقدمه کند پس صح

غیر متنازع که بصورت مستلزم نتیجه [illegible] است و فساد تالی [illegible]
معلوم شود و قیاس مشتمل بر چیزی [illegible] است وآن صورت قیاس است که
صحتش معلوم شده است ونیز مقدمه غیر متنازع که صحتش متفق
علیه بود پس مقدمه متنازع [illegible] اشتباه و بعد از این گوییم که اگر
مطلوب موجبه کلیه بود قیاس را از تالی متصله اول و حملی غیر
متنازع مؤلف شود [illegible] خلف [illegible] است از ضرب چهارم
از شکل دوم با ضرب پنجم شکل سیوم [illegible] نقیض این مطلوب نتیجه
جزوی [illegible] با موجبه جزوی تالیف توان کرد [illegible] سالبه جزوی [illegible]
جزوی [illegible] و [illegible] از اشکال [illegible]
بیان [illegible] سالبه کلیه [illegible] ضرب نقیضش [illegible] موجبه جزوی بود در
شکل اول و دوم در صورت [illegible] نتیجه دهد و تالیفش با موجبه کلیه یا سالبه
کلیه [illegible] در شکل اول [illegible] و در شکل چهارم با سالبه
[illegible] و در شکل سیوم با موجبه کلیه با هم در صورت [illegible]
و با سالبه کلیه در صورت نتیجه دهد و در شکل چهارم با موجبه [illegible]
و با سالبه در صورت [illegible] و موجبه جزوی [illegible]
بیان [illegible] نقیضش در صورت شکل اول و سیوم
نتیجه دهد و سالبه جزوی [illegible] نقیضش در صورت
[illegible] اشکال [illegible] در خلف با مستقیم باید و قیاس
معکوس بود بر عقب خلف چه خلف مؤلف از نقیض مطلوب و مقدمه
مسلمه است [illegible] قضیه ممنوع [illegible] نتیجه ممنوع اگر
لازم مسلم باشد با [illegible] مقدمه مسلمه تالیف کنند انتاج مطلوب کند



جدول امثله قیاس خلف و ردش با مستقیم در ضروب اشکال

بر استقامت همچنانکه در عکس قیاس کفته آمد پس پیدا شد پس اکر قیاس خلف بر صورت شکل اول بود و نقیض مط در صغری افتاده رد باستقیم بر هیات شکل دوم بود و اکر در کبری افتاده باشد بر هیات شکل سیم و نقیض نتیجه فاسد در رد بهر دو ان مقدمه افتد که نقیض مط در خلف افتاده باشد بر هیات شکل دوم باشد و نقیض مطلوب در صغری قیاس دو بر هیات شکل اول باشد و اکر در کبری بود بر هیات شکل سیم و نقیض مط در صغری قیاس رد بر هیات شکل دوم باشد و اکر در کبری بود بر هیات شکل اول و نقیض نتیجه فاسد همان در کبری رد افتد و اکر قیاس خلف بر هیات شکل چهارم باشد قیاس رد بهم بر هیات این شکل بود نقیض نتیجه فاسد در رد هم در ان مقدمه افتد که نقیض مطلوب در قیاس خلف افتاده باشد و هر چند این احکام از قیاس عکس معلوم شد اما اینجا مسئله که باین موضع تعلق دارد و در این جدول ها آورده ایم و خلف در هر یکی از اقترانیات منتج بر قیاس شد و جدول این است

ولا وقوع فی ضمن ما لیس بعلة علة در قیاس چنان بود که نقیض مطلوب علت فساد مقدمه باشد
پس استدلال بر فساد نتیجه فاسد بر فساد نقیض مطلوب مغالطه باشد و آن
چنان نوع بود یا آنکه نقیض مطلوب را با مقدمات قیاس که منتج نتیجه [illegible]
کند در حد وسط اشتراک لفظی و این مغالطه پوشیده تر الا آنکه در مثالش چنان
بود اگر گوید در اثبات آنکه مشارکت قطر ضلع را نیست زیرا که اگر مشارک
باشد لازم آید قیاس [illegible] لازم آید که عدد جفت طاق بود و این محال است پس ضلع
مشارک قطر نباشد و دعوی اشتراک حاصل بود مثالش چنانکه
مطلوب لیس کل ج ا باشد و گوید اگر این باطل بود نقیضش کل ج ا
حق باشد و کل ا ب و کل ب د حق است پس کل ا د حق باشد لیکن لیس کل ا
د حق است و این خلف باشد و گوید اگر این باطل بود نقیضش کل ج ا حق
بود و کل د ب و کل ب ج حق است پس کل د ج حق باشد لکن
لیس کل د ج حق است و این خلف پس لیس کل ج ا حق بود و نقیض مطلوب را
درین دو قیاس مدخلی نیست پس این خلف را با وضع نقیض تعلقی نباشد
و این نوع باشد پوشیده و در قیاس مستقیم این معنی واقع باشد چه اگر
دعوی کند که بسیج نقیض [illegible] تا از علم باید **فصل ۹** در تالیف قیاس
متقابلات و مصادره بر مطلوب یعنی [illegible] اشتراک مقدمات در قیاس
عوارض باشد مانند [illegible] لازم آید [illegible] عوارض دیگر باشند
[illegible] نقیض و مصادره بر مطلوب [illegible] لازم آید و [illegible]
[illegible] و قیاس [illegible] نتیجه بود [illegible] مقدمات
متقابل [illegible] بود [illegible] از دو جهت دیگر
باشد و در آن مقدمه [illegible] محمول و موضوع [illegible] بود و مقدمه دیگر مطلوب باشد

بعض

بعینه و یا بر [illegible] از این جزو نوع [illegible] لکن [illegible] تالیف قیاس از مقدمات متقابل
هر قیاس [illegible] از مقدمات متقابل بود و هر دو [illegible] در [illegible]
بود هر دو مقدمه [illegible] در [illegible] اشتراک [illegible] مختلف
باشند تا انتاج [illegible] کنند پس اگر در کمیت هم مختلف باشند
متناقضان یا موجبه جزوی بود و سالبه کلی یا موجبه کلی و سالبه کلی
یا موجبه کلی و سالبه جزوی و اگر در کمیت متفق باشند مانند متضاد
آن [illegible] کلی باشند و دو جزوی [illegible] بود جز دو جزوی [illegible]
متقابل بود و نه در مقدمات قیاس واقع و این قیاس [illegible]
در [illegible] از جمله [illegible] در [illegible] چهار [illegible]
[illegible] بود و [illegible] سالبه باشند [illegible]
[illegible] نتیجه این قیاس [illegible] باشد [illegible]
بود یا بالقوه و بالفعل صریح بود یا غیر صریح [illegible] چنان [illegible]
[illegible] باشند مانند [illegible] الانسان
بانسان و [illegible] چنان بود [illegible] باشند و [illegible] مختلف
[illegible] الانسان [illegible] بالفعل بود و [illegible] بالقوه
چنان بود [illegible] جزوی بود [illegible] مانند [illegible] الحیوان
بالعکس و این [illegible] تحقیق راجع بود با قیاس مرکب [illegible]
بساطت و عدم از قوه بفعل آید [illegible] کلی بود [illegible] جزوی
[illegible] بود [illegible] دیگر [illegible] بود [illegible] جزوی
[illegible] کلی با آن مقدمه [illegible] بود [illegible] مؤلف [illegible] نتیجه [illegible]
با دیگر مقدمه قیاس [illegible] از قوه بفعل آید [illegible]

الان حج

صورت قیاس از دو مقدمه چنین بود که هر انسان حیوان است و هر حیوان
جسم است تالیف این قضیه که هر انسان حیوان است با کبری نتیجه آید که هر
انسان جسم است پس از تالیف این نتیجه با صغری صحیح انتاج کند
پس این سلسله در قیاس اول بقوه است بالفعل آمده است و این صنف
اگر منتج کاذب هست [illegible] تا جزوی باشد که در هر یک از
افتد الا اگر نتیجه جزوی باید اصغر بود چنانکه کلی بعض الانسان
بحیوان و نتیجه اگر چنانکه کلی بعض الحیوان [illegible] از صحیح
سبب انتاج لازم نیست این حسیم حق بود و اما طریق
چنان بود که یا از دو وجه ملزوم بود و دیگر لازم ماند که
من الانسان ناطق او فرض که مقدمات این قیاس منتج
باشد در حقیقت و نه مقتضی دارد این قیاس حجتی منتج باطل باشد
بر آن پس مختلف بود و فرق در صدر لیوباد دانستن و منع خط
الا در صدر آن قیاس بود از آنکه باطل خواهند و ان النقض
و [illegible] اگر مسلم است آن وضع شود چه انعکس را در مقدمات
که مسلم باشد از جهت اثبات آن وضع متناقض للذات است
بعد از تحصیل آن مقدمات بالفعل مجرد از زوائد آن فکل
ر و تالیف کنند تا انتاج شنیع بر بنی محال کنند و این
الشیخ [illegible] مثلا چنانکه نفی جزو لا یتجزی کوید و آن
حال کوید قابل انقسام نیست پس اورا از جهت اول لازم
آید که جسم مؤلف از جزو لا یتجزی نباشد و از جسم که از آن
مؤلف از جزو لا یتجزی بود از تالیف این دو مقدمه باشد

تکلم

علی [illegible] انکه هر جسم منقسم بود و بر آن شکل سیم انکه بعض الجسم
جزو لا یتجزی نبود و جزو لا یتجزی و گاه بود که کسی در او ابهام یا
نقص [illegible] همچنین مناقضت نتیجه بقوه لازم آمده باشد و جسم
بقوه [illegible] مناقضت بالفعل اگر این قیاس مؤلف شود و حکم
اضاف این قیاس باعتبار ممکن الوقوع بود و لا در مقابل و
باشد این قیاس بر سبیل اتحاد تالیف کنند و در آن صور مقدمات
بر سبیل صحیح مختلف بود و تسلیم مقدمه متقابل طرفین المتقابل از
[illegible] ممکن بود لازم و اسباب و غیر آن ممکن بود حیلت کنند
با تقابل مقدمات پوشیده شود و هر جزو بر ستیم را و لیکن باید
بالفعل این قیاس کنند و نیز ممکن بود که غرض از ابهام مقدمات
تلبیس کنند تا مسلم دارد از جهت آنکه گوید انسان حیوان ناطق است
و هیچ حیوان ناطق نیست و اگر ناطق تنها خواهند و این نیز از این
مرکب از انتاج مقدمات متقابل کنند و آن بر وابستگی نزدیکتر بود
مصادره بر مطلوب اول و آن چنان بود که مقدمه قیاس مطلوب بعینه
بعینه از امصادره بر مطلوب اول خوانند و لامحاله از وجه
دیگر در بعضی مقدمه قیاس باشد که خبر بود چنانکه گفتیم و آن یکی را
بترادف اسم یا تنوع التبیس چنان فرا نهند در وجه آن
یا محمول یا دیگر و آن در صناعات بکار دارند و همچنانکه سبب الله عز نفسه
تشنیع بر بن محال ذات ایجاب الله تعالی النفسه مشهور تر بود حق باشد و مصادره
بر مطلوب گاه بود ظاهر شود و گاه بود که خفی و هر یک باشد حق بود
ظن بود تا کی شهرت الاطه چنانکه بود که انسان بشر [illegible]

فکل انسان ناطق تو نتیجه این قیاس کبری است بعینه و این ملتمس [illegible] قسمت چهارم خلل آن بود

نماند و الا نتیجه چنان بود که در قیاسات مرکب باشد با نتیجه مقدمه از طرفها گر

حد فرض شده و بیان سبب رواج یابد و چند انکه [illegible] باشند بقبول [illegible]

بیش نباشد اگر که در بیان این مسئله از علم هندسه [illegible] خط [illegible] بر دو خط

متوازی فرض شده زاویه حادث در یک جانب [illegible] قائمه بود اگر

زیرا اگر [illegible] بهم رسند پس مثلث حادث شود که دو زاویه

او مساوی دو قائمه بود و این خلف است مصادره بر مطلوب [illegible]

حکم کرده [illegible] اول [illegible] لازمی که حکم اول [illegible] از مقدمه

اثبات حکم دوم شود و در یک مقدمه لازم آید [illegible]

و الا [illegible] بعضی آن حد وسط [illegible] باشند مانند [illegible]

[illegible] و عالم و [illegible]

بود [illegible] باشد و مصادره بر مطلوب [illegible]

افتد نتیجه در کیف و کم مانند یک مقدمه بود و آن در [illegible]

ضرب [illegible] شود [illegible] ضروب [illegible] اشکال چهارگانه

منتج [illegible] ضرب [illegible] و آن چهارم شکل اول و سیم شکل

شکل دوم و اول دوم و ششم شکل سیم و اول و چهارم

شکل چهارم باشد واقع شود چه نتیجه این ضرب در کیف و کم تابع

هر دو مقدمه باشد و حکم مصادره بر مطلوب در شکل اول باشد

مطلوب موجبه کلیه بود [illegible] مقدمه بعینه مطلوب بود صغری

باشد [illegible] و اگر سالبه کلیه بود [illegible] شود [illegible]

و اگر موجبه جزئیه باشد [illegible] صغری [illegible] بود و در دیگر شکلها بر [illegible]

والعاذ

و مقدمه

نتیجه [illegible] معلوم شود [illegible] مقدمه [illegible] مطلوب [illegible]

[illegible] در ضرب از شکل دوم و سیوم [illegible] بود

فصل دوم

در [illegible] کیفیت بعضی علم و جهل با علم و ظن در [illegible]

آن یک حکم بر یک شخص را در یک وقت [illegible] معلوم و هم مجهول

جهل بسیط [illegible] علم [illegible] با جهل مرکب [illegible] ضد علم بود و با هم

معلوم [illegible] محال بود [illegible] ممکن بود [illegible]

بالقوه معلوم بود [illegible] بالفعل مجهول شود [illegible] معلوم

[illegible] مجهول [illegible] معلوم

بود [illegible] خاص [illegible] داند که [illegible] بود

[illegible] آن [illegible] است [illegible] انکه

[illegible] است [illegible] اعتقاد کند [illegible]

[illegible] است [illegible] است [illegible]

در او [illegible] علم عام [illegible] معلوم [illegible]

[illegible] عام معلوم او [illegible] خاص [illegible] مثال انکه

بالقوه بود و بالفعل [illegible] داند [illegible] اجسام [illegible] داند

که اجسام [illegible] باشند [illegible]

[illegible] بود [illegible] آتش است [illegible]

[illegible] حکم [illegible] آتش است معلوم او است پس [illegible]

او را بالقوه معلوم است [illegible] بالفعل معلوم [illegible] علم [illegible] شرط

تالیف [illegible] علم [illegible] و علم [illegible]

[illegible] نتیجه

وجهل با علم وظن یکی کس را در یک وقت وباشد که این تعارض یکی قوه
مختلف بود مانند عقل ووهم یعنی عقل وهم حکم کند بیک طرف و یک
وهم حکم کند بطرف دیگر یا آنکه بود در دو طرف چنانکه بعض
مردم یکی عقل حکم کنند با امتناع وجود و یکی وهم حکم بوجود
شوالشند یعنی عقل دانسته را در موضعی تاریک تنها از خطر خالی
باشد و یکی وهم از آن خایف فصل یازدهم در بیان مطالب
که سه بود یعنی مانند استقرا و تمثیل از آنها معلوم شد اگر حاصل
المعلومات بمجهول که مطلوب باشد یا بطریق استلزام باشد یا بطریق
اشتمال وطریق استلزام انتقال بود از ملزوم بلازم و [illegible]
است یا بآن طریق باشد وطریق اشتمال انتقال بود از امری
بامری که میان ایشان مناسبتی باشد فایده مناسبت اشتمال از آنکه
با میان معلوم و مطلوب عموم و خصوص باشد یا نباشد اگر بود
یا معلوم عام بود و مطلوب خاص یا برعکس واگر نبود لا محاله
عامی بود که شامل بود با میان آن مناسبت اشتمال بود پس
طریق اشتمال سه قسم بود یا انتقال از حصول حکم امری کلی را
بخصوص جزوی را که آن کلی شامل بود و آن صنف قیاس بود اول
عاید بود با این قسم دوم برعکس یعنی انتقال از حصول حکم که جزو
باشد بحصول همان حکم کلی که بر آن جزویات مشتمل باشد و این
قسم را استقرا خوانند قسم سیم انتقال از حصول حکم امری را
بخصوص امری دیگر را که هیچ کدام از آن دو امر دیگر امر
شامل نبود الا امر ثالث بر دو شامل بود واین قسم را تمثیل خوانند

حاصل نبود حصول التقابل پس مقتضی او بسیط بود پس تقابل فاسد بقلید بان
بمقابلش حکم کند وزرا و آنکه حاصل است وصور نه و در هم
مقدمات حاصل است و شیخ نیز حجت بر دو وجه هم معلوم و هم مجهول
باشد و بآن گاه بود که مردم در فکر حجت متحیر شود و بیش بر آن نظر
صوری قیاس او حاصل کنند یا مقدمات قیاس خود را تألیف
کنند یا شیخ فاضل و بعض فضلا آنچه ایشان در حکم متقابل او دو الله
و آن قیاس مقتضی بسبب الشی عن نفسه مؤلف تحقق حجتیتی که اکثر آنچه
شبهه درمیان است خوان مبتدا او گشت و آن است که مطلوب را
معلوم بود چگونه طلبند و اگر مجهول المطلق لا حصول حیثیت چه دانند که
مطلوب است یا آن تحصیل شود چه وجه عام یا بقوه معلوم بود که
وجه مخالف بعد از حصول حکم و آن عام معلوم و خاص بود یا
جزو را با آن وقت بود وباخر انفعال آمد دانند که مطلوب است
وگفته اند از متقدمان شیخ مهارش نام از سقراط این سؤال کرد و او جواب
مسئله جدلی دعوی کرد وگفته این مطلوب است معلوم ولیعدا ازان افلاطون
گفته این جواب است بل اثبات آن است مشکل رسمی رضی مجهول دیگر و
مجرد آن است که علم بدانکه ایشان موقوف بر آن مطلوب را باز دانند
چنانکه کسی را بار اش مشتد واضع منطق گفته این جواب نیست
بل ارادت مطالبه است و چگونه آنکه حکم کلی جزوی
که بعد از صورت آن جزو بر آن حکم او را حاصل شود بر آن است
چه هر که اب اعلا عدد سابق کند و علم سابق است و جواب
سابق جواب آن است کلی آنرا این است وجه بعض علم

در راجح بود باز اگر در قسم اول چنان تحقیق آن کرده شد و اگر
معتبر که جوهری وجهی از مباحث قیاس است فارغ شدیم الکنون به مباحث
طرقی دیگر نیز که مثبت قیاس اند ایراد کنیم استقرا استقرا
چنانکه گفتیم حکمی است بر کلی به سبب بود آن امری کلی به سبب حصول این حکم در جزئیات
آن امر کلی مانند حکم بر حیوان که او را بطول عمر به سبب حصول این حکم
در [illegible] صنف از اصناف حیوانات چون [illegible] مردم
و اسب و گاو و پیل و این ترتیب علی ترتیب قیاسی است چه ترتیبش
بر سیاق [illegible] چنان بود انسان و فرس و فیل [illegible] اصغر باشند
و حیوان قلیل المرة اوسط و طویل العمر اکبر پس گویند انسان و فرس
و فیل حیوان قلیل المرار اند و هر حیوان که چنین بود طویل
العمر بود باز [illegible] وضع طبیعی بود لاجرم چون حد اصغر و اوسط
متبدل گشت از وضع طبیعی [illegible] کرد و بر این سیاق [illegible] حیوان قلیل
المرار انسان و فرس و فیل است و انسان [illegible] طویل العمر [illegible] و این
استقرا است پس اگر اصغر و اوسط [illegible] باشند در دلالت
و [illegible] بود [illegible] جزئیات [illegible] در همه ثابت حکم بر کل
کلی صادق بود و آن استقرا [illegible] از استقرا تام
خوانند چنانکه در اقسام قیاس ذکرش ایراد کرده ایم و اگر
جزئیات منتشر باشند [illegible] معلوم نیست در این صورت [illegible]
پس حکم بر کلی الیقینی [illegible] بود [illegible] در [illegible] و غیر
یقینیه [illegible] کلی را الفعل کنند چنانکه در [illegible]
و این استقرا را ناقص خوانند [illegible] پس استقرا [illegible]

باشد و اگر چه نسبت با عتقاد قیاس را بر تقدیم [illegible] حکم [illegible]
محمول و موضوع واسطه آن واسطه موضوع و محمول [illegible]
با [illegible] و محمول موضوعات موضوع را [illegible] ثابت
آن حکم جز استقرا [illegible] که حکمی که با استقرا ثابت شود [illegible]
با کبری قیاس بود پس اگر [illegible] اصغر [illegible]
[illegible] حکم [illegible] کبری گوییم کل
[illegible] اصغر [illegible]
[illegible] از دو وجه بود
اول آنکه اصغر [illegible] اوسط را [illegible] حیوان
ناطق و غیر ناطق [illegible] کنیم [illegible] و غیر [illegible] کنیم پس حکمی را اگر
[illegible] ناطق و غیر ناطق ثابت با استقرا [illegible] ثابت شود
حیوان [illegible] آنکه اصغر [illegible] چنانکه [illegible] از
[illegible] آنچه حیوان [illegible] ناطق [illegible] استقرا اثبات
[illegible] و [illegible] حکمی [illegible] بر حیوانی کنند بر ناطق
بتوسط حیوانی و بر جزئیات ناطق بتوسط ناطق چنانکه [illegible] علم
برهانی معلوم شود و استقرا ناقص در جدل بسیار [illegible] دیگر
[illegible] جزئیات کنند و [illegible] در جدل [illegible]
در برهان [illegible] استقرا [illegible] عدد جزئیات [illegible]
[illegible] حصول حکم در [illegible] معلوم [illegible]
حکم [illegible] تمثیل و تمثیل چنانکه گفتیم
حکمی است بر جزئی مانند [illegible] باشند [illegible] و [illegible]

دو غیر ناطق [illegible]

و الحاق فرعی فقهی خواهند چه اگر فقها یکی را از نجاست که گوشت
خوک فرض کرده است همچون آب زیرا که مانند آب سیال است
وحده و این الیف جهت رابط است که محکوم علیه است در مطلوب
و بجای حد اصغر است در قیاس و آب که شبیه اوست و سیال
که حکم دارای آن را ثابت دانند و بجای حد اوسط است چهارم
خوک است که محکوم به است در مطلوب و بجای حد اکبر است و شبیه
اصغر را اصل خوانند و اصغر را فرع و اکبر را حکم و اوسط را تمثیل
الحاق فرعی است در حکم از جهت وجه جامع که او وجه حکم در اصل
معلوم است بعضی شارع پس آن فرع با او الحاق کنند از جهت آن است
و تقریر از جمله آنکه حملها را پیش از این در آیینه [illegible] عقل
اعتبار برین الیف جهت است و این حمل را اهل اصول گویند و
را غایب جهت آن خوانند که حکم در وی موجود و معلوم بود و تعالی
آنکه در مطلوب مجهول است خلاصه حاضر باشند و خلاف آن
غایب و خواه باکی حاضر و دیگر غایب مثلا گویند آسمان
محدث است مانند خانه زیرا که همچون خانه مشکل است مشکل
محدث و صورت این قیاس حملی و کبری غیر صحیح و این تمثیل این قیاس
بود و قیاس را تمثیل [illegible] بیان کبری بر این صورت هر مشکل
محدث خانه بود و خانه محدث است پس هر مشکل محدث بود و این قیاس
شبیه بود باستقرا چه اوسط جزوی اصغر است و فرق آن بود
که در استقرا حکم جزوی ثابت کنند یا چنان فرا نمایند که حکم در
جزویات حاصل است و در این موضع بعضی امور [illegible] نشاندند

و تمثیل تحلیل با قوه
در قیاس آمد یا که
برین صورت [illegible]
آسمان مشکل است

ایراد

برا ایراد یا کی جزوی بطریق تمثال قناعت کنند و ازین ایراد یکی جزوی ایراد
کنند که حکم متوقع باشد و در قیاس دوم کبری را همان شرطی بود و خلل در
صورت باشد و [illegible] رجوع این تألیف با این حد قیاس که گفتیم تمثیل [illegible]
از قیاس و استقراست [illegible] تمثیل [illegible] حکم نه یک بار حکم با اوسط
بر اصغر مثلا آسمان مشکل است و دوم حکم هم با اوسط بر شبیه اصغر
مثلا خانه مشکل است و سیم حکم با اکبر بر شبیه اصغر مثلا خانه محدث
است و دو حکم محتاج بود بر بیان یا حکم با اکبر بر اصغر که مطلوب
است مثلا آسمان محدث است و دیگر حکم با اکبر بر اوسط مثلا
هر چه مشکل است محدث است و حکم مبنی است بر حکم دوم پس اگر
حکم ثابت شود حکمی او که مطلوب است بر آن ثابت و قیاس از شکل
اول لازم آید چنانکه گفتیم و برین تقدیر از کشیده وارد و ایراد [illegible]
حد [illegible] حشو و محض [illegible] و کسی که اعتقاد بر تمثیل کنند از بیان آنکه
اوسط محکوم علیه است با اکبر تمسک به دعوی تعلیل حکم کنند
در اصل بوجه جامع تا لازم آید که حکم در فرع نیز علت موجود باشد
و این در مقام مطالب شوند به دو چیز یا آنکه جوی کرده که در اصل معلل
بعضی معنی بود و آنکه اصل نیست [illegible] اگر این قاعده در بعضی احکام
مطرد باشد در [illegible] لازم آید و اگر حکمی بذات معلل باشد قطع حکم
و تسلسل را خصم متوقع [illegible] در ابطال حکم نیست اند ذات
معلل است و دوم آنکه بر تقدیر تسلیم آنکه هر حکمی معلل باشد [illegible] صحیح
چرا معلل بوجه جامع است [illegible] معلل [illegible]
حکم بوجه جامع [illegible] بعضی تمسک بدوران کنند و بعضی بطرد

اصل م

و عکس و بعضی تقسیم و سبر و تمثیل سبر و در احتجاج بطرد گویند چون حکم با وجه
جامع دایر است وجودا و عدما پس معلول اوست و این وجه فاسد است چه
همچنانکه معلول با علت دایر بود علت نیز با معلول همچو دایر بود پس
اگر دوران مقتضی علیت بودی لازم آمدی که مقتضی علیت معلول نیز گشتی
و تمسک بطرد و عکس چنان بود که گویند در هر موضع که اشکال حاصل است
و این طرد است و در هر موضع که صورت شکل حاصل نیست اشکال حاصل
نیست و این عکس است و اعتماد در اثبات این بر آن باشد که گویند
پس گویند چنین است که اشکال علت حدوث شکل بود و حکم این وجه همان است
که حکم دوران و تمسک بتقسیم و سبر چنان بود در آنکه علت حکم
چند قسم ایراد کنند و بعضی از اوصاف اصل بر شمرند مثلا
علت حکم اشکال یا حدوث یا تربیع یا فلان یا فلان پس اسقاط اقسام
نقیض یکی یکی قسم بکنند تا وجه جامع تنها بماند پس گویند
علت او بود و در این مقام او لابحث [illegible] مطالب [illegible] و بران
حجت اقامت نتوانند کرد و پس گویند اگر قسمی دیگر موجود بودی
بر وجود آن دلیل بودی و چون دلیل بر اثبات [illegible] وجه نفیه و این وجه
هم فاسد است بدلیل آنکه [illegible] وجه نفیه فلا دلیل علی
اثباته و عکس [illegible] ایراد کنند [illegible]
دارند و ان منع [illegible] و مع ذلک نه هرچه بر وجود [illegible] دلیل
ندانند دلیل نباشد و ثانیا ممکن بود که علت یک قسم مفرد نبود
و ممکن بود دو دو قسم یا سه قسم ثنائیه و ثلاثیه و چندانکه گویند
و ممکن بود که علت اصل بود بشرط بعض اوصاف و ممکن بود

علت نیز با معلول همچو دایر بود

که حکم ۱۱

اگر حکم را در هر صورتی علتی دیگر بود و با بطال این سخن مطالب شوند
[illegible] سیرونی نتوانند آمد و با قول حنفی
[illegible] اشکال [illegible] و اگر این جمله بطریق [illegible] مسلم داشته اند ثابت
شود که وجه جامع علت حکم است در اصل [illegible] و جهت آنکه هم
علت چیزی بود در صورتی دیگر علتها [illegible] بود چه مستقل [illegible] اقتضا [illegible]
[illegible] کنند از ابدال [illegible] در [illegible] و در بعض [illegible] پس [illegible]
ایراد فرق میان اصل و فرع بود از [illegible] تعلیق حکم بوجه جامع
در اصل [illegible] که میان آن [illegible] ما نقش را در فرع [illegible] بود و یا [illegible]
وجه معلوم شود که تمثیل اقتضای علم بثبوت [illegible] نکند بل ان
کان ولا بد شود [illegible] ظنی [illegible] باشد و بهترین تمثیلات آن بود
که وجه جامع علت حکم باشد در اصل این [illegible] حاصل کند
آمد و ناقص تر از آن در افادت ظن تمثیلی بود که وجه جامع در او
علت حکم در اصل نباشد و ناقص تر از آن تمثیلی که وجه جامع در او
سلبی بود یا از وجه جامع خالی بود که بحقیقت یک حکم دارد
چهار چیز را اگر فرض کنند [illegible] از [illegible]
بود و موضع تمثیل قیاس خط [illegible] واقع باشد چنانکه
بعد از این گفته آید و در برهان و جدل [illegible] تفضیل [illegible] نباشد
فصل ۱۲ در اصناف قیاسات [illegible] مخصوص اند
بالقاب قیاس متعاود است هر گاه قیاسی منتج [illegible] و جماعة
که منع آن قیاس کنند با ایراد قیاسی دیگر منتج نقیض [illegible] مقدم
بر او از قیاس اول [illegible] قیاس بر آن مقدم [illegible]

قیاس متعاود

مانند کبری در شکل اول یا مقدمه شکل را از آن جهت که مقدمه را از وجود مانع
یا بطلان آن مقدمه منع قیاس اول کنیم نیز شنید قیاس جهت مسلّم
قیاس متفاوت نخواهند و آن مقدمه را که قیاس متفاوت منتج
با نتاج متقابلین است مقدمه شکل و متفاوت [illegible] بر وجه عناد بود یا آنکه
مناقض و بر وجه عناد چنان که قیاس متفاوت انتاج ضد مقدمه
کلی کند و بر وجه مناقض چنان بود که انتاج نقیض کند پس متفاوت
عناد ضد مقدمه کلی بر آنکه موضوعش عام تر بود یا کبر نیز و مقدمه
که موضوعش موضوع مقدمه کلی بود و محمولش آنچه موضوع بود در این
با آن تألیف کنند و لامی که آن تألیف بر نهایت شکل اول است
و انتاج ضد مقدمه کلی کند مثالش اگر مقدمه کلی چنین بود که
که متضاد بود علم را یک علم است ضدش بر آن که موضوع
عام تر باشد چنین بود هیچ دو چیز متقابل بود علم نیز یک علم
نباشد پس این مقدمه را هر دو چیز متضاد بود متقابل باشند تا این
مقدمه با تألیف کنند نتیجه دهد هیچ چیز متضاد را نیز علم
یک علم نباشد و این قیاس جز بر نهایت شکل اول نتوان چه اگر
مقدمه کلی سالبه بود انتاج ضدش جز به شکل اول نکند الا
نکند و اگر موجبه باشد و تعکس نقیض [illegible] شکل دوم
مقدمه در قبول و رواج بود [illegible] چون [illegible]
بر وجه نقض چنین بود [illegible] موضوع مقدم
کلی [illegible] محمول [illegible] موضوع او را
و یکی [illegible] تا قیاس بر نهایت شکل سیم

بلیغ

قیاس ضمیر

نتیجه نقیض مقدمه کلی خاص است مثالش گوییم سواد و بیاض متضاد اند و علم
یک علم نیست پس این دو متضاد خاص نیست هر علم را یک علم باشد
پس متقاومت بر نهایت شکل اول ازین جهت شکل بیشتر ضمیر قیاس آنرا
گویند که ایشان محذوف بود و علت حذف یا غایت وضوح بود چنانکه
گوییم خط آ ب و خط آ ج از یک مرکز یک محیط اند که شده اند
پس متساوی باشند یا آنکه چون آشکارا کذب محض باشد چنانکه
فلان شخص شب طوف میکند پس خائن است چه تصریح کبری کذبش
ظاهر شود و این در صنف از خطابیات بیشتر افتد دلیل نزد

قیاس دلیل

بعضی متقدمان قیاسی بود که کبری او را اهمال باشد و این مقدمه محمود
باشد مشتمل بر حکم بانکه چیزی موجب است یا نیست یا موجود است
یا نیست یا گردیدن است یا نیست حکمی عام یا اکثری و هر چند
مراد در آن مقدمه کلی بود لکن بر وفق اهمال استعمال کنند برین
نحو که الاصدقا ناصحون و محرز طلب و جدّ و جد و اضاعة
الوقت نقص و امثال آن و وقوعش در قیاس بود و بیشتر
متشابه بود و در اکثر احوال صغری حذف کنند چنانکه در اثنای آن
شد اول بود و این قیاس را قیاس دلیل از آن جهت خوانند
مقدمه کبری دلیل حصول الحکم باشد در شخص مذکور قیاس علامت

قیاس علامت

ضمیر را گویند که اوسطش علامت حصول اکبر بود در اصغر و بر نهایت شکل
افتد یا در شکل اول چنانکه گویند این زن شیر دارد پس زاده است
و در شکل دوم چنانکه گویند این زن زرد روی است پس آبستن
است و در شکل سیم چنانکه گویند شجاعان ظالم باشند چه حجاج

بود و ظاهر بود و این قیاسات آنچه در برهان شکل اول بود مطرد
بخلاف دیگرها از بهر آنکه اوسط در آنچه در برهان شکل دوم بود
عامتر بود از هر دو طرف و در آنچه در برهان شکل سیم بود خاصتر
بود و با این کبری شکل دوم را عکس کنند کاذب بود چه در شکل
دوم کبری در وی لازم بود لا لازم نبود که در وی اخص بود و اخص
محقق است از برهانات شکل اول دلیل
خواهند و دیگرها را علامت و این اصطلاح معتبر است و کسی
که اوسط را دلیل و علامت خواهند قیاس فراست

قیاس فراست

بصورت برهانات تمثیل بود و ماده از مواد دلیل
و علامت و با این قیاس از برهانات بدید در خلق نفس
دلیل ساخته و این مبتنی بود بر تسلیم آنکه اخلاق تابع
انفعالات نفس بود از روی برهانات بدید هم معلول امزجه
و احوال ترکیب ابدان باشند پس استدلال از یک معلول
بر دیگر استدلال باشد از ملزوم بلازم و این قیاس از این
روی شبیه بود بدلیل و علامت و لا در تالیف برهانات
تمثیل ایراد کنند مثلا گویند فلان کس را اعضاء بدن عظیم
ترکیب است مانند شیر پس او نیز شجاع بود و استدلال از عظم
اعضاء بدن بر شیء [illegible] استقرا با طرد و عکس [illegible]
در تمثیل گفته ایم و اگر [illegible] جمع در شیر این هم با شجاعت
و اخلاق دیگر مانند کرم و حیا یا که تقوی و در دیگر [illegible]
این ثبات هم با شجاعت موجود و اخلاق دیگر معقود [illegible]

انات

پس آن علامت تخلف یابد از دیگر مساوات میان جرم معلوم شود و چون جمیع
وجوه دلیل وجه خلق باشد پس در آن [illegible] آنچه شبهات یافته بود
بوجه خلق حکم کنند و از جهت ایضاح حال کبری بر [illegible] تمثیل
ایراد کنند این است تمام سخن در علم قیاس مقاله پنجم
در علم برهان و از آن انولوطیقا دوم خوانند و این مقاله
مشتمل است بر دو فن فن اول در برهان دو تعلیم در حد
اول در کیفیت اکتساب تصدیقات یقینی به برهان شش فصل
فصل اول در اشاره با آنچه مطلوب است از علم برهان و ذکر دیگر
صناعات علمی و بیان شرف و مرتبه برهان علم چنانکه گفتیم
تصور است یا تصدیق و هر یکی مکتسب یا نامکتسب اکنون سلوک کنیم
اکنون می گوییم تصور چیزها یا تصور تام بود یا بر وجهی که صورت
ذهنی آن چیز مطابق صورت خارجی باشد بی هیچ تفاوت
یا تصور غیر تام بود بر وجهی که صورت ذهنی نزد مقابل بود بصورت
یا شبیه بآن یا تصوری که غیر مطابق و قسم اول یک نوع
بیش نبود و دیگر اقسام را انواع بسیار بود مترتب بحسب بعد
و قرب و وضوح و خفا و چون اکتساب تصورات بواسطه
اقوال شارحه باشد و اقوال شارحه یا مشتمل بر محمولات ذاتی
یا عرضی بود یا نبود و هر یک از ذاتیات و عرضیات اما است
بعضی خاص بموضوع را [illegible] تمیز کند و بعضی مشترک میان
او و غیر او پس اقوال شارح مشتمل بود بر ذاتیات یا عرضیات
یا بر هر دو یا بر جمله ام او مشتمل بر ذاتیات یا بر مجموع ذاتیات

ضیات

ذاتیات یا بر بعضی قسم قریب یا افاده تمیز کند و مشتمل بر عرضیات نیز با
افادات تمیز کلی کند یا افاده تمیز جزوی یا افاده تمیز نکند اگر
همچنین ذاتی مشتمل نه بر ذاتیات بود و نه بر عرضیات لازمه لم
افاده صرط کند شیء مطلوب که مرتبه بهتر قریب یا ابعد و الا
این همه باطل شرح بود پس اقوال شارحه که اصناف اعتبارات
اصناف بسیار باشد و اوفی این جمله آنچه مشتمل بر مجموع ذاتیات
بهم تحقق را از او حد تام خوانند و آن قول بود دال بر
ماهیت مجرد و لاحق که تقیید صورت آن باشد مطابق او در وجود
و آنچه مشتمل بر بعضی ذاتیات بود او را حد ناقص گویند
پس اگر افاده تمیز کلی کند بهتر بی حد بود یا ناقص باشد و الا
ظاهر میان او و حد تام فرق کنند چه مطلوب نزد یک لا ال
تمیز بود نه تصور حقیقی و آنچه از عرضیات شبیه بود با انتخب با داثار
او را رسم خوانند پس اگر افاده تمیز کلی کند تام بود و الا
ناقص و بهترین آن بود مرکب بود از هر دو صنف و هر
و هر دو حد و رسم اگر افاده تمیز نکند اصلا از او تعریف نه حاصل
نبود و آنچه نه ذاتی بود و نه عرضی و افاده صورتی کند از امثال
خوانند و این اقسام باعتبار مواد است و بحسب صورت از ترتیب
وضع این اصناف حادث شود سه اقسام ممکن باشد چه بعضی
ترتیبها چنان بود که باید و بهتری نزدیک یابان باشد و بعضی
بخلاف آن الا این اقسام مثلا نام یا خاص و صنعت نکرم
اند و همچنین تصدیق یا مقتضی اعتقادی بود یا نبود اگر بود اعتقاد

جازم بود یا نبود و جازم تمام آن بود که حکم در او شائع نقیض آن تصدیق
متصور نبود نقیض یا نزد ذهن بالفعل و حکم امکانی عبارت از عدم
امتناع است پس هرچه از آن مقارنت خاطر نبود احتمال
نقیض حکم باشد با امکان نقیض بقوه یا بالفعل از غیر جازم
و اعتقاد جازم یا مطابق باشد با آنچه نفس الامر باشد یا نه اگر
مقتضی مطابق صنوع یا مع جاهل بود بالفعل یا بقوه یا مطابق
نبود و اول یقین باشد و دوم جهل مرکب و از حیث الزام ایجاد
سیم غلط بود و غیر جازم اگر مقارنت حکم با امکان
نقیض بالفعل نبود و سبب قبولش مرحکت نفس بود آن تصدیق
اقناعی باشد و اگر مقارنت بالفعل بود امکان اقناعی نماند اگر
آن تصدیق که متعلق بطرف مرجوح بود و هم باشد و آنکه
متعلق بطرف راجح بود ظن و اگر متساوی بود شکوک بطرفی
و لزوم منفعتی نبود در علوم بخلاف آن از تصدیق که متعلق بطرف
مرجح بود و هر تصدیق که مقتضی اعتقادی نبود اگر مقتضی تاثیر
نیز نبود از اعتبار سیر فایده نبود و از این جمله تصدیق تقنعی
یکی نوع بود و آن که حقیقت ممتنع الزوال بود و دیگر تصدیقات
را انواع بسیار بود و از امرات باشد که بحسب بعد از امانی
و کثرت شدت و ضعف در شهرت باشد که نهایت متقابل باشد در انواع
ظن باید اقتضی تخییل و جمله آن انواع ممکن الزوال بود و کم
الکل تصدیق بواسطه اقوال جازم باشد پس هر قول جازم
که تعیین یقین بود بالذات او را برهان خوانند و هر چه تعیید رای

بیش توانه مجو

مشهور یا متقن الاصل باشد از اجدال خوانند و هر چه مفید اعتقادی
جازم غیر مطابق بود آن را مغالطه خوانند و هر چه مفید اعتقادی
غیر جازم بود از اخطابه خوانند و هر چه مفید تخییل بود
از اشعر خوانند و جمله اقوال جازمه که در علوم و جز آن
استعمال کنند با عقب رسول این پنج قسم بود و هر قسم مشتمل
بر اصناف بسیار و تعلیم هر قسمی در فصلی مفرد باشد با حسب اختلاف
والا که صورتها اگر برهانی باشد که باید قیاس بود و اگر دیگر
باشد یا شبیه باستقرا و تمثیل بود چنانکه گفته ایم و مطلوب بالذات
از این اقسام و حصر تمام است اما تصور حقیقی فایده دهد و قیاس برهانی
که تصدیق یقینی فایده دهد چه غایت تعلم منطق بالذات معرفت
طرق اکتساب این دو مطلوب است و بالعرض معرفت دیگر
اقسام که شبیه است بهر دو بر وجهی از وجه من [illegible] باقناعات
و صناعت برهان مشتمل بر بیان تحصیل این دو مطلوب است
پس خلاصه منطق این مقاله باشد و تصور اگرچه در اکثر احوال
مقارن تصدیق باشد چه هر تصوری از مقارنت تصدیقی خالی
بود و در علوم نامنتفع بود الا چون استلزام تصدیق تصور را
واجب است مانند استلزام صورت یا مرکب مادی را و استلزام التصور
تصدیق را واجب نیست پس اکتساب قیاس برهانی مستلزم
اکتساب حد حقیقی باشد متناول هر آن هم شامل کل را و اجزا
و این حکم را عکس واجب نبود و با این سبب حد را از منطق
برهان خوانند و اگرچه تحقیق علم حد و برهان است و تقدیم

علم قیاس

علم قیاس بر علم برهان از جهت آن است که قیاس عام تر است از برهان و یک
اقسام تحلی نه از جهت صورت است و با این سبب هر برهانی
بر هیأت قیاسی بود والا نه هر چه بر هیأت قیاس بود برهان بود
و ترتیب طبیعی در تعلیم اقتضاء تقدیم اعم کند بر اخص چه اعم معقول تر
نزد عقل بود چنانکه اخص بحسب نزد عقل بود پس قیاس بتقدیم اولی تر
والا تقدیم انچه پیش از قیاس است بر قیاس از جهت تقدم اجزا است
بر کل بالطبع و صناعات [illegible] ارکان باقی هر چند باعتبار مواد
بوجهی از برهان مطلوب بالذات است و دیگران بالعرض ب
الکه برهان [illegible] بحسب خطابت و شعر متعلق مطالب جزوی اند بحیلات
و مغالطه و جدل هر چند متعلق اند بمطالب کلی اما مغالطه نافع
نافع نیست بل منفعت او از ان وجه است که از او احتراز کنند
و این بالعرض باشد و مواد جدل اگر از مواد برهان عامتر است
بوجهی چه صادق که اغلب مشهور بود و نه هر مشهوری صادق بود
لا اخص است چه تعلق صدق بشهرت ضروری نیست
قیاس که اعم است ذاتی است چه جزو ضروری است پس با این سبب
تقدیم برهان بر این صناعات واجبست فصل ۲ در احوال الصناعات
[illegible] و مبادی اصناف قیاسات در مفتتح این صناعات گفته آمد
هر تعلیمی و تعلمی ذهنی بعلمی سابق بود و بیان این سخن مشتمل بر چند
بحث است ۱ الف آنکه اخراج چیزی باشد از قوه بفعل
لا محاله نهایتی بود و [illegible] را در نسبت بود یا با موجودی
و [illegible] علی آن است چه هر چه از قوه بفعل آید از الفعل

شخص نافعست و اهم بجنس نوع
و دیگر صناعات بحسب [illegible]
نوع است تنها ج خو

آرنده است و دوم با قابل و محل آن نسبت و چون این نسبات علم بود نسبت
اول را تعلیم خواه مؤدی استاد باشد و خواه قوه فکر یا چیزی
دیگر و نسبت دوم را تعلم خوانند خواه قابل تلمیذ باشد یا قوه
ادراک یا غیر آن و چون مراد درین موضع علم مکتسب است از آن
با هر یکی ازین دو نسبت فرا گرفته‌اند تا غیر مکتسب ازان خارج باشد
ب تعلیم و تعلم باشد که فکری بود و آن چنان بود که تالیف
مقدمات از حدود یا تصور حدود یا اکتسابی بود که
قوه فکر کرده باشد بعد از تجشم طلب و باشد که حدسی بود
و آن چنان بود که بعضی از آن تالیفات یا تصورات بی تجشم
طلب در ذهن متمثل شود و باشد که تفهیمی بود و آن چنان بود
که از تعلیم استاد یا کسی دیگر حاصل شود و باشد که تنبیهی بود و آن چنان
بود که تالیف یا تصور اولی بود و از جهت عبارتی ملتبس یا غموض
عبارت دفعه حاصل نشود و ذهن از این جمله غافل بود و بدین
سبب تعلم و تعلیم بذهنی تقیید کرده آید ج اکتساب تصورات
بعد از تصور اجزاء اقوال شارحه تواند بود و آن مجهولات [illegible] با
اشیاء و اکتساب تصدیقات بعد از تصور محکوم علیه و محکوم
به و بعد از تصور حدهای قیاسی یا استقرائی یا تمثیلی [illegible]
آن تصدیق بود و بعد از تصدیق مقدمات آن تالیف و این جمله
سابق بود بر مکتسب د بسبقت علم سابق بر مسبوق ذاتی خواسته‌اند
چه باشد که در بعضی صور سابق و مسبوق بزمان مع باشند
ه مراد بعلم عامتر از تصور و تصدیق و از اقسام تصدیق حکم یقینی

و ظن

و ظن و شک و آنچه اقتضاء تخییل کند بشرط آن که معنی آن است [illegible] و این
اقسام چنانکه تصدیق بر آنچه اقتضاء حکمی جازم و بر آنچه اقتضاء
حکمی غیر جازم و بر آنچه اقتضاء تخییل کند اطلاق می‌کنند پس
گوییم نشاید که همه علوم مکتسب باشد چه دور یا تسلسل که هر دو
مستلزم ممتنع است بعمل لازم آید پس انتهای علوم مکتسب
در تحلیل با علومی باشد که مکتسب نباشد و آن علوم در
تصورات امور عام باشد مانند موجود و واحد و بعضی از مقدمات
و اصناف محسوسات مانند سواد و بیاض و در تصدیقات مطلق
که از مبادی قیاسات خوانند ولکن بر اطلاق شش نوع صنف است
ا محسوسات چنانکه آفتاب روشن است ب مجربات چنانکه
ضربت [illegible] مولم است ج متواترات چنانکه بغداد موجود
است تا کسی که آنجا نرسیده باشد چنانکه سقراط موجود بوده است
و اعتبار درین صنف حصول یقین را بود نه کثرت ممتحن و عدد شهود را
د اولیات چنانکه کل از جزو بزرگتر است ه حدسیات
چنانکه نور ماه از آفتاب است و این بعد از مشاهده اختلاف
تشکلات ماه بود بسبب بعد و قرب از آفتاب و وقوف
بر احوال خسوفات و قضایایی که قیاسات آن [illegible] با
در فطرت مرکوز بود مانند تصدیق بآنکه دو نیمه چهار است و این
دو صنف یعنی پنجم و ششم هرچند بحقیقت از مبادی نباشد لاجرم
مستلزم قیاس‌اند مفید حکم یقینی [illegible] از مبادی شمرده‌اند
و فرق است میان حد اوسط در اول که بر سبیل معلوم شود و حکم با

است

در حدّ دیگر مقارن در ذهن متمثّل شود و این صنف را اوائل خوانند و مبادی
قیاسات برهانی باشند ز وهمیات و آن حکم وهم بود بخلاف
عقل در چیزهای که وهم را بدان طریق نبود مانند تصدیق بآنکه هر جسم
موجود بود در وضعی و در جهتی و خلا که از عالم خارج و علامت این
صنف آن بود که اگر قیاسی مؤلف از مقبولات واجب القبول که
وهم در قبول آن با عقل مساعدت کند بر نقیض این قضیه منعقد
شود وهم از قبول نتیجه بعد از تسلیم مقدمات ابا کند چه وهم از
ادراک بسیاری معقولات محسوسات و جزویات قیاس کند
بخلاف عقل و آن حکمها باطل بود و الا حکمش بر محسوسات جزوی
و بر آنچه منتزع بود از محسوسات مانند اشکال هندسی حق بود و مطابق
حکم عقل بود بسبب معاونت وهم عقل را از معارضات خیالات
و غیر آن اعم بود از اشتباه و التباس حکم رد آن را از این
صنف نشمرند ح مشبهات و آن قضایا بود که تحقیق در آن
اشتباهی بود بآنچه حق بود و بچیزی باطل و بوجه باطل بنظر اهل
عقول را واجب باید از جهت شبهتی که بسبب حجیت ران و جه استعمال
کنند از امشبهات خوانند چنانکه گویند هر عینی مبصر است
و بغیر شبیه آب خوانند و این قسم از مبادی قیاسات مغالطی
بود ط مشهورات حقیقی مطلق چنانکه عدل حسن است و ظلم قبیح
و این حکم بسبب مصالح جمهور یا بسبب عادات فی خلقه و اخلاق
جمیله که در نفوس راسخ بود یا بسبب قوتی که از قوتهای نفس
ناطقه غیر عقل باشد رقّت یا حمیت یا حیا یا غیر آن مقبول بود

بنزدیک

بنزدیک همه کس و در جمله بنزدیک عقل عملی صحیح باشد و الا در نزدیک
عقل نظری بعضی صادق بود و بعضی کاذب و آنچه صادق بود چون
که صدقش به برهانی معلوم شود و به باید دانست که هر مشهور
صادق بود بل مقابل مشهور شنیع بود و مقابل صادق کاذب
و صادق هر چند حکم اغلب مشهور بود گاه بود که بسببی از اسباب
چنانکه گفته شود [illegible] مشهور بود و نقیضش مشهور نبود
که حقیقت قید خاص صادق بود در آن قید مشهور و مثال مشهور
کاذب قبیح آید از غیرت بسبب منفعت چون ذبح حیوان که
نوعی از آن بحکم عقل قبیح نیست و این صنف را ذائعات نیز خوانند
و آنچه از آن جمله بسبب مصلحت عموم یا بسبب ستایش پسندیده بود
آن را آراء محموده خوانند ی مشهورات محدوده و آن
چنان بود نزدیک قومی مشهور باشد چنانکه تصدیق بآنکه
تسلسل محال است بنزدیک متکلمان و حکما و صناعت
را مانند آن مشهورات باشد که نزدیک غیر ایشان که معقول
شود یا قضایایی که خصم تسلیم کرده باشد و از التزام مسلم از آن
در حجتی که بر ابطال رای او تألیف کنند بکار توان داشت و جدل را
قیاس شود از وضعیات خوانند و این سه صنف مبادی قضایای
جدلی بود یب قضایایی که متعلم را در مبادی علم تعلیم تسلیم باید کرد
تا بعد از آن در علمی دیگر یا هم در آن تصدیق بشرط معلوم شود و آن
تسلیم اگر بسبیل استشکال بود آن را مصادرات خوانند
واگر بسبیل مسامحت و طیب النفس بود اصول موضوعه خوانند و این

صنف جزء در بادی علوم نفید و این صنف را با وضعیات هم مشابهت خوانند
یج مقبولات و آن قضایا بود که از کسی که بصدق او وثوق داشته باشند
فرا گیرند چنانکه نصوص و صحف کتب شرایع و اشارات ائمه
دین و این سیزده صنف را مسلمات خوانند چه بعضی
مسلمات نزد یک قبیله و بعضی نزد یک امتی و بعضی نزد یک
جمهور و بعضی نزد یک قومی خاص و بعضی نزد یک شخص ید
مشهورات ظاهری و آن قضایا بود که در بادی الرای مشهور
و محمود نماید و بعد از تعقب و تعمق معلوم شود که شنیع بود مانند
تصدیق بانکه نصرت برادر باید کرد در هر حال اگر ظالم بود
و اگر مظلوم چه معلوم شود که حق آن است که نصرت ظالم نباید کرد
و اگر چه برادر بود یا فرزند یه مخیلات و آن قضایا بود
که تصدیق نفعل کند اما نفس را تخییل افکند و در نفس اثر آن تخییل
قبض یا بسط یا شوقی یا نفرتی یا حالاتی که لها حادث شود نیز
بسبب آن اثری است دل را اگرچه بسیار بود
این تخییل سبب آید نه تاویل مطبوع شود و نفوس عوام تخییل
مطیع تر از آن بود که تصدیق را و از تصدیقات اقناعیات
را مطیع تر از آن بود که یقینیات را این است اصناف مبادی قیاسات
و ظاهر است که استعمال آن از جهت تحصیل است یا از تصدیق
و آنچه از جهت تصدیق است یا ترجیح [illegible] است یا از جهت
تعیین یا تحکم جزم و آنچه [illegible] بود یا بسبب رواج آن
بر عقل بود یا بسبب تسلیم یا بسبب تحقیق و تسلیم یا از شهرت بود یا از

از قومی خاص یا از عموم مردم و بعضی که از تسلیم یا مقارن تصدیق بود
یا مقارن تکذیب یا خالی از هر دو و مقارن تصدیق مانند مشهورات
حقیقی مطلق و محمودات ظاهری و مقارن تکذیب مانند وضعیات
و خالی از هر دو مانند مصادرات و علی الجمله این اشتراک را
مراتب است و بعضی مواد اشتراک است و مراتب چنان است که
اول تخییل است پس ترجیح پس ترویج و تسلیم پس تحقیق و تخییل
مطلوب است در شعریات و ترجیح در خطابیات و ترویج
در مغالطات و تسلیم در جدلیات و تحقیق در برهانیات
و هر قضیه را افاده تحقیق کند که اعلی درجه در معرض تسلیم و ترویج
باشد و هر چه مقارن تسلیم باشد و حکمی بود لا محاله ترجیح کند و هر چه
اقتضای ترجیح کند بر تخییل مشتمل بود و این حکم منعکس نشود
یعنی واجب نبود که هر چه بترویج و تسلیم موصوف بود افاده تحقیق
کند یا هر چه اقتضای ترجیح کند بصدد ترویج و تسلیم بود یا هر چه
اقتضای تخییل کند مستلزم تصدیق بود پس مواد شعریات از
همه عامتر بود چه مواد برهانی و جدلی و دیگر اصناف در وی
استعمال توان کرد بسبب اقتضای تخییل نه بسبب اقتضای تصدیق
و بعد از آن مواد خطابی پس مغالطی و جدلی و مواد برهانی
از جمله خاصتر بود چه مواد خاص صحیح صنف از اصناف چنانکه
در برهان استعمال نتوان کرد این است وجه اشتراک مواد
و این حکم کلی نیست بلکه اغلبی و اکثری است و الا مواد برهانی
باشد که مسلم و مروج نبود و نوعی از تمطق و ترفق در معرض تسلیم

و ترویج آید و مواد جدل و مغالطه نیز که از اوهام عوام باشد و مسلمات الف

در خطابت بنفعند و مواد همه صناعتها در شعریات بکار آیند و از اقتضای

تخییل خالی بود چنانکه معلوم شد اما در همه صناعات چنانکه گفتیم اعتبار

وجوه استعمال هر ماده باید اعتبار در شعر از تخییل و [illegible]

از آنکه یک قضیه بعینها باعتبار مختلف در این پنج صناعت استعمال کنند

و لیکن بعضی متقدمان گفته اند مواد برهان جمله صادق بود و مواد

شعر جمله کاذب و مواد جدل و خطابه و مغالطه امتزاجی از

صدق در جدل اکثر و در مغالطه اقل و در خطابه متساوی و [illegible]

حرکات و این حکم جز در برهان صادق نیست و همچنین لیکن گفته اند

مواد برهان از واجبات بود و مواد مغالطه از ممتنعات و مواد

سه صناعت دیگر ممکنات اکثری و اقلی و متساوی و این مواد

در صدق گفتیم هم از تحقیق دور است چه این مواد جمله در برهان

واقع باشد چون مطالب [illegible] و از این علوم

[illegible] و اگر خواهند [illegible] کنند [illegible]

مبادی بود گوییم که هر قضیه [illegible] مفید

تصدیقی بود یا مفید تخییل و آنچه تصدیق افادت کند و [illegible]

عموم در پنج قیاس نفعند پس مبادی بود و مفید تصدیق یا جازم

بود یا غالب و جازم یا ضروری بود یا غیر ضروری و ضروری یا ظاهری

یا غیر ظاهری و ظاهری یا محسوس باشد و آن محسوسات بود یا

[illegible] امری حاکم بود و آن متواترات بود و یا [illegible]

غیر [illegible] بود و آن مجربات بود و غیر ظاهری یا بعقل بود یا بغیر عقل و [illegible]

با عقل

یا مجرد عقل بود و آن اولیات بود یا باعانت امری قیاسی بود [illegible]

امری قیاسی بود با او بالطبع در عقل مرکوز [illegible] یا با استقلال بود و [illegible]

بود که قیاسش با اوست و آن فطریات بود [illegible] از قوه [illegible]

بود از [illegible] و غیر عقل [illegible] و جازم غیر

ضروری لامحاله مقارن تسلیم بود یا عام یا غیر عام و [illegible]

بود یا نبود و اول مشهورات بود و دوم یا بتسلیم جمهور بود یا تسلیم

قوم خاص یا تسلیم شخص و اول مشهورات مطلق بود و دوم محدود

و تسلیم یا آن کس که شخص معین بود یا نبود و اول وضعیات بود

و غیر معین بود یا متعلم بود یا مستعد و اول مقبولات بود و دوم

مسلمات است و اصول موضوعه و مقارن تسلیم غیر عام مشهورات

ظاهر و مفید تصدیق غالب مظنونات بود و مفید تخییل

مخیلات است تمام سخن درین باب. فصل سوم در اصناف

مطالب، مطالب دو صنف باشد اصول و فروع، صنف اول

آنست که اقتصار بر آن کافی بود در اکثر مواضع و این مطالب

بود که هر یکی منقسم شود بدو قسم و باعتبار شش شود ا مطلب

ما و آن یا طلب معنی اسم را بود چنانکه عنقا چیست و یا طلب حقیقت

و ماهیت چنانکه حرکت چیست ب مطلب هل و آن یا بسیط بود یا مرکب

و بسیط طلب وجود موضوع را بود چنانکه حرکت هست و مرکب طلب

وجود محمول بود موضوع را چنانکه حرکت ناطق هست و وجود درین

رابطه شود و در قسم اول محمول و [illegible] اول [illegible]

و دوم [illegible] ج مطلب لم و آن یا [illegible]

امور واحد طلب علت وجود تصدیق را بود و ثبوت چنانکه گوییم چرا عالم را
علتی است و هم طلب لمیت اثر از خارج چنانکه چرا مقناطیس جذب آهن
کند و هم از مطالب فروع است و لیکن بعد از بود و چهار
شش بود مطلب ای و مطلب کیف و مطلب این و مطلب متی و مطلب
من و جمله فروع لو یا مطلب هل مرکب اگر موضوع طلب شخص
معلوم نبود چنانکه گوییم این هوا طلق و هل هوا بود و هل هو عشره
و هل هوا الان و هل هو زید و از جمله بسیط مطلب ای بود
وان طلب تمیز را بود بفصول ذاتیه یا بخواص غیر ضرور واکثر آن
مطلب ای سائر از اصول شمرند و دیگر فروع را با او
راجع کنند چنانکه گوییم اینی لون را ای مقدار را یعنی از نوع و موضع
هوای شخص بود و بر این تقدیر مطالب اصلی چهار شود و طلب
تصور آن دو با واتی بود و در دو طالب تصدیق و ان هل
و لم بود و بر جمله مطالب ذاتیه در علوم این است و از را امهات
مطالب خوانند و فرق است میان مطلب ما شرح اسم
و طالب حقیقی چه اول آن معنی طلبد که اسم بر او اطلاق
کنند بر اجمال خواه آن معنی موجود باشد و خواه معدوم و دوم
لیکن چه اسم از اثبات بدل تفصیل و اول بعد از ثبوت
وجود آن معنی نه آن بود و تعلق اول بلغت زبانها بود و تعلق
دوم بمنطق و باشد هم یک شرح هر دو از مطلب هر دو
ما باشد چنانکه تعبیر مثلث در صدر کتاب اقلیدس مثلا
شرح اسم است و بعد از تحقیق شکل اول وجود مثلث معلوم

شود همان تفسیر بعینه حقیقت مثلث باشد پس اول ابحاث به معرفت
وجه محتاج به علم و باید که معلوم شود که مطلب ما شارح
اسم بر همه مطالب مقدم بود بعد از و مطلوب هل بسیط پس
مطلب ما دوم و مطلب ای که طالب فصل بود در مطالب اخذ
بود بحقیقت و مطلب هل مرکب اگر بعد از تحقیق ماهیت بود بعد از مطلب
ما دوم بود و تحقیقش بمطلب لم بود و مطلب هل طالب التصدیق
منها بر مطلب لم طالب علت مقدم و اگر اول روشن بود
ساقط شود و هم این است چنانکه گویند چرا مقناطیس جذب آهن کند
و بس که همه یا بود چه حد اوسط علت بود و بس ... است
مطلب لم هر دو مطلب هل مقصد باشد چه اگر لم طالب علت التصدیق
مجرد بود و اگر طالب علت تصدیق و وجود هم در هر دو حال
یا طلب علت وجود یا عدم موضوع کند بر اطلاق یا طلب علت
وجود یا عدم چیزی موضوع را و این مطلب هل است و قیاس
که با آن هل بسیط بیان کنند اولیا این بود را استثنا متصل
بود و علت در وجود مستغنی است چنانکه گوییم اگر موجودی هست واجب
الوجودی است و آنچه هل مرکب بیان کنند ... حد اوسط علت بود و
حد اوسط بس نه چنانکه گوییم عالم ممکن است و ممکن محتاج
بموجدی و مطلب ما بحسب ذات تابع هر دو مطلب هل است
لا تابع هل بسیط بران وجه که گفتیم و لا تابع هل مرکب را
موضع بود یا آنکه طلب حد اکبر کنند و دیگر آنکه طلب حد
اوسط کند و اول چنان بود که موضوع را که با ثبت یا سلب و

معلوم باشد اثبات عرض ذاتی یا بعضی خواهند کرد لامحاله چون عرض
بقیاس با آن موضوع از باب مطلب هل مرکب بود بقیاس با خود از باب هل
بسیط چه هر عرض ذاتی که موضوع خود را موجود بود و نفس الامر
موجود باشد و هر چه موضوع خود را موجود نبود بنفس الامر ممتنع
الوجود بود پس طریق اثبات هل مرکب آن اعراض مطلق بود
موضوعات را آنچنانکه در فاتحه کتاب اقلیدس در حکم شکل متساوی
الاضلاع بر نفس الخط این حکم شده را اگر بر نصف قطر مشترک دو
دایره متقاطع رسم کرده باشند اثبات کنند پس همچنانکه
لذاته اول که عرض ذاتی هل بسیط مطلوب باشد مطلب ما که
طالب حقیقت باشد تابع وی باشد چه موضوع این طلب آنچه باشد چنانکه
گفته آمد و اگر چه گاه بود که آنچه در مطلب شارح گفته باشد بقیاس
با این موضوع کافی بود و از تکرار مستغنی از آن روی که هل
مرکب مطلق باشد مطلب ما که طالب حقیقت جز الکل بود و باشد تابع هل
مرکب باشد در موضوع دوم چنان بود که علت هل مرکب طلبیده بالفعل
چنانکه گویند ما علة الکسوف القمر بالقوه چنانکه گویند
هل القمر منخسف گویند نعم پس چرا و سطلبه که علت این حکم باشد از ضمن این
جواب بقوه مذکور بود مطلوب باشد و حقیقت هم همان بود که ما الحد الاکبر لذاته
یا ما العلة فی ذلک پس ما چه در این موضوع طالب چرا و سطلب هل
مرکب باشد تابع او بود و مطلب لم نیز با این وجه مندرج بود با
مطلب ما و از جهت اشتراک ما و لم در بعضی مواضع میان اجزا
حد حقیقی و برهان مشارکت افتد چنانکه بعد از این معلوم شود

معلوم شد که هر مطالب بالقوه از هر دو مطلب هل و ما که یاد کرده آمد یا طالب
بود و دیگر طالب حد حقیقی مندرج باشند و چون مطلب هل مرکب بالذات
متقدم است مباحث برهان بر مباحث حد حقیقی مقدم باید داشت
و چون تحقیق هر یکی از این دو مطلب یعنی هل و ما بالقوه متعلقست
بمعرفت علت که لم طالب آنست بالفعل در هر یکی از ابحاث
برهان و حد احتیاج باشد بمعرفت علل و ما درین موضع احوال
علل بر سبیل نص در و ایراد کنیم و بالله التوفیق

فصل ۴

در ذکر علل و مباحثی که بدان متعلق باشد بر وجه کلی علت
و سبب درین موضع دو اسم مترادفست دال بر یک معنی
و در علوم دیگر مقرر است که اقسام آن چهار باشد
ما منه و آن فاعلی بود و ما له و آن غائی بود و ما فیه
و آن مادی بود یا آنچه بجای ماده بود مانند
موضوع و ما به و آن صوری بود و این علل را احوال
مختلف باشد بحسب قرب و بعد از معلول
و بحسب آنکه علت بالذات بود یا بالعرض و یا بالفعل
و یا بالقوه و خاص بود یا عام یا مساوی
و جزوی بود یا کلی و بسیط بود یا مرکب و ما
این اصناف بحسب اختلاف
این احوال در جدولی نهادیم تا تمامت آن
در نظر آید جدول اینست جدول امثله علل
بحسب اعتبار اختلاف احوال هر یکی

جدول اقسام علل اربع بحسب اعتبار اختلاف احوال هر یکی				
	علت فاعلی	علت غائی	علت مادی	علت صوری
قریب و بعید	و قریب مانند اوتار که تحریک اعضا را اما عفونت تر را بعید مانند نفس که تحریک اعضا را باشد و تب را	و قریب مانند صحت [illegible] را و طبیعت [illegible] را و مانند [illegible] سعادت [illegible] را	و قریب مانند اعضا [illegible] حیوان بدن را [illegible] اخلاط [illegible]	و قریب مانند مثلث [illegible] زاویهها از دو خط [illegible] زاویه قائمه را و بعید مانند [illegible] مطلق قائمه را
بالذات و بالعرض	بالذات مانند تعقل افعال [illegible] را و مانند طبیب علاج را و بالعرض چنانکه [illegible] مانند سقمونیا [illegible] مانند ازاله ستون [illegible]	بالذات [illegible] و بالعرض [illegible]	مانند اخلاط [illegible] ارکان [illegible]	بالذات مانند [illegible] خط قایم [illegible] را و بالعرض مانند حدوث زاویه قایمه از وقوع خط قایم [illegible]
بالقوه و بالفعل	[illegible] مانند طبیب [illegible] که بالذات بود	[illegible]	[illegible]	
بالفعل و بالقوه	بالفعل مانند آتش که چیزی را در حال سوختن [illegible] و بالقوه آتش [illegible]	بالفعل مانند [illegible]	بالفعل مانند [illegible] و بالقوه [illegible]	بالفعل مانند صورت تخت [illegible] و بالقوه مانند صورت تخت در چوبی که تخت از آن خواهند تراشید
خاص و عام	خاص تر از معلول مانند چراغ نور را و عام تر [illegible] مانند [illegible] و طبیعت علاج را [illegible]	خاص تر از معلول مانند [illegible]	خاص تر از معلول مانند [illegible]	خصوص و عموم صورت معلول [illegible] مانند صورت [illegible] طبیعی را [illegible]
جزوی و کلی	جزوی مانند این طبیب [illegible] و کلی مانند طبیب [illegible]	جزوی مانند [illegible]	جزوی مانند [illegible]	جزوی مانند این صورت [illegible] را و کلی مانند صورت [illegible] را
بسیط و مرکب	بسیط مانند [illegible] و مرکب [illegible]	بسیط مانند [illegible]	بسیط مانند [illegible] و مرکب [illegible]	بسیط مانند صورت آب یا صورت هوا [illegible] دو عنصر را و مرکب مانند صورت حیوان حیوان را

و بعد از معرفت این اصول چند بحث دیگر از احوال علل معتبر باشد [در بیان]
و آن اینست ا از این علتها بعضی علل وجود باشند و آن فاعل و غایت
بود و بعضی علل ماهیت و آن ماده [و صورت] ب این علتها باشد که صناعی
بود مانند علل تخت از نجار و چوب و صورت تخت و جلوس
بر وی و باشد که طبیعی بود مانند طبیعت که علت فاعلی حرکت و سکون اجسام
طبیعی و ماده و صورت طبیعی و حصول امکان طبیعی غایت که
اجسام طبیعی و باشد که نفسانی بود و آن نفوس و اجرام نباتی
و افلاک بود و صور غایات افعال ایشان و باشد که از این جمله عالی
باشد و از جمله امور [illegible] مفارق که از امور اشراقی [illegible]
و آن دو گونه بود یا آنچه اشراقی باشد بالذات مانند مفارق
که مبادی اولیه وجود باشند و دیگر آنچه اشراقی باشد بالجمله مانند مقادیر
و اعداد ج باشد که بعضی از این علتها علت وجود بعضی بود چنانکه
غایت که علت فاعل شدن د غایت با هیئت علت بود و بود که معلول
پس [illegible] متقدم بود و بوجود متاخر و فاعل [illegible]
و متقدم ج باشد که بعضی از این علل با یکدیگر بنوع متفق باشند
مانند محرک و متحرک چون هر دو جسم باشند و مانند آتش
که متعفن احالت بعضی اجسام کند با آتش و در این صورت
فاعل و صورت و غایت بنوع متحد باشند و باشد که
مختلف باشند و فاعل باشد که در علت تام بود بعضی [illegible]
مؤثرات بود و گیری [illegible] از ذات خود محتاج نبود در علیت
مانند آنچه بالای طبیعت بود و بعضی از علل طبیعی و در این صورت [illegible]

فعل مادی بود موقوف جز بر استعداد ماده نبود و با استعداد ماده هم حاصل آید
مانند افاضت صور بر ماده و اگر فعل مادی نبود تمامیش موجود بود مانند
نفس ناطقه که ابداع آیات و فاعل تام نبود مانند فاعلان صناعی که
قدرت و ارادت و آلت و شرایط دیگر حاصل شود فاعل شود که
بود و فاعلان طبیعی که با شرایط دیگر حاصل نبود هم فاعل توانند
بود مانند طبیعت در تحریک جسم طبیعی بر استقامت بعد از حرکت قسری
کنند از مکان طبیعی و بشرط زوال موانع و شرایط دیگر باشند
افیونی که اظهار تاثیر بعد از آن کند که از حرارت غریزی متاثر
شود و همچنین از فاعلان نفسانی پس فعل در اشتمال این فاعلان
از ذات ایشان متاخر باشد و حصول استعداد ماده در فعل کائنی بود و
بعد از حصول شرایط فعل طبیعی مثلا حرکت که از فاعل صادر شود
و حرکت زمانی بود پس فعل در زمان حاصل آید و وجود غایت و نهایت
انتهای حرکت بعضی در آخر ازمان حرکت صورت بندد و بر فعلی که از فاعل
تام بالفعل صادر شود بتوسط حرکت بود از بهر انفکاک فعل از
بقوه بود که متدرج حاصل آید پس آنی فی نفسه تدریجی وجه نبود
بل باید که نفس صورت بود **ز** چون علت بفعل علت بود معلول هم
بفعل حاصل بود و چون علت بقوه بود لازم نیست که معلول بقوت
بود چه قوه و امکان معلول مستفاد نیست از علت بلکه آن او را
لذاته است بخلاف وجودش که مستفاد از فاعل و غایت
است **ح** وجود صورت و غایت مستلزم وجود فعل باشد چه حرکت
صورت بذات متقدم بود و بزمانی مقارن و وجود غایت متاخر

باشد در بعضی امور طبیعی و فعل تام بود هم مستلزم وجود فعل باشد مانند ماده
شش **ط** وجود معلول مستلزم وجود همه علل بود بالفعل الا وجود علت
که از وقت خواب مانند جاذبه خواب و وجودش مستلزم وجود
بدین رود مانند آن که وجودش مستلزم وجود مضجع نباشد **ی** علت تام
آن بود که از وجود او بالذات وجود معلول لازم آید و آن علت
قریب بود و بالذات و بالفعل و مقارن معلول از آن جهت که
علل او در دیگر علتها ناقص بود بحقیقت علت نبود بلکه جزو علت بود
و قید بالذات بجهت آن کردیم که گاه بود که وجود بعضی علل مستلزم
وجود مع بود مانند صورت با غایت تنها الا آن لزوم بالعرض بود
چه بسبب استلزام حصول دیگر علل بود **یا** لم چون طالب علت بود طالب علت
تام بود چه اگر علت ناقص ایراد کنند سوال هم منقطع نشود و ما دام
که شرطی یا جزوی از علت باقی بود سوال را مجال بود پس چون علت تام
گفته شود سوال ساقط شود **یب** هر چه علت تام معلولی بود علت تام
احادی بود معلول را و احادی بود الا احادی که معلول احادی
بود محتاج بود بعلتی دیگر مثلا علت وجود جسم علت حصول او بود در
مکانی لا بعینه اما حصولش در مکانی معین محتاج بود بعلتی دیگر
یج علم تام بعلت تام مقتضی علم بود بمعلول بر وجهی تام چه معلول
اثر علت است و لازم او بطریق وجوب و علم تام بچیزی مشتمل بود بر
علم با آثار آن چیز و با آنچه واجب الحصول بود او را پس اگر
علم بعلت حاصل بود و معلول نه از جهت نقصان علم بود
یا از جهت نقصان علت در علیت و هر علت که علم او مقتضی

اضطجاع (?)

بود معلول از این رو واضح خواهد شد و بدانکه علت غیر تام نیز پس از وجود
مستلزم منع باشد پس هرچه تام بود پس بود و نه هرچه پس بود تام
بود یا علم تام بمعلول مقتضی علم تام بود بعلت ما بیت مع کو
اجزاء او باشد و مقتضی علم بود بعلت و جود مع بر وجهی ناقص
چه علت وجود را ماهیتی است و علیت او پس از علم بمعلول
علم بان حالت بیش حاصل نشود و بعبارت دیگر از علم بمعلول
این قدر بیش حاصل نشود که او را علتی است الا آنکه اول علت
چیست علتی دیگر است یا که مراد معلوم باشد و برای تقریر
علم بمراد است غیر علم بود بوجود علت تام و مقتضی علم نبود بانکه
یه علم بیک معلول مقتضی علم بود به دیگر معلول توسط علت که
هم تام نبود از جهت اشتمال بر اشتراک معلول العلت لو
فرق است میان اجزاء ماهیت در خارج یعنی صورة و ماده و مثل
آنچه بحسب اجزاء اند در عقل یعنی جنس و فصل چه اول نه بر یکدیگر
محمول باشند بمواطاة و نه بر مرکب ازان و دوم محمول باشند
بدین وجه و جنس و فصل بحقیقت اجزاء نباشند نوع را در وجود بلکه
اجزاء حد باشند در قول چنانکه بعد از این یاد کنیم و بدانکه
یک چیز باعتبار ماده بود و باعتبار جنس مانند جسم حیوان را
و باز آنرا جنس تعقل کنیم باعتبار صورت بود و باعتبار فصل و مانند
آن است جسم باعتبار لا بجوهری دو ابعاد است و لیکن چنانکه اگر
چیزی غیر این معنی با این معنی مقارن شود فانی بود از جهت مقارن
باشد با او و ماده بود و حساس بعینه باعتبار صورت و هم جنس باعتبار

بل

بل چنانکه اگر چیزها دیگر که متمم وجود او باشند بر وجه تحصیل با او اتحاد
شود مانند حساس و ناطق و غیر آن حمل جسم بر جسمانی در مجموع صادق
بود و باسم مقارن او نباشد تا وجود او مبهم و غیر محصل باشد و
ذلک باسم حمل جسم بر ذو ابعاد بر وصف دوم بود جنس باشد و حساس
بعینه باعتبار فصل تا هم جسم را حساس توان گفت و هم حساس
جسم و هم مرکب را هر دو را مرکب را که تمثیل جسم را با علت
مقارنت نتیجه متمم وجود او نبود تا حساس نیز نبود و با او لاحق
محصل نبود شد و با آن متمم هم نوع بود پس جسم باعتبار لا مقارنت غیر
ماده است و باعتبار مقارنت غیر نوع بلا اعتبار مقارنت و غیر مقارنت
جنس و دانستن این اعتبارات از مهمات باشد و حال جنس و فصل در کثرت
علل مخالف حال ماده و صورت بود چه ماده و صورت بعینه ماده و صورت
علل مرکب اند و جنس و فصل اگر چه به طریق متقدم باشند بر نوع چنانکه
بعد از این بیان کنیم ان شاء الله تعالی اما محمول اند بر نوع و معلول نوع
بسبب آنکه اگر جنس و فصل را وجودی بودی با استقلال با افادت وجود نوع
کردی نه حمل آن بر نوع محال بودی چه هیچ موجود محصل محمول بر موجودی دیگر
نباشد که مستقل الوجود و بطریق هو هو بلکه وجود نوع نزد عقل وجودی است
در عقل محصل او و غیر او باشد بر اجمال و مقتضی وجودی دیگر مفصل
و تحصل آن امر باشد هم در عقل چه آنان موجود نبودند آن حیوان
بود انسانی است و نه آن ناطق و تمیز جنس یا حیوانیت انسانی
تعقل نکنند نه حمل جنس و نه حمل حساس آن جنس و فصل حیوان نبودند بر
انسان تعقل توان کرد بسبب آنکه آن جسم و آن حساس محمول است

برو مباین جنس خود باشد پس حیوان جسم حساس نبود برای انسان
واگرچه بجهت آنکه جسم حساس متشابه بالسویه باشند لیکن وجوه
حیوان باشند لا وقوع جسم حساس بر هر دو باشد اگر چه از اینجا
معلوم شود که عام علت حمل جسم باشد بر خاص یعنی لحوق عام از
جنس نوع را بتوسط فصل لیکن هم چنین هر چه عام و خاص را لاحق
باشد لحوق اول عام است بلا توسط و خاص را چه اگر
لحوق خاص از جهت خصوصیت نبودی دیگر جزئیات عام را لاحق
بودی پس علت شد صحت و مرض لاحق حیوان و اول انسان
پس سبب حیوانیت لاحق انسان شد و الا لاحق فرس و ثور
بودی و از این بحث معلوم شد که بسیط باعتبار خارج بود دیگر است
و باعتبار عقل دیگر چه باعتبار خارج آن است که ماده و صورة
نبود و باعتبار عقل آنکه جنس و فصل نبود و بسیط عقلی خاص‌تر بود
چه هر چه در عقل بسیط بود باشد بجز وجه در خارج بسیط بود ولیکن
لکن در خارج بسیط بود نه عقل و نفس و ماده و صورت بلکه مانند
لون و سواد در عقل بود مرکب که کلام این بود **فصل ۵** در ذکر
برهان و قیاس و بیان حصر و شرایط آن که شروط آن برهان
برهان مطلوب که از این نتیجه برهان قیاسی بود مؤلف از یقینیات
تا نتیجه یقینی از و لازم آید بالذات و باضطرار چه لازم از
مقدمات یقینی که مؤلف باشد بتألیف یقینی بالذات و باضطرار
هم یقینی بود و یقینی چنانکه گفته آمد اعتقادی بود جازم مطابق
و اعتقادی که جازم مرکب بود از تصدیقی مقارن تصدیقی دیگر

بامتناع

بامتناع نقیض تصدیق اول و تصدیق اول حکم باشد بثبوت یا نفی
محمول الموضوعی را ضروری و غیر ضروری و دایم و غیر دایم تواند
بود بحسب اصناف جهات مذکور و تصدیق دوم حکم است بامتناع تصدیق
اول بر آن چه جهت ضروری الثبوت است باشد که بضرورت باشد یعنی
ضروری بود آن حکم چنان نیست و باشد که بضرورت باشد یعنی اگر
بضرورت باشد لا محاله تصدیق اول مطابق وجود باشد و آن تصدیق
بامتناع نقیض بود و اگر بضرورت باشد تصدیق اول هر چند
بسبب آنکه مقارن حکم است بامتناع نقیضش جازم باشد اما
یقینی نبود چه این مقارنت واجب نیست در نفس الامر پس یقین تصدیقی
است ضروری یا غیر ضروری مقارن تصدیقی دیگر بآنکه وقوع تصدیق
اول بر آن وجه که است ضروری است مقارنش ضروری و هر چه
ضروری بود دایم بود پس تصدیق دوم در آنچه یقینی باشد دایم بود لا
تصدیق اول که دایم و غیر دایم تواند بود اگر متعلق باشد بوقتی
معین مانند حکم بآنکه امروز شمس منکسف است چه این حکم
در غیر این وقت صادق نبود از یقینی موقت و متغیر خوانند
و اگر متعلق باشد بتعیین وقت مانند حکم بآنکه شمس در بعضی اوقات
منکسف باشد چه این حکم همیشه صادق بود از الحق
مطلق دایم خوانند و اطلاق اسم یقین بر قسم اول یا باشد
و همانست مقدمات و نتایج قیاسات برهانی یقینی بآن معنی
باشد و بعد از تقدیم این مبحث گوییم هر حکم که در قضیه باشد
بود یا بسببی و سبب یا نفس اجزاء قضیه بود یا امری خارج

بر دو نهر تقدیر با سببیت سبب واضح بود در عقل بانمود پس اگر حکم را جهت
بود لا محاله نظر با وجوب وجود حکم واجب بود و نظر با عدمش واجب
نبود بلکه ممکن بود پس هر حکم که از سببی بود دانستن آن حکم بی دانستن
سببش یقینی نشود زیرا که اگر عدم مقارنت آن بحکم متحقق وجوب حکم
پس دانش آن بود ممکن الزوال و چون سبب را بعقل اجزاء قضیه بود یعنی موضوع
لذاته اقتضاء ثبوت یا انتفاء محمول کند خود سبب آن واضح
بود آن قضیه اولی باشد و از اثبات بقیاس مستغنی و اگر سبب امری
خارج بود یا بعقل اجزاء قضیه بود ولیکن نسبت او واضح نبود و یا اگر
خارج واضح شود اثبات آن قضیه بقیاس برهانی لازم بود و حد
در آن قیاس سبب حکم بود یا در خارج و عقل یا در عقل تنها پس از این
بحث معلوم شد که حد اوسط در قیاس برهانی همیشه سبب وجود
حکم بود در عقل یعنی علت تصدیق باشد بعد از این گوییم خالی نبود از آنکه
حد اوسط با آنکه سبب وجود حکم است در عقل در نفس علت بود ثبوت
اکبر اصغر را یا انتفاء اش از او و یا در نفس الامر یا نبود اول را برهان
لم خوانند چه مفید لمیت است بهر دو وجه و دوم را برهان ان
خوانند چه مفید انیت و ثبوت حکم است تنها و حد اوسط
در این قسم که علت حکم نیست در خارج یا معلول حکم بود در خارج
یا آنکه علت نبود در ذهن و باشد که نبود و قسم اول را از برهان ان
دلیل خوانند و قسم دوم را اسم خاص نبود و مثال برهان لم در موجبه
این محموم را مواد متعفنه است و هر که چنین بود پس در معرض سرسام
است و در سالبه این حیوان از خلقت عادم الرئه است پس متنفس نیست

و مثال

و مثال برهان ان در موجبه این محموم بالبول ابیض خاثر است پس
در معرض سرسام است و در سالبه این حیوان عادم الصوت است
پس متنفس نیست چه اوسط و اکبر در هر دو صورت چون معلول‌اند یک
علت را و بیان دیگر داشته وجود اکبر اصغر را غیر نفس اکبر و اصغر بود
پس علت آن و لمیت برهان نبود و وضع علت نفس اکبر اگر چه
[illegible] علت اکبر بود و هم علت وجود اکبر اصغر را و آن چنان بود
که علت اکبر [illegible] در وجود با علت او بود [illegible] بود در اصغر
و غیر اصغر با اکبر را [illegible] وجود در اصغر نبود با علت اکبر بعینه علت وجود
[illegible] در اصغر مثال او آنکه زیر را خلط صفرا خارج عروق متعفن است
پس تب غب می آید چه این اوسط علت تب است علت [illegible] علت
او است و را ابدان یک بیک شخص که زیرا آن جمله است و مثال [illegible]
قمر از زمین حجاب آفتاب شده است پس منخسف است چه این اوسط
علت اکبر است و اکبر را جز در اصغر وجودی نیست پس علت وجود او است
در اصغر و در غیر این دو صورت باشد که اوسط علت اکبر نبود بل
معلول او بود یا معلول اصغر یا معلول [illegible] نبود و لیکن
علت وجود اکبر بود اصغر را و برهان لم بود مثال اول آنکه [illegible]
حرکت آتش است پس آتش با و رسیده است چه حرکت آتش
معلول آتش است و علت رسیدن او چوب و همچنین جسم
مؤلف است پس او را مؤلفی است چه وجود مؤلف اول
مؤلف را بود جسم است و نبود [illegible] جسم را که مؤلف [illegible]
و مثال [illegible] است پس [illegible]

غیر علت [illegible] در اوسط [illegible]

نصف زوج الأربع است چه اوسط که معلول اصغر است علت حصول اکبر است
او را و همچنین انسان حیوان است پس جسم است یا حساس چه اوسط معلول
اصغر است در وجود چنانکه گفته ایم و علت وجود اکبر است او را و امثال
سیوم این حیوان نامی است پس این جسم است چه اوسط درین صورت معلول
یکی از این دو حد دیگرست لا غیر و نیز اینکه این حیوان است
وَ نشاید که اوسط با وجود اکبر اصغر را معلوم شود و توسط
اوسط و شان او در این شخص نیز رزیر است پس زید را اوست
چه حصول این دو نقیض در ذهن چون مقارن یکدیگر باشند فرض حصول
یکی بی دیگری شوانند که دلیل است بر حقیقت و ظهور معاینه صغری البعینیه
پس ازین حدود قیاس باید تا به برهان چه رسد و مثال
دوم این عدد فرد نیست پس زوج است چه حکم بانکه این عدد
زوج است مستفاد از علت بود و علتش فقدان حد فرد بود در
عدد مذکور اما اول حد زوج موجود بود این فقدان صورت نشد
پس اوسط علت خود بود در معرفت از نتیجه اکبر اوسط معلول حصول
اکبر بود اصغر را خارج نه معلول اکبر تنها یا اصغر تنها بالعکس نتیجه در برهان
لم گفته ایم و علم تصدیق بدین شرط ان تالیف دلیل بود و اقسام برهان
انّ باشد چنانکه گوییم این شخص را تب غب است پس خلط صفراوی
خارج عروق متعفن است و درین موضع بانکه معلول اسباب
علت بود و مساوات او و علت او معلوم باشد از وجود ش
و وجود علتش حکم مذکور است معلوم شود و سخن در آنکه علم معلول
چگونه مقتضی علم بعلت باشد گفته آمده است پس دلیل دراکثر احوال

Margin (vertical): درنقط مفید ... باشد در اوایل ... بعلت اسباب خلط صفرا ...

Margin: اگر مستفاد بود از غیر علت تعینی نبود و اگر ...

مفید علم یا قصور چون بیش و اکثر وقوعش در جزئیات بود و در کلیات مفید
تعیین تام مطلق نبود مثلا اگر گویند این بفعل معلوم شود باید اول
ناطق او که علت ضاحک است معلوم باشد پس ضاحک بتوسط ناطق معلوم
شده باشد و اگر جنس یا جز دیگر معلوم باشد پس ضاحک بتوسط ناطق معلوم
شده باشد و اگر جنس یا جز معلوم شود یقین کلی مطلق نبود ... حکم
بعد از این گفته اید است انته و نیز در حال عدم ضاحک این حکم صحیح
نبود و اثبات حکم بقیاس خلف از باب برهان ان بود چه از خلف
صدق شیء بکذب نقیضش که مستلزم محال بود بیان کنند و این حکم
امور خارجی بود و مقتضی تصدیق تنها که در خلف بیان برده باشم برهان
لم نبود پس در قوه لم باشد و قیاس مقسم که استقراء او تام
و حکم موضوع بجزویات او اول اثبات کنند هم از این باب
بود و با این همه در اول سخن شویم گوییم هر حکم که از اسبب بود
اگر سبب اجزای قضیه بود و واضح بود آن حکم او را و بالجمله چنانکه
گفته ایم و اگر واضح نبود چون لامحاله باوسطی توانند بود که مقتضی
تصدیق تنها باشد و با قرآن آن اوسط با دو حد دیگر یقین
تام حاصل آید از جهت آنکه المسبب هر دو وجه معلوم باشد
و بر این اگر درین صورت مفید یقین باشد برهان انّ بود و اگر
سبب امری خارج بود و سبب او واضح بود بر این که از وضع
او در اوسط حاصل آید برهان لم بود چنانکه گفتیم و اگر
سبب واضح نبود از وضعش در اوسط سوال بلم منقطع
نشود و جواب لامحاله بجزی که اسباب بود سبب تمام سببیات آن باشد

Margin: ضحک است پس ناطق است این قیاس مفید یقین باشد چنانکه است ...

Margin: انّ بود

چه عدم وضوح از آن جهت بود که سبب اول نبود بیشتر یا با نقص نفع جزو سبب دور تر
که مستلزم سبب نباشد لاجرم فرق تام نبود و اضح بود و اگرچه واضح شاید
قریب یا تام نبود پس چون سبب واضح شود برهان تمام کرده و هم برهان
لم بود و سبب بعید یا ناقص چون واضح بود برهان باشد از جهت نبیند
نیز دلالت بر غیر واضح و اگرچه وضع او در حد اوسط نوع از قیاس
بود لاکن در برهان لم واقع نبود مثلا گوییم این جسم ناطق است پس آن
چه ناطق علت آن است در این موجب شرط حیوانیت است از بهر آنکه اگر از
مفارق باشد اقتضا آن نبیند و نکند چنانکه بعد از این گفته شود پس
فقدان شرط اقتضا کند فقدان علت و عدم وضوح او میکند و هرچه قیاس
از آنکه برهان نیز هم از این جنس است و باید که سبب در برهان لم با آنکه
واضح و کامل بود نفع مستلزم وجود مسبب بود تا حکم که مع او بود یقینی
دایم چرا که اگر علیت او خاص بود بود نفع تعلق یقین با حکم معقول نبود
بر آن نظر چنانکه در مثال الکوف گفته آمد و چون معلوم شد است
که هر حکم که از علت اوجب نباشد برهان آن یقینی نبود مثال اول
وجود رتبت در رتبت لازم معلوم نشود در بعضی جهات در موضوع
است با علت اوج معلول و وجه تعلق یکی به دیگری معلوم نشود و هم
چنین استدلالات که در علم هیئات گویند مثل از آن قبیل
که در ادراک حواس با حوال او مستدل باشند الا آنکه همه مستدل
بود معلوم نبود پس حکم یقین دایم بود بر دوام وجود این طبیعت و تا این حال
معلوم شود که برهان علم هیئات بر این طبیعت مفید یقین کنند
او ذات این شود گنند از ذات لمیت و روشن شد در اطلاق اسم

م با حقیقت انسان گفته شد و در علم طبیعی
بلمیت و آنچه در هیئات م
دانسی الکلی یقین دایم فایده دهد
اما در طبیعی مسلم لکن طبیعت زمین
از جهت قطعیت اقتضا سمند است
او گنند

نسخه
م باشد که در آن اضح بود قریب
یا تام نبود نسخه

نسخه

نسخه

برهان لم و آنچه بشکل که باشد و بیان آن برهان مطلق را لم گویند
و کیفیت وقوع اسباب در حدود و وسط برهان تفصیل از فصل
شود در عقب این فصل یاد کنیم ان شاء الله تعالی **فصل ۶** در کیفیت وقوع
علل در حدود وسط برهان علت که در حد اوسط افتد باید هم
درست کامل بود یعنی در وجود مستلزم معلول باشد تا اقتصار ثبوت
نتیجه کند و باید علیت او واضح بود یا با آنچه نتیجه علت او بود چنانکه
آمد تا در ذهن هم مستلزم معلول باشد و چون چنین بود وقوع هر یک از علل برهانی
صحیح باشد که باید بود از جهت اشتمال او بر دیگر علل بقوت چنانکه گفته ایم
چه فاعل علت قابل و فاعل علت تام نبود و قابل فاعل قابل با الفعل نبود
و فعل را اگر غایت نبود فاعل علت صورت نیز نبود و حصول غایت
دال بود بر حصول دیگر علل پس هر یک از علل بالفعل قایم مقام باقی
علل باشد و از اینجا معلوم شود که برهان بر یک مطلوب تحقیق شاید یا را
یک علت باشد که مشتمل بود بر همه علل اگر نظر در آن باشد پس رابع
تجب اختلاف علل مثال وقوع علت فاعلی در اوسط چنانچه جز
بتوسط ارض و مثال وقوع علت صوری بیان ساوات و مثلث که
دو ضلع و زاویه متخلل مساوی هر دو مثلث که در هر دو هر یک با نظیر
خویش بتطبیق و مثال وقوع علت مادی بیان آنکه انسان میرا است که متعد
قبول صورت و مثال علت موضوع حب اضرورة موت بیان تنافر اجرام
اعتدال قوی در ارکان موضوع حیات و موت است و مثال علت
غائی بیان نفع ریاضت بسبب بعد از شاول و مثال با استیفا
طعام در معده تا مستعد انضمام باشد در وقت خواب و هم کرد نیز شیله

بهر چهار سبب لکن نه هم چنانکه گفته شد موقوف بعلت فاعلی از جهت افادهٔ
حرارت غریزی و غوب رطوبت [illegible] و بعلت مادی از جهت [illegible]
[illegible] و این با آن [illegible] که جسمی رسد بصورت
کمالیه بود الا که حیات عرض نهند [illegible] موضوع گیرد چنانکه گفتیم
و بعلت صوری از جهت [illegible] افعال نفس حیوانیه و بعلت غائیه
از جهت حصول کمالات که نوع را [illegible] اشخاص را [illegible] جمله
علوم که اختلاف موضوعات چنانکه بعد از این معلوم شود که آن بود
که بعضی علل از موضوع علمی خارج باشند پس از آن بحث از علل از علمی
دیگر باشد چنانکه بعد از این بیان کنیم و مواد و صور خارج از موضوع
علم نتواند بود اما فاعل و غایت محتمل باشد که خارج باشند چنانکه
فاعل اول در طبیعیات که از امور طبیعی خارج بود بالذات و غایت
فعل او خارج بود [illegible] بذات [illegible] که در طبیعیات بعضی
جزئیات [illegible] علل چهارگانه از ذاتیات موضوع علم بود
پس داخل بود در علم [illegible] علل ظاهر [illegible]
بالطبع با قوی و صور [illegible] اختلاط با ارکان و صورت نفس
که کمال جسم طبیعی باشد و غایت وجود کاینات [illegible] از اجرام کاین [illegible]
مودی [illegible] از [illegible] نفس او بود [illegible]
اخرت و این جمله اعراض موضوع علم طبیعی است و در طبیعیات غایتی
[illegible] فاعل بود در آن علم [illegible]
وجود [illegible] بود مثلا در آسمانی [illegible] خارج [illegible] باشند بعضی
بحث فاعل [illegible] از آنکه در آن علم باشد چه غایات اول [illegible] طبیعی

باقوه

یا قوه مصوره باشد و غایت دوام [illegible] کمالات
کلی تر باشد [illegible] فاعل و غایت و صورت از یک نوع بود چنانکه گفته
ایم از قبیل [illegible] بود و در علمی که اوسط از علل [illegible] باشد
[illegible] مانند هندسیات برهان [illegible] نبود [illegible] از علم [illegible]
در آن علم [illegible] از مواد [illegible]
[illegible]
غایات نفس [illegible] خطوط [illegible]
فاعل [illegible] صورت او [illegible] علل مختلف [illegible]
مختلف شود [illegible] علم دیگر [illegible] آن علم برهان [illegible]
[illegible] امور طبیعی [illegible] علل و معلول [illegible]
[illegible] باران و برهان [illegible] از امثال این علل [illegible]
چنانکه گوییم زمین [illegible] از باران [illegible] زمین [illegible] از باران
تر شود از باران چه در این [illegible] سوال از مطلب لم [illegible]
آن [illegible] که زیرا که حرارت آفتاب [illegible] پس دیگر بار
لم سوال کنند که چرا [illegible] باران تر شود گوییم زیرا که
آن بخار [illegible] منعقد شود [illegible] گوییم چرا [illegible] منعقد شود [illegible]
تر شود [illegible] گوییم زیرا [illegible] سرد [illegible] شود
باران آید پس زمین تر شود و [illegible]
[illegible] نوع است [illegible] است چه علت و معلول [illegible] اند الا باعتبار [illegible]
علت غیر معلول است و [illegible] برهان [illegible] نوع [illegible]
معین باشد از نوع [illegible] در [illegible] گفتند [illegible]

مثلا علت [illegible] بود
ابر و باران علت [illegible]

منعکس شود و دلیل داریش و حکم در این مسئله علت و معلول است و بعضی
برهان لم و آن سلب دیگری نتواند بود منعکس گردد و هر چند اتفاقست بر تقدیم
در این باب اختلاف عبارت در نحو چنانکه در قیاس عکس تقدیم
و ترجیح یکی بر تقدیم بعضی بر قسمت استدلال کرده است اگر موضوع با حس
معلوم شود برهان ان توسط را نیز معلوم گردد و اگر اول
توسط اکبر معلوم شود پس برهان لم معلوم گردد و اگر
معلول را علل بسیار بود چنانکه [illegible] را که عفونت و شدت
حرارة بعضی از التهاب [illegible] علل این نیست از وقوع یکی در اوسط
برهان بر وجود معلول حاصل آید و لا محاله لم ان علت [illegible]
با آن معلول خاص تر بود و از اینجا معلوم شود که علتی که در اوسط
افتد شاید که مساوی بود و شاید که خاص تر بود بخلاف حد
اصغر و خاص تر شاید چنانکه بعد از این بیان کنیم و علل تقویت
مانند فاعل و مادة غیر تام و بالفعل در برهان نیفتد چه
اقتضا وجود معلول نکنند بلکه از وجود معلول بر ایشان دلیل
توان ساخت پس معلولات ایشان [illegible] اوسط بود
در دلیل و معلولات [illegible] را که مفید [illegible] بود لا محاله مستعد
علل در اوسط افتند هم مقید باید [illegible] اقتضا
آن حکم کند و علل الغایة مانند [illegible] طلب غیر هم که
که علت فاعلی [illegible] باشد باتفاق و این [illegible] علت
غایی [illegible] باتفاق از قبیل اسباب عرض باشند و در
علوم از آن [illegible] نبود چه وجود آن اتفاقی بود و بنا در [illegible] مطلق

ببر

بسبب اشتراک در علت یک مسئله شود مانند بیان انجماد آب
[illegible] در مجمد و احتباس آب در عراق [illegible] و مانند فاعل [illegible]
در آن بود با حد علت جلد نوع یکی است و آن ضرورة خلافت [illegible]
که علت یک جنس یکی بود مانند صدا و انعکاس قوس قزح که علت
انعکاس محسوس است اما در یکی مسموع و در دیگری مبصر و اگر علت
[illegible] بسبب قرب و بعد مختلف شود اقتضای احکام [illegible] کند
مانند وجوه [illegible] علت وجود نفس و وجود صوت است اما در دوم
توسط اول است و جنس حکم علة حمل اموری شود عامتر باشد از
حمل بر نوع مانند حیوان که علت حمل جسم و حساس [illegible] بر آن
اوسط علت فاعلی [illegible] نتیجه است چنانکه گفتیم و اگر چه علت
غائی اکثر شبهات [illegible] چه نوع از کمالات جنس بود و بعضی از منطقیان
گفته اند که علت موضوع [illegible] است خطا است چه موضوع [illegible]
معنی است که در علت [illegible] دلالت و مثال این سهو اشتراک
لفظ است فصل ۷ در حال مطلوبهایی که از اسباب نبود و حال استقرا
و تجربه و ذکر مبادی برهان هر حکم که از اسبابی نبود بعضی [illegible]
بود چه موضوع مقتضی حکم افتد آن وجوب حکم نکند و اوسط گر [illegible]
افاده حکم وضع کنند غیر سبب باشد لا محاله حکم [illegible] غیر سبب [illegible]
بود و حال پس یقین نبود و هم چنانکه قیاس در این موضع افاده
یقین نکند استقرا [illegible] نکند چه در استقرا جزئیات موضوع [illegible]
[illegible] باشند در دلالت متوسط شود میان محمول و موضوع
پس [illegible] حکم در هر یکی از جزئیات با هم [illegible]

واول هم ابطال نمود اگر یقینی بوده باشد زیرا که اگر موضوع در استقرا
بکار دارند بدین وجه بود خالی نباشد از آنکه حکم در هر یک از جزئیات
بحس معلوم شود یا بعقل اگر بحس معلوم شود حکم یقینی دایم نبوده حکم
حس بزمان حاضر مخصوص باشد و زوالش در غیر آن زمان ممتنع نبود
و اگر بعقل بود خالی نبود از آنکه محمول هر یک از جزئیات را از اذا
مقوم بود طبیعت یا عرضی اگر ذاتی باشد لازم آید که ذاتی موضوع نیز
بوجه باشد چه حکم بر جزئیات که حکم بود بر طبیعت کلی که در موضوع
ساری آن جزئیات نباشد بل عامتر باشد مانند حیوان که موضوع
بود و ناطق که ذاتی زید و عمرو است و غیر ایشان حیوان که محمول بود
لکن عموم موضوع قادح باشد در صحت استقرا الا چون موضوع مساوی
جزئیات باشد چنانکه شرط استقراست هر حکم که بر همه جزئیات
کنند بر طبیعت موضوع کرده باشند پس ذاتی همه جزئیات اگر
نفس آن طبیعت نبود ذاتی آن طبیعت بود لیکن در این موضع [illegible]
که محمول ذاتی موضوع چه بر این تقدیر تصور موضوع مشتمل بود بر
تصور محمول پس حکم مطلوب ثبوتا از ابده بدیهیات بی نیاز از غایت وضوح
و اگر محمول عرضی مجموع جزئیات بود عرض اول و اول نوع جزئیات
را لاحق باشد یا جزئی را که مقوم نوع باشد مانند ضحک [illegible] که از ادنی
الشی [illegible] عارض شود و الا عارض همه جزئیات نباشد پس
[illegible] عرض اول سبب عروض محمول باشد جزئیات را و ما چنین
فرض کرده ایم و این خلف باشد و اگر ثبوت حکم در هر یک از
جزئیات بسببی بود و هم نبود در ثبوتش هر یک از جزئیات را

همان سبب در ثبوتش موضوع را پس آن قیاس یقینی نبود و با استقرا احتیاج
نبود [illegible] تسلسل لازم آید اگر ثبوت حکم را در جزئیات بسبب بود و آن
سبب اول مقتضی ثبوت حکم در موضوع کلی باشد که اهم است و تو
او در جزئیاتش بر اخص از پس حکم در موضوع بتوسط جزئیات
ثابت نبوده باشد و این خلف است اگر گویند پس از این لازم آید
که تجربه هم افاده حکم یقینی نکند چه حکم در آنکه سقمونیا مسهل
صفراست بتوسط احساس بنفس [illegible] این فعل کرده باشد حاصل شود
و این حکم استقرائی است و شما تجربیات را از مبادی برهان
شمرده اید گوییم اگر فرض کنیم که در وقتی از اوقات هیچ انسانی
موجود نبود تجربه چنان اقتضا کند که انسان موجود نبود و این حکم باطل
باشد گوییم فرق است میان استقرا و تجربه و آن آن است
که تجربه مشتمل است بر برهانی لمی پوشیده بخلاف استقرا
و آن آن است که تکرار احساس تاثیر سقمونیا مقتضی علم باشد بانکه
صدور این فعل از و اتفاقی نیست چه اتفاقی نه دایم بود نه اکثری
بل از اکثری است و [illegible] سبب آن حیثیت سقمونیا بود یا چیزی بدل
بجای آن باشد والا هم [illegible] که [illegible] مصدر آن تاثیر
امری است خاص بسقمونیا و علم بوجود سبب لیکن از روی که آن سبب
مسبب معین باشد و اگرچه ماهیت سبب معلوم نباشد از استلزام علم
بوجود سبب کلی بود پس یقینی باشد حکم بانکه سقمونیا مسهل صفرا
حکمی کلی باشد بلکه است مستفاد از علم بسبب که مقتضی حکم است و لا
محاله چنین حکمها یقینی دایمی باشد و در استقرا نه چنین است [illegible]

سط

همه مجربات در اشتمال بر وجه سببی بر جهالت و عدم علم بماهیت
بتفصیل مشترک اند لهذا مجربات را از مبادی شمرده اند
یعنی قضایایی است که در ثبوت آن باقامت برهانی
احتیاج نیست و اگرچه بتحقیق از مبادی نیستند و بنا بر آنست
که در مجربات جمله شرایط تجربه و قراینی که در وقت تجربه
بر سبیل استمرار یافته باشند بضروره معتبر باید کرد چه هر
حکمی کلی که مقید بان معتبرات و قراین صادق باشد محتمل بود
که باطلاق از ان قیود کاذب بود چنانکه در مثال مشهور گفته
اگر حکم در زمان و مکان نوا به الاخص باید باشند حکم
بهمان قیود مقید باید چه بسیار باشد که در غیر آن صحیح نبود و از اخذ ما
بالعرض بمکان ما بالذات احتراز باید کرد تا غلط نیفتد
چنانچه در مغالطات بیان کرده اند و بسیار باشد که در بعض مجربات
بعضی را فرق میان اعتبارات واجب و غیر واجب متعذر
بود و بان سبب حکم او معرض تخطیه باشد و یقینی نبود و بهم بابی
معلوم شد که در ان وقت که بالعرض انسان غیر زنگی نبود
چه حکم کنند که هر انسانی که بیند زنگی باشد [illegible] حکم
یقینی بود پس حکم مجربات هرچند کلی است الا کلی مطلقی نیست
بلکه کلی مقید است بشروط و اعتبارات و حس نیز چنانکه گفته
آمد مانند حکم بسواد غراب است این حکم بمقارن حکم باشد با آنکه
غراب را افرادی است اقتضا [illegible] ظاهر نمیکنند و الا این حکم
دایم نبودی پس حکمی حکم مجربات بود و از این بحث معلوم شد

داحی

که حس بانفراد اقتضای رای کلی نکند و تجربه اگرچه اقتضای رای کلی
کند الا اقتضای کلی مطلق نکند و استقرا اقتضای ظن غالب بیش
نکند و متواترات راجع بود با حکم با حاس غیر یک حس
حکمش حکم محسوسات بود الا ان استقرا و تجربه که مقتضی قیاس کلی
سازی کلی یقینی مطلق باشد در سبب ادراک فطریات بوقت اکتساب معقولات
اولیه از قبیل معدات نفس باشند در قبول این سازی ها
شهادات و متواترات نه از قبیل طرق اکتساب معقولات
نظری بسبیل استلزام چنانکه گفتیم پس منطقی را از آن
استغنا نبود درین موضع و معلوم شد که معظم اعتماد در مبادی
براهین را و لباب است که مفید سازی کلی یقینی مطلق است

فصل در کیفیت انتفاع بحس در اکتساب علوم هرچند حس بانفراد
افاده رای کلی نکند چنانکه گفتیم الا باید معلوم باشد که مفتاح ابواب
همه علوم کلی و جزوی حس است چه نفس انسانی از ابتدای فطرت
تا آنگاه که جمله معقولات اولیه و مکتسب او را حاصل شود
از حس مبادی تصورات و تصدیقات بتوسط حواس تواند کرد
و بدین سبب معلم اول گفته است درین علم که من فقد علما و این
چنان بود که نفس بتاسیر از حواس ظاهر ادراک محسوس کند
صورت مثال آن محسوس در خیال او مرتسم شود تا بعد از غیبت
آن محسوس هر وقت که خواهد با ادراک آن صورت معاودت
تواند کرد و در طرح و آن صورت مثالی صورت اولی بود در
همه عوارض و لواحق کم و کیف و وضع و این و غیر آن الا آنکه در

ت

ت

حسا فقد فقد ع

ادراک محسوس اول بحضور ماده ملفوف بود با عوارض جسمانی و در ادراک این صورت احتیاج بود
ادراک این صورت احتیاج نیست بعد از آن نفس بتوسط فکر
و قوت تمیز در آن تصرف کند و عوارض و لواحق غریب را از ماهیت
آن صورت تفحص کند و مانند اشراق نوری که از مبادی او بحسب استعداد
بر او فایض شود تجرید کند از اسباب تا آن ماهیت را که مجمع
اعراض غریبه است و مستعد قبول اضداد و متقابلات تنها
ادراک کند و آن طبیعت محسوس باشد که از اکثر طبیعی خوانده‌اند
و از آنجا که آن طبیعت نه واحد بود و نه کثیر و نه کلی و نه
جزوی و نه موجود و نه غیر موجود بلکه آن طبیعت بود تنها که نسبت
او با همه اشخاص یکسان بود چنانکه اگر از همان نوع اجسام
جزویات بسیار کند واحد بعد واحد هیچکدام در نفس او
تاثیری مستانف نکند بلکه از آن جمله همان تصورات حاصل
شود و آن تصور عقلی بود مستقل از حس [illegible] و بعد
و بیان عقلی را افادت آن صورت کی بی حس نتوانند استفاد
بلکه تصورات بسیار هم بی حس اقتناص کند از اینها بقوت
تائیدی که از مبادی خود یابد ترکیب کند ترکیبات تقییدی
و خبری تا تصورات و تصدیقات مکتسب حاصل آید و مراد از
معقولات نفس بود در حصول ادراک دیگر [illegible] ادراک
وهم را و [illegible] ادراک اول بود چه حکم دیگر [illegible] حاصل
کند متعقد بعقل و [illegible] شود از [illegible] منزه باشد
تا تمام موجودات را تعقل کند چه موجودات محسوس نبود

یا معقولات و محسوسات را بتصرف مذکور معقول باید کرد تا
تا معقول تواند کرد و اما معقولات را بتصرف تجرید نخواهد بود معقول
از آنکه باشند و با حصول استعداد حاصل شوند و این اشارتی
بوصل نفس از ادراک جزویات حاصل تصورات عقلی و
ظاهر است که فقدان بعضی حواس مقتضی فقدان بعضی از
معارف باشد و الامانت حس را ادراک تصدیق بود چند
وجه تواند بود ا اگر چه تصورات عقلی حاصل شود میان آن
بسبب تعلقی که مابین ماهیات آن تصورات را باشد
از اشمال و استلزام و عروض و تقابل نفس را بدیهی تصدیقی
ادراک کند بعضی بمجرد اشراق نور مبادی بر او بود و آن
اولیات بود چه حصول اولیات بر حصول تصورات صرف
بی‌حس موقوف باشد و بعضی با آنکه نفس محتاج قوت فکر
از طلب حدود وسطی که علت ایقاع آن نسبتها بود و آن مکتسبات
باشد و امانت حس درین باب بالعرض بود چنانکه گفته
آمد ب آنکه حکم در جزویات محسوسات بسبب [illegible]
ادراک کند پس چنانکه در استقرا از جزویات کلی
تحصیل کنند نفس بسیار از آن جزویات بر حکم کلی او
اطلاع حاصل شود الا آنکه حکم در استقرا ظنی بود و در این صحیح
اشتباه و تردد و استقرا از موضع افاده جزم نکند
بل افاده تذکر و تنبیه کند بر خصوصیات معدات
نفس باشند و نفس بعد از حصول حکم ملاحظه جزوی نکند کلی

استقرا چه مقدمات بسیار طبیعی مانند آنکه کواکب را طلوع و غروب
و حرکت و ثوابت حافظ وضع است و آتش خفیف است و زمین ثقیل
و امثال آن از این قبیل باشند بلکه حکم بانکه کل از جزو
بزرگتر است در مبادی فطرت اطفال کودکان هم بریشان سابقت
حاصل شده باشد الا آنکه چون بکمال عقل رسند استقرا را
فراموش کنند و پندارند که آن تصدیق حاصل شده در عقول اول
مرکوز بوده است و باین سبب ناقص نظران را تصدیق اولیات
باحس پیش استقرا اید شبه دهند بلکه بعضی عقلا نیز از اهل
نظر مثلا از بنده کرده مماست دو جسم از دو طرف سطح را که
مانع هر دو باشد از ملاقات بر وجوب حکم بامکان تجزی
وسط شبه دهند ج آنکه تجربه حکمی یقینی اکتساب کنند و آن مرکب
بود از استقرا و قیاس چنانکه گفته ایم د آنکه اقتناص قیاسی جزوی
کنند و آن چنان بود که بر حکمی معلوم باشد پس از احساس
بعضی جزویات آن حکمی تصور نوعی که در تحت حکمی باشد اقتباس
کنند و بقیاس از حکم جنس بحکم نوع توصل کنند پس اعانت کرده
در حصول آن قیاس و این قسم بتحقیق نهایت باقسام اول و حکم
طریق اکتساب تصدیقات قیاس است یا استقرا حقیقی و
مقدمات اولی قیاس بعد از استقرا حاصل میشود
و در استقرا معقول بر حسب آنست پس معلوم شد که هیچ
علم بی اعانت حواس حاصل نشود و بعضی حکما گفته اند که
و لا بد باید معلوم باشد که از حس تصورات جزئیات کم مستفاد است

وعلم بالذات در همه انواع عقلیات و با این همه حس با نوع تعلیم
انواع دیگر عمده چنانکه گفتیم بلکه جز و فاصل تو و حس
پیش فایده دهد لاجرم چنانکه تکرار احساس که و اکثر ظاهر مستتبع
صورتی جزوی باشد در عقل و چون از تقریر این معانی فارغ شدیم
بار مباحث برهان آییم فصل نهم در شرایط مقدمات برهان
چند شرط باشد ا آنکه یقینیه الصدق باشند تا بطبع انتاج صادق
یقینی بموجب وضع شما مانند قیاس چه انتاج صادق از غیر
صادق چنانکه در جدول دیگر صناعات افتد برهانی
نبود از جهت آنکه بطبع و بالذات نبود ب آنکه اقدم باشند
بطبع یعنی بطبع بر نتایج متقدم باشند چه علل نتایج اند ج
آنکه در عقل نیز اقدم باشند تا بتوسط ایشان نتایج صحیح
بود د آنکه اعرف باشند در عقل یعنی از نتایج واضح و یقینی
تر باشند با اقتضاء وضوح و یقین یعنی نتایج کنند نه آنکه
در یقین بعضی نتایج قصوری افتد بلکه باید که وجه حکم یقینی
اول مقدمات را بود و بتوسط مقدمات نتایج را ه آنکه
مناسب نتایج بحسب علم که نتایج لذاتی علم باشد با علمی دیگر
ای علم بعلت علت مناسب معلول باشد و معنی مناسبت آن بود
محمولات موضوعات را ذاتی بود چنانکه گفته آید و آنکه
اوائل را اول را مقدمات هم اقدم و اعرف بود و بعد از آن نیز
که اقدم بود بقیاس با عقل دیگر بود و بنسبت با ما دیگر و اول اقدم
بطبع بود و از اقدم بنسبت با ما اقدم که عقل با دیگر و بحس ما

در اواسط نکرار نوعی
در خروج بحسب حصول اولی
که ... بکه

دیگر و هم جنس اعرف بطبع دیگر بود که عقول و ادراک ما دیگر چه اقدم
بطبع آن بود از غرض مستلزم رفع غیر آن بود به انعکاس و اعرف بطبع
آن بود که آنچه معتقد وجود و بقای طبایع موجودات عالم است
بر ترتیب و نظامی که جهت قصد تحصیل و ایجاد وی بالذات اراده
باشد نه آنچه بالعرض در طریق تحصیل غیر افتد و اقدم و اعرف
به نزدیک ما آنچه سابق بود در ادراک عقل یا حس بالذات
پس جنس اعتبار اجناس و انواع اعرف بود چه تحصیل اجناس
بالذات مقصود طبیعت بود اجناس انواع محصل توانند بود
و نیز در تحصیل یک نوع اقتصار افتادی و به نزدیک ما اجناس
هم اقدم بود و هم اعرف چه در مرتبت عقول اول اعم متمثل
شود و بعد از آن به تدریج اخص بعد از اخص بحسب استکمال عقول
و مزید نظر و تامل تا ختم بر نوع آخر افتد و اما حس اعتبار انواع
و اشخاص کنند با کلیات معقول و جزویات محسوس انواع
بحسب طبایع کاملتر مقدم بود و هم اعرف چنانکه گفتیم و اعرف
بسبب آنکه مقصود از وجود اشخاص استبقاء انواع بود که طبایع
جزوی انواع اقدم بود و اشخاص اعرف چنانکه گفته آمد و به نزدیک
ما اعرف و اقدم اشخاص بود بحسب و انواع بحسب عقل با آنکه نه
عقل مدرک اشخاص بود و نه حس مدرک انواع چه با وی اشخاص
تعقل انواع و دیگر کلیات نتوانیم کرد و چون تعقل انواع کنیم
تعقل هم اشخاص توانیم کرد و به توسط حس و اگر اعتبار بسایط
و مرکبات کنند بطبع بسایط اقدم بود و مرکبات اعرف دار

عقل

کنند بحسب طبع اجناس اقدم بود به حسب مقتضی رفع انواع بود انواع

احساس

عقل گاه بود که بسایط اقدم و اعرف بود چه اطلاع اول بر بسایط
بود و بطریق ترکیب توصل کنند به مرکبات مانند ترکیب
سکنجبین زیرا گاه بود که مرکبات اقدم و اعرف بود
چه بطریق تحلیل بعکس توصل کنند به بسایط مانند جسم با ماده
و صورت را و در علل و معلولات که بطبع علل مطلق
اقدم بود و در علل و غایات اعرف نیز بود از جهت تقدم
و ماده و صورت بخلاف آن باشد چنانکه در بسایط و مرکبات
گفتیم و در عقل حال علل و معلولات چون حال بسایط و مرکبات
بود چه این مقدمات مقرر شد گوییم سلوک از اجناس با انواع
و از بسایط با مرکبات و از علل با معلولات بشرط آنکه
بسایط و علل به نزدیک ما اقدم و اعرف باشند
سلوکی برهانی بود الا در اول و دوم سلوک از اقدم
بطبع و عقل و از اعرف نزد ما با اعرف بطبع بود
و در سیم اگر علل صوری و مادی باشند هم چنان و الا سلوک
از اقدم و اعرف بطبع و عقل بغیر اقدم و اعرف بود از دو
وجه سلوک از مرکبات به بسایط و از اشخاص با انواع
بر وجه استقرا سلوک استدلالی بود نه برهانی این است
شرطهایی که در همه مقدمات برهانی واجب باشد رعایت
آن و باقی شرایط مقدمات آنست که محمول موضوع را
ذاتی و اولی باشد کلی و ضروری و معنی هر یک از این شرایط
غیر از آنست که در تیر گفته ایم اما ذاتیت محمول و چه نسبت

مذکور شد و در مقولات و جنس [illegible] رعایت کنند و با [illegible] خاص بود با کلیه مطالب

فصل ۱

در وی گاه و ضروریش چنانکه حال مرکب شرح آن باز کنیم انشاء الله تعالی

در ذاتیات بحث صناعت مناسب مقولات نتایج برهان از آن بود محمولات

مقولات موضوعات خویش ذاتیات باشد تا غریب نبود چه غرض علم حکم

ثبوت [illegible] بود در ذاتیات موضوع [illegible] آنکه در ایساغوجی گفته ایم

جز ذاتی اجزاء [illegible] در مقولات محدود بود و آن جنس و فصل [illegible]

جنس و فصل او یعنی اعراض ذاتیه را هم ذاتیه خوانند و آن محمولاتی

که در تعریفش موضوع را اخذ [illegible] ذات موضوع بود [illegible] اعم [illegible]

از و مانند حرکت ارادی حیوان را و امثال این محمولات را [illegible]

که مقابل بود مانند زوجیت و فردیت عدد را و استقامت و انحنا خط را

و [illegible] مقابل [illegible] متوسط بود مانند نقصان و زیادت عدد را

و [illegible] مساوات و زیادت کم را و اگر چه تحقیق این [illegible] از افعال [illegible]

است و [illegible] باشد [illegible] لازم بود مانند ضحک [illegible] انسان را

[illegible] مانند ضحک [illegible] او را [illegible] اطلاق [illegible]

عارض [illegible] و طبیعت و ذات او و [illegible]

جز [illegible] انسان [illegible] اغراض ذاتیه [illegible] خوانند و چنانکه [illegible]

معلوم شود [illegible] موضوع در حد [illegible]

[illegible] عبارت توان کرد [illegible]

هم [illegible] این [illegible] ذاتیه را با این [illegible]

[illegible] که موضوع [illegible] موضوع [illegible]

با حد آن موضوع [illegible] هر علمی را موضوعی است دال

بر آن

بود جنس و فصل [illegible] از

[illegible] مقابل [illegible]

[illegible]

مقدم که از احوال او گفته اند مانند عدد و علم حساب را و علوم [illegible] که بیان [illegible]

موضوعات از ملکات ممتاز شوند چنانکه بعد از این باز کنیم و ذاتیه بود چه هر

از آنچه گفتیم هم عارض شود به اعراض ذاتیه موضوع هر علمی چنانکه برا

موضوع محمول باشد بر انواع [illegible] موضوع مخصوص [illegible] شامل جنس او

[illegible] چنانکه [illegible]

حمل کنند چه این محمول اشتمال بر این موضوع [illegible] حقیقی

است و هم از اعراض ذاتیه بعضی [illegible] محمول [illegible] او را انواع

که در کتب بعضی باشند محمول باشد و بر آن تقدیر [illegible] محمول [illegible] موضوع

نبود [illegible] محمول بر موضوع با شامل جنس [illegible] موضوع [illegible]

در علم حساب عدد موضوع علم است و زوج و فرد عرض ذاتی او

و ناقص [illegible] و تام [illegible] و در این علم گاه گویند عدد [illegible]

و گاه گویند [illegible] از عدد [illegible] زوج است و گاه گویند [illegible]

ناقص است و گاه گویند زوج الزوج ناقص است [illegible]

حمل عرضی ذاتی است بر موضوع [illegible] صورت [illegible]

از انواع موضوع [illegible] صورت [illegible] عرض ذاتی [illegible]

او را و در صورت چهارم نوعی از انواع [illegible] عرض [illegible]

موضوع او را و محمولات در هر چهار صورت [illegible]

جز در قضیه اول موضوع قضیه [illegible] جنس موضوع [illegible]

و در سیم نوع [illegible] و در چهارم موضوع جنس [illegible] این محمولات را

در این علم ذاتیات [illegible] این موضوعات را و اگر چه عرض

ذاتی جنس محمول اول است [illegible] دیگران بتوسط موضوع اول [illegible]

در کتب ان موضوع [illegible] محمول [illegible]

و بر آن تقدیر [illegible] ذاتی [illegible]

شده‌اند پس امر اعم است و لیکن چون این جمله را ذاتیه خوانند او را
با وی قید کنند و تحقیق معنی او را بعد از این بیان کنیم پس ذاتیه یا باشد بحسب
با محمول بود در حد موضوع گرفته شد و یا موضوع یا جنس موضوع در حد او گرفته شد
و چون این جمله مقومات موضوع اند و اگر چه بیان معنی مقوم نیز شده
تواند گفت که موضوع یا یکی از مقومات حد او را گرفته‌اند الا آنکه بعد از معلوم
باشد این حکم بر اطلاق نبود مثلاً اگر جنس موضوع در حد محمول
افتد و آن جنس خارج بود از موضوع علم مانند کم از عدد که [illegible] است
[illegible] از موضوع حساب خارج پس چون عرض ذاتیه او بر عدد حمل کنند
محمول [illegible] جنس موضوعش در حد وی افتاده باشد و مع ذلک [illegible]
نکنند و امثال این محمولات را در شمار [illegible] و [illegible] جدا از لحوق
[illegible] با این موضوع در این علم استعمال [illegible] کرد وقتی که آن محمول را
به موضوع صناعت مخصوص کرده باشند یعنی لحوقش بجهت نوعی از موضوع
[illegible] خاص کنند مثلاً [illegible] و مساوات [illegible] آن اعراض
ذاتیه کم است چون در علم حساب بعدد حمل کنند بهمان معنی از آن جهت
نباشند [illegible] و [illegible] در [illegible] و تخصیص
در لفظ چنانکه گویند این عدد [illegible] آن عدد [illegible] است اگر
[illegible] محمول ذاتیه موضوع
[illegible] و همچنین در [illegible] عدد
[illegible] و چون این بحث ملخص شد [illegible] گفته‌اند که دیگر
در رسم ذاتیه [illegible] گویند ذاتیه آن محمول بود که در حد
موضوع گرفته شد و یا موضوع یا مقوماتش را از علم [illegible] در حد او

با جنسش یا موضوعش [illegible]

[illegible]

افتد و یا گویند ذاتیه آن محمول بود که در حد موضوع افتد یا موضوع علم در حد
او افتد و چون این اصل ممهد شد پس ذاتیه عام‌تر از موضوع تواند بود مانند
زوجیت را [illegible] و خاص‌تر بوجهی و عام‌تر بوجهی مانند [illegible] زوج [illegible] و همچنین
باشد [illegible] ذاتیه بود هم جنس را و هم نوعش را مانند زوج عدد را
و [illegible] را و بر عکس مانند زوج و زوج الزوج عدد را و [illegible] که
نوع ذاتیه نوعی بود و جنس ذاتیه جنسی مانند زوج عدد را و منقسم که
جنس [illegible] کم را و همه انواع و اجناس [illegible] انواع [illegible] جنس
ذاتیه بود چنانکه فصل [illegible] موجود در موضوع جوهر را و همچنین
امور عامه [illegible] غیر اجناس باشند هم ذاتیه بود [illegible] کثرت و وحدت
وجود را الا ذاتیه اولیه یا ذاتیه مقوم در بعض از این صور تنها ممکن الوقوع
نبود و بباید دانست که ذاتیه موضوع مطلق غیر ذاتیه موضوع [illegible]
با مقارنت [illegible] باید [illegible] مثلاً وجود [illegible] و [illegible] اطلاق
ذاتیه نبود و با اعتبار [illegible] ذاتیه بود و تحقیق این [illegible] موضوعات
علوم از مهمات باشد فصل ۱۱ در [illegible] هر چه [illegible]
چیزی را بتوسط آن چیزی دیگر را لحوق او و متوسط را اول بود [illegible]
بالذات متقدم بود و پیش از این گفته‌ایم هر چه محمول بود بر عام [illegible]
و خاص اول محمول بر عام بود [illegible] و بتوسط عام بر خاص پس در این
موضع هر محمول که [illegible] از موضوع محمول بود این جمله را اولی
خوانند و اگر چه جمله اولیه یا مقوم بود یا غیر مقوم [illegible] عام [illegible] باشند
جنس [illegible] نوع را [illegible] مانند فصل و حد نوع را
لاخص [illegible] غیر مقوم [illegible] عام بود مانند [illegible]

معلوم شده

و خاصه مانند زوج عدد را
و مساوی مانند [illegible]

تحقیق [illegible]

کننده

داخل از آن جهت با دو قایمه وقوع خطی را بر خط از قبیل تضایفات ولی متساوی [illegible]
دو قوع خطی را بر خط که مقتضای خارجه و داخله کنند چه این دو معروض [illegible] که چهارم
بذات ایشان اند الا باعتبار دو آن دو یک شده [illegible] ماننده [illegible]
و ناطق را و بعضی خاصتر بود باشند زوج و فرد عدد را و خاصتر بعضی که مقوم
انواع او باشد مانند فصول مقسمه جنس را و بعضی نبود مانند عرضیات
غیر نوع و جنس یعنی آن استفادات که کنند بر وجه تقابل چنانکه
اتصال و انفصال از فصول کم را و حرکت و سکون از غیر فصول
جسم را ایشان که کنند چنانکه ناطق و صهال از فصول و طایر
و ماشی و سابح از غیر فصول حیوان از ایشان که با صحت انقلاب اقسام
بود مانند حرکت و سکون جسم را و بعضی که نبود بل لازم بود معروض چون
مانند ذکر و انثی حیوان را چه شاید هر جسم متحرک ساکن شود و نشاید
که حیوان ذکر انثی شود و همچنین بعضی که لحوقش بنفس موضوع را باشد
مانند ذکر و انثی حیوان را و بعضی که انواع او را باشد مانند زوج
و فرد عدد را چه ایشان است حیوان ما تواند بود [illegible] ذکر بود [illegible]
بل که نبود و فصول مقسم [illegible] نوع باشند ما نبع [illegible] در
عدد بخلاف این بود چه تحصیلش بفصول [illegible] زوجیت بود و فردیت
بود محال بود و بعکس و او [illegible] ذکورت و انوثت [illegible]
[illegible] امثال [illegible] و زوجیت و فردیت [illegible]
که مناسب فصل باشد و محصل [illegible] صورت [illegible] داده و در این موضع [illegible]
که میان فصول و اعراض اشتباه شد بخلاف آنچه با صحت انقلاب اقسام
بود و [illegible] اند امثال این اعراض فصول [illegible] اند [illegible] تصور

حیوان

حیوان به تصور ذکورت و انوثت صحیح بود و نیز ذکورت و انوثت
راجع با حال آلات تناسل بود و تناسل بعد از حیات صورت بندد
و حیات بنفس متقوم شود پس تا متنوع نشود محصل نشود و محصل [illegible]
تا بدنش صورت نه بندد و هم چنین تا عدد [illegible] موضوع انقسام [illegible]
عددش است محصل نباشد [illegible] عرض [illegible] زوجیت و فردیت
انه صورت نه بندد و تحقیق آنچه لاحق انواع بود لحوق اولی نفس
موضوع را او را [illegible] اصطلاحی [illegible] از صدر این فصل گفته شد [illegible]
و فرق [illegible] میان قضیه اولی و میان قضیه حملش اولی بود میان
قضیه [illegible] اولی بود و اول آن است که میان محمول و موضوع
اوسط نباشد و قضیه نفس خود بیّن بود چنانکه در بسیاری [illegible] گفته آمد
و دوم آن است که محمول [illegible] از موضوع محمول نبود چنانکه
گفتیم و شاید که میان [illegible] وسایط بسیار [illegible] اوسط
[illegible] اصول [illegible] و جه بود و [illegible]
[illegible] ماننده [illegible] انفصال [illegible] و انثی
[illegible] مطلق [illegible] انواع [illegible] و [illegible]
[illegible] باشند [illegible] عرض بود و [illegible] حقیقت [illegible]
آن بود که [illegible] برهان [illegible]
[illegible] اوسط [illegible] اصول [illegible] اکبر [illegible]
[illegible] اصول برهان و [illegible]
اولی بود **فصل ۱۲** در کلی [illegible]
گفته ایم قضیه کلی آن بود [illegible] محمولش [illegible]

حال زوجیا [illegible] اسم [illegible]
اوو بالذات [illegible] ماننده

اصنوم

موضوع مقتضی و الجعل البسیط محمول بر کل و کل فرق نکرده ام در این موضوع
مسئله که هم در شرط دیگر اعتبار باید کرد تا حکم کل الجزء یکی باشد اگر
شرط اتحاد وجود موضوع را نیست و الجعل را قرآن این شرط را
شرط اول محض مقول علی الکل باشد و لیکن کلی نبود و دیگر اگر
الجزء [illegible] مستجمع این شرط باشد لیکن محمول مقول الجزء
یکی متخصص [illegible] اولی الی شرط دوم از جهت آنکه
موضوع چون مطلوب یقینی است [illegible] دائم باشد و حکم دائم
شامل اشیائی [illegible] مقول بر کل الجزء مطلق [illegible] متخصص
از آن خارج الجزء عموم [illegible] منتقض شود [illegible] که متخصص از آن
خارج الجزء [illegible] منتقض شود [illegible] مقول بر کل الجزء بر اطلاق
و شمول الاطلاق [illegible] دائم [illegible] وجه [illegible] ازین [illegible]
[illegible] اطلاق [illegible] است و دوم
باعث [illegible] و [illegible] متعلق
[illegible] اطلاق [illegible]
هم [illegible] و لا شرط [illegible] جهت آنکه [illegible] حکم [illegible]
عام [illegible] از موضوع صادق نبود پس بر موضوع [illegible] جزوی الجزء [illegible]
اول [illegible] است [illegible] ما حکم کل [illegible] کلیه [illegible]
جزوی است [illegible] کنیم [illegible] کلی [illegible]
اول [illegible] فلک [illegible] چنین [illegible] و [illegible]
در بیان اجرام است و این [illegible] اگرچه [illegible]
اما تحقیق کل او [illegible] است [illegible] کل [illegible] مفرد [illegible]

یقینا

که در هیچ مقارن کثرت یا امکان کثرت یا امتناع کثرت شد و آنچه
اعتبار مخلوط [illegible] بعض تصور او [illegible] [illegible] مانع
شرکت [illegible] قابل شرکت و لا شرکت [illegible] موضوع قضیه
کل این [illegible] شرکت [illegible] این [illegible] موضوع [illegible]
[illegible] چنانکه گفته ایم پس حکم [illegible] کنیم [illegible] کرده باشیم
باین اعتبار [illegible] مقول [illegible] محسوس و [illegible] چنین [illegible]
کل الجزء و اگر حکم کنیم [illegible] آن [illegible] کل الجزء [illegible]
مقول ولا [illegible] [illegible] مانع [illegible]
بر طبیعت [illegible] و اگر [illegible] نظر [illegible] حکم [illegible]
[illegible] اگر [illegible] نظر [illegible] صورت اول [illegible] دو
[illegible] آنکه حکم [illegible] که در صورت اول مقول علی الکل [illegible]
و در این صورت مقول علی الکل است و دیگر آنکه [illegible]
در صورت اول [illegible] و در این صورت [illegible] است و تحقیق
هم مخالف صورت اول [illegible] هر دو حکم [illegible] و در
هر دو صورت [illegible] هر [illegible] خط [illegible] چنانکه
دو زاویه داخله [illegible] این دو خط متوازی [illegible] چنین
حکم [illegible] است و در [illegible] مقول علی الکل [illegible]
و نه چنان است [illegible] آنکه [illegible] زاویه داخله دو قائمه [illegible]
[illegible] دو قائمه [illegible] متوازی [illegible] حکم [illegible] خط
[illegible] این [illegible] صورت [illegible] داخله [illegible]
[illegible] قائمه [illegible] حکم اول [illegible] متخصص [illegible]

باشد از موضوع و نه او را برای موضوع پس نه معقول عام الکل بود و نیز
او را و دیگر آنکه موضوع را چند نوع بود و حکمی عام بر آن بود یا هر نوع
کنیم یا از روی ضرورت یا بغلط و حکم بر هر نوعی جزوی بود و گاه
بینداری چنانکه در فصل اول گفتیم که وجه ضرورت چند چیز بود ا
آنکه کلی را اسم مطابق نبود و عبارت از و یا برای دراست انواع
لازم آید ب آنکه هر یکی از انواع موضوع صناعتی برهانی بود کلی
پس حکم بر او خارج شده ... صناعت و صناعتی نبود برای
حکم داخل تحت شد در وی ج آنکه برهان بر کلی دشوار بود و بر انواع
آسان د آنکه تصور کلی از تخیل دور بود و تصور یک نوع نزدیک
و از شان آن علم بود استعانت عقل بخیال مثلاً در هندسه گوییم مقادیر
متناسبه بعبارات ... مناسبت بود و اعداد هم چنین بیان کنیم و هر یکی
از این دو حکم جزوی باشند چه این حکم از لواحق کم مطلق است و جنس
است و چه بسا غافل باشند از هر یکی که ... از هر واحدی باشد
هر چهار وجه ضرورت مذکور راست است چه این جنس را در لغت
اسمی مطابق نیست و خارج است از موضوع هر دو صناعت و موضوع
صناعتی مفرد نیست و برهان در هندسه با خصوص و در حساب با خواص
آسان است و اما در ... دشوار و تصور یک
یک نوع بعد و تخیل آسان است و تصور کلی از خیال دور
... بخلاف این حکم بمقدار و انواع اخص از خط و سطح و جسم
و زمان ... در عسر و سهولت تخیل همین بود و اما وجه غلط چنان بود
که حکمی را در کلی طلب باید کرد بغلط در یک نوع طلب کنند پس در هر

بک

بمثلث
یکی را یا فرض شود که ... و نبود مشترک حکم بر واحد مشترک در
مطلق طلب نکنند و در تحت او را تعیین طلب کنند و چنین سببی ازانکه
تا وقتی ... را در آن برهان ... توهم کنند در این حکم بالعرض
است غافل باشد یا اگر در مشترک دیگر نیز باید از استیفاء
اقسام او شود یعنی با استقراء تام غافل بود و استقراء تام محض
مفید علم نبود پس نبندارند که حکم در آن انواع را باشد
کلی است و وجه دیگر از این غلط آن بود که حکم در بعضی ... که
... کنند با یکی لاحقی خاص هم چنین تا معلوم شود
که لواحق در ثبوت حکم موثر است یا نه اگر نبود حکم کلی بود
و الا مقید بود بلاحق خاص و اختلاف میان این دو وجه
آنکه صورت ... مشتمل است برای ... و الا در
حکم هر دو یکی است وفصل ۱۲ در ضروری ... صناعت
هرگاه که مقدمات برهان مفید علم یقینی دایم باشند متغیر
نشود بایستی ضروری باشد چه حال نتیجه معلول حال علل
است پس اگر مقدمات ممکن بود ... نتیجه متغیر شود و هم
چنین بود از مقدمات ضروری در همه اوقات نتیجه یقینی دایم
آید و از مقدمات ضروری ... نتیجه یقینی آید ... آن
وقت و از مقدمات غیر ضروری نتیجه غیر ضروری اگر گوییم
در ... پس از صورت غیر ضروری با کبری ضروری نتیجه ضروری
آمده است پس چرا ... مقدمات برهان غیر ضروری
بود گوییم اگر ... اگر یقینی بود هم بقوه برهانی باشد مشتمل

طلاق
بر دو مقدمه ضروری مثلا درین صورت که گوییم انسان ماشی است با
و غیر ضروری و ماشی حیوان است بالضروره کبری اگر ترکیب علت و اینکه
منتج و بعضی چنان ... ذات را چه دانند ... صدور مشی از
حیوان مقتضای طبیعت مقارن او پس دانسته باشند ... حیوان
از شان او است که ماشی جسمی بود و ضروری چنین باید که آن
آن است که از شان او باشد ماشی بعضی چنین ضروری ...
بود درین موضع چنانکه ... و اوسط ... را ذاتی ...
و اگرچه هر یکی را بمعنی دیگر بود پس قیاس برهانی بود الا که ضروری
وجود محض ... و اگرچه ... صورت چنانکه در قیاس ... آید
ضروری آید الا که مالی ... نتیجه ... اگر شی علت حیوان
است بود لازم آید ... حال که ماشی ... حیوان بود از آنکه
... علت مرتفع باشد معلول مرتفع ... بود ... قیاس نظر
مقصور است بر حال صورت و درین موضع ... اعتبار
باید پس با همه مقدمات و نتایج بر آن وضع باشند که طبع
اقتضا کنند فی نفس الامر یا مطابق وجود باشند و نتایج ضروری
از غیر ضروری ... طبع بود مانند نتایج صادق از غیر صادق
و اگرچه مقدمات با عتبار صورت ... و لکن نتیجه مستلزم
او ... چه فرق است میان آنکه مقدمات ... ضروری ... نتایج حکم کند
الحکم ... بالاتفاق ضروری بود و میان آنکه مقدمات ... ضروری ... نتایج
ضروری بود حکم ضروری کند و اول اگر علمی بود ... برهانی بود
و دوم برهانی بود و بعد از تقدیم این معانی گوییم ضروری در ... علم ...

ذات
از ضروری مطلق است که در قیاس ... انیم چه ضروری مطلق که ضروری
بود و اینجا ضروری بحسب ذات و وصف چنانکه ذاتی و وصفی
را شامل بود و علتش آنست که ضروری ... درین موضع محمولی را گویند
که ... موضوع ذاتیات مذکوره باشند تا اگر ... موضوع
داخل باشند از آن روی که مقوم ذات باشند ضروری باشند
و اگر موضوع در ... داخل ... از آن روی که لازم ذات باشند
ضروری باشند بر اطلاق یا ... بلکه ... محمولات ضروری
در برهان جنس و فصل باشند ... و اعراض ذاتی
غیر مفارق ... و اگر این محمولات موضوع را ...
بود ... زوال وصف متغیر ... هر نوع که نوعی است ...
... لا محاله ... و ... عرض ... که تابع نوع ... باشد
... که ... جنس و اعراض ... تابع جنس بود باشد ...
که ... زاید ... مثلا ... عرض ...
اگر ... جنس ... پس ... دایم بدوام
وصف ... ضروری ... ذاتیات ... را
که ... ضروری مطلق است که ... موضوع ... مقدمات
برهان ذکر ... ضروری ... بر اطلاق ... کنند و آن
ضروری خواهند باین ... مذکور و از این معلوم ... ضروری
که ضروری ... طبیعت اجزاء او بود ... را
... باشند مشهورات و مقبولات ... حال ...
بعد از این معلوم شود فصل ۱۴ در ... وقوع مقدمات غیر ...

وضروری در علوم حال مقدمات برهانیات است که گفته آمد و شرایط مذکور
عام بود همه مقدمات را مگر در دو شرط یکی کلیت و دیگر ضرورت
اما شرط کلیت مخصوص بود بمطالب کلیه اما در مطالب کلیه جاری نکند
نبود و در مطالب جزوی شاید که یک مقدمه جزوی بود و دیگر مقدمه
بهمه حال کلی بود چنانکه معلوم شده است و اما شرط ضروری بهر شکل
بود مطالب ضروری چه انتاج ضروری بالذات الا از ضروری نبود چنانکه
گفته آمد پس اگر مطلوب غیر ضروری مطلق بود یا ضروری بود
وقتی یا نبود ضروری و وقتی را یک مقدمه یا هر دو مقدمه هم
وقتی باید و لیکن خالی نبود از ضرورت تا ممکن بود و هرچه ممکن بود
نظر باید در وجوب کنند یا در امکان آن اگر در نظر کنند در امکان کنند و امکان
نفس محمول بود یعنی خواهند که اثبات امکان کنند موضوع را
جهة ضروری باشد چه امکان ممکن است را ضروری باشد و اگر امکان
جهة بود یک مقدمه یا هر دو لا محاله ممکن باشد و اگر نظر در وجوب
کنند یا مطلوب اکثری الوجود بود یا اقلی الوجود یا متساوی الوجود
والعدم مثال اکثری وجود آنکه شخصی از نوع مردم سه
ومثال اقلی وجود آنکه شش انگشت زاید و مثال متساوی نر یا ماده
زادن حیوانات و اقلی الوجود اکثری العدم بود پس قسم اول
و ثانی داخل بود در اکثری ای ایجابی و سلبی و با این همه ممکن
اکثری بود یا متساوی وجود و عدم در مثل مطلوب نتوانند
بود چه آن مشکوک محض بود و علمی یقینی مشکوک محال بود و اگر
طبیعیات مثل مطلوب نش همان بود در ممکن گفته آمد و حکم

وجو

وجود اکثری مطلوب برهانی بود مقدماتش هم اکثری باید هر دو یا یکی
چنانکه گوییم مرد ازرق مزاج متخلخل غلیظ بود پس زود کند
ذرت اثار از کثیف اکردانه و چنین چون بود آن وقت آب را
ریش را باید و این هر دو مقدمه اکثری است و شاید که یک مقدمه
اکثری بود و جمله این مقدمات باید که ذاتی بود یا ذاتیات
غیر لازم باشد و اکثریات را مرتبت بیان بود میان دائمی
دوام وقت و بر حسب کثرت وجود و قلتش متباین اکثریات
و دیگر ممکنات از مجربات بود و بعض از محسوسات و بیشتر
مطالب در فروع طبیعیات مانند حوادث کون و فساد و احوال
معادن و نبات و حیوان و دیگر علمها که از تحت این علم بود
مانند طب و فراست و غیر آن از این قبیل بود و ثبات
و عدم ثبات در آن با کثرت وجود و قلتش فصل ۱۵
در موضوعات و مبادی و مسایل علوم برهانی و لیکن در فواتح
بعض علوم یاد کنند هر علمی را چیزی بود موضوع و مبادی و مسایل
و موضوع علم آن چیزی بود که آن علم مشتمل بر بحث از اعراض ذاتی
او بود و مبادی قضایا بود که آن علم مؤلف از آن قضایا
مسایل علمی دیگر بود بلندتر یا فروتر از آن در مرتبه و مسایل
آن قضایا بود در آن علم برهان بر آن گویند بلکه علم مشتمل بود
بر آن باشد پس موضوع ما علیه البرهان بود یا ما فیه البرهان بود و
مبادی ما منه البرهان و مسایل ما له البرهان اما موضوع
علم با یک چیز مفرد بود یا چیزهای بسیار و یک چیز مفرد یا

ذات بر اطلاق موضوع علم بود یا بحیثیت عارض و عارض یا ذاتیه
یا غریب و اول مانند عدد حساب را و دوم مانند جسم تعلیمی
روی که موضوع علم بود با حیثیت عارض و عارض یا ذاتی بود یا غریب
و اول مانند عدد حساب را و دوم مانند جسم تعلیمی
موضوع تغیرات علم طبیعی را و سیم مانند [illegible] اعلی را آثار
منسوب است و چیزهای بسیار را تا با یکدیگر مناسبتی نوعی بود
بود نوعی اتحاد موضوع یک علم نتوانند بود و آن مناسبت یا سبب
اشتراک بود در معنی ذاتی چنانکه خط و سطح و جسم اگر همه را
موضوعات هندسه نهند در مقدار و وضع از جنس آن کثرت
و یا در معنی عرضی چنانکه نقطه را با این سه نوع در اتصال مناسبت
مانند آن است اگر او را نیز در هندسه مدخل نهند و یا در
یا مبدا از مانند موضوعات علم کلام که منسوب اند یک
مبدا و یا در نسبت یا غایتیه مانند اشکال و جسم و اعضا طب و غیره
به نزدیک کسی که آن را موضوعات طب نهند که غایت معرفت همه
حصول صحت است و لا بد در علوم از جمله مقدمات برهانیه بود و
هر مقدمه مبداء این مبداء برهان مقدمه [illegible] که از [illegible] و غیر
بود یعنی بحد اوسط که بین هر دو حد مقدمه شد از اقسام [illegible]
و آن با اعتبار علم مطلق بود یا با اعتبار علمی خاص و مبادی مطلق
وسط بود علی الاطلاق یعنی بین بنفسه چون بدیهیات چه برهان اگر
هر مقدمه محتاج به برهانی بود دور لازم آید تا هر یکی پیش از آنکه
بین شود بین بود یا تسلسل و مع ذلک ثبوت هیچ حکم

صدر

حدی را که مجاور او بود همه به وسط بود و مبادی علم خاص را وسط
لا در آن خاص و شاید که در علمی دیگر وسط بود و بدان این آن بود و
متعلق به موضوع علمی دیگر بود پس اگر در آن علم به بیان آن مشغول شوند
تداخل علوم لازم آید و اگر [illegible] همه علمها یک علم شود و بر این تقریر
هر که خواهد یک فن شناسد او را همه علوم بباید شناخت
و [illegible] که در علم خاص اثبات مبادی اشتغال کرد صاحب این مبادی را
با کسی که منکر آن مبادی بود یا بنا به [illegible] بر آن مبادی نهد مناظرت نتواند کرد
بود با اعتبار دیگر مبادی یا علم بود یا خاص و عام همه علوم را
[illegible] علم را اعتبار عام همه علوم را مانند آنکه یک چیز یا ثابت بود یا منفی و علوم
ریاضی را عام است و در غیر آن علوم نفیسه و مثال مبادی خاص تعلیمی
آنکه جسم مؤلف است از ماده و صورت علم طبیعی را و آن نیز
یا همه اجزای علم را عام بود یا خاص بود بعض اجزای علم و موضوع
در مبادی خاص یا موضوع علم بود یا جزوی از او و نوعی در تحت او یا عرضی
از اعراض ذاتیه او و محمولش یا خاص بود یا نه بود و اول افضل
آن است که آن مقدمه جز در آن علم نفیسه و دوم افضل آن است
که استعمال آن جز در آن علم نیفتد تخصیص آن مقدمه بود چنانکه
در مثال عدد و مساوات [illegible] اهم و مبادی عام بالقوه مستعمل
لکن نه بالفعل و [illegible] باشد سلب و ایجاب بود در همه علوم از
غایت وضوح تصریح با آن [illegible] در [illegible] بر سبیل
تشنیع تصریح کنند با آن [illegible] انکار [illegible] کنند و
استعمالش در علوم [illegible] فلان حکم ثابت بود یا نه بود

ض

موضوع

استعمال

بهره و طرف نقیض خلاف ابعد یا معتقد به طرف نقیض بود مثال اصل موضوع
در هندسه خط مستقیم متشابه […] استقامت اضلاع آن اگر […]
و مثال مصادره هر مقداری […] قابل تجزیه باشد […] باشد […]
بی نهایت و بعضی منطقیان میان اصل موضوع و مصادره فرق نکرده اند
و بعضی فرق باعتبار دیگر کرده اند در تحقیق آن زیادت
فایده نباشد و بدان که یک مقدمه به نسبت با دو شخص هم اصل
موضوع بود و هم مصادره بآن اعتبار که گفتیم و بسی مقدمات
از اصول متعارفه نسبت با بعضی مردم از قبیل مصادرات
بود و سبب آن یکی از چهار چیز بود ا قصور مردم در حصول فطرت
یا بعد از فطرت بسبب امری از امور افتاده باشد ب تدلیس […]
باعتقاد قضایا […] بالفعل یا بالقوه مناقض
مقتضای آن فطرت بود حاصل آمده باشد ج اشتباه لفظ […]
توقف بود در آن حکم و با زوال آن اشتباه توقف زایل شود
د عموم حکم […] از جهت فرط گردش از عوارض حس و خیال
باشد و استقرای جزویات در بعضی ازین مواضع […]
کند چه استقرا در […] از قیاس نافع بود صنف سوم
آنچه در فواتح علوم وضع کنند آنچه […] وضع کنند […]
اعراض ذاتی موضوع چه تحقیق ماهیت آن جزوی از علم بود
و حکم […] با ما […] از آنچه […] اسم
آنچه باشد بعینه […] تحقیق آن […] چنانکه در مثال […] مثلث […]
صنف سیم آنچه هم […] و هم […] وضع کنند و آن […] موضوع

چنین اگر فلان باشد لا فلان باشد […] گویند […] ثابت […] مستغرق […]
پس فایده آن تاکید مقدمات یا تمکین قیاسات […] باشد و شخص […]
مقدمه مفرد […] و آنچه بفعل استعمال کنند آن […] با آن علم
خاص کرده اند […] چنانکه مقدمه عام مذکور […]
خاص کرده اند گویند مقدار یا […] را
بمقدار تخصیص کرده اند و ثبوت […] مباینت
یا موضوع […] چنانکه […] را با اعداد […] کنند
و حال مجهولات گفته آمد و آنچه ازین مبادی بالفعل استعمال
کنند […] در فاتحه علم ایراد کنند چنانکه در هندسه […]
و باشد که در اثناء […] آورند چنانکه در طبیعیات […] حدود را
که در فواتح علوم ایراد کنند از جمله مبادی شمرند و تحقیق آنکه
مبادی […] مبادی مقدمات بود و حدود از قبیل […]
و جمله آنچه در فواتح علوم وضع کنند سه صنف بود صنف اول آنکه
بهیئت […] وضع کنند آن مبادی علم باشد و از […] موضوع
خوانند و […] آنکه […] بود یا […]
مجربات و امثال آن […] و از اصول متعارفه […]
الواجب قبولها خوانند و مبادی علم منطق ازین صنف بود
و دوم […] بود […] متعلم […] اعتقاد
کند اعتقاد ظن یا تقلید […] اصول موضوعه
خوانند و دوم […] مصادرات […]
آن اعتقاد حاصل بود […] عدم یا ضد […] از اعتقاد

علم ابجد داخل بود از و بما سند وحدت در علم اعداد چه با تصور حقیقی موضوع
که مشتمل بر علت و ماهیت بود هم حاصل شد از و بحث نتوانیم کرد
چنانکه گفتیم و این چهار صنف را اوضاع خوانند و اول از قبیل
مؤلفات بود غرض از آن افادت تصدیق باشد و دوم و سیم
از قبیل مفردات بود از احد و دخوانند و غرض از آن
افادت تصورات باشد و اگر چه در عبادت شبیه بود بتصدیقات
چنانکه گویند نقطه را حد اوجیست و با این منازعت صورت
نه بندد و این سه در بعضی علوم به بعضی از این اوضاع احتیاج
نبود چنانکه در حساب بحد و اولیات احتیاج نباشد
و آن اکه هم احتیاج بود چنانکه در هندسیات و طبیعیات
اگر چه در یکی تمیز و در دیگر خلط عادت رسم است و اما مسائل
علوم با حجا بود با شرطی و شرطی با حلال با حجا آید و موضوع در
با نفس موضوع علم بود یا داخل در و یا خارج از و و داخل
یا جزو بود یا نوع و خارج عرض ذاتی بود موضوع را یا نوعش را
یا عرض دیگر را یا نوع عرضی دیگر را چنانکه از علم طبیعی در مسائل
اول گویند جسم متغیر و اجب است و در ثانی و در مسائل دوم جسم
قابل تجزیه نامتناهی است و در مسائل پنجم ضوء آفتاب مسخن است
و در مسائل ششم زمان از آلات حرکت است چه زمان عرض عرض
جسم است و در مسائل هفتم بطوء سکنات تخویض بطوء
عرض بعضی انواع حرکت است و محمول مسئله یا محمول بود موضوع را
با ثبت تنها یا بسلب تنها یا بهر دو وجه و اگر با ثبت تنها بود

نشاید که ذاتی مقوم موضوع بود در آن مسئله چه تصور موضوع
چون مکتسب بود بر تصور محمول مشتمل بود پس محمول نبود و اگر چه بیان
بعضی از آن بحد اوسط برهانست قیاس ممکن بود الا نه هر چه
قیاس بیان توان کرد بیانش مطلوب باشد چه اولیات را چون
حدود یا رسوم موضوعات حد اوسط کنند هم برهانست
قیاس بیان توان کرد و الا آنکه در بعضی مسائل گویند این محمول
حد یا جنس این موضوعست یا نه از این قبیل است چه موضوع
محمول انسان روی طبیعی خاص است و دیگرست و مثال دیگر
ذاتی غیرت و دیگر پس شاید که از جزویات محمول و مطلوب بود
و این آنگاه بود که موضوع را بمعرفی محصل آن شناسند و بنخستین
گاه بود که موضوع را بعوارض مشهور شناسند و هم خصی گویند
صورت جوهرست چه صورت را در مبدا از جواهر باسم شناسند
و نیز بیان کار با ناقص خلقت بیان دلیل است باید کرد بر سبیل تنبیه
مانند بیان اولیات و الا اگر محمول موضوع را با ثبت معلوم
بود و مثبت مطلوب بود شاید که از قبیل ذاتیات بود چنانکه
گویند تمیز انسان از جهت ناطق او است یا حساس او از جهت
حیوانی اوست و این آنست که بود چون این قاعده مقرر شد گوییم
اگر موضوع مسئله علم بود یا داخل در و محمول با ثبت مطلوب
لا محمول از اعراض ذاتیه یا مقومات بود بتفصیل که معلوم است
و اگر موضوع مسئله از موضوع علم خارج بود شاید که محمول
از امور داخل بود در موضوع چنانکه موضوع بود یا نوع

بافصل و شاید که از خارج بود بلکه از مقومات موضوع نبود

از اعراض دیگر بود و اعراض ذاتیه مخصوص موضوع علم است و محمولات

همه موضوعات داخل و خارج بود و لا محالت بر پایه او را

حکم همین بود چه هر چه محمول مطلوب شود لابد بود که محمول مقدمه شود لابد

بود الاشتراکات ذاتیه که شاید هر دو در یک مقدمه شبه محمول

باشد چنانچه او وسط مقدم اصغر بود و اکبر عرض ذاتی او وسط او را

ماخذ اوقات چه باشند از ماخذ برهان و چون اوسط عارض اصغر

بود و اکبر عارض یا مقوم اوسط او را ماخذ حدیم خوانند و مدار

براهین بر سر ماخذ بود و باید دانست که مسایل علمها

که مبنی بود بر مبادی غیر بین و اگرچه در ظاهر بر صورت قیاسات

حملیه بود [illegible] الحقیقه بر صورت قیاسات شرطیه اقترانیه بود و مقدم

بر وضع مبادی مشتمل بود و تالی بر صورت قیاسات مسایل که جملها

یعنی اگر مبادی حق بود مسایل بر سبیل جمله لازم آید پس نتایج در آن

علمها یقینی مشروط بود بوضع مبادی و در علمها که مشتمل بود بر مسایل

آن مبادی نتایج بقوه قیاس استثنایی یقینی مطلق شود و استثناء

برین جمله بود و لیکن مبادی حق است پس آن مسایل یقینی مطلق

غیر مشروط است و علمی که متمم همه علمها بود مطلق یعنی مبادی

همه علمها در او روشن شود مقتضی اطلاق همه یقینها بود در علوم

الکتاب [illegible] باشند پس هیچ علم بی آن علم تمام نبود و چون معلوم

شد که موضوع و مسایل و مبادی در علوم و احکام هر یک چیست

گوییم موضوع علم منطق که این مباحث جزوی است از آن معقولات

ثانیه

معقولات ثانیه

ثانیه است یعنی آنها را که تعقل وقوف بر کیفیت اکتساب علم آن مجهولات

[illegible] بود بسیار از اعیان موجودات بود مانند

جوهر و عرض و واحد و کثیر و غیر آن و معقولات ثانیه

صوری عقلی که [illegible] بود از معقولات اولی مانند کلی و جزوی

و ذاتی و عرضی و امثال آن و نظر در معقولات ثانیه مطلق

از این علم نبود [illegible] را از این علم بحث و منطق را

علم بعلم از آن جهت گویند که معقولات ثانیه است و لحاظ مبادی

بین این علم مانند آنکه حکم بر چیزی [illegible] و آن حکم بود بر

آن چیز و آنچه بر حکم کنند با آنچه غیر آن بود به وجه حکم کنند

سبب و مبادی غیر بین از قبیل مصادرات بود مانند حکم به وجوب

[illegible] علت [illegible] در وجود و تقدم علت بر معلول بذات

و مباحث معقولات عالیه را از آن جهت از این علم نشمرند

که مستعلق معقولات اولی است الا چون مسایل آن بر آن

حد و قیاس مشتمل بود مصادرات است و مسایل علم ظاهر است

و درین علم اوضاع و مبادی مختلط است مسایل و بر حد عادت

چنان رفته است که این معانی در صدر علم ایراد کنند

از جهت آنکه معنی موضوع و مبادی و مسایل این روشن

شود را دانی او [illegible] بریم فصل ۶ ۱ در اختلاف

و اشتراک علمها بدان اختلاف علمها یا اختلاف موضوعات

بود یا اختلاف اعتبارات یک موضوع و موضوعات

علمها مختلف یا متباین بود به وجه یا [illegible]

بود و اول یا در تحت یک جنس باشند یا نباشند و اگر باشند
مانند مقدار و عدد بود که موضوع هندسه و حساب اند و در تحت
کم اند و اگر نباشند مانند عدد و بدن انسان که موضوع
حساب و طب اند و هر دو یا یکی داخل بود در دیگری یا نبود اگر نبود
لا محاله مختلف باشد اگر بود هر یکی را و مختلف بینهما
و آن مانند طب و اخلاق بود که در قوی نفس انسانی
اشتراک دارند ولیکن نظر طبیب از آن جهت بود که مبادی
افعال طبیعی و حیوانی باشند و نظر صاحب اخلاق از آن
جهت که مبادی افعال نطقی باشند و یا تداخل اجزا موضوع
هر دو علم متباین بود و اگر یکی در دیگری داخل بود یا عام جنسی
خاص بود یا نبود و اول یا خاص بی مقارن عارضی فرا
گیرند یا نگیرند اگر نگیرند مانند مقادیر و مجسمات یا گیرند
مجسمات و مخروطات بود که موضوعات این علمها اند
ولا محاله این علم خاص جزوی از علم عام بود و اخلاق در او باشد
و اگر خاص با مقارن عارضی گیرند آن عارض ذاتی بود
یا غریب اگر ذاتی بود مانند جسم طبیعی باشد و بدن انسانی
مقارن اعتبار صحت و مرض که موضوع طبیعی و طب اند
ولا محاله نظر طبیعی در موضوع طب نظری مطلق باشد و نظر طبیب
در نظری مقید باعتبار مذکور و بسبب مقارنت این قید علم
خاص جزو علم عام نبود بل تحت او باشد در مرتبه و اگر عارض
غریب بود یا اوقات تهایک کند موضوع را یا نکند و اول

ماز

مانند مجسمات و اکر متحرکه بود که موضوع این دو علم اند دوم
مانند جسم طبیعی و بصر حیوانی بود باعتبار اتصال مخروط
نور یا خطوط تعلیمی در آن سطح با او که موضوع علم طبیعی و مناظر
و این هر دو علم یعنی اکر متحرکه و مناظر در تحت هندسه اند و
اگر چه موضوع یکی موضوع طبیعیات و موضوع دیگری نوعی از موضوع
هندسه و سبب آنست که اعراض ذاتیه هر یک یک مقارن
عارض موضوع آن است در آن علم اعراض ذاتیه انواع
مقدارات و اگر تمام جنس خاص نبود یا معروض خاص
بود یا عارض خاص بود و اول یا خاص مقارن عارض دیگر باشد
یا نبود اگر باشد مانند جسم طبیعی بود و اصوات باعتبار
مقارنت مناسبات عددی که عارض غریب است او را
و این هر دو موضوع طبیعی و موسیقی اند و حکما را در تحت ریاضی
شمرند هم بسبب اعراض ذاتیه که مطلوب است در این علم
اگر خاص مقارن عارض نباشد مانند جسم طبیعی و اصوات
مطلق حاصل این صورت خاص جزوی عام نبود لا
در تحت او بود و اگر عام تمام نبود مباینت موضوع هر دو
باشند مانند جسم طبیعی و تعلیمی که موضوع علم طبیعی و مجسمات اند
و یا عارض دیگر است و اگر موضوع هر دو علم یک
چیز باشد و با اختلاف اعتبارات مختلف شوند یا یک موضوع
مطلق بود و دیگر مقارن اعتبار با هر دو مقارن
دو اعتبار مختلف باشند و اول مانند اکر و اکر متحرکه

بود و از این روی با دیگری در میان [illegible] احکام عالم اجسام
موضوع [illegible] عالم است از طبیعیات و هم موضوع [illegible] از ریاضیات
لا در اول باعتبار طبیعی و افعال در دوم باعتبار مقادیر و اشکال
و از این جهت معلوم شد که علم جزو علمی دیگر باشد [illegible]
موضوعش نوع با عرض ذاتیه آن علم جزو [illegible] علمی مبادی علمی دیگر
علم سبب وجود آن است یا خصوص و عموم موضوع [illegible] باعتبار مبادی
و حکم هر دو جمع گشته حکم اعتبار [illegible] است و حکم اجزاء علوم
در این ابواب حکم علوم بود [illegible] جزو را از علمی سبب عارض [illegible] موضوع
آن جزو مقارن باشد داخل شود در علمی دیگر چنانکه باب هاله و قوس
و قزح از طبیعیات [illegible] علم مناظر باشد بخلاف باقی علم [illegible]
[illegible] مستدیر را از این جهت عارض شود چنانکه در طب گویند جراحت
مستدیر الاندمال بود چه از مقارنت استدارت این مسئله را تعلیم
هندسی تعلق عارض شده است و با آن سبب [illegible] هر دو
علم چنانکه گویند [illegible] بود از وسط نظر
و حرکت در مستدیر دشوارتر بود از جهت [illegible] جهات [illegible]
[illegible] از همه جوانب [illegible] مقاومت اجزا [illegible]
که زاویه بود اساس تر بود از جهت قلت جهت حرکت و موضع
[illegible] و اکثر این علما از هندسه [illegible] گویند چنین بود [illegible]
زیرا که دایره اوسع الاشکال بود و فلسفه اولی [illegible] آنکه موضوعش
اعم الحقایق است بلندترین علوم است و حکم مبادی [illegible] علوم
مسایل [illegible] است و در [illegible] محال [illegible] پس [illegible] همه علوم

[illegible] آن علم [illegible] فیلسوف [illegible] آنکه موضوع علمش [illegible] موضوعات
[illegible] علوم است نظر او [illegible] از نظر دیگر اصحاب علوم [illegible] چند
جهت او [illegible] یا بوجهی ناظر باشند در [illegible] علوم [illegible]
خویش اعراض ذاتیه موجود مطلق [illegible] موضوعات
همه علوم است نظر کند [illegible] در موضوعات یک یک علم نظر نکند
[illegible] نظر [illegible] و هر چند ذاتیه اعتبار [illegible] پس موضوع
نظر فیلسوف عام تر است و نظر او خاص تر و عموم نظر او
از عموم موضوع است [illegible] موضوعات [illegible]
و نظر عام و نیز مبادی فلسفه اولی [illegible]
حق [illegible] این [illegible] اشتراک علوم یا در موضوعات
بود یا در مبادی [illegible] یا در مسایل [illegible] یا در مبادی و مسایل
بهم یا در براهین و اشتراک در موضوعات گفته آمده و
معلوم شد [illegible] ا آنکه موضوع یکی نوعی از
موضوع دیگر بود مانند هندسه و مجسطی یا ذاتیه موضوع دیگر
بود چون طب [illegible] ب آنکه موضوع یکی مطلق
بود و موضوع دیگر مقید [illegible] اکر و اکر متحرکه ج آنکه موضوع
هر دو را در یک جزو اشتراک بود مانند طب و خلق د
اما [illegible] موضوع هر دو یکی بود [illegible] استعمال کنند سماء
و عالم و [illegible] و اما در مبادی اشتراک عام [illegible]
گفته آمده است و اشتراک [illegible] عام [illegible] بود یا [illegible] را
او [illegible] و دیگر را [illegible] از آن [illegible] علم

تواند بود در مرتبه متاخر باشد و در موضوع با هم شریک
مانند هندسه و اعداد و در مبدا [illegible] و [illegible]
در علم [illegible] یا [illegible] بود و دیگر سافل یا مبدا او اول اعداد
بود و بعد از آن سافل را مانند هندسه و مناظر یا حساب
و موسیقی و لا شرکت در مسایل و آن بعد از شرکت در موضوع
تواند بود [illegible] اختلاف [illegible] مختلف شود و الا
برهان [illegible] اگر [illegible] از
مسائل [illegible] و طبیعیات [illegible] برهان [illegible] عبارت ارسطاطالیس
گفته است [illegible] ارسطو [illegible] دیگر
[illegible] از علمی [illegible] که [illegible] ارسطو [illegible] بود
[illegible] بود و لیکن از سافل [illegible] بود و [illegible] علم
سافل از معلولات [illegible] معلول
[illegible] علت [illegible] دیگر [illegible] و غیر آن [illegible] در
علم [illegible] از علل تام [illegible] در علم طبیعی از نظر در حال حرکت
دایم [illegible] علت وجود [illegible] طبیعت را
اثبات کنند و آن [illegible] از نظر در آنکه
مبدا اول [illegible] طبیعی [illegible]
وجود آن مبدا اثبات کنند و [illegible] برهان لم بود و همچنین
آنچه در علوم [illegible] علم [illegible] علم
طبیعی و لیکن [illegible] علوم [illegible]
کنند [illegible] نظریات آن علوم

از اصول و قواعد [illegible] کنند و این حکم تعلق به [illegible] شرکت در
[illegible] قضیه
[illegible] مسئله علمی دیگر [illegible] علم [illegible]
[illegible] مبدا [illegible] مسئله [illegible] یا [illegible]
داول [illegible] طبیعی [illegible] و مبدا [illegible] مانند [illegible]
[illegible] او [illegible] عکس مبدا [illegible]
[illegible]
[illegible] علم [illegible]
[illegible] اشتراک بود
و این [illegible] علم [illegible] از جزو از
[illegible] و [illegible]
[illegible] الامر
و ابو البرکات گفته است [illegible] قضیه در یک علم [illegible] از
مبادی بود و هم از مسایل [illegible] در مرتبه [illegible] مسئله
آمده [illegible] مبدا [illegible] در یک مرتبه و در مرتبه دیگر
[illegible] مبدا [illegible] بود [illegible] مرد [illegible] اکثر
[illegible] علم [illegible] صورت [illegible]
[illegible] وضع [illegible] از مسایل [illegible]
[illegible] در یک علم [illegible] در علم [illegible]
[illegible] جزو [illegible]
مبادی مسایل دیگر [illegible] و لیکن مراد در این موضع مبدا علم است

بدان تقدیر شرط اختلاف مرتبه را وجهی باشد چه [illegible] میان
متوسط همان حکم دارد و لا اشتراک بود در برهانی چنانکه بعضی
از مسائل دو علم بیان کنند بحدی اوسط از علمی دیگر پس چون
قیاس را شایستگی وقوع بود در هر دو علم مانند آنکه در
علم مناظر اعراض ذاتیه مخروط نور است باوسط
هندسی بیان کنند و اگر مخروط مطلق گیرند [illegible] اوسط
و اعراض بعضی مسئله از علم هندسه شود پس برهان هندسی
بود در اصل بنوعی تخصیص یابد که [illegible] بعد مناظر وابسته
نقل برهان [illegible] و لا محاله میان دو علم تداخل بود یا
عامی و دیگری خاص یا دو علم [illegible] باشند یا موضوع
یا در اعتبار مختلف باشند [illegible] در هر دو یا نتوانند
بود و بعضی مسئله را که از علمی نقل کنند و مبتدا علمی دیگر سازند
نقل برهان نیز خوانند [illegible]
دانسته برای این علم مناظر و موسیقی تحقیق از هندسه و حساب
[illegible] هر یک را از آن صورت [illegible] موضوع باشند در
صناعت تعلیقی [illegible] بسیار [illegible] و اخراج
آن تمام را از اصول [illegible] در توسع [illegible] و اگر بعضی
را که وقتی دیگر یا در علمی دیگر [illegible] اخراج کنند آن علم نا
متناهی شود پس در آن علم متوضع اشکال [illegible] شده و در
علم [illegible] احتیاج افتد لا محاله [illegible]
کند پس وجهی خاص موضع آن صناعت بیان کنند و [illegible]

در بیان آنکه **فصل ۱۱** بتحقیق موضع در برهان شرط ضروره بر
محمولات [illegible] در مقدمات و شرایط برهان نخستین آنکه
هر محمول که موضوع را ذاتی بود یک موضوع یا جنس قریب او [illegible]
[illegible] گفته اند [illegible] که جنس بعید ذاتی بود یا بنوعی اگر بود [illegible]
موضوع او در آن علم که برهان موضوع خاص بود مطلوب
بود [illegible] آن [illegible] بود یا شفاف در علم طب
مطلوب [illegible] در طبیعی [illegible] مطلوب [illegible] در طبیعی
[illegible] محمول غیر ذاتی [illegible] عرض که [illegible]
[illegible] لازم بود در هیچ صناعت مطلوب
[illegible] مطلوب [illegible] اوسط نیز
[illegible] هیچ مطلوب [illegible] موضوع را از آن
جهت [illegible] از جهت امری عام تر
کنند [illegible] آن امر را [illegible] ذاتی
مثلا سواد و غراب [illegible] قبض بصر از آن جهت که
غراب است [illegible] غراب [illegible]
[illegible] غراب [illegible]
پس اگر [illegible] قیاس [illegible]
[illegible] محمولات عرض [illegible]
در علوم برهانی نه حد اکبر [illegible] و نه حد اوسط و لا آن
محمول که ذاتی [illegible] جنس بعید [illegible]
مطلق بود مانند حس [illegible]

خود ظاهر است [illegible] محمول [illegible] چیز [illegible]
نباشد و از بسط اقلیدس قیاس را بر تحقیق [illegible] تا باب [illegible] جمیع را از وی
ایراد کرده است برهانی نیست [illegible] عمل [illegible]
نیست [illegible] اگر چه مقدماتش صادق [illegible] است و قیاسش [illegible]
[illegible] مضلع مستقیم الاضلاع
نامتناهی که با محیط فرض توان کرد [illegible] از وی بزرگتر
و از جمله مضلعات نامتناهی [illegible] فرض توان [illegible] بهتر
[illegible] از مضلعات
نامتناهی داخل بود و خود [illegible] نامتناهی [illegible] خارج بود
و [illegible] مضلع [illegible] مربع [illegible] علم [illegible]
مساوی مربع [illegible] آن برهانی نیست [illegible]
خاص نیست بهندسه [illegible] مختلف الاجزاء [illegible]
است و بعضی [illegible]
[illegible] این مقدمه ثابت می شود که هر چه چیز [illegible] بزرگتر
از چیزی باید معلوم باشد مانند مضلعات داخل و خود [illegible]
معلوم مانند مضلعات خارج از چیز نامتناهی [illegible] مانند
دایره و مضلع مطلوب [illegible] موضوع مقدمه [illegible] است
خاص بهندسه نبود برهانی نباشد و خواجه ابو علی سینا گفته است
این وجه که گفته اند علت [illegible] نیست چه این مقدمه
[illegible] بلفظ [illegible] خاص شود [illegible]
علت [illegible] مضلعات [illegible] مرتب [illegible] در مقدمه گفته است

[illegible] مطلوب [illegible] و قوه [illegible] اغراض
[illegible] و علمهای متعلق [illegible] و تغییر
[illegible] در علم [illegible] از ماله مانند هندسه [illegible]
[illegible] و اموری [illegible] در علم واقع [illegible]
[illegible] مطلوب [illegible] است
[illegible] است [illegible]
آن است [illegible] لازم آید آن است [illegible]
از [illegible]
[illegible] باین صفت است [illegible]
[illegible] لازم [illegible] امکان [illegible]
[illegible] است و [illegible]
[illegible] مطلوب [illegible] است بر وجه خاص [illegible]
علم [illegible] امور [illegible] و مقدمات
چه در این علم امور [illegible] ایراد کنند بشرط آنکه
هر چه از آن [illegible] حکم [illegible]
بود مانند [illegible] نامتناهی در [illegible]
نامتناهی در [illegible] خط نامتناهی [illegible]
موازاة و غیر آن این است تمام مباحث برهان
در [illegible] علم و ظن [illegible] بعضی مواضع
باشد عادت چنان [illegible] مباحث برهان [illegible]
[illegible] علم و ظن [illegible] گوییم علم و ظن [illegible]

و مطلوب در [illegible]
[illegible] امکان [illegible]
[illegible]

واختلاف ایشان بود تا فرق واضطراب حاصل است و هر دو را خلاف آن در تحت سایر انسان
علم بود یا ظن در علم بدین موضع قسم تصدیقی را همچو اقسیم با نفراد چه
تصور را با ظن نسبت نبود چه علم تقلیدی اعتقاد است که علم بحکم قبلی با غیر
فرقین یا اعتقاد با آنکه حکم آن نقیض ولد چنان که آنست بر رد ای ممتنع
الزوال الحقیقت علم بود ظن بود پس ظن را اقسام بود یا وجود اعتقاد
اول با اعتقاد دوم ناجازم بود یا اعتقاد دوم ناجازم نبود
ولیکن هر دو محکم اول باشند و جنس آن بود همه آن حکم را نقیض
علمش داند و دیگر وجود اعتقاد ضد اعتقاد اول یا اعتقاد با آنکه
آن حکم نقیض ولد چنان است ناجازم بود یا اعتقاد ناجازم
نبود و سیم وجود اعتقاد اول با ضدش بر اعتقاد تجرد آنکه نقیض
آن حکم حق [illegible] آنکه دلالت بر [illegible] باشند
با امکانی قریب یا بعید و با این جمله از قبیل ظن اند و اول ظن
صادق است و دوم ظن کاذب است یا جهل مرکب و سیم ظن است یا جهل بسیط
و همین که علم است یا ظن آنکه از سبب متضیق و قوع ظرف کم یا بیش از آن
و علم همین ظن [illegible] در یک وقت جمع شوند [illegible]
روا و امکان زوال در یک موضوع جمع شوند اما بود چه هر طرف
که راجح بود ظن ظرف حاصل بود و مرجوح مظنون نبود و اگر برد
ظرف متساوی بود حکم مشکوک بود نه مظنون و در این موضع رسیم چند
چیز را یاد کرده آید هر چند موضع آن رسوم علم دیگر باشد مانند طبیعی
و اخلاق و آن این است که گویند ذهن قوت استعداد ادراک است معنی را
در کتب بصدر و سایه ها و فهم شناخت که این قوه تحصیل صورتی را

علم حاصل آید بیش که آخر
سبب لفظ [illegible] ظرف از
[illegible] وقوع کم

خنبق شود و در طلب آن وحدس قوت است این تجربه بر استنباط حد اوسط
در هر مطلوب بر ذات خود و ذکاء شایستگی آمان را که آنچه
[illegible] آن حاصل کنند در زمانی اندک و فکر حرکت ذهن با حضار
مبادی [illegible] رجوع کند تا مطالب بر استقامت و صناعت
ملکه نفسانی باشد که با حصول آن افعال ارادی مقصود بدان
از ملکه بر رویت از وصادر شود و حکمت نفسانی آن حال کمال که
در نفس انسانی باشد بسبب آن علم و عملی آن در عمل با آنکه تصور او
موجودات [illegible] وتصدیق نفس با حکام بر [illegible] چنان باشد بحسب
تصورات تام و تصدیقات یقینی والا در عمل با آنکه خلقی محدث
[illegible] نطقی و شهوی و غضبی او را
[illegible] انس [illegible] با خاطر او معقولات
نظری و [illegible] حکم [illegible] باشد و ما نحن در کیفیت
اکتساب تصدیقات یقینی [illegible] فصل ختم کنیم و بعد
ازین سخن در کیفیت تصورات تام تحدید گوییم

فن دوم

در کیفیت اکتساب تصورات تام تحدید و آن دو از ده فصلست

فصل اول در بیان آنکه اکتساب تصورات قوم گفته اند
اکتساب تصورات تحدید بود و آنچه جاری مجری حدود است تکمیل [illegible] نیست
چه مطلوب اگر در ذهن حاصل بود از اکتساب مستغنی بود و اگر
حاصل نبود اکتساب صورت نبندد چه آنچه متصور نبود
مطلوب نتواند بود و اگر متصور شود نتوان دانست که مطلوب
او همانست یا غیر او بخلاف تصدیقات که تصورات اجزای اش

معلوم نتواند بود و حکم باثبات یا نفی مطلوب و سبب این غلط و غفلت از شعور
بکیفیت حصول التصورات بود و آن آنست که معرفت چیزی یا امری
و حصول آن دفعة واحدة نباشد بلکه او را مراتب است در قوه و ضعف
و وضوح و خفا و خصوص و عموم و کمال و نقصان بلکه اکثر بعد از
حاصل میشود یا بحد کمال یا وجه ناقص است و معرفت هر چیز را
بذات و صفت هم او را باشباه و نظایرش و یا از دیگر
تمام است میان چیزی را بعضی و اجمالی مجمل باشد و چیزی در کمال و تمام
احاطت باشد مانند مراتب بود در ظهور و خفا و شناختن در محسوسات
چنان بود که شخصی را از دور ببیند و داند که جسمی کثیف است
و نداند که سنگ است یا درخت یا حیوان پس معرفت او و آن
شخص و معرفت هم عام یا ناقص بود و محتمل این انواع بود از آن
اگر او را متحرک یابد معلومش شود که حیوان است پس این معرفت
مخلصتر و خاصتر و کاملتر شود یا آنکه در این شخص باقی و
شود و همچنین اگر توقف بر اشیای دیگر معلوم شود که انسان است
پس کدام صنف است پس کدام شخص است و تحصیل و استکمال این
معرفت در ذهن انکشاف بر وقوف بر مشخصات و احوالی بود و احد
مقتضی آن باشد که آن شخص [illegible] عام الجمیع باشد و بعد از
بتدریج خاص شده مع ذلک اقتضا آن نکند که در بعضی احوال
انکشاف مجمل بود و معرفت او غیر مطابق وجود بود و بعد از آن
شده و معرفتش مطابق گشته و هم چنین اگر آتشی را اشناسد
و اول حس دود آتش کند و آتش را معتقد بود معرفت

و انه و بعد از آن نور آتش
احساس کند و دانه مصدر
دود

پس

پس حرارتش احساس کند و داند که سخن است پس چون قریب شد بکند
لامحاله معرفت او در تزاید باشد تا رسیدن بمعرفت حقیقی و
حال معرفت این است پس شاید که یک چیز معروف بود بمعرفت عام
و ناقص و مجهول بود از روی خصوص و کمال و مطلوب بود
از آن روی که بذات یک چیز بود یا بعضی مجهول یا معروف شود
و بعد از وجدان داند که مطلوب همان چیز است که او
معروف بوده است و هیچ نقضی بر این قاعده وارد نباشد و شک
او زایل شود

فصل دویم در ذکر تصورات عقلی و غیر عقلی

و اشارت باصناف و تعریفات معانی متصور در عقول و اذهان
یا بنفس خود ظاهر بود و مستغنی از اکتساب باشد و قسم اول یا معقول
محض بود مانند وجود و وحدت و وجوب و امکان و امتناع یا
محسوس بود بحواس ظاهر مانند حرارت و برودت و حلاوت و
نور و ظلمت یا مدرک بحواس باطن و وجدان النفس مانند
شادی و غم و خوف و شبع و جوع و فرق میان قسم اول
و این دو قسم آن است که معقول صورتهای کلی مجرد باشد از حواس
را با ادراک جزئیاتشان طریقی نبود و اگر چه آن جزئیات
مقارن محسوسات باشد الا آن که عقل را بقوه تمیز
آنها را از آنها مجرد از محسوسات ملاحظه کنند و تجرید از
محسوسات کلی شود و محسوس و مدرک صورتهای کلی
عقل از جزئیات انتزاع کرده باشد و جزئیات آن مدرک
حواس ظاهر یا باطن بود و هر چند اقتباس این تصورات

الهم

در مبادی فطرت بنوع کسب صورت بندد چنانچه باستقرا چنانکه
گفته‌ایم الا عقل را بعد از تعرض صور الاشیاء بوجه کسب باید همانند
البته و باین سبب بین بود و ۱۰ التصور و مبادی تصورات
مکتسب از تصورات بین غیر مکتسب بود چنانکه در تصدیقات گفته آمد
است و وجه نحو ابر تصوری مبداء تصور مکتسب بشود و اما حصول
از تصورات بین تصورات مکتسب بطریق انتقال بود یا از
محمولات ذاتیه مقوم ماهیت بموضوعات که در ذهن ماهیات
موضوعات را بموضوعات یا از محمولات عرضی ذاتیه
که بمثابت معلول ذهنی باشند یا غیر ذاتیه بمعروضات یا
از علل ذاتیه در خارج بمعلولات یا بر عکس یا از شبیه
یا از مقابل بمقابل و بعضی از این انتقالات مفید
تصور حقیقی تام بود و آن انتقال از ذاتیات مقوم بموضو
عات و از علل ذاتیه بمعلولات بود و بعضی مفید
تصوری ناقص بود چنانچه تصوری تام یا غیر شبیه و آن باید
اقسام بود بر حسب مراتب و از همه بهتر انتقال از اعراض
ذاتیه بمعروضات یا از معلولات بعلل بود و ناقص
ترین انتقال از شبیه بشبیه و مقابل بمقابل و التعریفات
مشتمل بود و ذاتیات مقوم و علل ذاتیه که مقتضی افادت
تصور حقیقی باشند اجزاء حدود باشند و معلولات و عوارض
مقتضی افادت تصوری باشند غیر حقیقی اجزاء رسوم باشند
و ایراد اجزاء امثله و مبادی برهمه جا باید از مطالب

معروف تر باشند در عقل پس اگر بالطبع نیز اقدم باشند
افادت معرفت حقیقی کنند بر وضع طبیعی و بمثابت
برهان لم باشند در تصدیقات و اگر بالطبع اقدم نباشند
افادت معرفتی ناقص کنند و بمثابت برهان ان باشند
و آنچه از معلولات بعلل بود بمثابت دلایل باشند و حاصل آنست
که آنچه نزدیک عقل ما بین است از حد و رسم مستغنی بود
و آنچه بین نبود اگر مرکب و معلول بود مقومات و عللش بین بود از آن
بجز و توان کسب توان کرد الکتی تام و اگر بسیط یا غیر
معلول بود و معلولات و اعراض ذاتیه و غیر ذاتیه خاص
و لوازمش بین بود از رسوم آن کسب توان کرد الکتی
ناقص تر از رسم اول و اگر از اشیاء بیرونی خبر بود مشابه بران
وقوف حاصل آید [illegible] بعید و آنچه محجوب بر نحو بود و از موضوعات
و علل و معلولات در حدود او افتد باید ذاتیه و مساوی ذاتیه
مانند اعراض ذاتیه چه اصیل [illegible] بمثابت اعراض ذاتیه بود
و علل متقدم بود بر مطلوب و معلولات متاخر از او و علل
اتفاقیه و اعراض غریب را در حد و رسم مدخلی نبود و بعد از
تقریر این معانی باید شروع کنیم و گوئیم تعریفات یا بچیزی
بود از معرف متقدم بود و آن مقومات و علل بود یا بچیزی
بود که از او متاخر بود و آن خواص و اعراض بود یا مرکب از
هر دو صنف یا بلی بود از هر دو صنف و اول یا بمجموع مقومات
و علل بود و آن حد تام بود یا بعضی از آن و آن حد ناقص بود

وحد تام مشتمل را جنس و فصول باشد و در حد ناقص از فصل چاره
نبود والا افادت تمیز نکند و کمترین فایده در تعریف مطلوب بحسب آنکه
تمیز بود وحد تام یا پیش متواطی بود وحد ناقص بیشتر بود چه آنکه
ذاتیات در و بیشتر بود بتمام نزدیکتر بود و در ترتیب اعم مقدم باید
داشت چه اعم اعرف بود و نیز اخص باستلزام بر اعم دال
بود پس از تقدیم اخص بر اعم شبه تکراری حادث شود چه اعم یکبار
بقوه در اخص داخل بود و یکبار دیگر بالفعل ایراد کرده شود اگر
اعم مقدم بود باخص مقید شود از این خلل خالی باشد والا تعریف کوهر
چنانکه تعریف انسان بضاحک منتصب القامه یا باعراض عام شناخته
از آنها که مجموع مساوی معرف باشد چنانکه تعریف خفاش بطائر
زاینده و اول بهتر بود چه اول اخص بالذات کند و چون اعراض
و خواص جمع کنند اعم مقدم باید داشت و تعریف باعراض
ذاتیه حقیق بهترین تعریفات رسمی بود چه اعراض ذاتیه بقوه
مشتمل بود بر معروضات والا تعریف مشتمل بر ذاتیات
و عرضیات رسم مرکب بود و بهترین آن بود که اول جنس بود تا اول
ماهیت را بجهتی از وجه وضع کرده باشند و بعد از آن از این ذکر
اوصاف مقید کنند و چند آنکه جنس قریبتر باشد بهتر بود و عام
بر خاص تقدیم باید کرد و ذاتیه بر عرضی پس اگر عرض عام بود و
خاص عرضی تقدیم باید داشت [illegible] و از رسوم آنچه
افادت تمیز کند از آن رسم تام خوانند و باقی رسوم
ناقص بود و بعضی رسم مرکب را تام خوانند و مفرد را ناقص

والا تعریف

والا تعریف بغیر ذاتیات و عرضیات تعریف بنظایر و اشباه بود
و آن بقوه هم تعریف بعرضیات باشد چه وجه شباهت امر
عارضی بود شبیهی را و ایراد نظایر گاه بود از جهت بیان ماهیت
بود و گاه بود از جهت بیان تقابل بود چه ذهن هم چنانکه از شبیه
بشبیه انتقال کند و بهتر باشد آن بود [illegible] وجه شباهت بود [illegible]
سالم و محمول مشتمل بود چنانکه گویند ارادت نفوس فلکی مانند ارادت
نفوس حیوانی بود در شعور بفعل خود و ایثار [illegible] این بود [illegible] آنکه
افعال فلکی [illegible] بود مانند افعال طبیعی چه این [illegible]
[illegible] منقض و جه شباهت و وجه [illegible] و تعریفات
[illegible] بجزئیات چنانکه گویند جنس مانند جسم حیوان بود و نوع
مانند انسان و شخص مانند زید و مثلث مانند این مثلث
از این قبیل [illegible] و چنین تعریف معقولات بمحسوسات چنانکه
تعریف نفس بنور و تعریف جهل بظلمت و عقول [illegible] با مثله
[illegible] و باین سبب در مخاطبات با [illegible]
با عوام [illegible] استعمال کنند و بر جمله مقصود بالذات از این
موضع حد تام است و دیگر تعریفات مقصود بالعرض [illegible] با
دیگر [illegible] مناسبتر تواند بود چه فایده [illegible] از
تحدید تحصیل تصور [illegible] منتقل بحد بود نه تمیز تنها چنانکه
اهل [illegible] چه [illegible] بضرورت تابع تصور حقیقی بود
و [illegible] طلب تمیز [illegible] ازان با آنکه [illegible] تام [illegible]
[illegible] حصول التصور [illegible] هر چه [illegible] از [illegible] تصور [illegible]

عموم عوارض

نامتناهی کند و اول را لجود [illegible] محال و بر این تقدیر غیرهی که بعوارض
و غیرهی که بحسب ذات یا بحسب دیگر عوارض مانند نفس که از جهت
موجودات و متصرف در بدن [illegible] است و لذا از جهت ماهیت او
چیست و چه است یا عرض غیر [illegible] است پس باعتبار اول [illegible] مستغنی
بود و باعتبار دیگر محتاج و هر چه مطلق [illegible] بحسب [illegible] محتاج
اشتغال بتعریف آن [illegible] بود [illegible] در تعریف او افاده
آن معرفت [illegible] بعقل یا حس حاصل باشد [illegible] عن الاشتغال
و بباید دانست [illegible] تعریف [illegible] و رسمی [illegible] بالفاظ مفرد
تواند بود چه [illegible] معنی [illegible] دیگر بسبب لزوم یا [illegible]
دیگر [illegible] نباشد و مراد بتعریفات درین موضع تعریف [illegible]
است [illegible] تصرفات [illegible] مدخل بود و بیان
تالیف [illegible] که اجزا [illegible] باشند در اصناف تعریفات

فصل سیم در [illegible] حد و بیان نسبت و مباینت
برهان و حد و قومی گفته اند حد قول [illegible] مشتمل بر تفصیل [illegible]
که اسم برای دلالت کند بر اجمال بحسب وضع واضعان [illegible]
مستعملان و فرق میان اسم و حد آن بود که دلالت یکی اجمالی
و دلالت دیگر تفصیلی و برین تقدیر حد تام مشتمل بر مجموع ذاتیات
و حد ناقص مشتمل بر بعض و رسم مشتمل بر عرضیات بود چه ذاتی
و عرضی مضاف [illegible] معقول [illegible] بالفاظ مسموع [illegible]
معنی [illegible] در حد [illegible] کرده اند [illegible]
حقیقی [illegible] معلوم شد [illegible] تفصیل [illegible] الکلام

قول

بالا نباشد و نیز اگر هر چه اسم بر آن دلالت کند حد باشد
مؤلفان [illegible] و کتب [illegible] از اسم بود آن [illegible] حد آن
اسم باشد و معلوم است که حد بر مدلول اسم اعتبار نکرده اند
پس مفهوم حد که [illegible] اصطلاح اهل علم از این تفسیر عام تر است [illegible]
و خاص تر [illegible] تحقیق [illegible] میکنند آن است که حد [illegible]
بحسب اسم [illegible] موجود و غیر موجود [illegible] و [illegible] هر چه اسم که
بر معنی معقول یا غیر معقول اطلاق کنند از آن تفسیر باشد
بحسب [illegible] واضع [illegible] همان [illegible] کند [illegible] باشد و الا
مختل [illegible] صورت نه بندد و الا که [illegible] آنچه اسم
بالذات یا بالعرض بر آن دلالت کند اشتباه افتد و
[illegible] لغوی [illegible] و [illegible] کار [illegible] وجه
[illegible] باشد یا [illegible] استعمال طایفه و
مع ذلک [illegible] کس را [illegible] لفظ این معنی میخواهم
پس با [illegible] بر آن تعبیر باید گفت [illegible] و مطلب ما [illegible] اسم
بحسب این [illegible] و [illegible] الفاظ مبهم و [illegible]
در مبادی [illegible] ذات [illegible] باشد [illegible]
[illegible] حاصل شود و حدی [illegible] بحسب ذات مجرد و آن
مجرد را [illegible] او را ذاتیات و ماهیت موجود بود [illegible] اعیانی [illegible]
مختلف اند بعضی بدیهی التصور است و بعضی غیر بدیهی و از غیر
بدیهی بعضی واضح [illegible] و بعضی خفی و بعضی [illegible]
بحسب علل و اسباب و بعضی بحسب معلولات [illegible] و بعضی بحسب

ذات

بقوه [illegible]

عوارض ولواحق دیگر پس حد آن را بر ماهیت نیز مختلف باشد بحسب این
اختلافات بعضی تام بود و بعضی ناقص و بعضی با بود ذاتیات و بعضی
با امور خارجی و بعضی از میان این امور لازم باشد تا حد حقیقی تام
که قول دال بود دال بر ماهیت مجرده نیست پس هر چه حد بود بحسب ذات
باعتباری باشد که باعتبار دیگر حد نبود بحسب اسم اگر آن
ذات را اسم مطابقی بود آن اسم منفصل شود و برهان
را با حد بحسب ذات مناسبتی باشد و در شرح آن حد مشترک
و اگر چه الکتاب بعضی حد به بر کان حکم نبود چنانکه گفته ایم و وجه
مناسبت آن بود که برهان هم چنانکه افادت وجود حکم کند
موضوع را افادت لمیت وجود موضوع نیز کند و تا وجود موضوع
معلوم نباشد او را حدی بحسب ذات معقول نبود و وجود موضوع
بجز معلوم نتواند شد چه حد مشتمل بر ذاتیات بود و وجود نیز
موجودات را ذاتی نبود و رسم نیز معلوم نتواند شد چه رسم
مشتمل بر عرضیات بود و بعضی آنچه شود تش به بیان محتاج بود
و چه اثبات عرضیت غیر بین وجود به برهان صورت بندد
پس اثبات وجود موضوع را که وجودش بین نبود برهان
تواند بود در این موضع اگر حد بحسب اسم مطابقی تفسیر لفظ باشد و مشتمل
بر اوصاف ذاتی و علل ماهیت بعد از بیان دانسته باشد [illegible] معطی
ماهیت مطلق بود حقیقی گردد چنانکه در مثال مثلث متساوی
الاضلاع گفته ایم حد مثلث را او اشتمال بر دو اضلاع
سه گانه است علت ذاتی مثلث است پس بعد از بیان وجود مثلث

همان قول حد حقیقی او گردد پس همان قول را عبارت کرده باشد برای آن عطف
حد حقیقی و این بسبب آنکه مطلب هل بسیط میان مطلب ما
متوسط است در مرتبه و در موضعهایی که برهان بر هل مرکب بود و قیاس
وجود عرض ذاتی کند موضوع را بشرط آنکه حد اوسط هم علت وجود
اکبر باشد علت ذاتی مر [illegible] و هم علت وجودش اصغر را و
وجودش اصغر را وجودی بود مطلق پس اوسط با اعتبار دیگر
علت وجود اکبر بود اصغر را مفید برهان لم باشد و با اعتبار آن دیگر
تصورش علت حصول تصور اکبر بود حد یا جزو حد بود و هم به
افادت لمیت کرده باشد افادت ماهیت کرده باشد پس یکی
مقتضی [illegible] بود حد ولا [illegible] اجزاء برهانی و حد در بعضی مواضع
مشترک افتد پس یکی مطلب ما و لم سلک یکی مستعملی بود چنانکه
پیش از این گفته ایم و مناسبت برهان و حد بدین وجه باشد و نفع
برهان در اکتساب حد در این موضع ظاهر گردد و اما [illegible]
معلوم بود که این مثل کلی عام نبود چنانکه ظن بعضی منطقیان است
که گفته اند هر حدی را که [illegible] برهانی بود و هر برهانی مناسب حدی
تا حکم کرده اند که هر چه حد اوسط بود در برهانی حد مجرد وی
بود چه وجه نیست که حد اوسط بعلت ذاتی معلوم بود چنانکه
گفته ایم و نیز اوسط چه علت وجود اکبر بود در اصغر و علت وجود
اکبر در اصغر و علت وجود اکبر نبود مطلق مانند حیوان که علت وجود
جسم است انسان را و علت وجود جسم نبود نفس نیست که هر چه محمول
حد اوسط برهانی بود چه حد بحد محمول شود بحقیقت بلکه [illegible]

و اگر علت بود لیکن علت مساوی اکبر
نبود حاصر نبود [illegible]
علت نبود چنانکه در برهان
[illegible]

واگر نیز در لفظ حمل بر مجرد کنند این حمل مشترک [illegible] بود وا
نبود اما معقولات برهان مشترط باین شرایط بود چه در برهان سلبی
وجود محمولات غیر مقوم و نیز بسیار باشد و نیز اجزاء حد ذاتیات
مقوم باشد و اجزاء برهان در اکثر احوال اعراض ذاتیه و اوساط را
به برهان حاجت نبود باشد که اجزاء او را حد هم باید گفت و ما نحن فیه
که وجدان ظاهر نبود مانند وحدت مر مبدا موضوع حساب را [illegible]
که بحد محتاج نبود و به برهان محتاج بود پس این وجوه و امثال آن معلوم شود
که حد و برهان در بسیاری مواضع متباین اند و اشتراک اجزاء
خاص است به بعضی مواد چنانکه گفتیم و کیفیت اشتراک بعد از این بیان
کنیم ان شاء الله **فصل ۱۴** در آنکه حد بهر یک از برهان و قسمت و استقراء کسب
حد نوعی از معنی ممتنع است چنانکه بعد از این معلوم شود بعضی ارباب [illegible]
بهر یک از آن طرق اکتساب حد ممکن است بانفراد و ان ظهر ما بطلان
چه اگر حد به برهان اکتساب توان کرد جز به قیاسی از ضرب اول
شکل اول نتواند بود [illegible] موجبه کلیه دهد و باید که اصغر محدود بود
و اکبر حد بود [illegible] با یکدیگر منعکس چنین بود
اوسط نیز [illegible] بر یکی بود لامحاله و هر محمول [illegible] موضوع
خواص خالی است پس گوییم نشاید که اوسط فصل یا خاصه اسم
اصغر بود چه حمل اکبر بر اوسط یا بر آن وجه بود که اوسط با اعتبار
اوسط اکبر را محمول است یا بر آن وجه که هر چه
موصوف بود با وسط اکبر را محمول است و اول کاذب بود
چه فصل با اعتبار آنکه فصل بود حد نبود و خاصه و رسم هم چنین

ودوم

و دوم خالی نبود از آنکه با آن چیز که با وسط موصوف است طبیعت محدود
باید که مشخص و بر تقدیر اول معلوم شد که توسط اوسط بر تقدیر
کاذب چه طبیعت نوعی حد یک یک شخص نبود اگرچه یک یک شخص در
محدود داخل باشد و حمل آن بر [illegible] با اکبر کاذب است با تقیید حمل
اصغر را الا اکبر اوسط حد بود و لامحاله حدی دیگر بود در تحدید ما نحن فیه

اند

بود پس یا ناقص بود و اوسط تام نشاید والا بوضع اکبر خارج نبود
و اکبر اوسط ناقص نبود و اکبر تام اوسط جزو اکبر بود پس [illegible]
حد باو همان بود که قبل از این گفتیم و اگر اکبر حدی ناقص دیگر
بود خارج از اوسط همان بود که پیش گفتیم و نیز حمل اکبر را اوسط
یا بر آن وجه بود که حد اوست و اوسط را اصغر هم چنین تا اکبر
حد حد بود یا بر وجه حمل مطلق بود اکبر بر وجه اول بود اثبات اوسط
اصغر را اثبات حد بود محدود را پس برهان بر توسط حدی
دیگر با تسلسل انجامد و لازم آید که میان هر حدی و محدودی
حدود نامتناهی بود و مع ذلک مفهوم کبری آن بود که آنچه اوسط
حد اوست اکبر حد اوست و این مصادره بود بر مطلوب چه
مطلوب همین قدر بیش نیست که موضوع با آن مشتمل است و اگر بر وجه
دوم بود از حمل اکبر بتوسط اوسط بر اصغر لازم نیاید که اکبر حد
اصغر بود چه محمولات ذاتی بسیار بود که حد نبود پس اگر بعد از آن
دیگر معلوم کنند که این نتیجه حد اصغر است برهانی اول اقامت حد
نکرده باشند و بعضی گفته اند که کسب حد بقیاسی است [illegible] توان کرد چنانکه

گویند چون مجرد و ضد فلان چیزیست ضد آن چیز ضد مجرد او است که باطلات
چه سخن در ضد فلان چیز است که آن ضد جز او نبود و معرف نبود
و بنا دیگر از واضح تر باشد و نیز پس آنچه از اضداد نبود ضد شی نبود
و از این جمله معلوم شود که اکتساب حد به برهان و قیاس معقول
نبود و قسمت نیز چنانکه مفید قیاس نبود که بیان کرده است
قیاس مفید حد هم نباشد بانفراد و قسمت چنان بود که گویند که
ان کل حیوان است یا ناطق است و اگر ناطق است یا [illegible]
هم حیوان است و هم ناطق پس ناطق حد او است و وجه خلل در این
بسیار است تعیین حیوان در قسمت اول و ناطق در قسمت دوم
دعوی مجرد از بیان است و باشد که بعض دیگر قسم بیان شود
که چه نقیض قسم باشد از علی قسم معین حق باشد یا [illegible]
او و اگر به بیان حاجت نیست پس قسمت نیز چون است
بسیار بود که حمل اوصاف مشترک بر موصوف صحیح بود و مجتمع
صحیح نبود چنانکه شاعر و نیک بر زید پس بر تقدیر که چند اوصاف
از قسمت جمع شده که حمل شان بر مجرد بود و به سبب اجتماع صحیح است
ح بسیار بود که جمع اوصاف با ضم بودن با نجا که محال باشد
موصوف باشد نبود مانند اسود حار و تا چنان نبود حد بود
و باشد که قسمت به ذاتیات نبود که حیوان با [illegible] و غیر [illegible]
قسمت کرده باشند پس غیر ذاتیات در حد افتاده باشند
و باشد که قسمت او نه نبود چنانکه جسم به ناطق و غیر ناطق
قسمت کرده باشند پس بعض ذاتیات ساقط شود و باشد که جمیع

اوصاف

اوصاف بر ترتیب که در حد شرط بود اتفاق نیفتد پس از نبود
ترتیب اختلال بحد راه یابد و بر تقدیر جمله اوصاف مجتمع شود که
معلوم شود که آن اوصاف حد است اگر قیاس کنند برین وجه که مجموع آن
اوصاف قول دال بر ماهیت است پس حد بود مصادره [illegible] بود یا
مشتمل بر بیان و استقرا نیز مفید حد نشود چه استقرا [illegible] اشخاص
محسوس باشد و اشخاص محسوس را حد نبود چنانکه گفته آمد و نیز در استقرا
حدی که معلوم شود یا اول حد یک یک جزوی باشد بعد از آن اجزا را
بنوع نقل کنند مانند حکمی که باستقرا معلوم شود یا اول حد نوع
[illegible] اول حد جزویات بود چه جزویات مختلف باشند
و اختلاف ذاتیات [illegible] بود و اگر بود پس معقول بنوع [illegible]
از یک حد [illegible] اول حد نوع بود چه حد نوع اول
بر نوع افتد و بعد از آن بالعرض جزویات [illegible] شود
و محال [illegible] نوع و حد [illegible] جزویات [illegible] معلوم
باشد این است بیان آنکه هر یک از این وجه بانفراد طریق اکتساب
حد نتواند بود و اما آنکه استعمال هر یک در اکتساب حد چگونه باشد
بعد از این بیان کنیم ان شاء الله تعالی **فصل ه** در آنکه
طریق اکتساب حد ترکیب است هر گاه که معلوم باشد که محدود
در کدام جنس است از اجناس عالیه و محمولات ذاتی
مقوم او که در کدام جنس باشد چون تمام آن محمولات جمع کنیم
چه آنچه عام تر بود از محدود و چه آنچه مساوی او باشد و چه آنچه خاص
او باشد و چه آنچه غیر او نبود و توقف بر محمولات ذاتی

ممتنع نبود چه تصور ذاتیات مقوم در تصور ماهیت مستغنی بود لیکن
گوییم اگر بعضی از آن محمولات در حکم بعضی داخل باشد مکرر نکنیم
و اگر مجموع ذاتیات اعم را اسمی محصل یابیم آن اسم بجای آن
ذاتیات بنهیم که جنس قریب محدود باشد و اگر اسمی محصل نیابیم
و بعضی را از آن جمله اسمی یابیم آن اسم بجای آن بعض بنهیم و اتصال
بود و اگر اسمی محصل نیابیم و در معنی مختلف باشند و هر یک بانفراد
در افادت تحصیل و تحقیق نوع کافی بود جمله ایراد کنیم با هر یک
فصل باشد آنچه حاصل شود از این جمله لامحاله مساوی محدود بود
هم در معنی تا افادت تصور کمال ماهیت محدود کند و هم در آنکه پس
تا افادت تمیز ذاتی کند و آن حد تام بود مثلا گوییم که حد انسان
معلوم کنیم نگاه کردیم در تحت مقوله جوهر بود و اوصاف ذاتی
او قابل ابعاد ثلثه بود و نفس غاذیه و نامیه و مولده و حساس
و متحرک بارادت و مدرک و ممیز و ناطق است و جسم ذو ابعاد و
نگاه کردیم و اوصاف عام را اسمی مشترک یافتیم و آن حیوان است
پس دانستیم که حیوان جنس است و ناطق فصل مجموع حد و اگر خواهیم
که حد جنس محدود معلوم کنیم اوصاف اولی را از این جمله حذف
کنیم چه او با خاص فصل محدود بود و هم جنس او و فصل در حد
جنس داخل شود لا بد و جنس نیز حد جنس نبود پس کدام را اسم
و نوع در حد جنس نبود و دیگر اوصاف عام غیر اولی و اتفاق در
جواب ما هو مشترک یکدیگریم و آن جوهر ذو ابعاد و ذو نفس
متحرک و حساس است پس گوییم جوهر ذو ابعاد جسم بنهیم و جای

جسم ذو النفس

جسم ذو نفس اسمی محصل نیافتیم ماهیتی را که مؤلف بود از این مجموع و اگر چه
محصل نیافته دانیم که هر یک جنس حیوان است و چون بمتحرک و حساس
نیز اسمی محصل نیافتیم دانیم که هر یک افادت تحصیل نوع حیوان
میکنند دانیم که هر یک فصل اند پس در حد تام بر یک اقتصار
نکنیم بل هر دو را ایراد کنیم و اگر چه در حد رسمی افادت تمیز کند
یکی کافی باشد و باید ترتیب نگاه داریم یعنی تقدیم اعم بر اخص
چنانکه گفته ایم و ترتیب در فصول که در مرتبه متساوی باشند چنانکه
بود فصلی که مناسب فاعل و مادی بود مقدم دارند بر آنچه مناسب
صورت و غایت باشد از بهر آنکه خود لائق با ترتیب طبیعی بود و اگر
فصول نه با این اعتبارات بود مانند حساس و متحرک بارادت
تقدیم یکی اولی نباشد و باید دانست که اجزاء حد محدود و رسوم را
ارتباطی بود تا از مجموع یک جزء حاصل شود که حد یا رسم باشد
و آن ارتباط در حد بنوعی از انواع تقیید بود در لفظ چنانکه گفته
آمده است و در حد دال بر ماهیت بطول انجامد و محدود تصور
ماهیت در عقل مطابق ذاتیات موجود در خارج باهم در عقل

فصل ۶

در بیان وجه اشتغال بتحلیل و قسمت در اقتناص حد و بعد از آن
هیچ معلوم اولی مطلوب وضع کنند و بعد از آن طلب مقولی کنند
که منتج بود حد و نیز اول محدود وضع کنند و بعد از آن طلب مقولات
که منتج مطلوب بود حد و نیز اول محدود وضع کنند و بعد از آن
طلب ذاتیات او کنند بطریق تحلیل و قسمت و امثال آن
و بعد از آن ترکیب کنند و اقتناص محمولات ذاتی بطریق تحلیل

چنان بود در هیئت مجرد تعقل کنند تا در تحت کدام جنس است از اجناس
عالیه و دیگر انواع که با او در تحت آن جنس اقرب اند جنس و دیگر و مباین ذاتی
میان آن انواع بکدام صنف است تا هر یکی از ذاتیات مشترک و ذاتیات
خاص باو بدست آرند و استقرا را درین باب معاونتی تمام است مثلا اگر
ذاتیات خط معلوم کنند اول گویند خط در تحت مقوله کم است و از نوع کم
متصل و خط مستقیم و خط مستدیر و خط منحنی در خط مجرد بمعنی خط اشتراک
دارند پس جنس در معنی ذاتی همه یکی باشد و خط مستقیم طولی بود و
که نقطه عرض توان داد که خطی که از آن نقطها و کشند متصل بود
و خط مجرد طولی بود با عرض و در وی نقطه موضوع اتصال بود و خط
مستقیم بود بر غیر استقامت و خط منحنی طولی بود با عرض جز آن محیط
زاید یا ناقص باشد [illegible] این خصوصیات [illegible] کنند حد خط
باشد طولی بی عرض و طول [illegible] کم متصل باشد پس این معنی
مجموع ذاتیات خط باشد و مجرد [illegible] خصوصیت [illegible]
انواع و اگر بعد از حذف خصوصیات معنی مشترک باشد معلوم شود که
باشتراک [illegible] اشتراک لفظ بود است مثلا
[illegible] و الوان [illegible]
دیگر انفعال خاص از هر یکی مانند انفعالات [illegible]
از این دو معنی خاص است از آن موضوع [illegible]
میان هر دو معلوم شد که وقوع آن بر هر دو [illegible] اشتراک [illegible]
و اقتناص مشترکات ذاتیات بر طریقی که از طرف اخص ابتدا
کنند با احتیاط نزدیکتر بود از آنکه ابتدا از طرف اعم کنند چه

اگر در

چه اگر در تحت یک نگرند و آنکه عارض دو نوع است از جنسی که فوقانی آن شد
که معروض ذاتیات جنس که بعید را او اشتراک انواع در روش اینکه
ممتنع اول ظن خط بود و نیز [illegible] کلی [illegible] تجزی [illegible] ابتدا او
شبهت [illegible] سوال [illegible] طبیعت بود باشد
نزدیک [illegible] والا قسمت دو گونه بود قسمت کل بجزویات و قسمت
کل باجزا و قسمت کل بجزویات یا بفصول ذاتی بود یا بغیر
و اول یا [illegible] بود یا بغیر او [illegible] قسمت جنس بود بانواع
قریب مانند قسمت حیوان بانسان و فرس و الا بغیر او [illegible]
قسمت جنس بود بانواع بعید مانند قسمت جسم بانواع انواع و
بغیر فصول ذاتی یا قسمت معروض بود بعوارض یا قسمت
یا قسمت عوارض بعوارض و اول یا بعوارض حقیقی بود یا
بعوارض شخصی و اول قسمت جنس بود باصناف نوع چنانکه قسمت
حیوان بعرب و عجم یا قسمت نوع باصناف او چنانکه قسمت
حیوان بذکر و انثی و قسمت انسان بعرب و عجم و ترک یا قسمت
جنس بود باشخاص چنانکه حیوان بزید و عمرو یا قسمت نوع چنانکه
انسان باین اقسام و قسمت عارض بمعروضات قسمت
صنف بود بمعروضات جنسی مانند قسمت کائن فاسد
بمعدن و نبات و حیوان یا بمعروضات نوعی مانند قسمت طایر بعقاب
و غراب یا بمعروضات شخصی مانند قسمت عربی بزید و عمرو و دو
قسم عوارض بعوارض قسمت اضافی بود باصناف مانند
مرغ بانچه گوشت خورد و انچه دانه چیند و انچه گیاه خورد و [illegible]

(در فصل)
جز او قسمت بفصول ذاتیه او یا استقراء نبود و معرف حال این فصول
مفرد ایراد کنیم و چون ذاتیه اعم یعنی جنس اعلی مثلا بر قسمت کنند
بفصول ذاتیه او یا و هم چنان قسمت میکنند تا رسیدن بانواع
سافله اختلاف در ان جز ما شخص نبود جمله فصول بر ترتیب
معلوم شود در طول و اگر در میانه فصلی غیر او اختیار لا محاله حشوه
افتد چنانکه اگر کسی قسمت جسم ذو نفس کند بناطق و صاهل فصل
حیوان در میان فرو گذاشته باشد یا اگر قسمت حیوان کنند بمتصل
الجناح و منفصل الجناح باعتبار طایر فرو گذاشته باشد و اول
قسمت جسم ذو نفس بحساس و غیر حساس و قسمت حیوان بطایر و غیر طایر
کردد و بعد از ان این قسمت و بعد از ان در هر مرتبه نگاه
کنند تا اگر جنس را چند فصلست وی در ترتیب قسمت ممکن
بود بحسب اعتبارات مختلف مانند قسمت جسم ذو النفس بحساس و غیر
حساس باعتبار ادراک و متحرک بالاراده و غیر متحرک باعتبار
دیگر ان فصول را نیز در عرض اعتبار کنند تا این هر دو نوع
قسمت لا محاله تمام ذاتیات را استیعاب کرده باشد
و قسمت افاده چیز کند ا ترتیب فصول ذاتیه مختلف بعموم
و خصوص در طول چنانکه قابل ابعاد پس ذو نفس پس حساس و متحرک
پس ناطق ب حد هر جنسی که درین ترتیب افتد چه از ترکیب او فصل
یا جنس عالی بعد از فصلی دیگر جنس دیگر حاصل آید ج احاطت
بهمه ذاتیات در طول و عرض تا ترکیب حد ممکن باشد و باید که از
نقصد این قسمت بعد از معرفت فصول تا ... حرف ...

معرف

فواید قسمت

(این قسمت)
معرف انواع نا متناهی بود ممکن نبود و چون معرف نا متناهی محال بود
... چه قسمت حیوان مثلا بناطق و غیر ناطق کافی باشد و اگر محتاج بود
در طرف ناطق اقتصار بمعرفت تفصیل غیر ناطق و اگر چه محتاج بود بعد از
فصول محصل تا متناهی را شامل بود احتیاج نباشد و اگر در طرف غیر ناطق
افتد بر سبیل استیناف در تفصیل قسمت باید کرد و اگر در طرف تفصیل (قسمت)
التفصیل دیگر طرف استغنا حاصل شود و هم برین قیاس و چون ذاتیات
مقوم باین باشند چنانکه گفتیم از یک طرف مطلوب باشد نه معلوم شود
پس معرفت نا متناهی احتیاج نیفتد و قسمت کل باجزا یا باجزا متشابه
بود مانند قسمت خط و قسم یا باجزا مختلف و ان یا با تالیف بود مانند
قسمت حیوان باعضا یا ترکیبی مانند قسمت باخلاط و درین موضع
قسمت کل باجزا تالیفی و ترکیبی هم مفید بود ولیکن در حدود ... ازو
لم باشد مثلا قسمت حیوان بتشریح باعضاء آلیه و قسمت اعضاء آلیه با (اعضاء)
بسیط و قسمت اعضاء بسیط باخلاط و قسمت اخلاط بارکان
چه هیچ یک از قسمت کل بجزویات معلوم شود حیوان اگر ترکیب جسم
ذو النفس است از قسمت کل باجزا معلوم شود مرکب از جسم و ...
و جسم ... مرکب است و چون اجزا آلیه ... شود و انواع بسیار را اتفاقات
و مباینات اجزا احکام جزئی کلی معلوم شود مانند انکه حیوانی را که ادم
پدا ازو بیضه نهد و غیر از ان بچه زاید و علامت وجود بعضی نیز معلوم
شود چنانکه چون بعضی حیوانات را اگر کش بود و بعضی را نبود
و بعضی را قرن بود و بعضی را نبود و بعضی را بر فک اعلی دندان باشد
و بعضی را نباشد و بعضی ذو رجلین بود و بعضی نبود و از اکش ...

وعادم الحس در وجود بود چون باشند بتجربه و در چلبین از این عامتر
معلوم شود و وجود آن علت عدم حس است بسبب فرقی که در آن
و عدم حس علت احتیاج است بحرکت با ملایم و تصور این سبب انفصال
موضع و اشد بحرکت صورت بندد و همچنین از قسمت تناسبات
باجزا و اعتبار اصناف آن معلوم شود و وجود عرض و دق
و انتشار آن در درختان مانند انگور و انجیر متناول باشند پس
معلوم شود رطوبتی بسبب اسبابی اخر الحق بسبب عرض و رقت و کوهر
ثلاثی باشند و با این وجه عرض بسبب رابعه شد و امثال این علل در
باین وجه بود واقع شد و لکن لااقل اشتقاع بود و احتیاط در آنکه
ملزوم هر لازمی بالذات حیث واجب باشد تا بحس نیز دم امری مهم
یا خاصی وضع نکنند که اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات
لازم آید و حکم منتقض شود و باید دانست که این مثل بسیار
در علمهای معادن و نبات و حیوان از این نوع قسمت یتم مشغول
بود و حدود بسیار چیزها بمعرفت آن معلوم شود و لیکن فایده
قسمت کلی جزویات در حدی قوی تر بود و فایده قسمت کل با جزا در
براهین وا قیم بیشتر فصل ۷ در بیان حال فصول در اقتناص
حدود و تعداد معرفت اجناس عالیه پیچ کث بهم تر از است که
حال فصول باشد چه اجناس و انواع متوسط و سافل حدود
حقیقی از ترکیب جنس عالی با فصول مترتب حاصل شود چنانکه
گفته ایم و فصول را اوصاف و شرایط بسیار شمرده اند که
اکثر آن شرایط مشترک است میان فصول و بعضی خواص و اعراض

ذاتیه

ذاتیه و انچه از آن جمله مقوم است فصل بود بتان شرط
یک شرط است و انچه معتبر کمال فصل است فصل بود آن شرط
بلکه یک شرط دیگر و دیگر شرایط هر چند لوازم فصل باشند لکن
رعایت هر شرط از آن جمله مغنی بود و تبعیت در رای شرایط
بجز رعایت این دو شرط کافی نبود و شرط اول از این دو شرط
آنست که فصل محصل وجود جنس بود بر وجهی که تنویع چه جنس را و جوا
عقل مبهم بود جز انواع مختلف باشد و در خارج هم چنان باید زیادت
لاحق موجب وجود محصل نتواند بود چه آن لاحق با جنس بصفت تعدد
و مجموع آن محصل گردد پس آن لاحق فصل و منوع جنس بود و فصل
عبارت است از آن لاحق و فصول قریب و البعید در منع اشتراک
دارند و شرط دوم آنکه فصل قریب اکثر فصول ممتاز گردد از آن
است که لحوق او بجنس بی واسطه بود یعنی نه بسبب امری غیر ذات
جنس بود چه لواحق دیگر که عارض جنس بود یا بسبب جنس جنس
یا ماهیت او یا عرضی از اعراض او لاحق شود و انچه پیش لایق او بود
فصل جنس با ماهیت او یا عرضی از اعراض او لاحق شود و این
جمله انواع و اشخاص را که در تحت جنس بود لاحق باشد و تنویع و
تحصیل جنس نتواند کرد و انچه خاص را و این بود جنس بی واسطه یا انفصال
بعید بود یا لاحق فصل قریب یا بعید فصل بعید بعید او بی واسطه
جمله ممتاز شود و این فصل لاحق له از اعراض ذاتیه جنس تواند
بود و لا از اعراض غریبه بلکه از اعراض خاص جنس را
بر سبیل تقابل باشند اتصال و انفصال کم را با غیر تعاقب

از دیگر

مانند ناطق و صهال حیوان را عارض شود تا قسمت جنس کنند بانواع
یا عوارض ذاتیه او یا غیر آن دیگر قسمت تقسیم کنند حکم این شرط
اول خاص به فصل نبود مانند ذکورت و انوثت از متقابلات دیگر
و سایح و ماشی از غیر متقابلات حیوان را و بعد از تقریر این شرط
دیگر هر بار او اوصاف و شرایط که این صنف غیب و فصول را
یاد کرده بار جهت یا این دو شرط مذکور را از فصل او وصاف
مشترک است میان فصل و غیر فصل و بعضی از آن از اوصاف
است ا آنکه مقسم جنس بود و حاشیه گفتیم آنرا ب آنکه طبیعت
فصل خارج بود از طبیعت جنس و هم عوارض جنس بود ج آنکه
فصل علت وجود حصه جنس بود پس در صورت با ماده
همین حکم دارد مگر تقییدی خاص کنند باین موضع سابق شرط
با شرط اول د آنکه تحوقش بجنس [illegible] بجز با حاصر
بود اعراض ذاتیه هم جنس بود و مع ذلک فصل با [illegible] ترتیب
مبادی هم لاحق باشد و تحقیق این سابق است با شرط دوم
ه آنکه قسمت با ولازم بود یعنی قلب [illegible] ممتنع بود چه قسمت
جسم بحرکت و سکون اول [illegible] متحرک ساکن تواند و
ساکن متحرک و ذکورت و انوثت همین حکم دارد با آنکه انقلاب
نیست در حیوان انسانی بود و بعضی عرضیات نیز چنین
بود چه زوجیت از و قسمت مانع تنوع عدد است بسر و بنج ز آنکه
بشدت و ضعف نبود شدت و این حکم مطلق صحیح نبود چه هر نوع که
قابل شدت و ضعف بود فصلش هم چنان بود مگر قید کنند

و آنکه مانع تنوع بود بلکه
انواع بعضی تحوقش بجنس [illegible]
آن بود جنس نوع دیگر
شود چه ذکورت و انوثت
با مانع آن نبود

که در تنوع قابل نبود و [illegible] دیگر علامات [illegible] حکم بود ح آنکه
عدمی نبود و این موضع بحث است چه شاید اجناس مختلف [illegible] متقابل
که یکی وجودی باشد و دیگری عدمی و هر یک لذاتی نوع محصل شود مانند علم
را بوجود و عدم چه شرکت [illegible] نوع شود همچنین امتداد طولی که بحال
متفارق و لا متفارق عرض [illegible] بتقیید اللامتفارق [illegible] نوع خط شود
و این عدمات عدم مطلق نبود بلکه عدم [illegible] وجودی مانند عدم
ملکه چه اگر عدم مطلق بود طبیعت جنس بعینه طبیعت نوع [illegible] پس فصل
[illegible] نشاید بان معنی عدم مطلق بود [illegible] نشاید بان معنی که
وجود حصه علت عدمی است [illegible] این شرط [illegible] بر تقدیر صحت نیز از علامات
هم ذاتیات حکم [illegible] دارد ط [illegible] مقول بود در جواب
ای شی هو و این [illegible] و الان [illegible] همچنین بود و باشد مقول
در جواب [illegible] جنس بود با اسم علم و ان [illegible]
ای [illegible] با کل بود چه [illegible] مبدئیت [illegible] در
همه مواضع ای تمیز طلبند و تمیز تابع تحصیل ذات بود پس این شرط
نیز سابق با شرط اول است ی آنکه در یک مرتبه دو فصل نبود چه اگر
یک فصل تحصیل نوع حاصل آید و لازم فصل بود و اگر حاصل نیز
اول فصل نبود و [illegible] تحقیق این حکم صحیح است و دیگر علامات و خواص
ذاتیه حقیقیه نیز در این حکم اشتراک دارد [illegible] این موضع باید که
دانند که فصول بسیار را از علل مختلف [illegible] آنکه [illegible] و [illegible] چند
علت با هم [illegible] بود [illegible] همه علل [illegible] در موضع [illegible] را
[illegible] از آن در تحصیل حقیقت لازم آید و نیز [illegible]

که بسبب عدم استقلال باقل شود تحقیق آنکه فصول از خصایص لازم جنس و اعم است
کنند و بعضی چیزها را که در غایت بساطت بود و لازم می‌آید در مرتبه او اثر
بود چنانکه اجناس و حرکت را در نفس خود ایشان را بس چیزها را از اجناس
و مقوم را بالاراده مخصص باشند و بیان آنکه این هر دو بحسب ذات
یک اند یا در منتج [illegible] باشد و هر جمله را اعتبار کنند هم
چنانکه هر دو [illegible] بیان کنند که کدام عرض ذاتی بحسب ذات
تنهاست و کدام بحسب اعتبار دیگر ما آنکه مبان نوع بود این نوع مخصص
هم بجنس وا داده است و آن است اشارت به طبیعت فصل را چنانکه
یکی تو نه از آن اول مخصص جنس بعض شی تا از نوع بود باعتبار دیگر
مثلا ناطق نفس و معقول فلک را غیر شامل توانند بود اما چیزی [illegible]
با و مقید کنندان را ایشان شامل شود پس این ناطق را فصل حیوان
می‌دانیم [illegible] بود نه ناطق را اطلاق و تحصیل آنهم جنس انفاق بود و
است و او از نوع عین بود اما چیز بعید و مقید شود فصل [illegible]
یا ماهیت روحیت بر تقدیر صحت این شرط بعضی خواص [illegible] حکم
دارد این است بعضی و حق فصول که ایراد کرده اند جای
بیک دامنه احوال فصول در مواضع حد معلوم شود و ضم این فصل
بر کنیم هم کنیم از مباحث فصول و آن سوال است که گویند فصول
از محمولات اعم بود یا داخل بود در محمولات اعم اگر از محمولات
اعم بود اجناس عالیه بود و اگر داخل بود در آن پس تمیز و تخصیص
فصل از جنس مطلق بفصل دیگر بود و تسلسل لازم آید و حل این
اشکال آن است که فصول اگر از محمولات اعم بود لازم نبود

که اجناس عالیه بود چه اعراض ذاتیه اجناس عالیه محمولات اعم باشند
و امور عامه مانند وجوب وجود و وحدت هم چنین و نیز جنس عالی
اگر چه فصل خود نتواند بود لا بد از فصل جنس دیگر تواند بود و اگر داخل
بود در اجناس عالیه هم لازم نبود که امتیاز او بفصل دیگر بود
چه امتیاز بفصل خاص است بنوعی که از جنس ممتاز بفصل شود
لا امتیاز نوع از فصل که جنس بود و امتیاز فصل از جنس که
و هم جنس است امتیاز بعوارض از معروضات است پس هر چه داخل
نبود در جنس دخول نوعی در امتیاز بفصل محتاج نبود و مبادی فصول
مانند نطق و حس هر چند بیش که انواع اجناس عالیه باشند
بشرط آنکه در تحت غیر آن جنس باشند که مقوم او شوند الا که
فصل شوند مانند ناطق و حساس داخل شوند در تحت آن جنس
که مقوم او باشند نه بر آن وجه که نوعی باشند از آن جنس بل بر آن
وجه که جنس بر آن محمول است چنانکه معروض بر عرض ذاتی محمول
بود نه چنانکه جنس بر نوع و باین سبب گویند فصول جوهر بود
و فصول کیف یعنی لازم جوهر بود یا کیف و هر چند اکثر
این مباحث بعلمی دیگر تعلق دارد اما چون در این موضع مفید بود ایراد
کرده آمد **فصل ۸** در کیفیت وقوع علل در حد هر محدود
که ماهیت وجود او را علل ذاتیه بود یا بعضی [illegible] بود حد او باید
که بر آن علل مشتمل بود تا افادت صورتی کند در عقل مطابق
محدود در خارج و اگر علل ناقص بود مثلا بعید بود یا جزو
علل افادت صورتی چنان کند که باید و باشد [illegible] تمام

فصل

مؤلف از علل خارجی حد نتواند بود و وقوع علت در حد در موضع
بود چه علل مجهول و محقق و جهه معلول باشند و تخصیص و تحصیل ماهیت
مقصود تعضل تواند بود پس باید که در حد معلول را وجود
مبهم و منتشر بود تا تحصیل صورت کنند و تاثیر علت با و حاصل
باشد و دال بر وجودی مبهم و منتشر جنس تواند بود پس باید که در حد
اول جنس وضع کنند و بعد از ان بعلتی که در موضع فصل آید
مخصص و محصل او کنند و علت نفس فصل نتواند بود چه فصل نوع
مجهول بود و علت بر معلول محمول نبود پس مبدا فصل بود
مثلا نگویند که تب عفونت صفرا بود بلکه گویند و هم چنین
رعد نگویند انطفاء آتش بود بلکه از انطفاء آتش بود و علت
صوری چون با ماهیت محمول تواند بود و نقیضها محمول نتواند
مانند ناطق و نطق و علتی که در حد افتد مبدا فصل معلول
باید از جهه وجوب ... و در حد و مجرد در موضع و وقوع
هر یکی از علل شاید در حد ها که بود الا فاعل چنانکه گویند
غب تبی بود از عفونت صفرا خارج عروق حادث شود
و مادی چنانکه گویند تب غضروفی ... مؤلف بود و صوری
چنانکه قائمه زاویه بود از قیام خطی بر خطی حادث شود مثل
زاویه که در دیگر جانب افتد و موضوع چنانکه فطوست
تقعیر باشد در بینی و غایی چنانکه انگشتری حلقه بود که در ان کنند
کنند و هر چهار با هم چنانکه گویند ... آلتی بود صانع آهنین در از
و پهن و کنارها تیز صانع آن در چوب اعضا جسم ببرند چه آلت

جزیست و صنایع عرض فصلها از علت غایی و اینجا فصلها از مادی و از
فاعل و نیز از صوری و باشد که از غایی و هر چه به اعتبار تصور ماهیت
او کنند به ملاحظه وجود و خارج علل ماهیت که گاه به علت
قطع نظر از وجهی یا ظهور وجود یا انکه حد خود بحسب اسم
بود الا انچه ملاحظه وجودش کنند لا محاله علل وجود نیز در فصل باید
گرفت لکن مادی و فاعل باشند بلکه تصور ماهیت به حسب جوهر
ذاتش کنند بلکه بحسب عرضی از اعراض او وجودش با اعتبار
گویند مثلا بنظر با فاعل باعتبار حرارت در بوته
حد بوضع ... ذکر حرارت ... و بنظر با غایت باعتبار
پوشیدن در جامه و در امور طبیعی چون مواد ملایم صور اند و جود
صور بی مواد ممتنع پس علل مادی بضرورت در حد افتد و در
هندسی و عددی چون صور از مواد منتزع اند مواد در حد نیفتد
و اکثر احوال علل دیگر بحسب ذات است بلکه پس این
درین موضع کفایت بود فصل ۹ در بیان شکل برهان و جد
برهانی که مشکل ... اجزا ... بود که هم قمر
است که ... واز ... ارض
میانی او و شمس متوسط شود و هر چه چنین بود نورش از وی
منمحی شود پس قمر ... بود نورش منمحی شود و ... نور
بود پس قمر ... که منخسف شود و این دو برهان است که
اثبات خسوف قمر بدین دو برهان تمام شود چه اگر ... اقتصار
کنند و گویند قمر ... زیرا که میان او و شمس متوسط شود چه

چنین بود که منخسف شود یا گویند قمر جرمی است که نورش منمحی شود و چون منخسف
باشد منخسف شود برهانی ناقص ایراد کرده باشند و همچنین سؤال لم را
مجاب بود پس برهان تام او آنست که مشتمل بود بر دو قیاس
مذکور است و بر دو حد اوسط یکی توسط زمین و دوم امحای
نور و اول علت دوم است و دوم حقیقت خسوف است لاجرم
که معلول است با اول و چون حد خسوف گویند همین دو اوسط اجزای
حد خسوف باشند الا وقوع لیکن در حد بر عکس این ترتیب
بود چه حد خسوف چنین بود که خسوف امحای نور ماه بود بسبب
توسط زمین میان او و آفتاب و این حدی تام بود مشتمل
بود بر جزئی که توسط زمین علت است و از مبدأ برهان
گویند و دوم امحای نور که معلول است و از اکمال برهان
خوانند و سیم خسوف که محدود است و ماهیتش مجموع دو امر است
و این سه متساوی باشند در عموم و خصوص و بر یکدیگر
منعکس و الا استیفاء وقوع در حد نباشد پس اگر در حد خسوف
هر یکی از دو امر اقتصار کنند و گویند خسوف امحای نور
ماهست یا خسوف آنست که زمین میان ماه و آفتاب متوسط
بود هم حدی باشد مفید تمییز از جهت آنکه … تام مفید کمال
تصور ماهیت نبود بلکه حدی ناقص بود مستقل از برهانی تام
پس حد ناقص درین موضع دو نوع بود حدی که از مبدأ برهان گرفته
باشند و حدی که از کمال برهان گرفته باشند مثال دیگر میغ
اجرامی [illegible] است در وی منطفی شود هر [illegible] در منطفی شود

آوازی در وی حادث شود و هر آواز در میغ حادث شود محدث [illegible]
و این برهانی تام است بر وجود رعد در میغ و حد تام رعد اول
بود در میغ حادث شود بسبب انطفای آتش و حد ناقص از
کمال برهان آوازی که در میغ حادث شود و برهانهای
ناقص بر قیاس کشف و چنین درین مثالها تمامی مقدمات منتج برهان
بود مانند امحای نور و آواز که جنس خسوف و رعد بود [illegible]
دیگر فلذا از روی اشتعالست و هر که را از روی اشتعال بود جوشش
دل بجوشد و چون چنین بود او را غضب بود و این برهانی تام است
و حد غضب جوشیدن خون دل از هوای انتقام و حدها و برهانهای
ناقص بر منوال مذکور ظاهر است که ترتیب اجزا در برهان و حد
بر عکس یکدیگر بود الا اگر برهان از علل ذاتی نبود بل از اعراض
و لواحق بود چنانکه گویند که قمر جرمی است [illegible] است
که در بعضی استقبالات [illegible] را از [illegible] بود و چون چنین بود
خسوف بود از اجزاء آن [illegible]
آن برهان این است کیفیت [illegible] برهان [illegible]
خاص بود مواضع آنچه [illegible] ازین یاد کردیم فصل ۱۰ در کیفیت وقوع
اعراض ذاتیه در تعریفات تعریف باعراض ذاتیه و خواص اول
از سه گونه بود ا آنکه عرض ذاتیه معروف تر از معروض بود
پس از تصور عرض توسل کنند بتصور معروض چنانکه ضحاک
[illegible] که ضحک از وی صادر شود و این تعریف رسمی بشرط آنکه
ب آنکه ماهیت معروض را [illegible]

بسیط بود متعذر باشد پس از عرض ذاتی که عروض او معلول بود
دلیل آن باشد بر وی تا تحریر حاصل شود و هر دو از معروض بی عرض
از روی ضرورت بود در این موضع و بسیار عرض را معرفت نباشد
معروض بود و این از قبیل تعریفات لفظی بود چنانکه در وضع
گویند در کلیات جنس خط و سطح و جسم را ح اما حقیقت وی را
معروض او چیز بود از قبیل آن او بود و هر دو آن عرض از وی
وجود آن عرض او را این بود و او را جوابی حقیقی و ذاتی متصور
نبود چنانکه گویند جاذبه آن قوه بود از قبیل آن او بود و حد
و عرض در این موضع حدی فایده [illegible] بعد از معرفت وجود او این تعریف
دال بود بر حقیقت متصور از آن جهت متصور است چون ازینکه او
اعراض نسبت صادر شود لا محاله اولاً و بالذات از آن یکی
تواند بود چه از یک ذات یک معلول بیش صادر نشود و باقی
بتوسط آن عرض و بسبب تعددات دیگر پس اگر این عرض
پس بود تعریف معروض با وی بسیار مانند نفس انسانی که
از وی ضحک و خجلت و جید و غیر آن صادر شود لاکن اول و بالذات
تمیز بود و باقی بحسب اعتبارات مختلف از قوه متمیزه [illegible]
پس تعریف او جز بصیرورت ممیز از وی شاید و نطق عبارت از آن
استدلال [illegible] پس بود و اولیت یکی از آن
اعراض پس نبود تعریف مثل او نبود و اراده هر یکی یا اعتبار
دیگر دال بود بر معروض مانند حساس و متحرک بالاراده
بر نفس حیوانی و وقوع اعراض ذاتی در تعریفات حدی

مجردات

تعریف حد

تعریف

مجردات مرکب را در موضع فصول افتد ناطق و حساس را
انسان و حیوان و نطق و حس را مجرد عرض باشد بعض
فصول متواند بود رسید تعریف لفظی یا تعریف رسمی تا شد
ذات معروض [illegible] فصل ح در تمام سخن در حد و باب اجزاء
حد او و نسبت حد و با محدودات [illegible] یا متصور یا بسیط بود یا مرکب
و هر یکی یا ذهنی یا خارجی بسیط ذهنی مانند اجناس عالیه و مجردات
عامه علی الاطلاق که از جنس و فصل نبود و بسیط خارجی مانند عقول
و نفس بود مانند سواد و بیاض و مرکب ذهنی آنچه از جنس و فصل
بود از ماهیات نوعی و مرکب خارجی [illegible] صنف بود ح اما آنکه
جزو را از اجزاء ای یا انفراد قوام بود مانند سرکه و انگبین
در سکنجبین ح اما آنکه یک جزو را بانفراد قوام بود و دیگر جزو را
قوام بآن جزو بود مانند سواد و جسم [illegible] و بسیط ذهنی را
حد نبود چنانکه گفته آمد و بسیط خارجی را حد نبود و حد بسبب اشتمال
بر جنس و فصل اقتضای ترکیب او بکند چه جنس و فصل هر چند اجزا
حد باشد در قول که اجزاء محدود نباشد [illegible] نفس الامر چنانکه گفته ام
بسبب آنکه بر محدود محمول باشند [illegible] جزو [illegible] بر کل
محمول نبود و صورت بسیط ماهیت او بود چه [illegible] لکن
مرکب خارجی را صورت [illegible] بود صورت [illegible]
از مرکب [illegible] جزو [illegible] اجزا
با یکدیگر [illegible] مرکب
مجموع اجزا و آن [illegible] او آن او [illegible]

نبود بلکه قوام اجزا
بیکدیگر بود مانند ماهیت
و صورت در جسم ح
اما آنکه هر جزو فرا انفراد

بعد از تصور این مثال گوییم اگر حد مرکب مشتمل بود بر حد بسیط او چنانکه تعریف آن کنند
حد جسم بر ماده و صورت و بالفعل باشند حد اجسام بر حد جسم و حد ماده و حد
سکنجبین بر جسم که وا انگبین و حد [illegible] مجرد بوده باشند مشتمل
بر نقص یا مشتمل بر زیادتی و مثال مجرد بود [illegible] بسیط بود و قائم
بنحوی ناقص باشد حد [illegible] ناقص بود بر بعض از ذاتیات مشتمل بود
و زیادتی حد بود [illegible] که قایم بغیر باشند مانند اعراض ذاتیه چه
تصور عرض بی تصور موضوع محال بود [illegible] عرض مفتقر
بغیر او بود موضوع [illegible] و در تحدید [illegible]
و اگر [illegible] غیر ذات [illegible] و اضافی
[illegible] که [illegible] تعقل او
معقول است چنانکه گویند ابوه حالتی [illegible] از نطفه او
شخصی دیگر هم از نوع او [illegible] اعتبار [illegible] چنین بود که
ذکر حیوان او [illegible] حیوانی [illegible] این [illegible]
بر ماهیت اضافی [illegible] مع ذلک [illegible] در حد [illegible] شود از جهت [illegible]
وجود اضافت [illegible] آن که گوییم [illegible] اعتبار [illegible] چنین
بود چه اگر [illegible] کنند اضافت حقیقی بود [illegible]
و از جهت وقوع مضاف [illegible] مضاف [illegible] اقسام است [illegible]
تعریف توان کرد و [illegible] عرض [illegible]
[illegible]
[illegible] و یکی [illegible]
و هر که [illegible] لم [illegible]

بحجم

بحث با اینجا رسید که جزو را از آن روی که جزو است حد کل نهند
در حد جزو افتد بغیر و [illegible] جهت افتقار کل [illegible] در مرکب است که آن
مرکب است که اجزای جزو در حد کل افتند مثلا [illegible] در حد [illegible] دایره
در حد [illegible] قایمه در حد حاده افتد و [illegible] مثال [illegible]
و فرق این مثال با مثال اول آنست که اصبع جزو بالفعل است انسان را
و قطعه و حاده جزو بالفعل نیستند دایره و قایمه را [illegible]
دایره بالفعل موجود [illegible] و لکن بعد از حصول قطعه
دایره [illegible] قایمه بالفعل موجود بود با حاده موجود [illegible]
حاده بتعقل قایمه صورت نبندد چه معنی حدت میل [illegible]
بخطی که با وی متصل باشد و تصور میل بعد از تصور قیام [illegible]
بود بر خط [illegible] میل [illegible] تصور قیام [illegible] مساوات است [illegible]
میل بجهتی از آن و اگر گویند [illegible] زاویه [illegible]
زاویه حادث [illegible] از تصور [illegible]
و مساوات متصور [illegible] زاید از میل بود و [illegible]
از او و بعد از تقریر فرق گوییم این اجزاء ذاتی مقوم کل
نیستند [illegible] واقع شد
در حد کل [illegible] اصبع [illegible] او
و در تصور شخص بتصور اصبع حاجت نبود که با انسان شخصی
کامل الاجزا نخواهند و بر این تقدیر [illegible] اعتبار کمال اجزاء
شخصی کرده باشند اصبع او را جزو ذاتی بود چه در تصور
انسان با اعتبار کمال شخص تصور جمله اجزاء شخص اصبع

اقتضاء این آن نبود اسپ او است بر عدم ... آباد تا نوع پیش بر کرده باشند
لا در حد اسپ چاره نبود از فکر انسان با معنی چه اسپ جزو جنس
انسان نیست با که شهادت بل بلحوق آن ... انسان
... را و برقیاس دیگر صورتها و بعد از تقریر این مباحث گوییم
از فصول گذشته معلوم شد که حد یا به حسب اسم و حد یا به حسب
ذات تام و حد دیگر یا ناقص و حد مشارک بر کمال تام
و حد ناقص از مبدأ و برهان و حد دیگر هم ناقص از کمال
و همچنین حد بعض فی محدود و حد اکثر از محدود و حد مشترک
محدود و این جمله در معنی حد معتبر نیست بل بعض از بعض
بایسته اولی است پس وقوع حد بر این جمله تشکیک باشد و حد
بتحقیق آن بود که مساوی محدود بود در معنی و خواجه ابو علی
سینا در ستونی تحدید بر موجودات ... لفظ غطیم کرده است و گفته
ایراد جنس قریب و فصول ذاتیه مقوم او بود اگر فصل مقوم جنس
یا مقوم نوع در طول و عرض اهمال کرده باشند یا عوض ... به جای
ایراد کرده ... دشوار بود و بعض اهل صناعت این سخن
بر ورد کرده اند در سهولت تحدید مبالغه کرده و گفته حد
اسم و اسم که تصور واضح و فهم متبع ... اگر
حد حقیقی تام خواهند مطابق محدود بالذات و ذاتیات با نقص الامر
بی زیادت و نقصان حال ... جمله بود ابو علی گفته است الا
تعریف خواهند که تصور مقصود حاصل ... جمله بود ...
متعرض گفته است چه از تصور ... معلوم بود ... اکثر معنی در ... داخل ...

... در معنی خارج و این است علت آنکه یک چیز را به حسب اعتبارات مختلفه حدود
مختلف گویند چنانکه صورت و طبیعت و قوه را در علم طبیعی باآنکه
بتحقیق یک ذات است اند و آن حدود مختلف هو هر مات
مختلف شد که از آن اعتبارات لازم آید این است تمام سخن در حد
و از مباحث علم جدل اطلاع بر زیادت بر احوال حدود و رسوم
ناقص و غیر ناقص حاصل شود و وجوه ... اگر در ... باشد
معلوم گردد و اینجا تمامی ... کیفیت ... ول برهان و ... اصناف
را ختم کنیم **فصل ۱۲** در بیان آنکه بر اشخاص جزوی برهان
توان گفت و ... توان گفت هر حکم که بر شخص کاین فاسد
کنند برهانی نتواند بود چه وجود چنان شخصها جز به حس معلوم نشود و
حکم ... مقتضی حمل ... بالذات جز بر موضوعات کلی نبود
و ... اشخاص را ... که سخن شخص معین در وجود ... یا ...
شخص ... کنند که او ... که داخل باشد ... او
... ان کلی امری عرضی بود آن کلی را اگر در وقت تکون شخص
حادث شود و در وقت فساد ... زایل ... جنس ... محمول
... بر شخص معین حمل نتوان کرد جز وقت احساس ... و ...
نبود چه بعد از غیبت از حس اگر منعدم شود ... معدوم
نتواند بود ... اثبات ... از ... او ... حس ...
محسوس را ... حمل ... معقول که به توسط ...
اثبات توان کرد محسوس ... قیاس اثبات توان
کرد چنانکه ... به توسط ... مشکل ... و لیکن اثبات

او نیز مراد او را معلوم بود چه اول آن نزد او معلوم که حکم بتند ولی این قیاس که مشخص شده
معلوم قیاس جاری حیوان است بود پس عکس آن قیاس است غیر نتیجه
افادت حکم ثابت او را نمی‌کند پس برهانی نبود و اگر کسی بعد از
وضوح تفاوت میان حال انسان و دیگر قیاسات برهانیه
از از برهانیه تمام کند در عبارت مضایقت نباشد الا باید که در اد
که وقوع برهان بر آن و در حکم ثابت او را حکمی یقینی نباشد ولی
برهان بر قضایا وقتی مانند کسوف افادت حکم یقینی دائم کنند
طلوع کافتاب که زحینیکه متعلق بود بوقت او ان وقت و تعلق
آن آن هکس و معین همان حکم دارد که از شخصیات گفته آمد
و همچنان که در جزئیات شخصیات برهان نتوان گفت چنین
شخصیات است انیز چه نتوان گفت و نه رسم چه حد بدان تیا
بود اصیانه میان شخصی و شخصی دیگر از نوع او جدا نتواند
بود پس بذاتیات خصوصیت او معلوم نشود و رسم نوع خاصیات
بود و عرضیات کلیات بود و از ترکیب کلیات ذاتیه
معین حاصل نشود بالمجموع هم کلی بود و افادت تعیین
جز از اشارت که بر تعلق به محل خاص و زمان خاص و ماده
خاص دلالت کند معقول نبود و اشارت متعلق با حس
بود یا آنچه جاری مجری حس بود و نیز اجزاء حد و برهان
مشترک اند در بعض مواضع و چون در شخصی برهان نتوان گفت
پس او را حد نیز نتوان گفت و چون حال ذاتیات بر شخصیات دائم
نتواند بود پس شک ولی حد آن را دائم نبود حد دال بر ماهیت

دایا

دایما پس وقوع اسم حد بر آن اسم ماهیت بر شخصیات و غیر شخصیات
باشتراک لفظ تنها بود و چون این معانی واضح شد معلوم گشت که دخول
شخصیات در برهان و حد دخول ثانی و بالعرض باشد و متعلق به حس
بود ولی و فی **مقالت سیوم** در جدل و از طوبیقا خوانند
فن اول ۱ در مقدمات و حد و ماهیت و منفعت صناعت جدل و ذکر احوال
سایل و مجیب صناعت جدل صناعتی است علمی که با وجود آن اقامت حجت
از مقدمات مسلم بر هر مطلوبی که خواهند و محافظت وضعی که
اتفاق افتد بر وجهی که مناقضی لازم نیاید ممکن باشد و بعبارت
دیگر صناعتی که اقتضاء اقتدار کند بر ترتیب حجتها مؤلف از مسلمات
بر دلالت ... اراده ... و بر احتراز از لوازم متناقض در محافظت
وضع و صناعت ملکه نفسانی بود که با وجود آن بر استعمال
موضوعات با بصیرت در تحصیل غرضی که از آن اراده
کنند امکان قادر باشند و کتب این رسم برهان و جدل
و ما یجری مجرای آن مذکور در دیگر علوم و فنها صناعات تواند بود
و مردم باشند که بر فطرت مستعد صناعتی بود یا کسی که بر ادات
جزئیات آن صناعت اداء التجربه که معین بود بر تعاطی
آن صناعت حاصل نشود الا او را با این سبب صاحب صناعت گویند
بل صاحب صناعت کسی بود که او را قانونها بود که رعایت آن
موصل بود بغرض آن صناعت مانند طب که بتکیات فطرت
و تجارب تنها طبیب نشود بلکه باید که قوانین حفظ صحت و ازاله
مرض او را مستحضر بود و همچنین اگر کسی بقوه ذکا یا کثرت ممارست

در مواضع و
فن اول در مقد
فصل اول در

در این فن شروع کند چنانک بیان باید و قوانین این صناعت خاص بود
مستحق بود و هر صناعتی که بتحصیل رسیدن آن بود بکمال اقصی در آن غرض
مشارکت مشکل شود از آلت همه اغراض که اندر او مصالح مشکل
افکندن همه مصالح [illegible] صناعات در آن [illegible] باغراض
متفاوت باشند بحسب رایی و بعضی آن مواد در استقصا از [illegible] تفعیل
بامر عدد آن و قرب و بعد امکان وجود غرض پس قصور
باین اسباب در فوات غرض افتد قادح نبود در نفس صناعت بل
صناعت تمام شده بود مطلوب بحسب امکان و [illegible] تقدیر
معلوم شود عجز مجادل از تحصیل نوعی مطلوب حصول شی مستقدر
قادح نبود در صناعت جدل بل باشد عجز دیگر اصحاب صناعات
از رسیدن بغرض که صناعت متکفل حصول آن بود و [illegible]
گوید یا الا که می نطق و صنع کند و وضع در این موضع [illegible] بود
که از او معتقد یا ملتزم باشد مانند مذاهب و ملل مختلف اهل
ادیان ملتزم آنند و دیگر آنکس را که نقض آن وضع کند [illegible]
که ملتزم وضع از او مسلم داشته باشد و در وجوب بود اول [illegible]
خواهند و دوم [illegible] و در عرف بعضی [illegible] خوان او [illegible]
گویند و دوم [illegible] معترض و اعتنای مجیب از تقریر وضع خویش
شهرت مطلق یا محدود بود که تسلیم اهل وضع و اعتنای سائل
بر الزام مجیب مسلم دارد پس مواد جدلی از مسلمات بود مطلق یا محدود
بحسب شخص و صورت حجتها نه قیاس منتج بود یا قیاس و آنچه
شبیه قیاس بود از استقرا و غیر آن بعضی عامتر بود از آنچه در

فیه بیان الوضع

برهان که تعلیم بی قیاس و بعضی مغالطات و دیگر صناعات [illegible]
که بعد از این آید و قولی بود مؤلف از اقوال که وضع آن مستلزم
قولی دیگر بود فی نفس الامر یا بحسب تصور قایل یعنی مستلزم بود
یا پندارد که مستلزم است و واضع آن قولها ناحق بود و طبیعت
وجه و آن مواد قیاس برهانی بود یا غیر آن که جمهور
یا قومی یا شخصی و آن بوجهی شامل او باشد آنچه غیر حق وضع
کرده باشد که فی نفسه مستحق آن بود از [illegible] وضع [illegible]
که بیان شد پس هر یک از صور و مواد در این صناعت عامتر
از آن بود که در برهان و مقدمات هر قیاس یک طرف بود
از دو طرف نقیض که در برهان یک طرف بعینه و در جدل لا
بعینه چه جدل را نظر بر الزام بود نه بر تعیین مطلوب چنانکه
طبیب را نظر بر حصول صحت بود نه بر تبدیل مزاج یا تسخین و
استعمال او در دو طرف متناقض تبرید و غرض مختلف
مانند استعمال طبیب بحسب دو دارو بر مرض در ترکیب دو مرض
مختلف و چون هر چه یقینی بود ظنی بود یا [illegible] بظن [illegible] بود [illegible] علم
پس ظن مطلق شامل جهل مرکب [illegible] بود مانند جهل مرکب و همچنین
نظر مقارن جهل بود و لیکن این جهل [illegible] اعتقادی کند
مقارن او [illegible] چه هر چه نه بر آن وجه داند که باید و اگر چه
چنان بود نه علم بود و استعمال امثال آن در اعتقادات مطلوب
نبود بنفس خود معتقد نبود پس التزامات [illegible] منفعت او [illegible] بود
و باین سبب از برهان [illegible] تر است در مرتبه و وجه منفعت جدل

ان است که تفتیش نوع انسان متفق و متشارک است و حکم مستفیض منتفع است به
مثل اکثر مستمر است بر الزام جمهور دو چیز را یکی آنچه که اذهان
اقرار کنند مانند اعتراف بوجود خالق و اثبات معاد و دوم
آنچه مؤدی بحصول این اعتقاد باشد چه جمهور را نافع بود در معاش
و آنچه مقتضی ابطالش بود ضار بود و برهان جز مبنی بر معقولات
صرف نبود نسبت با عقول همه کس این افادت نتواند کرد چه
بعضی را استعداد قبول آن نباشد و بعضی را به تولید
ورود کاین در او استعداد حاصل نشود اما جدل بسبب آنکه
مبنی بر آنچه محمود و مقبول بود که آرای جمهور را این افادت کند
پس جدل بالذات نافع بود در امور مشارکه و متوجه بود به
غرضی که بقدر روتاکید اعتقاد نافع و دیگر تکثیر و نقض غیر
نافع و اول متعلق بمجیب بود و دوم بسایل و اما منافع
جدل بالعرض چند گونه بود آنکه صاحب این فن تا ماهر
شود در اکتساب مقدمات تکلم و بسیند بد تکلف در هر بابی
ایراد تواند بود و مسحج نبود از آن تحت قرطاس علمی
و غیر علمی است آنکه بقوه این صناعت از تالیف مقدماتی
که انتاج هر دو طرف کند و تفحص حال هر یکی تحصیل حق
بتخصیص طرف موافق و تزییف دیگر طرف ممکن بود و هم خایفه
از تصحیح و خلاص و اعراض تحصیل فضول [illegible]
مثال دیگر و دقیق بان هر چیز مفید زیادت بصیرت بود و موقوف
آن چیز که اقتضا و تمیز کند پس نظر در مواد و صور جدل در بیان

نافع بود و نظر در مقدمات اعم تمیز برهانها در بند و آنکه متعلم
چون در علمی خاص تحقیق مصادرات نتواند کرد باشد که جهل او
بآن مقتضی استیحاش و نفرت شود و موجب بیان او باشد از آن علم
و مقدمات جدلی چون افادت تصدیقی کند ازالت وحشت و نفرت
کند و پس در تحصیل آن علم جهد کند تا آنگاه که بمرتبه تحقیق و دراک آن
رسد آنرا که طالب علمی است نیز در رسیدن بمطلوب نافع بود
و چهارم مقصود از جدال الزام غیر است لامحاله مشتمل بود بر
نزاعی و در اغلب احوال جدل را با استعمال نوعی از غش و
احتیال احتیاج افتد خاصه آنجا که سایلی نافع حق مطلق
نبود و با رای مشهور الحق که انتاج متقابلش کند محتاج بود
و با آنکه حق الیقین و لیکن اثباتش بر برهان بحسب ادراک جمهور
متعذر بود پس در نصرتش بمشهورات [illegible]
با [illegible] و نصرت از لجاج محتاج شود و لفظ جدل بحسب
لغت مبنی بود از نزاعی قوی و مشتمل بر تسلط کردن [illegible] الزام
اقتضا کند و بمقاربت استعمال زیادت قوت و حیلی که اندر آن
مایه از عدل صرف و انصاف مطلق خارج بود پس این [illegible]
رئیس صناعت نهادند و این لفظ را از دیگر الفاظی که بصدد
اشتراک بود در محاورات علمی با این صناعت مناسبت [illegible]
محاورات مثلا میان دو کس مفید بود و از انضمام مقتضا شد
حد کش هر دو با یکدیگر [illegible] علمی میسر شود تا هر یک [illegible]
متعلم شنند و با عقب آن متعلمی و مناظره میان دو خصم جدلی

مقابل اند اگر هر یک متمسک اند بدلیلی حقی باشند بشرط آنکه هر دو بعد از
وضوح مساعدت حق کنند و این معنی متعلق بعلم مطلق است و بیانش
استکشاف غامض بود کیف ما اتفق بطریق التعاون لا المعانده
و امتحان و منفعة المناظره از مواد نفع آنکه باشند الا آنکه غرض
معانده اظهار نقصان محل طرف و تفخیم او بود و غرض مجیب استکشاف
نوشتن او در استعمال حجت و غرض منع المناظره تمویه و تلبیس گرو و تشبیه
تعلیل فی باب مجادل و دعوی الی ظاهر اول آنکه در این
معنی نزاع باشد همین حکم دارد و مجادله ام مناسب این فن علم دیگرست
و نظر جدل خاص نبود بموضوع علمی دون علمی بل آن در هر
در موضوع هر علمی نظر کند چنانکه کلام لیس موضوع مناظر
بحث ادیان صنعت جدل و منطق و ... در غرض بحث او هم مجادله و
نجات بالذات چه جدل را ... که جدل دین و غیر چنانکه در حجت
و در این صنعت لکن ... دارد و شرط شهرت چنانکه هست
فی نفس الامر مشهور باشد چنانکه آفتاب از زمین بزرگترست
یا غیر مشهور چنانکه مشتری سعد است الا مجرد بود بالعوض آنکه
چون ذاتیات مسلمات بود چنانکه کعبه بیشتر مجیب خواهد
وضع است اقامت حجت بر تقریر وضع از مشهور است تا انکه کرد
که جمهور یا قومی که ملتزم آن وضع باشند از اهل اسلام و محمود
شمرند و لا محالة از ذاتیات بود یا آنکه واجب شود که هر که
مجیب بود با ابتدا حجتی گوید بر اثبات وضع بل اگر گذر کند
از وضع بمنع مقدمات سائل هم مجیب باشد و سائل تا کیف

مقدماتی کند که مجیب از التزام آن رجوعی کند مستلزم نقیض وضع او بود پس
مقدمات او مسلمات بود از مجیب و مقدمات او بجهت وجوه قبول بود
و مقدمات مجیب بجهت انفعال و باید دانست که مباحثات جدلی
که بر وجه مسئول بود مقصود تا با فهام جمهور نزدیک باشد و لیکن بعد از
وضع مقدمات و اوست طالب مطلوب بر نهج ترتیب
و ترتیب بشرح حجت که داند بتعلیم ماننده ترتیب و عادت قدما
چنان بود است که باید مقدمه از مجیب سؤال کند در ...
استفهام که هل کذا او لیس کذا فکذا او اما و آنچه موافق وضع
بود تسلیم میکرد تا آنکه باید حجتی پس باید باز گشتی
و از آن مقدمات تالیف منتج نقیض وضع او کردی و مجیب اگر
التزام از آن نقیض کردی و مقدمات او را دفع کردی و بیشتر
را ظاهر و بدید است و آن است که سائل طرح از مذهب ما
مجیب ارشاد منتزع سؤال می کند و بعد از استکشاف مذهب
قیاسی از مقدمات که خواهند تالیف میکنند که انتاج نقیض آن
مذهب و چون مقدمات مجیب شود و بیانش که مسلم است ...
احتراس میکنند بمنع مقدمات و لیکن مشغول حجت شود و باید
قاعده سائل بود چه سؤال از مذهب صنعت مدح نبود
بشارت وضع هر فن بود که را که در بیان آن خصم سائل باشد
طلبند و نیز مقدمه را سائل باید تسلیم مجیب ایراد کند و مجیب
پس نه مقدمات سائل بود و اگر از مشهورات مطلق ایراد
کنند باشد که مجیب در آن مشهور نزاع کند چه متفق بلاد مشهور تواند

بود چه هر جنس موضوع باید باطل باشد بلکه طبیعت مقولات سبب ظنون [illegible]
است و بر طبیعت ایشان استدعا مهارت کنند در صناعت
چه سائل باید که داند که سؤال از چه میباید کرد تا مطلب
بعضی از آن صورت و چگونه میباید کرد تا مجیب بموضع و بعد شود
و مجیب باید که داند که چه تسلیم میباید کرد تا نقضی متوجه نشود و این
معنا از قوت تام بود بر تمکن مقدمه بتفصیل و تکثیر و تلفیف آن
نوعی که مانع با طعن بود و طبیعت [illegible] بکلام [illegible] بود و
سائل باید [illegible] جز آن [illegible] مسئله مثبت و مبطل [illegible] شناخته
و الا مقولات از آن [illegible] در جدل [illegible] دانند [illegible] که
مشوش شود و مجیب بداند که او [illegible] اداء [illegible] کرد و [illegible]
نقض واقف شود تا بالطبع [illegible] نکند فصل ۲ در ذکر مواضع
جدل و کیفیت انتفاع بمقولات از آن موضع [illegible] بیان [illegible] که
احکام بسیار از [illegible] مشتمل [illegible] و هر یکی از آن احکام [illegible] کلیات
جزوی باشد در کتب [illegible] استدلال که مقدمه قیاس جدل شود [illegible]
شهرت مثلا حکم که [illegible] از دو ضد موجود بود [illegible] را
دیگر ضد موجود بود ضد آن موضوع [illegible] موضع است و این حکم که
اگر [illegible] باشد [illegible] است [illegible] شنیده
باشد جزوی است و [illegible] این حکم [illegible] از و مشهور است
پس [illegible] مقدمه شود در قیاس جدل و نفس موضع اگر مشهور
بود [illegible] باعتبار [illegible] موضع [illegible] و باعتبار [illegible] مقدمه شود و اگر
مشهور نباشد [illegible] مقدمه شود و اکثر مواضع چنین [illegible]

[illegible] اگر تصور [illegible] از ظواهر عقول [illegible] تر بود پس شهرتش کمتر بود [illegible] اینکه
عالم در موضوعش بعضی زیادت از آن بود که خاص [illegible] بعضی خاص نقیض
اشتمال عام بود و این حکم منعکس نشود بلکه عام را [illegible] خاص را
بود و از این جهت اطلاع بر کذب عام آسانتر بود [illegible] در موضع
مذکور حکم تصور جزئیات [illegible] کنند و سواد کذب واقف شوند
[illegible] از [illegible] مستصعب است [illegible] کنند و از
نقض [illegible] جزئیات [illegible] مشهوری [illegible] مقابلش مطلع [illegible]
[illegible] و با مشهوری خارج از آن التفات [illegible]
و الا [illegible] بعضی [illegible] و بعضی [illegible] حکم عام بجواب [illegible]
[illegible] این حکم خاص است [illegible] چه از ثبوت حکم خاص
ثبوتش در عام لازم نیاید مثلا از امتناع تعاقب [illegible]
و فردیت [illegible] موضوع امتناع تعاقب [illegible] و لازم
نیاید و فایده موضع آن بود [illegible] الاصول [illegible] معد و محفوظ
[illegible] از آن مقولات [illegible] بحجت [illegible] با اصول [illegible]
در معرض رد و نقض [illegible] و از موضع [illegible]
که موضع [illegible] یا اعتبار یا خط [illegible] موضع
نظر و بحث و موضع [illegible] را [illegible]
مشتمل است [illegible] موضع [illegible] است [illegible] لفظ
لفظ [illegible] است چه اکثر این کتاب [illegible] ذکر مواضع
[illegible] و [illegible] از ذکر مواضع [illegible] از آن
[illegible] مقدر [illegible] کیفیت استنباط یا استعمال مواضع [illegible]

احتیاج بذکر موضع درین کتاب کلیات براین آنست که اگر
شهرت قضیه یا جهت امور خارجی یا مجهول بودن با برای تعقید
احتیاج نشده بود در بیان حجت به صدق مجهول بود و اجزا
قضیه یا از استقرا یا تفصیل استقصا حاصل بود فصل
در اجزاء قیاسات و مطالب جدلیه و احسن مواضع
هر قضیه ایست که در جواب سوال مجیب آنکه قضیه یا مقابلش را بالام
استفهام ایراد کند از اعتبار مسئله جدلیه خوانند و بعد از
تسلیم مجیب آنها را جزو قیاس کنند بان اعتبار مقدمه
جدلیه خوانند و متحقق قیاس مسائل در علوم جز بایه مطلوب گویند
در جدل وضع خوانند و معنی وضع نزد ایشان معنی دعوی که
اثبات یا ابطالش خواهند کرد و بدان که موضع خواهند
هر دعوی را که اثبات آن بر برهان ممکن بود و به جدل ابطال
دعوی صرف بود که قبول شهرت چنانکه گفته که وی هم بوجود ذات
عکس یا گوید بسیاری الحکما عالم در [illegible] یا گوید
حرکت را وجودی [illegible] و درین موضع مراد بوضع [illegible] این معنی [illegible]
معنی اول است که یاد کردیم پس بناء قیاس جدلی بر مسلم بود و جود
او مقدمه [illegible] او وضع و موضوع [illegible] بذات [illegible] که [illegible]
بود باعتبار مختلف و محمول مقولات یا میان موضوع بود
در انعکاس یا نبود و اول را خاصه خوانند و دوم را دوام
در جواب ما هو بود یا نبود و اول را جنس خوانند و دوم
را عرض پس محمولات با این قسمت یا حد بود یا خاصه یا جنس یا عرض

و محمول یا مساوی بود یا ذاتی بر ماهیت بود یا نبود و اول یا حد بود یا رسم
و حمل اسم لفظ بر سبیل تحدید بود و لیکن دال بر ماهیت نبود یا مفرد
بود یا مؤلف و مفرد خاصه مفرد و مؤلف خاصه مؤلف و از
اعتبار آنکه سوف ماهیت بود رسم خوانند و درین فن فرق میان
افراد و تالیف در محمولات مقتضی فایده نبود و هر دو را خاصه و بیان
معنی خاصه خاصتر بود از آنکه اول گفتیم پس محمولات میان ماهیت
بود یا خاصه و نامی عنایت محمولات جه اگر بود حد یا خاصه یا جنس
یا عرض و جنس شامل [illegible] فصل [illegible]
جه حمل واقع در جواب ما هو و عرض شامل بود عرضیات
عام ما هو باشند و نوع محمول نتواند بود چه نوع محمول یا شخص
بود یا صنف و شخص از اعتبار قطع بود چه بر حسب حد
کلی بود و حملش بر صنف بمثابت حمل لازم بود چه نوع لوغ
صنف بود پس وقوع صنف بود پس وقوع نوع در موضع
بحث نه در محمول و بعد از این تقریر گوییم حد قول بود دال
بر ماهیت یا قول بود دال بر کنه مجد با داو بود و این صورت
در شخص است [illegible] قول بود قائم مقام اسم در دلالت بر ذات و جنس
کلی مقول بر چیزهای مختلف الحقیقه واقع در جواب ما هو و محمول
جنس و جنس جنس و فصل جنس [illegible] فصل [illegible]
[illegible] بالقوه بر چیزهای مختلف واقع
تواند و اگرچه [illegible] که جنس مقید بود بالفعل بر چیزهای
مختلف واقع نتواند بود چنانکه [illegible] از این گفته ایم و خاصه

به وجه اعم محمول [illegible] بود و بر وجه اخص یا این قید بهم رسد [illegible]
عرض محمول غیر مساوی و غیر مساوی و غیر واقع در جواب ما هو
بود و جنس دیگر محمول بود که [illegible] طبیعت موضوع را
بود که [illegible] بعضی عرض و جنس نه به سبب طبیعت تنها بود و جمله
مطالب متوجه بود یا اثبات یا ابطال یکی از این محمولات
و بعد از تقدیم این بحث گوییم [illegible] از منطقیان
گفته اند در اثبات عرض اثبات [illegible] محمول [illegible] کافی
بود در اثبات هر یکی از خاصه و جنس شرطی دیگر اضافه
شود و آن مساوات بود در انعکاس فی خاصه و وقوع در جواب
ما هو در جنس و هر سه بهم در حد اثبات باید کرد تا شرط [illegible]
و آن قیاس بود مقام اسم در دلالت که تحقیق در اثبات
عرض دو شرط دیگر [illegible] اثبات باید کرد آنکه محمول نبود
و واقع نبود در جواب ما هو و در فصل آنکه واقع نبود در
ما هو و در جنس با اثبات عموم یا جنس بود یا مساوات یا فصل
بود در حد و جنس و فصل [illegible] حقیقت یا اثبات وجود [illegible]
چنانکه گفته ایم [illegible] دیگر [illegible] بود و [illegible]
و لیکن [illegible] تحقیق و غیر حقیقی [illegible]
نباشد با اثبات وجوه [illegible] شرایط چهار
و شرایط هر یکی از جنس و فصل و عرض [illegible] تحقیق و [illegible] دیگر
ظاهر باشد شرایط جنس و فصل [illegible] شرط عرض یکی و آنکه [illegible]
او را در اثبات [illegible] دشوار بود و ابطال [illegible] ترجیح در [illegible]

ابطال

اثبات همه شرطها باید کرد و در ابطال یک شرط کافی بود و [illegible]
شرایط کمتر بود بر عکس آن باشد و چون حد هر یکی از این محمولات
موضوع باشد معلوم پس مواضع بود اثبات و ابطال مطلق [illegible]
که نافع بود در همه محمولات و مواضعی که هر یکی را از این محمولات
که بعضی [illegible] در حد نافع بود و چون اشتراک در اعراض [illegible]
بر وجه اشد و اضعف بود بخلاف حد و جنس و خاصه [illegible] شدت
و ضعف امری نسبتی با غیر و هر چه نسبت با غیر بود عرض بود و جدل
[illegible] مطالب [illegible] بود برا و لیا و غیر اولیا پس مواضع [illegible]
اثبات شدت و ضعف و از مواضع اولیا و [illegible]
و متعلق بود با عراض و نیز از جهت نظر در [illegible] دیگر [illegible]
هو هو [illegible] لازم آید و آن بیان آن [illegible] بیان [illegible]
مغایرت بود با [illegible] و مثل رکن [illegible] مثل رکن یا جنس بود
چنانکه [illegible] و قدرت یا [illegible] نوع چنانکه زید و عمرو
را [illegible] شخص [illegible] البعد [illegible] بود و [illegible]
بذات و حد بود و مغایرت [illegible] دو اسم مانند انسان
و بشر [illegible] دو خاصه مانند انسان و ضاحک [illegible] هر دو [illegible]
یکدیگر [illegible] عرض [illegible] مانند این انسان و [illegible]
کاتب [illegible] عرض مانند کاتب و این [illegible]
هم باسم هو هو [illegible] قسم بود البعد [illegible]
از آن [illegible] مغایرت [illegible]
[illegible] عرض بود و از این بحث معلوم [illegible] مواضع [illegible]

و در شش باب ایراد کنند اثبات و ابطال را بحسب عرض سلو[ب] هر دو را
و در یک باب ایراد کنند هر دو را و اثر آن جنس لاحقه است
فصل است و این هر دو را هم در یک باب ایراد کنند و جدا از
خاصه ... و اعتبار این مجهولات در برهان واجب
بود چه اینجا مطلوب تحقیق بود اما در جدل ... مطلوب موضع
بآن حاجت افتد و تعداد مواضع موضع لذاتی خود گشته است
با ابطال ... چه مطلب آمده ... عیب رجال
مجهول که از کدام صنف است چه در جدل از آن ... منفعتی نبود

فصل چهارم در بیان حال مبادی ... و مقدمات و مطالب قیاس

جدلی ... در جدل چنانکه گفتیم مشهورات بود و استعمال
حق غیر مشهور در این صناعت جنس غلط بود چه صاحب صناعت
در استعمال ... دعوی آن کند که فی نفس الامر حق است بلکه بر
ظاهر است که این حکم بین جمله است و همگنان آن را معترف‌اند و این
حکم نزدیک همه کس مقبول و از این غلط و اگرچه حقیقت امری که از
اطلاق شهرت مشهور امری عرضی باشد و آن که ... مشترک بود ...
را با ذکر آن ... تا چه باب ... ادراک کنند و ما از آن
کثیر آن را قبول کنند و مجهول ... عام ...
دایع و مشهور گردد و مناسبت را که ... بود که ...
راهی کنند و اذعان جمهور در اکثر احوال از آن سبب غافل
باشند و بیان ... مشهورات ... ملک
... چه اگر حکم با ... بسبب ...

مناسبت

مناسبت بسیار ... و بعضی لذاتی است ... مشهورات تصور اجزا
قضیه مقتضی شهرت ... المحدثات نفس بود بآن چه صعوبت
تصور اقتضا صعوبت تصدیق کند و آن نوع شهرت
بود و بدین سبب حکمی که مشهور ... عوارض ... قبض نفرت
طبع کند ایراد کنند از مواضع شهرت بیرون آید و هم چنین کلیات
... عقل محض ... خیال آن را ادراک کنند از شهرت
دورتر بود از جزویات که خیال و حس را در آن ... چه
ذهن از استحضار امثال آن متحیر باشد و هم بدین سبب ...
به محبوب و محتشم ... بیان واضح و نیکو کند ...
بخشش بسبب رضا ... شنوند بسبب ... موقع در مواضع تسلیم بود
متقابلات آن آسان‌تر مقبول افتد ... زوال این
عوارض مردود شود بسبب اشتمال بر صدق ...
بر کذب ... نفرت کنند پس کذب مشهور ...
بود تا در شهرتش قادح نباشد ... اشتمال بر مصلحت عام و ...
مجمع علیه اصلی ... شرایع عام مکتوب ...
... طبع ... و عادت و این صنف شاید
مختلف ... اقتضای خلق از اخلاق را مانند حمیت و الفت
... را و حیا ... را در ...
... الحیوان بلا فایده ... و اگرچه ...
... و شهرت ... اگر این قبیل بود و اگرچه مقید
... مطلق ... قید مشهور ... استقرا ...

وبا این اگر متعید شرط حق بود مطلق از آن قید مشهور همچنین است و استقرا
جزویات و پاس به آنچه عوام از اینکه مثال ها زیاده یابند در بعضی
ظاهر واقف شده باشند تسلیم کنند و چون اسباب شهرت مختلف
باشد بلکه بعضی به اعتبار اول اقتضای شهرت مشهورات کنند و چه مشهور
حقیقی و ظاهر و شبیه به مشهور و مشهور حقیقی به تعقب رای و در بعضی
احوال مشهور بود و باشد از شهرت او پوشیده بود و شهرت او در ابتدای
باشد واضح گردد و مشهور ظاهر در بادی الرای مشهور بود و به تعقب مشهور
نبود و شبیه به مشهور بسبب عارضی غیر لازم مشهور نماید و به زوال آن عارض
مشهور نباشد پس شهرت او در وقتی و به جای بود و در غیر آن وقت
و حال مشهور نبود و مشهور ظاهر در خطابیات استعمال توان کرد
و شبیه به مشهور در قیاسات مشاغبی چنانکه بعد از این گفته شود
و اصحاب کلام در جدل استعمال شوان کرد و به اعتبار دیگر هم مشهورات
قسمت مشهور کنند به عام چنانکه گویند ظلم قبیح است و عدل واجب و اکثری
چنانکه خدای تعالی یکی است و خاص مثلا نزدیک حکما چنانکه
اثبات جمیع بهتر از اثبات [illegible] و نزدیک عوام چنانکه عکس حکم و
به نزدیک اهل صناعتی خاص چنانکه حجیت اجماع به نزدیک
فقها و یا نزدیک اتباع فضلا چنانکه اطلاق طبیعت [illegible] بر فلک
به نزدیک اتباع معلم اول و مشهورات از مبادی قیاس بود بیانی
سابق و حجت و الا مستعملات جدل اقوا نبود و لکن خاص بیان را
و شرائط جدل آنست [illegible] از مشهور مطلق کند آن را در موضع آن شاید
و متنازع الاصل بلکه [illegible] و حجت را [illegible] لغت مشهورات دلیل کرده شده

برا ارادان بر سبیل تمهید قواعد باید کرد و هم چنین شاید که بدان [illegible]
یا بر سبیل استقصا لفظ یا بدین وجه که گویند بتقوان
الا ان هو الحیوان الناطق ام لا و آنچه اعتراف کند آن را نقض
کند باشد سؤال بر این جمله کنند اگرچه الانسان حیوان ناطق
پس صفت و مجیب حد آن یاد کند اگر مصطلح چنان بود
در این موضع جواب گویند و الا گوید حد آن [illegible]
یا بگوییم و از لمیت یا بدین وجه گویند لم قلت ما قلت و سؤال
از علت حکم بود یا بدانکه بقول ان علة کذا ام لا چه سؤال از
علة خارجی بود یا بر نوع مذکور و در مابین و منقولها [illegible]
شاید که مشهورات مطلق بود یا محدود یا مشهورات [illegible]
یا آنچه مشهورات اثبات کرده باشند یا متقابل مشهور که شنیع
باشد و مشهور مطلق و محدود بیان کرده آمد و اما مشهور به قرینه متقابل
بود [illegible] مشهور و [illegible] و به اتصال مشهور مطلق یا محدود
از جهت [illegible] مشهور [illegible] و اتصال او [illegible] است اشتغال
ذهن کند از تصور شهرت او و تصور شهرت [illegible] و اگر [illegible]
بی نفس الامر واجب بود پس شهرت [illegible] منوط شهرت او [illegible]
گویند اگر علم با ضدادی یکی است حس با ضدادی یکی باشد چه حس [illegible]
علم است و هم چنین اگر احساس با اضداد [illegible] از حس [illegible]
و اما آنچه مشهورات اثبات کرده باشند چنان بود [illegible]
بود در قیاس و مقدمه در قیاس دیگر و اما [illegible] مشهور در [illegible]
[illegible] و نتیجه قیاس [illegible] مشهور حقیقی بود [illegible]

مشهور حقیقت را انکار نتوان کرد و با اثبات حاجت نبود و امثال آن
مطلوب تحکم نابود مگر بقیاس باشد عقیم چنانکه اولیات بقیاس
باشد عقیم چنانکه اولیات بقیاس با انکار ان مشهور نزد دیگری
او معروف نبود و کبری معروف تر او را ثبت رهنمند برهانی و حجت
با منکر مشهورات نافع نبود بل جواب ایشان یا بعقوبت باید
داد چنانکه کسی را که انکار حسن عدالت و قبح عقوق پدر
و مادر کند یا تنبیه اش بران چنان کسی را که انکار ان کند از
صحت پسندیده است یا بتجربه و استهزا چنانکه کسی را که
گوید هر روز شخصی دیگری است یا بتکلیف احساس چنانکه کسی را که
انکار روشنی افتاب و گرمی اتش کند و مشهورات که در ان جدل
بود شاید که مطلوب باشد و بقیاس طرف متنازع اثبات کنند
مثلا که میان خواص و عوام متنازع بود یا میان هر یک از این
دو فرقه و دیگر مطالب جدلیه یا حکمیات الهی جمهور را ان سلامی نبود
مانند انکه عدد کواکب زوج است یا فرد یا ممتنع بسبب انکه
حجتها یا بعضها از هر طرفی و در جمله مطلوب جدل انست که
مشارک برهان بود در انکه مباین [illegible] بود و شرکت در ان ضرور
بود اما هم مبادی برهان و هم مبادی جدل را اثبات توان کرد مانند
حدوث عالم و مباینت انچه بود مطلوب خاص بود مطلوب
خاص بعد برهان مانند اثبات حال زوایای مثلث [illegible] جدل را
در ان مدخل نبود و تمام مقولات [illegible] این صناعت محصور
بود در صنف [illegible] منطقیات بود و ان را [illegible] بود در [illegible]

دیگر

دیگر نظر با مجلا نافع بود چنانکه گویند حدوث [illegible] با در یکدیگر داخل باشند
یا نسبت خلقیات وان ابها [illegible] متعلق با افعال ما با بمجرد
تعلق او بدنها چنانکه لذت پسندیده است یا نه تعلق غیر او [illegible]
تبدیل اخلاق ممکن است یا نه و عدالت [illegible] صعوبات
یا نسبت طبیعیات و ان را ابهاییه بود متعلق با انچه فعل ما باشد از
اعیان موجودات مانند انکه عالم قدیم است یا محدث و نفس ناطقه
است یا نه هر چند این صنف در خلقیات هم نافع بود الا بالعرض
وبقصد ثانی **فصل** در ذکر ادوات جدل که از جمله
اجزاء بسیط و مرکب قیاسات جدلی باشد و اثبات [illegible]
آن چه از بیان حال اجزاء بسیط و مرکب قیاسات جدلی
فارغ شدیم گوییم صورت حجت جدلی یا قیاس بود یا استقرا
و اگر چه قیاس بعقل نزدیکتر بود و الزام او تمامتر الا استقرا
بحس نزدیکتر بود در اقناع مفیدتر و نزدیک جمهور از جهت
اشتمالش بر امثله مقبولتر و فایده قیاس [illegible] استقرا [illegible]
مواضع تمام [illegible] از مواد باشد و استنباط مواضع و استعمال
ان بلکه جدل صورت نبندد و ان تحصیل امور حاصل آید
که از ادوات جدل [illegible] اند و آن چهار بود ادوات اول
استحضار اصناف مشهورات بود از مواد منطقی و خلقی و طبیعی و ان
مشهورات مطلق بود و مشهورات [illegible] که باز یاد داشته یا واضح شود
[illegible] تصور حدوث کنند در اذهان جمهور مقبول و محمود باشد مانند
اکثر مواضع که درین صناعت ایراد کنند و شهرت [illegible] گردد

محدود بود و نزدیک اهل حرفه عجیب و راه های بزرگان اهل ضعف عالمانه را
مانند بقراط در طب و فیثاغورس در موسیقی و مشهورات بقراطی که
نسبت به بالقیاس بمشهورات که مشهورات الکتاب کنند و مشهورات مسطور
که در طبع باعث است و نزد یک قوم مشهور است مثال که تواتر محمود است
مادرکه محمود بهتر از حیات باشد و حق محبت بود ولیکن با همه الف
بهتر از توانگری با جور و نیز اگر کسی مختصر و طبیعی را مردم دیدار
طرف بهتر بود و حسنی کی شریعت مشهور است چرا عدل است که
طبایع آنکه منفعت بهتر و اگرچه بعد از جور است شریعت عام
مخیر مکشوف آنکه در هر یک از آن شایسته نزدیک و یکدیگر نسبتی
کردار منقطع و حسنا بود و لیکن بعید خاص آنکه خاص اگر و بر نزدیک
خواص مشهور آن است که سعادت اهل علم و عمل است و
نزدیک عوام آنکه ملک و ظفر بمرادات دنیا در بود و نزد یک
خواص آنکه علم بهتر از عبادت و نزدیک بعضی عکس و نزدیک
عوام آنکه جمع بهتر از الذات انفاقی و نزدیک بعضی دیگر
عکس چه اجماع بهر طرفی در وقتی محکم بود و بخیال افراد مشهور
که مناقض آن حکم کنند و هر چند در مشهورات هست بیش لا
در خلاف استعمال آن کرد در طرق استقبال آل اضداد سلک از افراد
مشهورات مطلق نافع بود و بعد از استقصا این صنف و باهم
که بر وجه نظایر در هر کتاب جامع که جهت ضبط و حفظ و رتقصیل
آن در جای مفصل چون دیگر ایراد منقولات قادر باب
اول طریق استنباط موضع است و دوم طریق استعمال آن

بمشلک
آن در صناعت و ادات و قدرت بتفصیل اسم مشترک مشابه بود
بود یا ران بر دعوی مجرد قناعت کنند بلکه وجه اشتراک نشان کنید
بیان کنند مثلا اگر گویند اسم خیر بمعنی صحیح باشتراک لفظ است
بیان کنند که از جهت آنکه در آن دال بمعنی خیر است و در هم ملک
خیر و هر چند بعضی از قوانین معروف است اشتراک لفظ و قدرش مر آن
مبتدی در صناعت مرکب است اورده ام اینجا که مرتبه ناظر در این کتاب
گوییم قوانین مذکوره تا راجع بود با حد و ماهیت مدلولات لفظ
یا با عوارض ولواحق و قسم اول چنان بود که حد بود و ماهیات
چیزها را که مر لفظ را بهر یکی از آن اطلاق کنند تا مل کنند
خالی نبود از آنکه میان آن معانی اشتراک یابند که مدلول
لفظ بود یا نیابند و اول یا شرکت ذاتی بود یا عرضی اگر ذاتی
بود و یا عرضی بود مختلف نباشد یا بیشتر. و اضعف آن لفظ
متواطی بود و اگر مختلف باشد مشکک بود و دوم مشترک و
که اعتبار بر حقایق معانی کنند نه بر الفاظ که در تعریف
که الفاظ حدود هم مشترک بود و یا ذاتی الفاظ محدود
مثلا ضحک اسمی مشترک است و دال بر آنچه منسوب با عتبار
مبین و آن هم مشترک است چه بر سبب اعتدال و علامتش معنی
واقع نباشد و بعد از تقریر این معنی گوییم اربعی با جناس مختلف
عالم مانند جسم طبیعی و تعلیمی جسم بر هر دو اطلاق کنند و حرکت
دو جنس عالیند و حرکات متوسط غیر مترتب باشند الت مثال
و حرکت بهر دو را حمار خرانند و یکی در تحت حماد بود و دیگر

ل

در تحت جنسی نبود و لیکن اشتراک لفظی بود و الا اگر اجناس متباین بود مانند
جسم و لیکن بعد و همچنین اختلاف مدلول بخصوص و عموم چنانچه موصوف با مکان
خاص و عام باهم اگر بهر دو قسم شد و بقبول شدت و ضعف و الا فهم لیکن
مانند شعاع و حق که کور بهر دو افتند و بخصوصها مختلف گردد لول را
بود مانند تفرق بصر و حس باشد بر فصل اول بیش اگر یافته شد
لول مبصر و دیگر فصل اول ممنوع بر جنس بیش از انسان و با انکه
رند لول فصل اجناس مختلف بیش مانند حاد که فصل صورت والیه
صانعی باشد و لیکن اشتراک لفظی بود و قسم دوم چنانچه بود اعتبارات
آن چیزها با امور خارجی اعتبار کنند تا مختلف است یا متفق و بحسب
آن حکم کنند بر اشتراک لفظی و عدمش و لذا لاجرم اعتبار اختلاف
افادات و قواین و اضافات و اضداد باشند و در اضداد
اگر یکی را ضد بود شیء یا هر دو [illegible] بود و یکی با سامی مختلف بود یا
و دیگری متوسط بود و در دیگر چیزها [illegible] برای جمله [illegible] در صدر کتاب
بعضی از آن ما ذکر کردیم و همچنین متقابلات به سلب و ایجاب و عدم و ملکه
چنانکه اگر خیانت یا کور است یا اشتراک بر دو معنی اطلاق کنند
[illegible] طرفان [illegible] و ملکه نیز مشترک بود و وقوع متقابلات
در اجناس و موضوعات مختلف نیز این حکم دارد و اختلاف افعال
ملائمها که از هر یک صادر شود چنانکه صحیح در آواز و لون اگر باعتبار
صد و متوسط مختلف نیست الا آنکه تأثیر یکی در سمع بود و دیگری در بصر
و اختلاف متقابلات چنانکه تیزی شمشیر و آواز و طعم اگر هر یک
قابل شدت و ضعف اند اما شمشیر القیاس با شمشیر بود و دیگر به قیاس

بآوازی

یا آواز با طعم و دیگر اسم اشتراک بود و هم چنین اعتبار اشتقاقات و تصاریف
چه اشتراک اسم موضوع اقتضاء اشتراک اسامی مشتق از او کند
مانند لون و ملون اگر هر یک بصر و سمع باشند و بر جمله باید
که استعمال این قوانین و امثال این ملکه باشد و معرفت تنبیه بر هم
این طرق معلوم شود و الا در مشکک یک لفظ چیزها قریب را
بحدود و ماهیت مختلف دال بود هم چنانکه در اشتراک لفظی الا آنکه
اشتراک لفظی صرف بیش بود بجانب اشتراک معنوی و باین قیدی [illegible] لفظ
[illegible] اشتراک [illegible] و متناول [illegible] را او یا واو [illegible] بود و [illegible] اجزاء او
و اول باین قید مخالف متواطی بود و آن مانند متناول احوال زوایا
مثلث بیش مثلث را مثلث و متساوی الاضلاع چه اول را بالذات
بود و ثانی را بالعرض از جهت آنکه این حکم متساوی الاضلاع عرا است
مثلث متناول باشد و اگر مضلع دیگر متساوی الاضلاع بیش این
حکم او را متناول نبود و قید چیزها به حقایق این جهت و الحاق به حدود آن
کردیم که متناول چیزها مختلف را بخصوص و عموم مانند مثلث مطلق
و مثلث متساوی الاضلاع و اگر چه عام را اول بود و خاص را
ثانی و لیکن از این قید نبود چه آن اختلاف و ذاتی است و در
وجود مثلث متساوی الاضلاع با نوع مخالف او و حکایت
و متناول وجود هر عرض که بماهیت متباین اند و یکی را
اول است و دیگر را ثانی مشکک است از جهت فضول قید
مذکور و متناول منسوبات چیزها را که منسوب باشند
چه بر وجه اختلاف [illegible] مانند علم علم متقابلات

را که نسبتهای او با نسبهای متقابلات مخلوط است و همچنین شامل علم علم
که منسوب است با او و علم را که منسوب بغایت بعید است و شامل مشتهی از آن
که بحسب مبدا با او چیزی بدلولات و از آنکه بحسب غایت با او چیزی صحت
و از آنکه بالذات با او چیزی حلاوت و از آنکه بالعرض با او چیزی
حمرا و مشتهی از آنکه بحسب سبک با او از آن قبیل باشد و اگر این صنف
در امور مضاف و منسوب الیه مانند علم و مرض فبا او بعیدی و مشهور
که چیزی را با او و علاک که علکا را با او و ادا و اسم قدرت بر [illegible]
متشابهات بفصول و غیر فصول باشد و این ملکه بطلب فرق
حاصل شود میان چیزها که متشابه باشند بیکدیگر خاصه در
المعتبر اختلاف احکام یک چیز مانند وحدت که احکام مختلف
دارد و باعتبارات و همچنین بطلب فرق چیزهایی که اجناس ای
متشابه با او مانند فرق میان احکام جنس و احکام علم و ادات
چهارم قدرت بر بیان تشابه بمختلفات بذاتیات و غیر ذاتیات
باشد بر عکس ادات گذشته و این ملکه بطلب وجه تشابه حاصل
شود در چیزهای که از هم دور باشد از یکدیگر و تحقیق مابه الاشتراک
چه بعضی سلبی با او مانند اشتراک جوهر و کم در آنکه هر دو را ضد
نبود و بعضی از وجه ثبوتی بسیط عارض باشد و حدود نسبت اتصال
تواند بود یا منفصل متصل چنانکه با او یک چیز در هر دو طرف
منسوب یا منسوب الیه باشد یا منسوب و در دیگری منسوب الیه با او
چنانکه گویند نسبت ممکن با واجب همان است که با عدم و نسبت وجود
با نفس همان است با او و نسبت نقطه با خط همان است که نسبت خط

با سطح و منفصل چنانکه نسبت حس با محسوس همان است که نسبت علم با معلوم
و همچنین طلب وجوه تشابه در چیزهای مختلف منتج شنس بعضا از اشتراک
در صنعت ها شنداین و فرس نافع [illegible] دریں باب و منفعت ادات
اولا در استنباط مواضع و استعمال آن و منفعت ادات دوم
در تحرز از مغالطات و مشاغبات و استعمال آن با معنی ها
بوقت ضرورت چنانکه بعد از این بیان کنیم نه اندک باشد و این
ادات چهارم ملکه میشود بسیار منفعت بار آورد و [illegible]
با فایده کفایت کنند مثلا چنانکه متکلمان سخن [illegible] در
اثبات و نفی رویت آنکه و قدم و حدوث کلام او میگفته
اند و تحقیق وضع هر دو متقابل نیست چه یکی رویت ادراک
بصری میخواهد مانند آنچه در مرایات متقابل احساس میکند
و از آن نفی میکند و دیگری معنی میخواهد از آن عبارت نمیتو اند
کرد و اثبات میکند و یکی کلام مجموعی میخواهد مؤلف از حروف
و از امحدث میگوید و دیگری معنی میخواهد از تصور و توقیف
آن محال است و از آن قدیم میگوید و اسم رویت و کلام بر هر دو
باشتراک است پس تحقیق عدم تقابل میان هر دو طایفه را
از منازعت خلاص دهد و منفعت ادات با او را [illegible]
حدود و رسوم و اوصاف مشترک و متمیز طلبند طلب مرات و نیز
طلب مابه الاشتیاز تخصیص خاص کلی که عام است ابتدا آن مدعا
شمرند و بطلب مابه الاشتراک استقرا و الحاق بعض قضایا
ببعضی در شهرت یا در حکمی و دیگر مناسبات بعد از تخلیل حکم با هم

شرکت چنانکه در تمثیل گفته‌ایم صورت نه بندد و درین مقام جدل مستنبع را
با ایراد فرق مطالبت تواند کرد تا اگر غیر شود حکمش مسلم نماند
داشت و این بعینه مثل در جدل عدل شمرده‌اند که تحقیق عجز از ایراد
فرق اعلام کی مقتضی الحاق بود تشبیه نبود چنانکه گفته‌ایم این است
بیان ادوات جدل و منفعت آن در ارتیاض بابن دو ادوات
و تمرین ذهن بر آن حصول ملکه جدل باشد چه انتفاع از جدل
بی حصول آن ملکه صورت نه بندد **فن دوم** در مواضع بحث
فصلست فصل اول در مواضع اثبات و ابطال عادت
چنان رفته است که ابتدا از مواضع اثبات و ابطال کنند چه
نفع آن در همه مواضع عام است و اثبات و ابطال اعراض
هم داخل است درین باب و ابطال عرض بلا وجود و در کلی نه
بندد چه لا وجود در بعض مقتضی ابطال عرض نبود و در حد و خاصه
وجود در کل موضوع باید و لا وجود در کل لا موضوع و اثبات
مساوات اگر چه دشوار بود ابطال عرض سهل بود و اثبات
و ابطال یا از جوهر موضع یا خارج از آن و بعضی مواضع
خارج خارج خاص بود در بعضی و بعضی عام و مشترک و مشهور
ترین مواضع این است که در سه بحث ایراد کرده آمد آ
حد موضوع و محمول بگیریم و هر یکی را با جزای ذاتی بعضی جنسی
و فصل و اجزای وجودی بعضی ماده و صورت تحلیل کنیم و با جزای
اجزا تا رسیدن ببسائط پس اگر محمول یا حدش یا جزوی از فنی
او بر موضوع یا حدش یا جزوی از آن محمول بود اثبات

کلی

کلی فایده دهد و بر عکس اثبات جزوی و اگر میان کلی و جزوی
یا میان دو جزو منافات بود میان موضوع و محمول منافات
بود مثلا خواهیم که بدانیم که فاضل حسود بود یا نه حد فاضل
آن است که افعال و انفعالات و تلذذ و تاذی او بر وجه
محمود که بر سیرت عدالت بود پس معلوم که فاضل حسود
نتواند بود و این اعتبار در ابطال نافع بود و در علوم برهانی
هم نافع بود و بر جمله تذکر کیفیت اجرای این موضع مفید بود الا با
تحقیق رسم بود و بر عکس یا یکی حقیقت فان بود و یکی
شهرت صحیح و بر عکس و این موضع که جوهر موضع است ب
قسمت کنیم موضوع را با نواع و اصناف او و آنچه تحت آن بود
بود تا رسیدن با شخاص و محمول را در یک یک طلب کنیم
و بتدریج از بالا به نشیب می‌آییم اگر در همه یا اکثر موجود بود حکم
کنیم باثبات کلی و اگر مفقود بود بسلب کلی و اگر بر در جدل
بشرط عدم مناقضی بر کلی بود و خصم اگر نقض وارد نبود
باید که تسلیم کند و الا در معرض استهزا آمده باشد و این موضع
طلب حکم است باستقراء در اثبات و ابطال نافع باشد
ما اگر اجزا محصور بود علمی باشد و الا مشهور صرف ج عوارض محمول
موضوع را عارض بود و عوارض موضوع محمول را لا بعینه
از موضوعات محمول که انواع او باید محمول بود بر موضوع
بکلی یا جزوی و این تحقیق بر موضع است مثال حس یا تمیز
و هر تمیزی شاید که صواب بود و خطا بود پس حس لزوم

علیه

بر یا صحت انقلاب حسی است یا آنکه مصوب است یا مخطی بود و این احکام کلی

و اگر عروض عارض مجهول را امکان بود و جدلیا بود اگر از بعد از آن است

نفع این موضع عام منع بود چه عارض عام هر خاص را واجب بود

که عارض آن در ابطال عام بود هر چه عام را عارض بود

و مثال آن چنانکه علم شریف باشند توحید و علم جنس باشند

سهو است پس جدل شریف و جدل جنس باشد و این موضع عظیم

است چه عارض خاص عارض عام است بود در اثبات

نافع بود چه عارض همه عام بود و مثال سیم آنست که عالم

بود لامحاله طبیب بود یا فقیه یا نوعی دیگر از انواع عالم و این

موضع علی بود و نافع بود در اثبات بود نوعی نامعین و در

ابطال بلا وجه همه و این موضع از منفعت نزدیک است

بموضع قسمت کلی بجزئیات د مطابقت اسما و تعدد

اعتبار باید کرد تا اگر اسمی مثبت باشد معنی مقصود را دیدنا

نقض نشده شرطی یا اعتبار رسمی او نقض کند و اگر تفاوت معنی

لفظ نیاید در مطلوب از اطلاق آن اسم بر آن معنی منع کنند چنانکه

کسی بجای شجاع قول یا بی‌باک گفت باشد جهت استعمال کنند

و در اثبات فضیلت بجای لفظ شجاع و این الفاظ ثقات

باشد و این موضع در اشتراک نفع مطلوب و تکرار را بالکلیه

مقید بود و اگر تعیین معنی نیابد بسبب اسمهای که مترادفه نیند از

واضحست در آن معنی اطلاق خواهند کرد تا منازع را سند

کم منع کند و گویند تا بعت جمهور از استعمال الفاظ واجب بود

نمودار ایراد بود ه اگر
لفظ اختراع کرده باشند که
معنی و در چیزی که نیند از [illegible]

لادر

چو باکرد

لا در ادخال جزئیات در کلیات واجب نبود بل در آن تابع

مراد چون عوام مفید صحت را اصح نام نهند تا بحث یک کنیم الا اگر

از ابتداء ولی اسمی را امراض حاد و کاش از نصح اطلاق کنیم تمنع

کنیم و گوییم ادخال این معنی در مفید صحت تعلق بوضع نه لغت دارد و این

موضع در اثبات و ابطال نافع بود و جدلیا بود چه بر لفظ زاید

در الفاظ مرض یعنی بیش بلکه اعتبار بر معنی بود و اگر اثبات

حکمی عام در چند چیز مطلوب بود و بیان در یکی از آن حکم کلی بود

و اسم یا اشتراک یا تشکیک در آن چیزها واقع بود و بحث [illegible] از آن

متواطی شمرند همان پس اثبات حکم در همه [illegible] بود که

جدل الا بتحقیق مغالطه بود و مستنازع جدلی نیز بر اشتراک

واقف شود بعضی حکم کند یا منع کند مگر که مسلم اصل باشند که حکم

آن چیزها حکم یکی است از آن جمله و الا در ابطال چیز حکم عام

کرده باشد بیان معنی لفظ یکی از آن دو جمله کافی بود و این صحیح

بتحقیق جدلی است اثبات حکم را در آنچه طریق بیان باشد تا

چه وقوع حکم مطلوب با دیگر چیزها در تحت اسم مشترک مثبت

را بحقیقت وجود دارد و نه زیان مگر که بجهت اظهار قدرت

گویا این حکم نه بر مطلوب تنها حق است نه بر هر چه مطلوب با

در تحت اسم آمده است هم حق است و بعد باید دانست که

استعمال اسم مشترک بجای متواطی بر وجهی که منازع را بر آن

وقوف نباشد مستدعی استهزا و ضحک باشد ز که گاه باید کرد

تا ملزومات و لوازم مطلوب چیست چه اثبات ملزوم ثابت

فایده و نفی لازم ابطال و این علم است ج وجوه تقابل محمول موضوع را
اقتضا ابطال کند از جهت امتناع جمع متقابلین ط اعتبار خلاف
زمان را آنچه از آن بود ابطال چنانکه اگر گویند مقید است نام
بذات یا معتبر زمان و وقوف و اخطا این حکم باطل است
و هم چنین اگر گویند ترک العلم بود گوییم باطل است چه با تحصیل علم
نافع است و دیگر تحصیل علم در مستعد او مرا این موضع به وجه او
بود لا الغیر می آید ی وجود جزئی موضوع را با بعضی بدل از آنچه
عام تر بود و از تسلیم هر یک وجود لازم آید از تسلیم وجود تسلیم تا
لازم نیاید و از تسلیم بعضی نیز تسلیم بعضی لازم نیاید پس از استعمال
بعضی بجای بعضی احتراز واجب و مدعی را چون دعوی بر آحاد کند
بتفصیل و تعیین مطالبه باید کرد و این موضع علم است و در اثبات
و ابطال نافع و از توابع این موضع آنست که هر چه بجای
دیگر یا موضع یا در موضعی موجود بود مطلق موجود بود و هر چه بحسب
عرض تمام یا عام یا جمیل بود مطلق همانکه نافع و جمیل بود در
مشاهده و اگر غلط کنند با آنکه قبل را در کافر شد لاحسن بود و
قبل را در مطلق حسن بود و کذب در موضعی جایز بود مطلق جایز
بود و این غلط بسبب اشتراک لفظ است چه مطلق بر حسن جایز
افتد بهیچ زیاده و بر حسن و جایز در همه احوال و با همه زیادت
و اوقات جهت است و بوجه ناقص حکم و این مسئله با نفراد از موضع
شمرند و هم چنین هر چه بعضا باشد و بعضی محمول بود مطلق محمول
بود چنانکه ... است از ... بود مطلق ... بود و این علم است

در اثبات را شاید و جمهور غلط کنند با آنکه جمود و شهوت افجور
پسندیده تر و نتوان گفت جمود پسندیده است و بحقیقت هیچکدام
پسندیده نیست تا پسندیده تر چه رسد بل فجور ناپسندیده تر است
و از این بانفراد موضعی شمرند یا عروض ضدین موضوع را
بر تساوی بود اگر یکی طبیعی بود دیگر هم چنان بود و اگر نبود نبود
مثلا اگر بغض عارض قوه غضبی باشد حب هم عارض بود نه عارض
شهوت و اگر بغض عارض شهوت بود علم هم عارض او بود نه عارض
نطق و در ابطال نافع و در اثبات اگر مطلوب امکان عروض
بود هم نافع بود و اگر مطلوب وجوب بود نافع نبود و بحسب تحقیق ضدین
را موضوع یکی بود الا طریان هردو بود لازم نبود بلکه بر آنکه
که لازم بود یا شمول الضدین و بسبب شهرت حکم مذکور استقرات
یا ابهام عکس که مشتغل ضد بود اگر ضد ثابت باید مشتغل بود و آن
موضع بعضی متقابل آن موضع است که هر ضد عارض موضوع
عارض ضد موضوع بود یب هر چه تقابل زیادت اقتضا کند
با هر چه زیادت اقتضا زیادت ... کند او را از آن حال ...
... شان او اعدالت در مرد اقتضا اجمال او کند پس عدالت
جمیل بود و شان ... تحکم مقارن عدالت شود نیز جمیل ...
پس ... نیز فضیلت بود و این موضع بسیار ضعیف است ...
استعمال کنند و ابطال ... علم بود چه حرکت ... مقارن
... اقتضا حرارت کند و نیز ... حرارت ...
و حار نبود یج آنچه در موضوع اکثر بود در محمول هم اکثر بود مثلا

گوییم اگر لذت خیر بود هر چه لذت بیشتر بود خیرش بیش و این منقوض است
چه سکنجبین نافع است و لازم نیست هر چند که بیشتر نافع تر مگر
مقدم کلا بود که هر چه بود نافع بود اگر اندک بود و اگر بسیار و این مو
ضع در اثبات و ابطال نافع بود و سه موضوع دیگر باین
متصل باشد اول آنکه جنس و محمول باشند یا که موضوع را اولی
و از ثبوت غیر او اولی اثبات او و از عدم او اولی ابطال غیر
او اولی توان کرد و دوم آنکه دو موضوع باشند یا محمول او و سیم
آنکه هر یکی از موضوع و محمول اولی بود و محمول در یکی اولی و آنجا
و ابطال چنانکه گفتیم و جمله مشهور بود چه اگر اولی اقدم بطبع
خواهند حق بود و الا که بیرون باطل بود مثلا اگر اولی و غیر
اولی مشتق بلا [illegible] باشند نسبت غیر اولی نسبت [illegible] و اولی بود با
با اثبات چه الی و این جهت موضع را مواضع اکثر و اقل خوانند
و جهت موضع دیگر بود که از این موضع [illegible] خوانند [illegible] سوال
که از وجوه [illegible] در [illegible] اثبات وجود [illegible] کنند و از
اشتقاق او ابطال نظیرش یک موضوع دیگر منسوب بواحد [illegible]
و ابطال راست [illegible] چنانکه کسی گوید علم فهم است گوییم علم [illegible]
بسیار باشد که توانا بود و فهم [illegible] بود و علم است یب جایی که
شبه را بود مگر شبه را بود و این موضع [illegible]
و مانند تمثیلات بود الا که در تمثیلات [illegible]
محتاج بیان بود [illegible] اگر علم [illegible] ضد بود یکی
بود [illegible] اضداد یکی بود و اگر [illegible] بود از جنس سمع

بجز وجه جزوی بود از گوش و در اثبات و ابطال استعمال کنند و مشهور
صرف باشد ین چهارم متقابل موضوعی را بر حال بود و دیگر متقابل
موضوع را بر همان حال باشد یا موضوع را بر ضدان حال و این
موضع تالیف از متقابلات توان بود مثلا یکی اصدقا و اعدا او
دیگر احسان و اساءت و سیم مقارن هر دو متقارن بر سبیل
تکرار پس درین مسائل چهار قضیه مؤلف شود اول آنکه احسان با اصدقا
جمیل و دوم آنکه اساءت با اصدقا قبیح است پس ازین جهار
شش متصل مرکب شود چه مقدم اول با تالی هر یکی از سه تالی و
مقدم سیم با تالی چهارم [illegible] تالیف توان کرد و این موضع
مشهور بود چنانکه بیش ازین حالش گفته ایم چه حرکت متقابل
حال دیار طبیعی توانند بود و نیز چیز نور مستقیم بود لازم نبود
که ظلمت مستقیم بود و این مواضع متقابلات خوانند
یج مواضع دیگر از متقابلات [illegible] از ایجاب و سلب مانند
عکس نقیض بود و آن علمی باشد و عکس مستوی باشد که در بعضی مواد
در بعضی باطل و باشد که در بعضی مشهور بود و در اندک عکوس بعضی
و اشتقاق از نقیض بنقیض محفوظ است و در اضداد باشد
که عکس صحیح بود و مشهور چنانکه شی عقب فضلات و صحت
و صحت مرغوب است و مرض محذور [illegible] اصناف بسیار
از این جنس بود از مواد عکس مستوی منعکس و غیر منعکس استقرا
اعتدال بود و در بعضی مواد این جمله حق نبود چه اعتدال مزاج
و استواء ترکیب مستلزم صحت بود و در ضد بر عکس [illegible] بعضی مرض

مستلزم ضد هر دو بود و در عدم و ملکه اگر نقص حسن است عدم آنست
و این حق است و در نقض نیف اگر دو ثلثه اضعف کثیر الاضعاف
است دو ثلثه با جزا کثیر الاجزا بر باشد و اگر علم ظن است معلوم
مظنون است و اگر نقص حسن است مبصر محسوس است و تمام مورا
اجزا قصیره و عقب جای نقص نیف بر طریق است و در این باب شرط
بود **یط** مواضع معروف و نظایر آن اشتقاق نفس اسم بود و نحو
نسبت با چیزی مانند عدل که نسبت فاعل با مقبول و
صحی نسبت غایت با فاعل و حافظ و محفوظ که نسبت نحو
با مبدا **ک** و مواضع ما خوذ از نقض نیف آنکه مستقیم یا مستقیم
بنحو و نیز کرمت بیت و ملازمت از آن عبارت کنند مانند
جایل مجری طبیعت و مذهب عدالت و مذهب حکمت و نسبت هر یک
با منسوب مانند نسبت جزء با کل بود اکر بسیار نقض نیف بود و
گفته انه نقض نیف از نظایر خاصتر بود و اشتقاق بر این حرف نیف
از دو وجه بود یا خاص بخلقی ما چنانکه اگر عدالت محمود است
عادل محمود است و اگر جاری مجری عدالت محمود است عدالت
محمود است و در وات در دیگر محمولات و احکام نحو چه موضوع
مقدم و تالی بحر و ماهیت مختلف اند و در دیگر اتفاق بعضی مقابلات
چنانکه گوییم اگر گوییم اگر شیء علت حکم بود شیء علت حکم بود و الا
جایل مجری علت جایل مجری حکمت بود شیء علت حکم و آن
حد اوسط ظرف بود متعلق بوجه از نقض نیف ذات و صنف دیگر
بجا یا بر دیگر لازم نیاید و مهو در این مواضع این باب مواضع

متقابلات و نظایر نقض نیف و اکثر و اول و کلی و ف و آن بود
موضعها یا بود که مشترک در اکثر مطالب چنانکه بود از این معلوم شود
این است مواضع اثبات و ابطال مطلق و این مواضع در اغراض
عام بود چنانکه گفتیم و از مواضع خاص با عراض یکی آن است که
اگر محمول جنس یا فصل یا خاصه بود عرض بود و این موضع علم
بود ابطال را و اگر اثبات خواهند ابطال بر سر هم باید
و بعد از تسلیم وجود توانند بود و دیگر آنکه عرض خاص را لازم بود
عارض موضوع و محمول بود بر و عواطاه و عرض از وی نفی
بود و این ابطال را باشد بر نشهای چه فصل و خاصه بر هم جنس بود
و دیگر آنکه عرض معروض یکی نبود و هم ابطال اثبات را شاید
فصل ۲ در مواضع اولی و اثر و اخص این ترجیح یکی چیز است
از دو چیز یا چیزی از وجه بیان آن مثل آنکه باشد و لفظهای
که در این باب مستند اول است اثر است و افضل است و اولی
و اکثر در آید و اشد و اشرف و اقدم و آنچه جاری مجری این الفاظ
و متقابلات هر یک باشد و معنی بیشتر از این الفاظ ظاهر است و بهتر
تفصیل اثر و افضل و اولی است که مدار این مباحث بر آن
است پس گوییم معنی اثر آن بود که ترجیح با شیء را اولی و این معنی اگر
چه نظر به خاص بخلقیات نیست اما ایراد که تحقیق نظر در اثر
بنظر در اولی و از نیز متعلق باشد پس بغیر خلقیات نیز سرایت
کنند و فرق است میان اثر و افضل چه علم از لباس
هیأتی فاضلتر ولا برهنه را که آگاه بود حاجت به لباس است او را اولی بود افضل

چند معنی اطلاق دارد آ آنچه مشارکت غیر بود در فضیلتی که در آن
مساوات و لامساوات بود و او را مشارکت آن بود با غیر او در آن
مانند توانگرتر ب و اگر فضیلت اضعف و اشد بود و قابل
مساوات نبود او را اشد بود مانند سخی‌تر ج و اگر قابل
اشد نیز نبود باید دو در آن فضیلت متفق باشند ولیکن او را فضیلتی
دیگر باشد خاص مانند شجاع عفیف نسبت با شجاع تنها د دیگر
مشارکت نبود و هر یک را فضیلتی بود ولیکن فضیلت او یا نافع
بود یا در مطلوب بالذات نافع بود مانند حکمت نسبت
با یسار ه فضیلت او در وجوه مصالح اعم بود مانند شجاعت نسبت
با عفت یا ادوم بود مانند [illegible] نسبت با [illegible] و لا
اگر اکثر بود عجب [illegible] دیگر باشد که فضیلت بود مانند شجاعت و عفت
نسبت با حکمت و ولیکن او را بود از غیر او فضیلت بعضی فضیلت او را
بالذات بود غیر را مستفاد از او بالعرض و لا اولی اگر با تعدد
استعمال کنند با آن ترجیح وجودی خواهند و با آنچه [illegible] معنی
که در وجه تقسیم گفتیم بعینه اطلاق کنند و بر معنی دیگر و آن چنان است که
علت بود غیر تام و تمامی علت را شرایط نسبت [illegible] غیر محصور و بعضی
از آن مجتمع حکم وجود او را [illegible] با مقارنت عدد [illegible] از آن
شرایط [illegible] با مقارنت عدد [illegible] حصول آن اول [illegible]
ترتیب [illegible] با آخر و [illegible] علت تام بود حصول معلول
واجب بود و اگر تام نبود ممتنع بود [illegible] حصول [illegible]
و لا حصولش موقوف بود حکم وجوب و امتناع نتوان کرد [illegible]

را از حکم

را از حکم که مثل نفس [illegible] و بدین که باد [illegible]
ترجیح خواهند معین و دیگر که مقارن او لیا بود در ذکر چنانکه [illegible]
از جماع با یار او لیا و اولویت بدان که با اعتبار وقوع چنانکه
گویند اگر فرض کذا رده شود یعنی اتفاق وقوع این طرف بهتر بود
و بدان که با اعتبار حمید بود چنانکه گویند کذا در فرض او لیا
یعنی حمید تر و اولویت در همه معقولات [illegible]
در جوهر چنانکه گویند صورت نوع بجوهریت اولی از ماده
جنس و این اعتبار سبقت وجودیت و الا جوهر در جوهریت
باشند و در کم مانند بزرگتر و بیشتر و در کیف و فعل و انفعال
که قابل شدت و ضعف آید ظاهر است و در این چنانکه آتش
بلندتر است از هوا و در متی چنانکه نوح بیشتر است از
ابراهیم و در وضع چنانکه فلک در اقلیم دوم مایل‌تر است
از آنکه در اقلیم اول و در ملک سزاوارتر [illegible] دفع را بهتر است
و در این مباحث گاه بود که موضوع دو بود چنانکه گویند
شجاع گزیده‌تر باشد با عفت و بدان که محمول دو بود چنانکه
فضیلت نظر برتر است با عمل و این معنی ظاهر است یا اول
و باشد که بسیار در هر دو طرف باشد چنانکه شیر در سیدی
بیشتر از کلاغ در سیاهی و باشد که موضوع در هر دو و یا در [illegible]
[illegible] بود مثلاً حکمت با شجاعت بهتر از حکمت با عفت و این تکرار
جزویات و غیر با حکمت بهتر از توانگری با صحت و این تکرار است
و باشد که محمول نیز [illegible] مانند آنکه حکمت و [illegible] نافع تر در دنیا.

از حکمت و شجاعت و بعد از تقریر این معانی با تفصیل مواضع شویم و گوییم
با عداد مواضع در اموری احتیاج افتد که اتفاق مخیر بود میان دو چیز
و ظاهر نبود ایراد آن حشو نبود و مواضع مشهور آنست که ما در پنج
بحث ایراد کرده ایم آ هرچه پاینده تر و ثابت تر و بهتر
از آنچه بخلاف آن بود و این مشهور است و اگرچه مثل در نوع مقید گردد
عام بود و فرق بیان باید کرد تا ثابت آنست که مدت وی
درازتر باشد که یا در شدت و ضعف تر از دیگری بود و دیگری نباشد
ب مختار شریعت حق یا فاضلان و حکما اهل زیاد مختار اکثر
مردم بعدد فاضلتر بود و سخن مشهور است و همچنین آنچه گویند
مختار یکی فاضلتر بود چه اگر مختار هر یک بالذات بود علمی بود و الا
صحت که مختار جمهور است از سعادت که مختار قوم اندک
است فاضلتر بود ج مختار در صناعت اشرف مانند حکمت
از مختار در صناعت اخس مانند موسیقی فاضلتر و حکمت همچنان
است د آنچه در تحت جنس فضیلت از آنچه نبود مانند عدل
چه فضیلت عادل از وست و هم مشهور است چه اشتراک در صنعت
ه مطلوب بنفسه مانند صحت فاضلتر از مطلوب بسبب غیر مانند
ریاضت با منفعت و این عملی است الا آنکه گاه بود که مفعول
آن بود با عقبی دیگر و نزدیک با این امر گویند مطلوب بالذات
فاضلتر از مطلوب بالعرض الا آنکه گاه بود که آنچه بالعرض بود مطلوب
نبود بحقیقت مانند صنعت معادن حلاوت باشد و نزد دیگری
که حلاوت خواهد باشد که مطلوب بالعرض بسبب آنست ضد مطلو

بل

باشد مانند فضیلت دشمن که ضد وی سبب بود و سبب خیر بالذات
مانند کفایت مال را بهتر از سبب بالعرض مانند بخت نیک و در
طرف شر بعکس یعنی بی کفایتی بهتر از بخت بد ز گزیده
مطلق مانند صحت بهتر از گزیده بسبب عذری یا خاصی که اگر آن نبودی
آن چیز مختار نشدی مانند مرضی که صاحب تنفع کند یا آنکه
مطلع و نزدیک با این است که گزیده بالذات مانند علم
بهتر از گزیده بالعرض مانند کتاب ح سبب مطلوب بالذات
چراغ نور را بهتر از آنچه بالعرض بود مانند روشنی
که بعکس نور دهد و این عملی است ط آنچه اشرف را بود
بهتر از آنچه اشرف را بود بهتر از اخس را بود و علمی بود
بعقیده آنکه آن اشرف با آن شریف بود چه مردم بهتر از
شیء غیر شریف بود و باقیه هم فاضلتر باشد که نه آنکه
چه بسا که اختیار در ادار آن مدخل نبود ی آنچه بجای اقدم بود
مانند صحت که بجای آنست بهتر از آنچه بجای غیر اقدم بود
مانند جمال که بجای باب است از اعضاء و هم چنین آنچه متعلق با آن
بود مانند صحت بنفس از جودت هضم یا غایت بنفس خود
بهتر از فی علی غایت دیگر و مشهور است چه صحت غایت است
بنزدیک جمهور و فضیلت سبب سعادت است و بحقیقت بهتر از
صحت و کثیر دیگر با این موضع منقلب است و آن آنست که حکم
فضل غایت افضل بر غایت غیر افضل بیشتر از فضل غایت
غیر افضل بود بر فی علتش فی علی غایت افضل از فضل غایت

صحبت
خیر افضل فاضلتر بود مثلا چون فضیلت سعادت در صحبت پس از فضیلت
بود در مصلحت فضیلت از صحت … نسبت غایت با مطایبت نسبت فاعل با فاعل
پس فضیلت در مصلحت فضیلت الفاعل … صحت … باشد پس افضل صحت بود
بر مصلح پس فضیلت از صحت فاضلتر بود … زود تر بهتر
و باشد کی جمهور اسباب نفع معاش را از اسباب نفع معاد
اختیار کنند بتقییدات ولی عام نوع یح مطلوب باسم که خود هم
بود غیر بهتر از مطلوب بسبب غیر خود تنها مانند صحت و مال ید
بلزوم چیزی شریر بهتر و اگر در ضرورت متفق باشند آنکه ملازم
شر کمتر بود بهتر و لوازم با مقدم همه مانند جهل مستعلم با جهل
مانند علمش و … بود یه خیر بعد در شر بهتر از اکثر
و در حصول اکثر در شر شرط بود … و در مستعد خلاف اگر وجود یا یکی
دیگر باید مجموع هر دو را وجود بهتر از دیگر … مثلا
صحت و مال از صحت تنها فاضلتر بود و لذیذتر نزدیک
جمهور بهتر بود در … بر عکس مثلا … اساس حقیقی بهتر یز
آنکه در وی الم بود و نه لذت بهتر از آنکه با لذت تنها یا با
الم با هم بود و این مشهور است یح حصول مطلوب از وقت مناسب
بهتر مانند تعلم در جوانی و حکمت در پیری و اگر چه بر عکس غریب
و خوش آینده تر یط نافع در همه اوقات یا در بیشتر اوقات
بهتر از آنکه در وقتی خاص یا کمتر و تحقیق آنکه نافع در بیشتر وقت
منفعت زیادت از آن کند نافع در همه اوقات و نیز دیگر
با این آنکه مطلب در همه احوال باشد صحت بهتر از مطلوب در حالی مانند

اکل ک آنچه با وجود او بدیگری حاجت نبود بهتر از آنچه با وجود او
با وجود او حاجت بود مانند وجود عدالت و شجاعت در … حالی
کا هرچه حصول او رغبت بیشتر بود از … اجتناب از شر بهتر
بود کب آنچه بر دوستان پسندیده بهتر از آن بود که بر غیر ایشان
یا از آنچه با ایشان پسندیده کج نسبت آنکه … رفع اذی کنند
بهتر از آن فعل بود مانند تقوی و محبت و لذت کد آنچه از
فعل خاص او صادر شود بهتر از آنچه فعل دیگری از او صادر شود
مانند افعال عاقل از افعال شجاع که شبیه به بهتر بهتر
از شبیه بغیر بهتر و این مشهور ضعیف است و عناد کنند با آنکه
در آن چیز که شبیه بود … بعضی از مواضع از
افضل … نفس آن چیز کند مانند … النفع پسندیده بود
پسندیده بود و اگر دو … در بعضی … افضل از آن کند …
بهتر بود آن مرجح با هم پسندیده باشد مانند آنکه … طبع از … طبع
نیکست پس … طبع بهتر بود از عدمش و اگر … نیک
اثر زاید بود در حال ایشان و حال مطلق از حال ایشان تنها
نا بهتر بود و استعمال مواضع مشترک مذکور را در ابطال و اثبات
اسم چنان بود که گویند از استقبالات … این نسخه اکثر الاکثر
… ضرر است پس یکی از … هم مشهور بود و … اکثر
و اقل الاکثر علم بخیر را اولی از لذت است و لذیذ خیر است پس علم خیر
است و علم خیر نیست پس لذیذ خیر نباشد و این قیاس فصل ۴
در مواضع جنس … را از حال جنس … نوع زیادت

نبود و آنها که به تمیز موصوف باشند لوازم عرضی که شامل ایجابی جنس نگاه از
مانند منقسم بودن عدد را و صحو باران استادن باران و حرارت را که وجود
بهتر باشد هم رعایت شرایط بیان عادت کنند که مقتضی کمی بود
و بدان سبب میان جنس و فصل تمییز نکرده اند و مواضع جنس بعضی با فصول
باشتراک است و بعضی بجنس خاص و بیشتر از ملکه حکیم چند عادت الامر است
... علوم نظریات نافع بود پس بدین سبب هر قسم را بانفراد ایراد
کرده ایم و چون اکثر این مواضع علامات مشهوره در تعریف خاص کرده
وابتدا بمشترکات کنیم و اول این است آنچه بجای جنس ایراد کنند
اگر بعضی انواع یا اشخاص محمول نبود یا اگر محمول بود واقع نبود در
جواب ما هو چنین نبود و در جمهور میان نفس جواب ما هو بود و واقع در جواب
ما هو چنین نبود و در جمهور میان نفس جواب ما هو بود و واقع در جواب ما هو
فرق کنند ب و آنچه جز نوع را او بود ما ذاتی ج و آنچه
بیشتر از آن واقع بود مانند مظنون که جنس ارا معلوم شمرند د
و آنچه بعضی را باشد متفق شمرند و تناول کلی بعض مانند
ابیض که جنس انسان ... ه و آنچه فصل او را بجای نوع بود خاص
آن چیز ثابت بنوع بود مانند سواد که جنس قابض بصر نهند چه نوع
عام تر از فصل تواند بود و خلاف ثابت جنسی مانند عدد که جنس فرد
نهند هر چند فصل جمیع زوج ... در مثال مضاف ثابت بر ... و آنچه
نوع یکی را ... و او یکی ... نوع مانند ... جنس مرض
نهند و اتصال را جنس التقا و فراهم را جنس اختلاط ز و جنس
فصل ... متساوی باشند مانند آنکه گویند تصدیق رای است ...

آن است ... رأی قوی بود ح و اگر جنس شیء را جزو فصل یا نفس فصل کنند
انچه جای جنس باشد جنس بود مثلا اختلاط را با جزو فصل امتزاج یا نفس
انحلال گرفتند ط و آنچه فصل یا خاصه جنس بود بجای جنس نهند ی و آنچه
محمولات نوعش چیزی از محمول نبود مثلا عدد جنس نفس نهند و محمولات
نفس مانند حرکت و حس و ... بر عدد محمول نبود یا و آنچه
محمول انواع نه متواطی بود بلکه به تشکیک یا بتشابه مانند اتفاق
بر نعمات و حال ... یب و آنچه بطریق استعارت یا
مقول بود مانند ... یج و ملکه را جنس فصل کنند یا
بر عکس مانند آنکه حس حرکت است جسمانی و حس مبدأ فعل است و حرکت
نفس فعل یا قوت مصابرت را جنس ملکه کنند چنانکه حلم کظم غیظ را
جنس حلم کنند یا مصابرت بر خوف را جنس شجاعت یا قوه بر فعل را جنس
فعل کنند چنانکه گویند دزدی قدرت است بر انتفاع از ملک
غیر ... از وقوف مذموم بود و فعل مذموم محمود یا ... و لازم که اجزا
بجای جنس نهند مانند عم غیظ را و عم بیش از غیظ بود و چیزی که
زایل بود در بعضی احوال و نوع باقی بود چنانکه نام حیوان ... عکس
چنانکه ملک نفس یا تذکر را ... ملکه ثابت و تذکر مستجد ... یه
و آنچه موضوعش غیر موضوع نوع بود مانند الم ... مستعمل که جنس بعض و غیظ بقوه
غیظ و این ... اثبات نیز نافع بود یو و آنچه مقول بر جزو نوع بود یا
بر کل بسبب جزو مانند محسوس انسان را که بسبب ظاهر بر او افتد و بر حلم
هر چه بسبب اجزا بر ما هیت نوع بود بر نوع مقول بود یز و منفعل را جنس
انفعال کنند چنانکه گویند باد هوای متحرک است و یا بجنس آنچه گویند

ربح الا فزوده است و ربح اب منسوب آنست بحسب انست و کلی فاسد است
باب ث آنچه بجای جنس است چه در این مواضع مقول نیست بر محدود و مختصر
چون آنکه جنس نهند مثلا حیوان حجر است ... مثل لغضب و ... جنس
جنس و جنس است یا موضوع را بجای او نهند مثلا کذاب آنکه محمد ...
بط و آنکه مختلف کثیر است ... افضل فرقت و ذات آنکه مانند ...
... و برف مختلف است چه ... همین بود و ... است ...
و آنچه هیچ نوع از انواع او نیست در کل ای موضوع نبود ...
با او بود مانند حرکت که انواعش مانند نقلت و استحالت ...
لذت نیست پس جنس لذت نبود و این شرط حصر انواع بود
و این جمله در ابطال نافع کاو یا از دو جهت ...
نشاید که جنس بود مانند ... دردو را او هم جنس نوع
است با او و ضد ... بود مانند نفس با ...
و او را در حرکت جنس نهند مانند متحرک که ... است و این
مشهور است ... و آنچه ضدش مقول نبود بر نوع ... و اگر
نوع را ضد بود و جنس ... باید ... و این ...
و اگر مضاف لازم نوع بود لازم جنس نیز باید بود ... گویند
علم مضاف است و کیفیت مضاف نیست الا اگر جنس مضاف
بود لازم نبود که نوع مضاف بود مانند علم و طب ...
گفته ایم و این هم مشهور است چه طب که لفظ مضاف ...
بحسب معنی از آن جهت که نوع علم است مضاف ... و در
میان جنس و فصل آنکه جنس اولی بود بر ذات و ماهیت از فصل

چه دال بر ماهیت ذات جنس بود و دال بر کیفیت فصل و اگر که
اکثر فصل اولی است چه تحصیل و تحقیق نوع بادست و شبیه است
بصورت ... مقبول افتد و فرق از جهتی دیگر بود و این علمی باشد
بود با این آنچه گویند جنس اقدم است از فصل و معرف از جهت عموم و فصل
اقدم بود از جهت نوع در وجود از جهت علیت و تقویم و نظر در
مواضع عام نهند اقل و اکثر و ... و متقابلات و نظایر
و تصاریف و نظایر آن مفید مواضع بود در این باب مثلا اگر نوع قابل
شدت و ضعف نبود بخلاف جنس مانند عدالت و فضیلت که
جنس فرض کرده اند ... و این موضع علمی ... قبول شدت
و ضعف که باید بود و همچنین اگر یکی از دو چیز ... جنس
بود دیگر هم جنس بود مانند ... غیظ را و اگر نبود ...
و این مشهور است و اگر غیر او جنس بود او هم جنس بود و اگر
او جنس نبود غیر او هم نبود مثلا قوه از فضیلت اولی است ...
ضبط نفس و پس اگر فضیلت جنس بود و قوت ... جنس ...
قوه هم جنس طب بود علم جنس طب و اگر عدالت نوع علم بود عادل
عالم بود در کون و ... و اگر ... نوع ...
... نوع ... مواضع مشترک ...
... لفظ جنس با فصل ... فصل صحیح بود و اگر چه ...
غیر این مثالها باید و آنچه خاص است ...
فصل است. ا آنچه در جواب ما هو واقع نبود ... جنس نبود
چه فصل ... فصل واقع بود ب و آنکه با نوع در ... مقول است

دیگر

بنود فضیلت هم نبود با تفاق
لا کرعا ...

بروی

مانند بیاض و ثلج ج واگر چه ساوی نوع بود در عموم د واگر چه جنس نوع
معقول بود واگر چه ذاتی نبود مانند آنکه کسی موجود را نوعی گیرند از جهت
جنسیت والا محال آن جنس موجود بود ه واگر چه طبیعت او بر رفع طبیعت نوع
بر تقدیر شود و واگر چه ممکن نبود که او را نوعی دیگر بود ز واگر جنس عالی
بود معقول نبود در طرق ما هو چه اگر معقول بود بر وی شبهه آن اثبات
وجود او نوع را کافی بود در اثبات چه محال بود علما معقول بود
متوسط و بر جمله جنس دو معقول باشد در طرق ما هو غم آن جنس بود این
اثبات آن ح و باعتبار تقابل اگر نوع را جنس را نبود
وجنس بر ضد نوع معقول نبود جنس نبود و این اشارت و اینجا
ط واگر جنس را ضد بود ضد نوع او نبود جنس نبود و این مشهور است
چه تحقیق جنس را ضد نبود و ضدین در تحت یک جنس باشند الا
که ... مثلا فضیلت و رذیلت دو جنس متقابل اند و عفت و فجور
دو نوع از تحت هر دو ی واگر دو جنس متضاد متوسط ... در
نوع نیفتند یا ... مثلا آن جنس نبود چه متوسط وجودی بود و ...
بمعنی رفع طرفین هم جنس نبود چه وجودی و عدمی جنس و نوع یک ...
بل عدمی جنس عدمی بود مانند عدم ملکه یا واگر متوسط دو ضد
که تحت یک جنس باشند از آن جنس نبود یج واگر جنس را ضد بود
و نوع را نبود آنچه جنس فرض کرده اند جنس نبود و این حکم مشهور است
و ایراد ... کنند بانکه مرض را ضد است و بعضی انواع او
مانند استسقاء ... ضد نیست ید واگر نوع آن جنس از ...
اخیر باشند برودة و حرارة واگر برودت آن جنس است ...

جنس

نهند که اشرف است و حرارت ... اگر جنس ظلمت ... کدام بود یو
و جنس ... ضد واقع نبود از تحت جنس نبود بل عدم ... اگر جنس بود
جنس عدم جنس ملکه بود مانند عدم ابصار در تحت عدم حس پس اگر عدم
نوع از تحت عدم جنس نبود آنچه عدم جنس نبود آنچه جنس گرفته اند جنس نبود
و این ... مشهور است و تحقیق عدم عام و خاص یز واگر نوع ...
با چیزی بود که جنس با این ... جنس ... جنس نبود مانند
ضعف ... بالضعف است پس جنس ... بود و این مشهور ضعیف
است ... ضعیف است ...
است جنس نصف است یح اگر جنس ... نوع هم ...
کنند چنانکه ادراک چیزی را و اجناس ... و این حکم مشهور ضعیف است
چه علم کیفیت بود و علم چیزی را ... و ضعف ... و الا مواضع خاص
بعضی ... تحقیق ... از این معلوم ... است و مواضع چند ...
... یط ...
... ب ...
... ج ... د ...
...
...
...
...
...
است ه ...

باشتهار و اشتهار ... از چشم را کویند چشم تو بود و ال [illegible] مجاز
و اشتهار فی قول بود و دال بر دقت خط مجازات [illegible] جنس نوع را بفصل جنس مانند
ناطق جنس را بفصل نوع کویند **و** و دیگر نه بر فصل فصل جنس عقلی
بود را و معقول جنس الفصل معقول الجنس یافته ایشان بعضی فصل جوهر جوهر بود
و فصل مضاف مضاف بود و معقول بر یک جنس معقول مثلا بود **ز** و دیگر
را فصل انفعال و استعداد نوع بود مانند برودت آب را **یح** و دیگر از
انفعال نوع مانند تبرید آب را **یط** و نه خواص او مانند حرارت آتش مثلا را
ک و نه عوارض او مانند [illegible] حیوان را چه این جمله بعد از تقویم نوع
بود **کا** و باید که فصل [illegible] جنس قسمت بود بفصل مانند مفرق بصر جامع بصر را
یا غیر محصل مانند ناطق ناطق را **کب** و فصل عدمی نبود الا آنکه جنس
نیز عدمی بود چه الفصل مقسم للکلی [illegible] و آنجا مقسم را از اعدام بود مانند سکون
که جنس نیز عدم حرکت بود و او مقارن بفصل [illegible] بود یا قوه حرکت
و دیگر [illegible] قوه اولی [illegible] سکون بود [illegible] نبات **کج** و باید
که فصل خاص بود بجواب ای [illegible] جنس بود بجواب [illegible] در
جواب ما جنس یا [illegible] و این موضع هم [illegible]
پیش از این مواضع متعلق باین باب [illegible] مواضع [illegible]
نیز [illegible] بود **فصل ۴** در مواضع خاصه چنانکه گفته ایم خاصه [illegible]
موضعی [illegible] خواص مفرد و مرکب [illegible] و شرائط خاصه دو
کونه است [illegible] همه خواص را و دیگر خاص برسم [illegible] از [illegible]
وجوب خاصه [illegible] و منع او [illegible] بود [illegible]
موضوع را [illegible] در انعکاس و منع [illegible]

مرو قرار [illegible] بود یا توزیع بموضوع باو حمل کنی بود و مواضع این باب بعضی با
آن بود که انچه بر خاصه ایراد کرده اند بر جنس ایراد کرده اند [illegible]
[illegible] یا نه [illegible] باعتبار رجوع و بعضی دیگر مواضع مشترک [illegible]
این است **ا** باید که خاصه مطلق لاحق نوع بود بی توسط [illegible]
مانند حالت زوال اشیاء [illegible] انسان را [illegible] یا مانند [illegible] انسان
را و خاصه مقید بعد [illegible] آن قید کنی [illegible] آن قید خاصه نبود
مثلا اگر مقید بود [illegible] و چنین [illegible] را [illegible] آن قید کنند
خاص شود بعضی از نوع و اگر مقید با [illegible] ملون سطح را
یا ضد عدم قید [illegible] یا بر [illegible] لطف [illegible] در [illegible] اجرام
آتش را [illegible] بود مانند انفصال [illegible] را و باشد [illegible] بود
مانند [illegible] حیوان [illegible] مانند انسان [illegible]
[illegible] بود و باشد [illegible] مانند علم انسان را [illegible]
که [illegible] عامه بود مانند [illegible] حیوانیت بود [illegible]
خاصه بقیاس با غیر حیوان بود [illegible] و باشد که باعتبار
غایت بود [illegible] مانند حقیقت آتش [illegible]
هوا [illegible] خاصه جسم [illegible] بود خاصه آتش [illegible] هوا [illegible] ع
مطلق خاصه او بود [illegible] احوال [illegible] او [illegible]
و [illegible] چنانکه [illegible] خاصه انسان است [illegible]
[illegible] و خاصه [illegible] بود [illegible]
[illegible] با [illegible] موضع [illegible] و الا خاصه [illegible]
[illegible] با زوال آن [illegible] و این موضع [illegible] اثبات و ابطال

ناقص بود ب اگرچه بعضی از مواضع صادق نبود مانند آنکه غلط نکنند علمای
بهری غلط کنند و همچنین اگر موضوع متشابه الاجزا بود و بر اکثر افتد مانند
مایع آب و [illegible] را و حقیقت مطلق [illegible] آنکه جز [illegible] نه چنین بود یا
بر اقل مانند [illegible] هوا را ج و آنچه عامتر از موضوع بود خاص
نبود د و آنچه ذاتی موضوع نبود موضوع را خاص نبود مانند [illegible]
آن نزد او [illegible] تعریف [illegible] خاص [illegible] مانند [illegible]
زیرا بقیاس با عمر که قاعده بود به شرط آنکه معروف مقید زمان
حال نگرفته باشند و بر اطلاق گرفته و همچنین حکم خاص بقیاس
با اجناس و [illegible] لامی [illegible] دایم نبود مانند [illegible]
[illegible] فی الارض [illegible] این حکم صادق نبود الا
آنچه [illegible] بود و اگرچه [illegible] بود با طول سطح را از [illegible] و هم
چنین ثابت [illegible] از موضوع یا پس از موجود بود مانند جنس
بقیاس با زید ه ثابت [illegible] موضوع را [illegible] خاصه نهند چنانکه
آن را خاصه کنند [illegible] موضوع را خواص بسیار [illegible] بود
و اگر موضوع خاصه [illegible] کدام نبود و ثابت [illegible]
فصل [illegible] را نهند و خاصه [illegible] نبود و این [illegible] اعطای [illegible]
خاصه [illegible] ح باید که اخفی
تر از موضوع نبود و [illegible] نوع بود یا [illegible] تعریف [illegible] موضوع
[illegible] چنانکه [illegible] حیوان [illegible] و
تعریف حیوان [illegible] نفس [illegible] موقوف [illegible]
موقوف نبود [illegible] از موضوع [illegible] نوع [illegible]

لو

[illegible] تصدیقی [illegible] موضوع را اخفی بود مانند آنکه [illegible] و
[illegible] و این موضوع علامت [illegible] در [illegible] بود و اما در [illegible]
[illegible] باید [illegible] تصور و تصدیق [illegible] باید [illegible]
[illegible] بذات [illegible] بود مانند حرکت فوقی در [illegible] آتش [illegible]
و نوع بود یا آنکه [illegible] بود [illegible] معروف [illegible] علامت موضوع
[illegible] نسبت با او [illegible] بود مانند [illegible] او به [illegible]
از دو [illegible] و [illegible] را با دو [illegible] و دیگر آنکه [illegible]
معروف تر [illegible] موقوف موضوع [illegible] مانند [illegible] زوال [illegible]
و اسم [illegible] از خواص [illegible] افتد معروف موضوع [illegible]
[illegible] اسم [illegible] مفهوم [illegible] معنی [illegible] دال
بر کدام معنی است و اگرچه معنی از [illegible] معروف تر بود مانند [illegible]
[illegible] در تعریف [illegible] اسم مشترک بر تقدیر [illegible] التعریف [illegible] او
الا اگر موضوع [illegible] معنی و [illegible] اسم معلوم بود [illegible] تعریف
نکند [illegible] خاصه کند ط و باید [illegible] موضوع نبود [illegible]
مانند [illegible] تعریف متقابل [illegible] و [illegible]
[illegible] ی [illegible] متقابل [illegible] معروف تر [illegible] و این [illegible] علامت است
و باید [illegible] موضوع [illegible] موضوع را [illegible] خاصه [illegible] چنانکه گویند آنکه
[illegible] در موضوع خاصه حیوان [illegible]
[illegible] یا و باید [illegible] مانند [illegible]
کنند [illegible] موضع مطلوب [illegible] معروف [illegible] بود یب و
باید [illegible] اشتراک لفظی نبود مانند آنکه [illegible] کنند [illegible]

[illegible]

چه اگر مراد بالفعل بود مساوی نبود و اگر بالقوه بود مساوی بود و خاصه لفظ
بسیط [illegible] موضع ضرورت نفس مقصود باید کرد کح و باید که در
تکرار نبود بالفعل چنانکه جسم لطیف ترین اجسام است [illegible]
یا بالقوه چنانکه جوهری است از اجسام ثقیل [illegible] خاص بود [illegible]
زیرا [illegible] هر لفظ که [illegible] معنی ادراک تواند کرد
و [illegible] کنند پسندیده نبود [illegible] و اما
تحقیق اگر معنی را با آن لفظ بالذات تعلق بود [illegible] و باید
[illegible] بود چنانکه [illegible] یل [illegible]
[illegible] خاصه [illegible] خاصیت [illegible] کنند چنانکه الطف
[illegible] اجسام آتش را و [illegible] تحقیق تعریف [illegible]
بسیار پسندیده یل و شرط اهم در وجود [illegible] جنس بود [illegible]
[illegible] بود [illegible] بعد از آن صورت [illegible]
[illegible] تحقق [illegible] باشند [illegible] مشترک مذکور
یو باید که [illegible] موضوع بود [illegible]
بعد از آن وجود [illegible] موضع [illegible] چنانکه [illegible]
یح [illegible] مثلا اگر [illegible] ضعف نبود [illegible]
خاص ضعف نبود یط و از مناقضات اگر خاصه ثابت باشد
لاخاصه لا ثابت بود و این هر موضع اثبات و ابطال را [illegible]
ک موضوع خاصه نقیض نبود [illegible] ظاهر است و ابطال [illegible]
کا [illegible] اگر [illegible] محسوس و معقول [illegible]
غیر [illegible] محسوس [illegible] معقول [illegible] اثبات و ابطال را

[illegible] کب [illegible]
اگر عدل خاصه [illegible]
خاصه [illegible] در
اثبات و ابطال صح

و نظیر [illegible] خاصه [illegible] خاص [illegible] نبود [illegible]
معقول نبود [illegible] موضوع [illegible] بالعکس
[illegible] خاصه [illegible] کج [illegible] اعتبار نسبت [illegible]
[illegible] نسبت طبیب بود [illegible] خاصه [illegible]
[illegible] خاصه طب بود و مشهور است اثبات [illegible] ابطال و نظر
[illegible] اگر [illegible] معلوم بود [illegible] نسبت [illegible] والاخیر معلوم [illegible]
کد و [illegible] و اگر [illegible] خاصه [illegible] موضوع [illegible]
[illegible] کده و همچنین از اقل و اکثر [illegible]
[illegible] بود [illegible] بود [illegible] بود [illegible]
بود [illegible] جسم [illegible] بود و اگر نبود [illegible] خاصه
و موضوع هر دو [illegible] شدت و ضعف باشند [illegible]
[illegible] نبود کو از اکثر و اقل [illegible] نسبت [illegible]
علم [illegible] خاصه حیوانیت پس علم خاصه [illegible]
[illegible] علم خاصیت [illegible] خاصیت [illegible] خاصه
از خاصه او [illegible] کز و همچنین اگر خاصه [illegible] سطح [illegible]
[illegible] جسم [illegible]
[illegible] خاصه [illegible]
و بالذات خواهند و خواص از این جنس بسیار بود کح [illegible]
[illegible] باآنکه خاصه بود [illegible]
خاصه است پس [illegible] خاصه [illegible] نیست [illegible]
[illegible] خاصه نبود [illegible] کط

٥

اگر خاصه متعلق بود بامری بالقوت و بالقوه متعلق بچیزی بود شاید مقدم شود از
حال قوه بالفعل بود پس خاصه باطل بود اگر بعرض خاص بود خاصه نبود
مانند مشتق بقوه خاصه بود البته بعرض و تعلق آن بوجود حیوان
پس اگر حیوان متقدم شود بود آرا از وی خاصه نبود و این موضع در مشهور ابطال
را شاید و نظر عملی چون مولات انفعالات [illegible] طبیعی بود آرا
نبود شاید خاصه بود و اگر چه حیوان مجهول شاید خاصه [illegible]
باشد بود آنجا که موضوع نبود ما کی او را انشا [illegible] دیگر باشد
خواهد بود مانند الطف اجسام آتش چه بر تقدیر عدم آتش یا عدم
موقوف کی بوجود الطف خاصه بود آن شود **فصل ۵** در
مواضع حد که بعضی اشخاص حدود بیان کردیم و از این موضع که گفت
اعتبار حال حد بود بر [illegible] خواهیم [illegible] چنانکه گفته [illegible]
ملخص شود پیش از خواص در مطلوب که بتقریر نظر در حد بود یا جهت آن
بود که اطلاق حد بر محدود صادق هست یا نه یا جهت آنکه مشتمل بر جنس
هست چنانکه باید یا نه یا جهت آنکه در اختصاص و معنی بر محدود
هست یا نه یا جهت آنکه تالیف نیک [illegible] باید محفوظ یا از غرایب
مقتضی اختصاص حد هست یا نه و این چهار بحث است هر یک از
برای که پیش از این است و بحث اول [illegible] مواضع اثبات و
ابطال معلوم شده است و وجه عسر اثبات و سهولت ابطال
حد چون پیش از این بیان کرده ایم و بحث دوم [illegible] مواضع فصل
خاصه معلوم شده است و [illegible] در معنی تعلق [illegible] برهان
دارد چه در این صناعت [illegible] کند و [illegible]

چه یک امر خارج بود مانند خواص و اعراض ذاتی پس مطلوب
از این مواضع که در این فصل ایراد خواهیم کرد بحث چهارم است
و آن قسم منوع است بسه نوع یا بحث الفاظ و [illegible]
که بحث در حد باید [illegible] از [illegible] معقول [illegible]
که [illegible] ذات [illegible] حد کنند و تفصیل [illegible] این است
الفاظ آ باید که حد مشتمل بر لفظ مشترک یا مستعمل غیر دال بر معنی نبود
مانند آنکه گویند [illegible] جوهر [illegible] است چه مفهوم [illegible]
این حد [illegible] طبیعی [illegible] حرکت بود [illegible] این
انغلاق در محدود بود یا باشتراک دال بود بر معانی مختلف پس حد
[illegible] الفاظ مشترک بود [illegible] دال بود چنانکه نور مشترک است میان
معقول و محسوس حد گویند [illegible] باتصال و این
حد [illegible] باید [illegible] محدود [illegible] بحقیقت حد [illegible]
تحصیل معنی محدود [illegible] دال [illegible] که حد [illegible] مشترک [illegible]
معانی محدود چنانکه حیات مشترک است میان نبات و حیوان
گویند باشد [illegible] و این معنی نبات را بالذات است
و حیوان را بسبب استخدام نفس نباتی [illegible]
رواج یا بحقیقت [illegible] بسبب [illegible]
رواج [illegible] مثلا [illegible] را گویند [illegible]
و این [illegible] معنی [illegible] لازم
آید [illegible] فصل [illegible] اتفاق [illegible]
که در حد الفاظ [illegible] اول [illegible] چنانکه ذکر شده

و امثال آن ممتنع خواهند چه مطلوب یابد و مواقع ذی الالفاظ مهجوره و الفاظ
که استعمال آن اتفاقی بوده باشد که استعمال آن مشهور نبوده باشد که استعمال
نوع غیر معهود بوده باشد که مشتق از لفظی غریب غیر متداول بوده باشد
که الی غایت بوده نسبت و عموم معنی مناسب دلالت آن
بر مراد ممکن نبود چنانکه تعریف را امکیال با مقدار خواهند و جمله
این اصناف مستهجن و قبیح بود پس الفاظ در حد بود باید که واضح بود
به تمامی معنی دال باید که دلالت و انفصال و در استماع عذب و مقبول
ج مواضع تجاوز بر قدر کفایت آنکه سبب وقوع زیادت در حد
وضع امری عام بود در موضع جنس از لوازم اعم مانند وجود و شیء
در حد ضروره چه در بعضی مواضع ایراد آن ضروری باشد با اجناس
عالیه بود حتی که استغنا بود و بعد از آن که ایراد آن بود که مگر دو مقوم
گردانند مانند بیاض چه در حد انسان اگر نیز با حیوان را هم
ناطق و صاهل و امثال آن گویند با هم حد خاص بود و هم
بود زاید د و باید که تکرار بعضی اجزا بود چنانکه گویند
... زوال و اشتعال است ... یا در وقت عدم ...
است بالطبع چه عدم ملکه ... بالطبع بود از جهت آنکه معنی عدم ...
بود الشیء باید بود ... چنانکه گویند انسان حیوان ناطق
و ایراد نوع ... فضلات ... این باب بود چنانکه گویند حیوان ...
انسانی بود ه باشد که ایراد جزوی بود که بآن حاجت نبود چنانکه
طبیعت محدث صحت و مرض است و اقرار مرض طبیعت بالعرض
پس ... خوب بود و مواضع باقی مباحث حد و باید که اجزاء حد مقدم

بود هم از معرف جنس به طبع چنانکه گفته‌ایم چه اگر اقدم معرف نبود تعریف محدود نکند
و اگر اقدم بالطبع نبود به قسم بود یا نوعی از تعریفات ناقص و نیز اگر
اعراف کافی نبود یکی جز را احد و تحقیق سبب بود بقیاس با اشخاص
و احوال مختلف چه اعرف بقیاس با هر کسی و در هر حال باید که
چیزی دیگر بود و غیر اعرف دو گونه مسائل از معرفت و اخص مسائل
مانند حد آن و نقیض ایشان و امور مسائل الرتبه حد از کسی چنین
باشند و مانند زوج و فرد و خیر و دو گونه یکی آنکه معرف او موجود ف
بود بر معرفت محدود و تعریف بآن دوری بود و دیگر آنکه چنانی بود
و ای آن با دو و صریح بود یک مرتبه چنانکه در حد کیفیت گویند ما
به تقع المشابهه و در حد مشابهه اتفاق فی الکیفیه چنانکه گویند
شمس کوکبی است که بروز طلوع کند و تعریف روز نتوان کرد
الا بآنکه مدت حرکت آفتاب بود فوق الارض یا در خبر
بسیار چنانکه اثنین را گویند زوج اول است و زوج منقسم به متساویین
را حد به اثنین نتوان گفت و بر جمله در تعریفات دوری حد با نقص
نقص محدود بود چنانکه در مثال اول گفتیم با منقسم نوعی تعارف
انواع او چنانکه در تعریف زوج گفتیم اگر زوج اثنین بود چنانکه
مشهور است و تعریف ملکه بعدم و ایجاب بسلب و آنچه از این
قبیل بود ... تعریف صحت بمرض از این قبیل بود چه تعریف مجهول
بنا مجهول را تحصیل با وصول ... ننماید و نوع دوم از خلل
که نه در معنی بود چنانکه در ادب جواهر گفته‌ایم ن و از دو جهت بود
حد ترکیب جنس بود ایراد الفاظ بیکی حد چنانکه جسم را گویند دو ابعاد

ملکه است یا ترک یعنی فصول چنانکه گویند ویرانی بود خطا توانگرست
و آن نیز هم توانگر خوانند دیگر است و ارادتش [illegible] ملک کردن بود که کس
تنها قناعت کنند و تمام [illegible] بطلبند ح و باید که حد لول اسم مدلول هم
بود چه قایم مقام اسم تواند بود و اختلاف میان هردو چنان بود
مثلا اسم را اضافت عارض بود و حد را نبود چنانکه عضو را
مرکب از اخلاط گویند یا بر عکس چنانکه آتش را الطف اجسام
گویند یا اگر مرد و اضافت عارض بود و بسیار حد از [illegible] و الیه
نکنند چنانکه گویند ارادت شوقی است مجرد از ادراک چیزی که شوق
نیز مضاف است مانند ارادت یا [illegible] بچیزی که از آخر
[illegible] یا یعنی اضافت حاصل بود تا اگر ذکر مضاف الیه [illegible]
الخیر بالعرض بود بی الخیر بالذات بود ایراد کنند چنانکه گویند
شهوت شوق بلذت [illegible] است غیر آن بود در تعلق [illegible] یا فضل یا وجه
اول ایراد کنند چنانکه گویند فهم ملکه استعداد انسان را یا نفس را
که بر [illegible] ادراک و ارادت کند و اول این ملکه فکر را نفس
نفس [illegible] زاو نزدیک بود بآن آنکه اضافت به دیگر
لیکن نیز با معنی بود یا [illegible] از مضافات الیه چنانکه گویند
طلب علم است بموجودات چه بهم موجودات کمال [illegible] چنان
بود [illegible] مضاف الیه [illegible] و مع ذلک مثال طب نیز هم نه
فرق [illegible] و هم از این باب بود آنکه اسم [illegible] جزو از اجزاء حد
او باشد چنانکه آتش را الجموع است و جمر گویند و [illegible]
بود ط و اگر محدود را مقداری و کیفی بود نیز آن را در حد اهمال

کند را مثلا گویند فاجر آن است که او را آرزوی لذت بود و هم
کس چنین بود فاجر باید [illegible] که آرزوی از حد تحصیل بیرون از
بود و اشتراط دیگر و همچنین گویند شب سایه زمین بود و بگویند آنچه و چقدر و
منبع هوا [illegible] بود یا و حرکت هوا و زلزله حرکت زمین بود
چند و چهی و [illegible] سبب یا و اگر محدود واقع در زمانی بود باید
که زمان محدود در حد گفته شود چنانکه گویند [illegible] کیفیتی است که در
حالی [illegible] حادث شود یا و باید که حد محدود را تمام بگرداند
چنانکه گویند [illegible] علم است با اعیان موجودات یب و باید
که موضوع محدود و غیر موضوع حد نبود چنانکه گویند لون صفت جسم
و [illegible] در فکر او صحت اعتدال الاخلاط و در این التقدیر باید جسم
بود و [illegible] فکر و اعتدال صحیح اخلاط نه مردم و این جمله باید
محدود را نه نفی محدود و این اسم از وجود حد بود اگر جمیع [illegible]
نفی محدود دیگر نیز یج و اگر محدود موجود باید که حد او را با موجود
یا ممتنع الوجود یاد کنند چنانکه گویند [illegible] محل لطیف
آتش و این ناموجود است یا آنکه [illegible] خلا است [illegible]
ممتنع الوجود است ید و چون [illegible] مطلوب باشد [illegible]
مطلوب لغیره یاد کنند چنانکه گویند [illegible]
عدالت باید نه عدالت [illegible] و اگر هم [illegible]
[illegible] باید هردو وجه [illegible] باشد یه و اگر محدود [illegible]
باشد باید حد او را [illegible] مستقل یاد کنند چنانکه گویند [illegible]
[illegible] ادراک محل بود و ادراک [illegible]

مدرک دیگر مدرک (ی) و اضافت را تعلقی تبرو چون بود هر اند علم
تعلق او به عالم بود چون مدرک بود و بمعلوم بود چون [illegible] باشد یا حقیقی بود
نه حقیقی مثلا تعلق بصر بمبصر که [illegible] بود و [illegible] از وهم در حصول
اثر [illegible] هر دو تعجب را گویند باید گفت الم را باز خود ان ادراک
الم کند و آنچه او را اضافت [illegible] شود اگر [illegible] عقل را
نهان گویند باید [illegible] ذات بود مثال اول چنانکه گویند [illegible]
الم او [illegible] و حیلت و تمام او وصفش باید کنند مثال
هم چنانکه گویند اگر [illegible] (یب) باید [illegible] مجدود را
با آنچه در طرقی غیب [illegible] مثلا گویند [illegible]
[illegible] غایب [illegible]
طرقی [illegible] لعبد [illegible]
حاصل بود [illegible] گویند غیب لذت [illegible] التذاذ
حاصل شود نه آنکه منقطع شود و این [illegible]
غایب [illegible] و نا [illegible] و این [illegible]
[illegible] چنین [illegible] (یج) در اضداد [illegible] کنند [illegible]
[illegible] باشد و در جدل [illegible] از [illegible]
مشهور تر بود و [illegible] بخلاف آنچه [illegible]
[illegible] لفظ بود [illegible] و در ابطال [illegible] بود (یط) و اگر [illegible]
و [illegible] بود باید [illegible] چنان بود [illegible] اگر [illegible]
بود و دیگر [illegible] بود [illegible]
[illegible] گویند و باز [illegible] نقص بود [illegible]

وضعف مختلف اند که [illegible] را الطف [illegible] گویند و
[illegible] آتش او لطیف بود از آنکه با آتش برق [illegible] و لطف عکس
و اگر اسم در وقوع بر هر دو [illegible] و [illegible] وقوع بر هر دو [illegible] بود حد
[illegible] بود حد [illegible] (ک) و باید [illegible] بود [illegible] و لذات
و دیگر اوصاف که [illegible] بود چه اگر حد لذت باید
حسی گویند و لذت نفع حس [illegible] بود [illegible] را از حد لذت
حد [illegible] و حد موصوف [illegible] و دیگر چیزها که با [illegible] معلوم
و در [illegible] جنس را [illegible] بود نوع را باید [illegible]
بود مثلا اگر اعتقاد [illegible] معتقد [illegible] بود [illegible] معتقد [illegible]
[illegible] بود و در حد عدم [illegible] از قبول [illegible]
مثلا در حد [illegible] باید گفت عدم البصر بود در آنچه از [illegible] او بود [illegible]
در وقتی که [illegible] بود [illegible] (کا) و حد چیزی [illegible]
مؤلف بود از چند چیز [illegible] گویند [illegible]
چنانکه گویند عدد [illegible] بود [illegible]
[illegible] عدد [illegible] لا محاله [illegible]
چیز بود پس عدد [illegible] و اگر مجموع هر دو [illegible]
بود [illegible] ترکیب [illegible] و تحقیق [illegible]
از اجزاء [illegible] بود یا آنکه مؤلف [illegible] اجزا [illegible]
[illegible] بود و وضع اجزا [illegible] آنکه باید [illegible] اجزاء [illegible]
باشند آنچه [illegible] بعد از ترکیب حاصل [illegible]
و در [illegible] اول [illegible] را اجزا [illegible] بود و در دوم [illegible] اول [illegible]

نفس
و ثمر بود و تمام آن مع ثمر ثانی و سیم فن ثانی **کب** و همچنین آنکه حد کل نفس را اجزا نفوس
ترکیب نیز بود چنانکه گویند سکنجبین ترکیب سرکه و شکر بود یا ترکیب دیگر بود
و مرکب دیگر و ترکیب حقیقت جزو نبود مانند صورت و نشاید که اجزا
کل جزو با جزو بود **کج** و همچنین در حد اجزا ایراد کنند که با یکدیگر
مجتمع شوند بود چنانکه گویند حس لذت نیابد که سمع لذیذ با بصر بود و هر دو
در یک چیز یک محسوس جمع نیابند پس هر یک حس و لاحس باشد
بهم و هم چنین گویند موجودات بود را فاعل بود یا منفعل و ضد نقیض
هم چنین بود تنبیه آنکه گویند فضیلت بود یا موجب بود یا سالبه روانی
لازم آید موجب نیز فضیلت بود یا موجب بود یا سالبه و محقق تحقیق
اشکالی علامات باشند حد بود و نه رسوم **کد** و با نیکو حال
هم بسیطی حاصل بود آنکه به تبدیل الفاظ ماننا آنکه گویند انسان
عالم بشر محقق بود یا یا راحد نیا رند و تا همچنانکه بلکه لانه
باللفظ بدل کنند به رعکس چنانکه بعضی محققان فلسفی بدل کنند و
ازین تباه تر آن بود که معنی نیز بگردد چنانکه علم نظری را
ظن نظری بدل کنند و آنکه جزو را حد پذیرند و یک جزو را
اسم بگذارند و آنکه جزو جنس معنی آن بگذارند و فصل را
بدل کنند چه اعم اعرف بود و مباحث مفرد و رسم و امثال موقوف
لاحق شر بود و این حکم کلی اغلب بود و در عام شکل لایق بود
که و ایراد حد بسیط در حد مرکب حمل باید اجل حد نیز بسیط
حذف کنند بعضی دیگر بسیط محمل چنانکه در تعریف انسان عاقل
گویند حیوان ناطق متصور کلیات موجودات و محمل حاصل بود در

تخصیص

عدد و فرد گویند عدد دو و وسط بود و بعد واو بینلف نیک است
لاجرم عدد را حذف کنند نیز فرد و وسط بود خط و سطح هم چنین بود
و هم چنین خط مستقیم را گویند طول بی عرض و نهایتش [illegible]
و سطح را و دیگر نهایت را نقطه پس هر کدام الف خط را سطح کنند
نقطه مستقیم ماست [illegible] مستقیم مطلق [illegible] فرق **کو**
و نشاید که مجرد و بسیط که مرکب بود چنانکه گویند خط [illegible]
اقسام بود هر چیز باو ند آن بود هر چیز را بیان [illegible]
جوارح شخص چو خطیب حاذق و وزیر مسلط بود **کز** و مجرد و ذات [illegible] از
دو طرف متضاد [illegible] طرف [illegible] شنید [illegible]
که مقتضی [illegible] خیر و شر غیر مطلق [illegible] مطلق بود [illegible]
[illegible]
[illegible] قابل علم [illegible]
کط و نشاید که مجرد [illegible]
[illegible]
و از [illegible] **ل** و نیز آنکه [illegible] مقصود [illegible]
چنانکه اگر [illegible] کاذب بود
[illegible] مواضع مخصوص [illegible]
و [illegible] و مع ذلک [illegible]
و صادق [illegible]
مواضع مذکور [illegible]
فصل ع: در مواضع هو هو نظر در هو هو و حدود [illegible]

انسانی و آن را در ذهن خود مقصود شده بر نزاع در این باب است پس ثابت شد که عنوان آن در حد و اسم و حصه هر دو باشد پس آنچه در ابطال هر دو نافع بود در ابطال دیگر نافع بود و در اثبات چنین بود چه هر چه یا دیگر را هم هو ثابت الذات باشد اسم و حد باشند و واحد بمعنی لیس اطلاق کنند و در بعض مواضع تعدد را و آنچه کامل بود واحد خوانند مثلا گویند شخص واحد و عدد آنها را هستند یا نه یعنی جهت وحدت و حقیقت یکی است از آنکه حد هر یکی دیگری است و لیکن بود یا نه وجه باشند از هر جهت و در کتب از مواضع تمام جمله اسقاع باشد چنانکه از مواضع تعریف گویند العدل است مثلا بود عادل شجاع بود و علی العکس العدل شجاع بود عدالت شجاعت بود شرط انکه بالذات بود چه حمل بهما و متقارنت بالوصف از دیگر موضوع این حکم لازم نیاید و همچنین در نظر بر و متقابلات و اول وقف دو اقل و اکثر و مساوات اعتبار را باید کرد و در اکثر و اقل حکم هر یکی که در زمین جه حیز را البته بود از هر او باید بود یا باشند مگر ترتیب مختلف بود و اتفاق عام بود و هر دو حیز مثلا چون حیوان افضل است و کاتبان مترتب است بر حیوان از او باشد و آن هم چنین و هر دو یکی شد از اختلاف ترتیب که عام است و دیگر خاص و عام کنند این موضع را با مرکب مطلق بعد از نقیض عام است و همچنین حق مطلق و هر دو موضوع یکی اند و تحقیق کمال و جواب آن بود با موضوع سیم شد و با حق همچنین نفس جوارح بخت و موضوع هر دو بالذات یکی است و لیکن در باید اکد ناچار دو چیز بهم هو یکی باشند انکه با هر یکی بهم هو یکی بود با دیگر هم یکی بود

بانه و همچنین اگر در هر یکی از محمولات ذاتی عام و غیر عام و لازم و غیر لازم و خاص یکی باشند یا نه حکم هر دو بر یک طریق باشد و آن صادق است یا نه و در حال زیادت نیز که هر یکی با هر دو مجموع هو هو یکی باشند با دیگر هم یکی باشند یا نه همچنین در حال نقصان و در لازم و در رفع بر سوال شرطیات که از هر یکی هرگاه لازم آید که از دیگر با نه مثلا اگر هوا و خلا یکی بود هم چنانکه از رفع هوا وضع خلا لازم آید از رفع خلا نیز وضع هوا باید که لازم آید و همچنین است پس یکی باشند و اکثر مواضع در ابطال تنها نافع بود این است تمام کتاب در مواضع جدل

فن سیم در وصایا و آن سه فصل است فصل ا در وصایای سائل و مجیب

سائل را از سه چیز چاره نبود آ تصور موضع و مقدمه از آن خواهد گرفت ب کیفیت ترتیب سوال مقدمه و وضع بر شیئی و این هر دو باید که از پیش معد کرده باشد ج تقریر با خصم و بر وجه خطاب با غیر و الحق مثلا را که بر این ترتیب وضع است گفته ایم که در جدل هر گاه که فیلسوف را اول ترکیب سوال از برای او از برهان از ماده چاره نبود لا حکم او بخلاف حکم جدلی در تفقد مثلا از مقدمه و اخفا و کسی جهد کنند تا مسلم مقدمه مسلم للخصم و فیلسوف تقریب وضوح او را در او تحصیل چیزی محتاج نبود و در تقصیر را ایراد کنند مثلا بعد حد فعلی ابطال بنا و تحکیم بر آن بود و غیر حد فعلی سوی حکم غرض آورد آ استظهار در آورد و تحفظ ب اخفا نتیجه ج تعجیم سخن د تکلف و ایضاح را و استقرا

ترتیبش

ایراد کنند ضروری بود یا استظهاری و اول آن بود که نفس مطلوب یا یکی از مقدمات
بیان اثبات کنند و دوم چنان بود که موضوع مقدمه را تسلیم نمایند و طلب کنند بر چند
مقدمه مجهول بود و دیگر عوض تسلیم یا دیگر جوابات در حکم قبول است
و بهر تا آن مقدمه بهتر تسلیم کنند و شهرتش ظاهرتر شود تا محتاج اثبات نگردد
و جواب مسلم دارند گویند انصاف و عدل [illegible] و اگر چه جای
مجادلت است از اسباب تحقق واجب است و قسمتی که جدل کنند هم
کم و جه بود چون بنا در سخن بیان بود و یا مشتهر تر بود چنانکه کسی که غرض
علم بیان حال آن کرد گوید شرف علم یا از شرف موضوع بود یا از وثاقت برهان
یا از شمول نفع و مقصود او از جمله یکی بود و از ذکر این قسم با نواد مقصود دیگر
حاصل شود آنجا که سخن با بس تمام است و چون این سخن مقرر گردد گوییم فعل
استقرا و قسمت غیر ضروری از قبیل قسم اول بود که جهت استظهار ایراد
کنند و در مقصود حشو بود و شبهه خلط مقدمات بسیار از نوایب تا لف
بغیر نافع ملتبس گردد و بار ادمقدمات نه از آن وجه که از ایشان در
خاطر فرو شد با آنها و تفخیم حجم و بسط قول بود و بار او امثله و استشهادات
و شبه بدین جمله است و اظهار فضل حجت بیدع مقالات خویش تعجب او
و قاحت منکرش یا استهانت می طلب و حواله انصاف با وی تا تسلیم کند
یا [illegible] در منع آن مقالات و غرض از این جمله تصدیق بود
سایل را بود و هر چند استعمال این حیل مخالف [illegible] دارد
که از اقتصار فرو باشند در فصل حسن چنانکه در [illegible] لفظ الغریبه ام
و نیز جدل [illegible] اشارت به جمله چنانکه در حد [illegible] و اصلاح
سخن به [illegible] الفاظ و ایراد مثله و ضرب امثال و [illegible] شواهد اشعار

بود و غرض

بود و غرض تسهیل تصور بود و صحت است آنچه گفته است اگر با دل تسلیم مقدمه ضروریه طلب کند
و ادل و قبول تسلیم از اصرار کردن در عوض سؤال آن شاید [illegible] تا حاضر گرداند
تا بعد از آن اعم بغایت اخص یا استقرا ایراد کند یا بغیر یا مثالی
آن ایراد کنند تا از راه [illegible] یا رد اگر [illegible] استعمال کند هر دو یک
این مثال چنین که مطلوب آن بود که علم متضادات یکی است گویند
نه علم متضاد [illegible] یکی است آنگاه تعمیم یا نه علم [illegible] یکی بود و
ابیض یکی است و تخصیص با نه علم متضاد [illegible] یکی است [illegible]
و همچنین انتقال از مقدمات [illegible] نظر [illegible] و نقض [illegible]
شرط آنکه انتقال بود از اشهر بغیر اشهر [illegible] تسلیم نتیجه [illegible]
خواهد که اثبات کند که غضب [illegible] اشتیاق بود [illegible]
[illegible] سوال کند [illegible] مجیب منع کند و گوید [illegible]
و اشتیاق [illegible] انتقام [illegible] گوید [illegible] شهوت انتقام
بود [illegible] باز گردد و گوید غضب [illegible] انتقام بود [illegible]
در [illegible] استعمال [illegible] استعانت کنند [illegible]
[illegible] نافع بود و هم [illegible] تسلیم [illegible] سؤال [illegible]
[illegible] طرف مطلوب است [illegible] نافع [illegible] طرف غیر
نافع هم [illegible] چنانکه اگر خواهد [illegible] مسلم دارند که لذت [illegible]
[illegible] لذت خیر [illegible] سؤال [illegible] مطلوب [illegible] این طرف [illegible]
[illegible] از شهرت [illegible] افتد که ایراد نقض تسلیم [illegible]
[illegible] کند [illegible] مقدمه [illegible]
که سوال [illegible] تحقیق [illegible] استعادت و اظهار [illegible]

ات

خلص
و ترک لجاج و آنکه با خود و غیر خود نفس الامر حسب باطل را از نافع تر بهم
اگر در آن اثنا سخن معارضه و منع نقض قول خود کنند و گوید این باطل مگشم
و جای تا انصاف نزد ما کیست که چنین گویم و سخن با ترک و امر
بر من عدالت او جست کرده و مجیبی با آنکه گوید این ضایع عقلا
بریں است و معاون چنین را کیست مجیب را از آن که زیر دل اگر او امر
بدانست که عوض نماید رشیم آنچه خصم مسلم دارد و باطل کنند
تا خصم ترک لجاج نماید و ظن نفیند که او خود را در آن موضع تحریر کرد آن
کرده و بعد از آن از آن وقتی دیگر و در آن سخن دیگر اعتراض بر تسلیم
می آورد و به ماهیت دانست از طبایع مردم متفاوت که بعضی از اهل
با حیف واقف شوند با اول آن که آن تسلیم نکنند و بعضی از فقها انحراف کنند و
بعضی را تعجب آید و بر این مذهب نشود و در تصلف با باطل در تسلیم باشد
کنند بنا بر وثوق علم خود و ظن آنکه تسلیم جهت اینکه آن ظاهر شود اول با آن
چه حق است و تخلص از شبهات واقف شود و طلب تسلیم
اگر چه علم قیاس نظر عارض نفیند اول با جزو او اگر علم با او شنیده تحقیق
با ذکر کنند و غایت جهد در مناعت با اول صرف کرده باشند
با حرکت حیاتی از الزام کنند و از غلبه لجاج آنکه و لا او روحت
در اختصار صحیح آن است که مقدمات و لا و طبیعی را ذکر کنند بدل از اتصال
از ابعد با قرب و از عکس با ایراد مقدمات غیر در خود بیحد گوشه
کرد آنها با ترک اداء و خلط که مقتضی اشتباه بود از هیئات اقران
و اقتضا شود و چون مقدمات یک قیاس را از منتج مقدمه شد حاصل کنند
باید که آن منقول شود با نتیجه را ظن نفیند و نتیجه مطلوب را با آنجا حاصل

میلکداند

میکرد از واینجا چون مشاهده قیاسات متقدم بود گویند که بالفعل لزوم
مطلوب حدس قیاس ... و ما بیرون است از استعمال قیاس الخاص
و استعمال با عوام اولی و در استعمال اگر معنی مشتبه را اسمی سوی سخن خود مشکوک
شود چه باید را اشتباه مقدمه کلام مجیب ایراد دهند بر آن و شرا ار
و در وجه و آن اگر غیر مشتبه با آن کس اصرار استعمال اختلاف شود و مغالطه
خطاب باطل و غلط مجیب شود پس در اثبات آن مواضع هر با هر گرد
تا آن معنی را تسلیم اثبات کنند و پس جهت آن وضع کنند و بعضی استعمال
با اشتراک اسم نا پسندیده بود چنانکه بعضی آنکه حیوان بل لفظ
با نام حیوان مرده جامد نبود مگر که اسم بعینه اشتراک مشهور لفظ
و اگر چه در حقیقت شرک لفظی که آن جمع حیوان را العدالة تسلیم در حال
توجیه بعضی با ایراد و تخصیص بل ضرورات خاص کرد آنچنانکه
حکم ظاهر کرد با نام حیوان آن که فلک را نفس گفته باشتراک اسم حس
و تصور و سماع بعضی کنند که جای جسم را حیوان دانسته خاص است و
غایت آن بود که هر با اول اطلاق این گونه کرده بودم و اگر چه بیان
که بعضی اصطلاحات این طایفه را اعتراض کرده پس این سبب بعضی ایراد
مقدمات کلا با جزا از است و قوه و جهت مقدمات آن تا از ین وقت آنکه بود
و قیاس مستقیم در جدل بهتر از خلف چه اگر انکار نتیجه مقدمات
مطلوب کنند تک خلف فقط شود و نتوانند استعمال از نتایج
و سهل استعمال را تجیب آنکه مشهور شود و ابطال مطلوب
از نتایج قیاس تسلیم و دال بود که تجدید و حصر در مرتبه او و انکار شود
نمیدانند از جهت نفع خود و تا با که حد را الی مرقیاس را

و دشوار بود و ضعف بود اول مبادی و حیثیت طریق اثبات آن خود قصور می‌رود و
واقف است قیاس به تحلیل حدود با رسوم بود چنانکه گفته ایم و تسلیم حدار حجت
و دشوار بود چه جای سوال از حد هوالت که بار کرده ایم و نیز
اثبات حد دشوار بود و ابطال آن آسان و رسوم از نسب در شمار خود بود
و بیان آنکه بسیار بود که چیزها بسیار است و بعضی را بر بعضی ترجیح حکمی
بیک امتعذر باشد و باشد که بسبب اشتراک الفاظ بیانی متوقف گردد تحصیل
بعض آید و صنفی هم چیزها یک از مبادی دور افتد و دشوار اثبات
قیاس را بر آن سبب بود اگر سبب طرق و سلوک آن از مبادی حد
سبب را از سلوک وجوه از حد می‌دانیم حیله طرق آنکه
سلوک باید که مقتضی تحریر سالک بود **فصل ۲** در وصایای مجیب و تقدیم آن
از سایل و مجیب در صناعت جدل و مجیب را به نگاه داشتن و قدرت و اوقات سایل را
چنان بود سوال از مقدمات کند که لامحاله مسلم باید داشت تا او را
آن بر جهت الزام موجود بود مطلوب و مجیب را چنانکه تسلیم مشهور و منع
غیر مشهور را از جاده شهرت انحراف کند و اینها بیان چنانکه در بیان
سخن رفت بود از مقدمات غیر مشهور بحیال الزام تواند کرد که غیر او
از مقدمات مشهور و مجیب را در مقام التزام بود باید در مقام رفع و تسلیم
او با عقب و قدرت در مقام اول چنان بود که تا کاه التزام رو
متوجه نشود باید در آن وقت که سوال بر شیء از دو طرف مسلم دانسته
کرد از تسلیم کوف و وجه الزام متوجه خواهد گشت در تسلیم عناد در مجهول است
آن تسلیم التزام شنیع تر بود باز نماید که هر چند از تسلیم آن مجهول متوجه الزام
لا التزام دوستر میدارد از آنکه بسبب شنیع آن نسبت ضعف و قصور

در قصور او و لهذا دفع چنان بود بر دقایق قضایا و ارادۀ فرق
بحری قادر بود مشهور را با آنکه مطلق تسلیم کنند مقصود و اعتبار آنست
از شهرت صرف بیرون تواند آورد تا منفعت از آن فیود حاصل قیح
کند از تا چنان شود که تسلیم را حال مطلقیت توقف نتیجه شود و الزام از و
دفع شود و این جمله در محاورات جهادیین که نظر بر الزام
بود و نظر مجیب بر عدم التزام الا در محاورات علمی که نظر بر قاعده
بود شاید که در منع او و مشهور تجلی کنند با بالزام و التزام انتها
کنند بل [illegible] ترجیح یکطرف و وضوح حق مقصود
باشد که اشتقاق و آنکه دو حد و از مناظره متنافس شده به با آن اشیاء که
اشیاء غیر مشهور و هر چند از مشهور ممکن بود مانند اشیاء که در آن صادق
چه شود شان بسیار از تضاد و انفعال و آیت فاعل اولی مجیب سلوک کنند
لا اشیاء مشهور نیز از غیر مشهور ممکن بود خلاف صادق و کاذب و بسیار آنست
که هر مشهور حق بود یا هر نامشهور استعمال کنند در جدل شنیع بالذات و غیر
حکم کرد امکان و اکتساب و نوع علت چنان بود هر چند از ما نند آن صدق آنها
کند و مشهور را از مشهور شنیع از شنیع علت آن است که جدل اصیار
بیش تواند بود چنانکه گفته ایم و کی نزدیک تر شد از و شنیع مقدمات
شنیع تر کند و هر وجه لازم بحد و از اعاده و لازم شنیع از شنیع تر
متوا با نزدیک اشیاء مشهور از مشهورات اعرف بود و در متقابلات نزدیک تر باشد
شهرت به دو طرف نقیض شاید تحصیل کرد و آن در مشهورات مطلق شوانند
بود پس از مشهورات مجهور و لابد با عقب رای مجهور و قومی و رای و رای
تو رقی و توقی مانند اینها جمع ما با اتفاق فرق میان عموم و اتیان لذت

نفس

با اعراض از آن نیز بعوام و خواص و اثبات رکیهات با تمام خلاف با اصول

از وقوع در امثال مسایل خواص و چه چنین بود حافظ وضع کمتر و [illegible]

اعلاب از تسلیم که جمهور را منع او یا چه بعض و صحیح از امثال این نوع

باشد و حافظ وضع تشنیع را بر [illegible] در منع جمهور را تلطف کنند و گوید

مثلا هم که مسلم نیز اشتباه [illegible] چگونه [illegible] علم و اطلاع

مسلم دارم تا جواز تواضع کنند و گوید مواضع این نیز از امثال این

نقض یا مسلم نیز [illegible] است و یا کسی [illegible] وضع او کنند [illegible]

باید گفت که به نزدیک او مقبول بود اگر تسلیم جمهور کنند [illegible]

اگر چه وضع مرا [illegible] سید ارد [illegible]

چنانکه گفته ام وجه فقط [illegible] را اگر از شهرت [illegible] باید بود از

تسلیم هر دو طرف [illegible] چه [illegible]

بعید نیز و از حد [illegible] توقف کنند

معنی [illegible] واضح شود و [illegible] الفاظ [illegible]

حاصل [illegible] تسلیم [illegible]

با [illegible]

بیان کند و تسلیم [illegible] منع باید [illegible] بتفصیل [illegible]

و شاید [illegible] حکم [illegible]

حکم [illegible]

بنحو و اگر با ول [illegible] تسلیم کنند [illegible] بتفصیل [illegible]

شرح دهد و نقض کند [illegible]

او و عدم [illegible]

لو

[illegible] لا محاله هر دو مقدمه با یا تشنیع باشد پس بر تقدیر [illegible] در جمهور [illegible]

نکند تا [illegible] منسوب شود بر منع تشنیع نقض کنند و بر تقدیر اول

[illegible] منع اگر [illegible] مقتضی منع قیاس و منع [illegible] بود

صوری مثلا اگر [illegible] پس [illegible] از منع صوری

منع [illegible] لازم [illegible] قایم بود [illegible]

[illegible] از [illegible] در قیاس [illegible]

[illegible] بود [illegible] منع [illegible]

[illegible] نقض [illegible] منع مقدمات [illegible]

[illegible] منع [illegible]

در [illegible] تسلیم بود و اشتغال [illegible] و استیناف قیاس [illegible]

وضع [illegible] لعنه [illegible]

[illegible] مقدمات [illegible]

[illegible] مقدمات مسلم دارد

و عدم [illegible] تالیف کنند [illegible]

[illegible] روز [illegible]

[illegible]

[illegible] از [illegible] مشهورات

[illegible] اختیار [illegible] در بعض [illegible]

[illegible] چنانکه گفته آمد [illegible]

[illegible] عدل [illegible]

[illegible] کرده [illegible] تسلیم [illegible]

مقدمات [illegible] بر مناقضت آن متمکن بود و اگر چه خصم بود مغلوب شود و هر چه منکر
مشهورات شود که همه مشهورات شود انصاف بود پس باید که [illegible] که
[illegible] استدراک [illegible] تشنیع و دوم در تسلیم آنچه مستلزم آن
باشد و مواضع استحقاق مبالغت [illegible] از اسباب
رواج قیاس [illegible] پنج بود آ آنکه مقدماتش منتج [illegible]
[illegible] قیود یا نقض [illegible] و اگر [illegible]
مانند قیاس [illegible] ب آنکه منتج غیر مطلوب بود ج آنکه منتج
مطلوب بود از مقدمات غیر مناسب مثلا کاذب و شنیع با صادق
و لیکن خفی تر از مطلوب و استعمال مقدمات کاذب [illegible]
و [illegible] از آن جهت [illegible] مقارن [illegible] بود و [illegible] مواضع [illegible]
نقض و [illegible] بود [illegible] ضرورة استعمال [illegible] از این باب
بود د آنکه مخلط بود [illegible] نتیجه [illegible] محتاج [illegible]
و دیگر تا منتج باشد ه آنکه [illegible] در [illegible] مطلوب [illegible]
تحقیق [illegible] آ آنکه [illegible]
[illegible] اخص [illegible] علم [illegible]
در قیاس ب [illegible] ج آنکه دعوی [illegible] جمله [illegible]
[illegible] مختلف کند [illegible] از [illegible] آن جمله د آنکه [illegible]
رای [illegible] ه آنکه [illegible]
و [illegible] در [illegible] مطلوب [illegible] آ آنکه [illegible] مطلوب
نقیضش کیرند ب آنکه ضدش کیرند ج آنکه در جزوی مقابل
آن حکم کیرند که در کلی دعوی کرده باشند د آنکه چند لازم آن حکم

کیرند

کیرند ب آنکه ضدش کیرند ج آنکه در جزوی مقابل آن حکم کیرند
که در کلی دعوی کرده باشند د آنکه چند لازم آن حکم کیرند که در [illegible]
وضع کرده باشند ه لازم ضدش و یا ملزوم ضدش یا چیزی
از [illegible] کنند [illegible] بود یا ضد آن [illegible]
[illegible] مصادره بر مطلوب [illegible] نتیجه بود بعینه [illegible]
بر مقابل مطلوب از مقدمات [illegible] صادق
یا مشهور بود و دیگر بخلاف و حال مقدمات [illegible] شهرت [illegible]
[illegible] نتایج بود پس اگر مقدمات غیر منتج مشهورتر از
منتج غیر مشهور بود [illegible] منتج [illegible] رواج
قیاس فاسد در جدل [illegible] فصل ۳
در وصایا [illegible] مشترک [illegible] سایل و مجیب [illegible]
جدل او را ملکه شود و بعد از تحصیل ادوات [illegible] قیاس
بنقیض عادت کنند و در استنباط قیاسات [illegible]
جهد کنند تا [illegible]
از نفس [illegible] باید که [illegible] مطلوب [illegible] مواضع [illegible]
[illegible]
[illegible] از مواضع [illegible] در بعضی [illegible] مقدمه [illegible]
[illegible]
[illegible] از ابطال [illegible]
[illegible] از [illegible]
در وقت [illegible] احتراز کنند و باید [illegible]

نصرت مذهب و خصومت حافظ بود باید که در اصول و مبادی مسائل غیر را که از ان
شروع کنند بیک سبیل تسلیم کند که بهر نوبتی از ان منشعب شود چنانکه گفته ایم
و باید که در تحصیل اتفاق بیان بسیار از کیفیت نظر و تقسیم و قسمت و نقض
و نظایر و امثال و تحلیل حدود و قیاسات قادر بود و از استشهاد
جزویات بر یک حکم عام جهت استقرا و بسط قوانین ممکن بود و از حصر
ایراد علی سواد تر بود و باید که سایل جدلی بتعمیم حکم کند و مجیب
را در تخصیص آن چه چندانکه حکم مستعمل عامتر بود سایل را بهتر و
چندانکه خاصتر بود مجیب را بهتر از جهت آنکه قیاس تعلیل سایل بود
و مقاومت فعل مجیب و معارضه هم مجیب را بود و ان ایراد قیاس بود
متنافی با مذهب خصم و محاذی قیاس سایل مبطل و ضعیف خصم
و ان بوقت عجز از مقاومت استعمال کند و دلیل ضعف او بود
و سایل را رسد که جواب قیاس او را مقاومت نکند بل [illegible] بمعارضه
التفات نکند و ان در جدل اصطلاحی بود و مناقضه مجیب را بود
در ابطال استقرا یا مثال [illegible] قیاس استعمال کند و [illegible]
و معارضه از کثرت [illegible] اکند و نبودن [illegible] باشد و مناقضت
و مقاومت بر عکس [illegible] را اکثر [illegible] الی [illegible] کند بعین جزویات
که منقوض مختلف الحکم [illegible] و مقاومت [illegible] انفراد کند
از واحد [illegible] منعقدات مشکل و نیز محتاج بتصحیح مقدمات
که از [illegible] هر چند [illegible] اصل [illegible] الت [illegible]
و مناقضات و معارضات و مقاومات و [illegible]
سوالهات [illegible] مجیب [illegible] حفظ و [illegible] کند

و سایل

و سایل ابطال اضداد آن هر چند ممکن باشد منع [illegible] و محمود
بود و باید که از آنچه که در تسلیم مشهورات تصلب کنند تا [illegible]
بود [illegible] و تعصب و اظهار علم هر روغ نکنند مگر [illegible] باطبع
بجا و [illegible] تباه نشود این است آنچه از قوانین علم جدل
مهم تر است و نیکو طبع مستقیم [illegible] مقدار [illegible] شود و در صناعت
کامل گردد [illegible] فان [illegible] و بالله التوفیق

مقالت نهم

در مغالطه و ان را سوفسطیقا خوانند [illegible] فصل است

فصل ۱

در بیان تبکیت مغالطی و ذکر مغالطه و منفعت آن هر
قیاسی که نتیجه اش نقیض وضعی بود از انواع [illegible] صاحبان آن وضع
تبکیت خوانند و سواد آن قیاس چه حق بود یا مشهور و صورتش
بالذات منتج اش تبکیت [illegible] بود [illegible]
و اگر نه حق و نه مشهور را صورتش نه چنان بود که بایست [illegible]
ان [illegible] باشد [illegible] و در جمله بوجه صواب [illegible] الیاس
رواج یابد و در معرض تسلیم آید و الا [illegible] قیاس [illegible] رد
شبیه [illegible] بود به برهانی [illegible] شبیه مشهور [illegible]
شبیه بود [illegible] غلط یا مغالطه [illegible]
شبیه به برهانی را سوفسطایی خوانند و صناعت او [illegible]
و شبیه بجدلی را [illegible] و صناعت او را [illegible]
[illegible] که [illegible] منع [illegible] کنند مغالطه باشند و اگر [illegible]
که قیاس [illegible] غلط باشد [illegible] تبکیت [illegible] تبکیت مغالطی
خوانند و اگر [illegible] تضلیل باشد نه تبکیت و [illegible]

باعتبار غرضی دیگر امتحانی یا عنادی نیز خواهند چنانکه گفته ایم و حکم سبب وقوع
این مواد در قیاسات رواج است نزد عقول و سبب رواج شان
پس سبب غلط علی الاطلاق آن بود که ذهن از قوت تمیز شبیه برای
شبیه نقض کنند تا حکم خاص بیکی مشغول شود با آنکه او را باو بعوار
بود چنانکه محاسب را در عقد حساب تا خود فرض کند که عدد برای حساب
گیرد تا در حساب او غلط حادث شود مثلا ناظر حجتی اسمی اگر ترا
در ذهن کمی بر معنی تشکیک کند و از اختلاف موضوع او بر معانی محمول
غافل باشد لامحاله حکم خاص بعض از مقیسات به دیگر بعض نقل افکند
و آن غلط بود و اگر از تمیز آگاه بود و خواهد که ذهن غیر را آگاه بود
همین حالت حادث شود آن فعل از و مغالطه بود و باعث بر
مغالطه صرف که نبود امتحان یا مدافعت معاندان مغالطه
اعراض فاسده باشد مانند مراآت بعلم و شوق کمک تعلیم انخراط
در سلک فضلا و طلب تفوق بر سایر علم حکمت و سبب اکثر
آن بود که چون اعجاب بنفس و جهل از و توقف غیر بر نقصان
خود طبیعت اکثر مردم مرکوز است اگر پس از آنکه تهذیب
و تادیب سیاسات عقلی و شرایع مرتاض نبود خود را در صنعت از
علم اقسام و در معرض سؤال و جواب عجز ایشان از اعتراف بعجز ننگ دارند
و در قیل و قال حفظ تا نزدیک عوام [illegible] باشند [illegible] مغالطه
علی الخصوص [illegible] را از [illegible] با انواع حیل و مغالطات تشبث
نمایند تا بنحو [illegible] ایشان را رواج بود و نزدیک ظاهر بینان بعلت
ملتبس شود پس بای [illegible] در الکتب قوانین مغالطه و [illegible] گرد آینده

آن حجت کنند تا چنانکه تشنیع که غیر را در هر موضع که خواهند بسبب امکان
در غلط توانند افکند و چون چنین بود صاحب صناعت غیر شوند و آن
صناعت مغالطه بود و معرفت همان قوانین حکیم و جدلی را
نیز نافع بود تا خود غلط نکند و مغالطه دیگری در ایشان اثر
نکند و کسانی را که در آن مواضع غلط کرده باشند از آن خلاص
توانند داد مانند طبیب حاذق که چون بر احوال سموم وقوف یابد
از آن احتراز کند و احتراز فرماید و مسموم را مداوا کند
و این است فایده تعلم این فن و فایده دیگر که مغالطه گاه
هم نیت امتحان کنند چنانکه گفته ایم الحمد لله و اجزاء این صناعت
دو چیز بود یا آنچه مغالطه بالذات کنند و دیگر آنچه بالعرض کنند و اول
نفس تبکیت بود و دوم امور خارج از آن و آن جهار صنف بود
آن تشنیع بر مخاطب بآنچه مسلم داشته یا بآن اعتراف کرده است
سوق سخن او به دروغ یا خلاف مشهور زیادت لاحق یا ادعای
حج ایراد آنچه او را متحیر و بددل گردانید مانند محجت داوان
و کبفرت منسوب گردانیدن نفس او یا سخن او و استهزاء با او و قطع
سخن او و مغالطه استعمال الفاظ غریب و مصطلحات نامشهور اول
و ایراد حشو و زوایداز هذیانی و تکرار و بر جمله آنچه مقصود و متعلق
نبود و بپا بیرون است آنچه این صناعت شبیه است بر دو صناعت حقیق
یعنی برهان و جدل بموضع او هم بازاء موضوع آن دو صناعت کلانه
بود پس نظر مغالطه در چیزها بدیحه و دو نمود چنانکه گفته ایم و مبادی او هم
شبیه بمبادی بود و در مذکور چنانکه بعد از این یاد کنیم و مسایل بازاء آن

فی ان المغالطة لیست بصناعة حقیقیة

آن باشد که ممکن است که عین سهو است و ظن یابد که آنچه در شبهات مجیب کرده
باشد و رواج از جهت ضعف قوت ممیزه باشد و اگر قصور مجیب باشد مغالطه
را امثال صورت بیند و پس این صناعت حقیقت صناعت نبود بلکه
شبیه بود بصناعت و بعدم او در خطابات از جهت تعلق بکتابت است
و تعلق خطابت بکثرت بود و لا سبب آنکه مغالطه را با خطابت
تعلق زیادتی بود چنانکه بعد از این یاد کنیم ان شاء الله و مواد این صناعت
مشبهات و وهمیات است چنانکه گفتیم و وهمیات شبیه اند با اولیات
الا در مشبهات چنانکه بعد از این یاد کنیم و مشبهات نفس حکم
که از اولیات بود حکم غیر مشهور بود یا مشهور باشد و مشاغبات از
یکی واقع شده باشد و یا بود با هر دو وجه یا لکن وارد
مانند قیاسات اینها باعتبار ولیکن از افراد مغالطه اعتبار

تشبه قیاس برهانی یا جدلی خوانند چنانکه گفتیم فصل ۲

در حصر اسباب غلط و مغالطه که در حل بعد از نفس تکیت مغالطه
مغالطه یا از جهت لفظ کند یا از جهت معنی و جهات لفظی یا با حیثی است مفرد
خارج بود یا نبود در ترکیب یا نفس ترکیب اقتضاء مغالطه بالفوم و حیثیت
یا توهم عدمش پس مغالطات لفظی محصور در شش نوع بود سه راجع با فراد
و سه راجع با ترکیب و آن این است که جوهر لفظ و از این مغالطه
باشتراک اسم خوانند واقف و لا کاسم و نسب محتمل بیند
اتفاق و اشتراک و تشبه و مجاز و استعاره و نقل و تشبه و تشکیک و
غیر آن شامل بود شایان که گویند سر واجب بود یا نبود اگر واجب بود
خیر بود چه هر چه او را وجب باشد خیر بود پس سر نبود و لیکن در کوشش

مغالطه لفظی یا از جهت نفس لفظ یا لفظ موزون کند یا از ترکیب بود

مغالطه باشتراک الاسم با تحریر لفظ کند

ظاهر است و این مغالطه بسبب وقوع واجب است بر آنکه عمل مبتنی واجب بود و بر نتیجه
و حکم شر واجب بود باشتراک و همچنین گویند قایم یا قاعد بود یا نبود
و اگر قاعد بود یک حکم قایم و قاعد بود با هم و اگر نبود پس قایم
نشاید بر قعود حکم کند و این مغالطه بسبب وقوع قایم است بر موصوف
بقیام مطلق و بر موصوف بقیام از آن جهت که قایم است باشتراک
و باید دانست بالفاظ بسیار از آن بود که غلط و معظم مغالطات
لفظی باشتراک اسم بود و افلاطون در مغالطات گفته بود که
یا آنکه این سبب جزو از اجزاء منطق بر آورده است و کتب غلط مطلق
اشتراک لفظ نهاده است و از انواع دیگر اعراض کرده است
که بیانست و حال لفظ در نفس خود و از این مغالطه با اختلاف بکلی
لفظ خوانند و آن چنان بود که الفاظ که اختلاف تصاریف و تذکیر
و تانیث و اسم فاعل و مفعول مختلف بود و از عدم تمیز یکی با یکی دیگر
بکار دارند مانند حرب اسم و حرب لغت و مختار فاعل و مختار
مفعول و در پارسی بازار مفرد که سوق بود و باز از مرکب که امر
با عادت بود که بسیار مانند انواع لفظ را از خارج که گوید
و از این مغالطه با اختلاف اعراب و اعجام خوانند و باشد
لفظ بود مانند آنکه متعلق اعراب و بنا باشد و باشد که از کتابت
بود مانند آنکه متعلق بتقدیم لفظ بود و اختلاف در نقطه انواع
تصحیف در نقطه بود ظاهر بود مانند رفع و نصب و جر
از حرف العلم باشد چه بتقدیم و تاخیر بود فاعل و مفعول
شود و باشد که در نیت بود مانند آنکه در حرف اللهف سعدی شد و در

پارسی گویند به حاضر است و یکبار اخبار بود و یکبار استفهام و تفاوت
بتصریف بود در او از نکنند این است آنچه متعلق بلفظ بود اما آنچه کدام
اشتراک بود الا ترکیب المفصل اشتراک کند چنانکه گویند هر که در
زیر چیزی گوید او چنان بود چه این را دو مفهوم بود یا آنکه گویند
چنان بود و این اشتراک از جهت احتمال رجوع ضمیر است با هر که و
و زیر همچنین دلالت دلیر است و این را هم دو مفهوم بود یا آنکه دال
موضوع و دلیر محمول بود و دیگر بر عکس و این اشتراک از جهت ابهام
تقدیم و تاخیر بود و دیگر تو اسم وجه تالیف و از امغالطه باشتراک

مغالطه باشتراک قسمت

قسمت خوانند و آن چنان بود که باعتبار ملاحظات تالیف صادق بود با ملاحظات
تالیف کاذب و آن دو گونه بود یا آنکه تحلیل و تالیف در موضوع تنها
بود و دوم آنکه در قول بود و اول چنان بود که موضوع را اجزا بود که
جزو را حکمی پس حکمها با کل را اجزا کنند صادق بود چون موضوع
کنند به ترکیب کاذب بود چنانکه گویند پنج زوج و فرد است و هر چه
زوج و فرد بود زوج بود چنانکه هر چه زر و دیگر زر بود زر بود
پس پنج زوج بود و هم چنین اگر موضوع را جمعی بعضی اجزا الکل را
دارند چنانکه گویند پنج دو و سه است پس دو بود و اما آنچه در
قول بود چنانکه گویند زید شاعر جید است و جید شاعر تنها [illegible]
بود جید تنها هم چنین و چون ترکیب کاذب بود چه شاعر [illegible] نیکو
و در شعر مثلا گویند این [illegible] است و این زید است و [illegible]
زیر است و همچنین است زید [illegible] [illegible] نحو [illegible]
[illegible] صادق و نحو [illegible] کاذب [illegible]

صادق از جهت ترکیب کاذب چنانکه پیش از این گفته ایم و بر تو هم علم بالتعب
و از امغالطه باشتراک تالیف خوانند و آن چنان بود که بحسب ملاحظات

مغالطه باشتراک تالیف

تالیف صادق بود و باعتبار آن کاذب چنانکه گویند ممکن بود که کسی حاضر
شود و آنکه نکرد بلکه [illegible] دوم [illegible] عطف [illegible] در حالی کند
در حکم امکان صادق بود و [illegible] [illegible] حکم
مطلق کند کاذب بود و هم چنین اگر خلاء موجود بود [illegible] بود و
سد خلاء بود چه این نحو که [illegible] سد خلاء بود اگر [illegible] بود

مغالطات معنوی

کاذب بود این است انواع ستة مغالطات لفظی و اما مغالطه
معنوی [illegible] خلل [illegible] بود در نفس [illegible] بود یا در اجزا او و ترکیبت
قیاسی خاص و خلل در نفس قیاس با اعلام خطات نتیجه بود یا با ملاحظه
نتیجه او [illegible] نتیجه [illegible] مقدم بود یا نبود و اول مصادره
بر مطلوب اول باشد و دوم با نتیجه مطلوب بود از آن قیاس
یا نبود و اول خلل [illegible] دوم وضع ما لیس بعلة علة باشد و اما خلل
در نفس قیاس [illegible] از شرایط انتاج قیاس بود چنانکه در
علم قیاس بیان کرده ایم و اما خلل در اجزا قیاس خلل در قضیه یا
چه اجزا اولی قیاس قضایا باشند و اجزا ثانیه را در صدق
و کذب مدخل باشد و خلل در قضیه یا بحسب اجزا اول یا راجع بود
با محمول و یا راجع بود با موضوع یا راجع با تالیف و راجع با موضوع
چنان بود که موضوع زیادت از یکی بود و از المحمولات مختلف
بود و [illegible] موضوع [illegible] پس [illegible] محمولات مختلف را
آن موضوع را لاحق باشد اشتباه شود و راجع با محمول چنانکه

از اسباب غلط بود مشکل است و یا عروض عارض موضوع و یا نقیض موضوع
مثال اول چنانکه سفید ابیض و کاتب بود گویند پس هر ابیض کاتب بود
و بحیلس گویند سفید آید که ترا از چه خواهیم رسید اگر گوید ما از چه
از چه خواهم رسید و اگر گوید از زید خواهم رسید و تو او را
سفید آید و وجه غلط آن است که زید هم مسئول عنه و هم معلوم است
لا مسئول عنه و هم معلوم است لا مسئول عنه نه از آن جهت که معلوم است
که زید بلی مقارن مرد و در زید بالعرض است و مثال دوم تخلخل جسم را
بسبب حرارت عارض شود بی عرض اوست پس اگر عارض جسمیت
گیرند از این باب بود و هم از این جمله آنچه گویند زید عمرو است و عمرو
انسان است پس زید عمرو انسان است و با معروض بالعرض
و جواب آنچه انسان بود گویند زید عمرو انسان نیست [illegible]
جمع مسائل بسیار در یک مسئله چنانکه گویند زید و عمرو است یا کاتب
و زید و عمرو انسانی اند یا نه چه جواب یک جواب بسیار بود
بعضی که اقتضا کند تحیر مجیب و ما گاه سوالی به لفظ یک سوال بود
الا جواب مقتضی آنکه سائل سوالات بسیار بود چنانکه گویند
خاموش سخن گوید یا نه چه خاموش با سخن خواهند یا آن سخن
که خاموش بود و هم چنین آنچه زید آموزد سفید آید یا نه و چیش
مانند که گفته است این است انواع مغالطات [illegible]
نوع مشهور است [illegible] دانست [illegible] مغالطات [illegible]
از شرایط نه کور در قیاس برهان یا جدل چه هر گاه [illegible] حدود
قیاس تمام بود و اشتراک اوسط در هر دو مقدمه و اگر دو حد

محمولی بر موضوعات مختلف محمول شوند و چند از [illegible] بعض خاص است
و سبب ایهام عکس بود و راجع با تالیف اینان که شرایط بود از آنکه
نقیض مثنی از این که اگر با نسبت اضافه شوط جزو کل و غیر آن
ولا محاله سبب اشتباه بود میان آنچه بالذات مستعمل بود بعضی و آنچه
نبود و آن اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات بود و الا آنکه [illegible] اعتبار
نقیض مقتضی بود و آنجا آن بود که غیر نقیض را بجای نقیض ایراد کنند و ما
سبب که مسئله ای بسیار شود چه سوال از دو طرف نقیض [illegible] تحقق
یکی صدق و یکی کذب است هر دو یک سوال پس نبود و برو حجت غیر [illegible]
سوالیات بسیار بود و پس اسباب مغالطه معنوی که اینها مذکور شد از هفت
نوع آمد و بعد از مطلوب اولات وضع ما لیس بعلة علة و هر دو
بیان کردیم و تحریف قیاس از قیاسیت و از اسباب [illegible]
و از موقف شرایط قیاس بالعرض معلوم شود [illegible] اعتبار
حمل که از عدم تمیز بود میان محمول مطلق و محمول مشروط
و محمول بالذات و محمول بالعرض مانند موجود که گاه با طلاق
محمول بود و گاه جزو محمول و گاه رابطه و از جهت اختلاف [illegible]
قضیه مختلف شود و منع الحمل گردد چنانکه گویند هر چه معقول بود
موجود بود و هر چه موجود بود معقول بود [illegible] غلط لوازم از جهت ایهام
عکس آن از عدم تمیز بود میان ملزوم و لازم و از حس افتد چنانکه
چون [illegible] زرد بسیار است [illegible] که هر زردی عسل بود
و چون باران زمین تر کند ظن افتد که هر تر زمینی را از باران بود
و در عقلیات هم بود چنانکه هر شکوفه را مبدأ بود پندارند که هر چه

آنرا

دیگر در مقدمات و نتیجه چنین و مقدمات را از یکدیگر منفصل و مباین کند بتحقیق
و صورت منتج و نتیجه مغایر مقدمات و مقدمات صادق و مناسب و اعرف
یا مشهور و اعرف از نتیجه و این جمله چون با نقیض یا ما یشتبه بالنقیض
مقدم و مقارن کنند پس اگر نتیجه کاذب بود یا از این شرایط مفقود بود
و حکم قیاس آنست که بذات انتاج کند پس آنچه بسبب غلط
ارا و کنند نه قیاس بود بقیاس و اطلاق اسم قیاس بر آن نهاده اند
چون ایهام بود بصورت و ماده و همان بود و یا آن المکر فی ان
قیاسی آنست بر مثلا لفظ مشترک او عرض اسم مغایرت چون
قیاس و نتیجه کند با قیاس خالی بود از اوسط یا بسبب با آن نتیجه قیاس
بود و یا بالعرض و شرط آنست مقارنت و حصر کند مقارنت خودی ایقاع
خاص بموضوع معین چون آنرا بجای ما بالذات اقامت کنند حکم
مقارنت که آن خاص فعل کرده باشند پس مقدمات غیر کلی خاص فعل را
کلی و خاص فعل گرفته باشند و قیاس نه قیاس بحجت و فعل را از جهت
ایهام عکس بود و آن شبیه بود بجای ما بالعرض چه ما بالعرض
اقتضا آن کنند که امور متغایر را بطریق هو هو گرفته باشند و در
ایهام عکس امور مختلف را بالعموم و خصوص مثبت کند پس موضوعات
ما بالعرض عامتر بود و اخذ مقدمات بسیار در یک عقد و فرض اختلاف
مواضع صدق و کذب کنند پس اجزاء فی حکم مختلف بود و مقدمات بسیار
گردد و صورت قیاس زایل گردد و در قیاس در دیگر مغالطات
پس بر اجمال مرجع همه مغالطات یکی اصل است و آن اختلال
قیاسی است و تفصیل اسباب علم آنست بعد و اسباب وجوه مذکور

در تحقق قیاس و شبیه که در اختلال قیاس و در جمله مغالطات بتحقیق مشترک است
و آن عدم تمیز است میان چیزی و شبیه او چنانکه گفته ایم با شتباه عدم
فرق میان غیره و هو هو با میان النقیض و شبیه نقیض است چه در اکثر
الفاظ بود و مرکب عدم میان غیره و هو هو ظاهر است و در اکثر
تالیف قسمت عدم فرق میان حکم تفصیل و حکم مجموع هم راجع است
با آن و چه مرکب در الفاظ نیز بعینه و عایر بود با عدم فرق مذکور
و الا در مغالطات معنوی اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات هم
بسبب عدم فرق میان شرط الاطلاق و شرط تقیید هم عاید
با آنست و چه مصادره میان مقرره و لازم مقرره و در توابع حمل
میان محمول و شبیه محمول و در وضع ما لیس بعلة میان علت و شبیه علت در تعلق
و نتیجه و مرکب بحیث و در ایهام عکس میان لازم و ملزوم و این جمله عاید
با عدم فرق میان غیره و هو هو بود و در اخذ مسایل در یک مسئله میان
نقیض و شبیه نقیض و اختلال شرایط بر آن مانند مناسب و بیان
مقدمات در باب وضع ما لیس بعلة علة داخل بود و شرایط در حال
شهرت حقیقی با مجهول در حیث ظاهر همه چنان بسبب در همه موضع
عدم تمیز است و آن از جهت مشابهت چیزی و شبیه او است و از این جهت
مبادی مغالطه را شبهات خوانند و آن یا بحسب بهر اولیات
یا بحسب بهر مشهورات است و حکم آنها که از قبول حق صادق بود
و بیان قیود که ذکر رفت نیز بوجه و عدم آن اختلال کنند هم از جهت
داخل بود در شبهات و وهمیات که از باب صناعت نهند
هم بسبب التباس فرق میان حکم عقل و وهم داخل بود در شبهات

باش

اقتضای حقیقی

واقتضاء غلط بان جهة کند و صور قیاسات مغالطی را نیز بسبب بود
و بسبب فقدان شرط آنها واجب نه قیاس بعد قیاس مشهور خواهند

فصل ٣

در بیان اسباب مغالطه از امور خارجی و ذکر آنچه سایل و مجیب را در آن
صناعت نافع بود چون از بیان اجزاء ذاتیه صناعت فارغ شدیم
سخن در اجزاء عرضی گوییم و آن امور چهارگانه خارجی است که
یاد کردیم گوییم اما التشنیع باید را دو عی بود و بعضی از آن اسباب
عجز مجیب از دفع تبکیت بسبب عدم تحصیل در آنچه بجواب گوید و آن یا از
نقصان جواب بود یا آنکه جواب نه جوابی بود بتحقیق یا از غموض
والتباس بسبب ایراد حشو و تکرار و آنچه رکیک یا کذب و خلاف
مشهور و باشد که سایل بیشتر از عهد تبکیت به تشنیع یا بسوق سخن
بکذب یا تشنیع مشغول شود و آن چنان بود که از دو طرف نقیض
سوال کند اگر آن طرف که تبکیت بر آن سخن خواهد بود تسلیم دارد نیز
تبکیت تالیف کند و اگر دیگر طرف تسلیم دارد نیز بنوعی از انواع شنیع
بخلاف مشهور یا کاذب تشنیع را مجال باید والا از تحریف
کند بلاحجت یا اضافه قیدی تا چنان شود که در تبکیت نافع بود
یا کاذب و شنیع شود تا بر آن تشنیع زند پس چنان فرا نماید
که مجیب برین وجه تسلیم کرده است و این است موضع سوق سخن نگاه داشتن
و تشنیع که یکی از امور چهارگانه است و از اسباب عجز مجیب از دفع
تبکیت ایراد ابهام بود در تبکیت تا وجه اشتباه در طرف نقیض کند
و ایجاز و استعجال تا مهلت نظر نیابد و تطویل سخن تا موضع
مهم فراموش کند و تعیین ترتیب قیاس تا نتیجه فراموش کند

وازین

و از اسباب عدم تحصیل در جواب سوال از غیر وجه یقینی در طرف
نقیض باشد بحذف بعضی اقسام چنانکه گوید مثلا طبیعت [illegible] آن
در همه چیز واجب بود یا در هیچ چیز واجب نبود تا از قسم ثالث غافل شود
و جمع سوالها بسیار در یک مسئله چنانکه گفتیم و تشنیع بتکرار [illegible] از تصریح
بود و آن یکی در حد بود و آن چنان بود که سایل گوید که انسان انسان
است یا غیر آن اگر گوید انسان است تشنیع زند که تو گفتی انسان انسان
است و این تکرار است و اگر گوید غیر آن است تشنیع زند که [illegible] اصل
است و این تکرار از جهة سوال لازم آمده است پس اگر قبیح تر
سوال از آن تشنیع تر بود و در جایی که تشنیع نه بحق بود آنجا که بحق
بود و آن در حد و چیزها بود که بضرورت تکرار افتد چنانکه
گفته ایم و تشنیع آنجا که حق بود و حرام آنکه مجیب گوید شهوت شوق
بلذیذ بود پس سایل گوید نفس شوق هم بود بلذیذ پس حاصل حد این
اسم را شهوت چیزی لذیذ بود و این اسم باطل است چه شوق شامل
و جمیل و علاوه غیر آن [illegible] و اگر چه تو گویی لذیذ بود و تشنیع [illegible]
یا غیر مشهور چنان بود که سایل بوجه اشتراک یا ابهام کند تا مجیب
بسبب غفلت از آن جواب گوید و از آن روجه کاذب چیزی کند و تشنیع
مشغول شود و همچنین از مشهورات متقابل سوال کند مثلا گوید [illegible]
اولیا یا طبیعت [illegible] اگر گوید اول پس عقوق [illegible] تشنیع زند و اگر
گوید دوم بمخالفت عقل و شرع تشنیع زند [illegible]
بکیفیت استعمال دو قسم اول از امور چهارگانه و الا قسم سیم
چنان بود [illegible] امور [illegible] مقتضی انفعال مجیب بود و اقدام [illegible]

استخراط او بود و اگر نه بیک کس گوید و بار دادن آنست مسلم شود یا انفعال او
مانع از او شود و القسم چهارم ایراد تکرار و هذیان است و اصح
است چه پرسیدن تکرار الکفر و مثال آن یادان چنانکه سایل سخن چند
غیر مناسب و در الفاظ مستعملی ایراد کند و چیزی بر عقب سخن نتیجه باید از
او کلی نتیجه بر ما نیز است که ایراد کرد این است حال او و چون گاه
مذکور و اولا آنکه سایل و مجیب را مانع بود و آن است که سایل سخن
یا بر او بر جمهور است مقابل نیک واقف نبود و بر احکام آن شرط آن اگر
در هر وجهی بود چه بر سبیل تسلیم و چه بر سبیل لزوم از آنچه مسلم داد
تا باطل شنیع زند چه سخن مذهب و مقالات از اشارات آن جایز نبود
و بر آن استعمال کرده هم حق وی بر استعمال آن مستند را جایز است در خطابت
باید که کنیم قادر نبود و باید از آن حکم استقرا احتمال که در جزویات را احکام
فرا نماید مسلم است و در آن نزاع شود آنرا نبود بلکه از آن جهت بود
یک یک تا اعتراف خصم بدان حاصل کند و بیان حجت با خصم ر
و آنچه ذکر کند فزود با الزام مسلم نیار بر خلاف واقف شود و این
حالت آنکه بیابند و حجتی در حجتی درج کنند تا مجیب متحیر شود و اگر تا رد
دفع کند هر یکی بشک آن از آن گرد و چون مجیب دفع شک کند حالی گرد در حد
هر یکی تعلق کند و پیش از آنکه وقت [illegible] هر شود سخن از وی قطع کند
و مجیب را بگذارد و بر بایراد تشکیک مشغول شود و در عوض سؤال
آنچه اگر مجیب سایل شود بهتر است قطع شود و بدان جهت سایل را
عاجز گرداند و مجیب باید هم بر تفصیل سخن اکتفا کند و گوید تمیز
میان هر جزوی و شبهه و نیک قادر باشد و از آن اطلاع کرد اینست فلان

[illegible] فی المغالطه

با تا مذاکره نبود و با مجیب دیگر و بیش که او را در می ورزه تعقید و غموض
و اسم شرکت است هم چنانکه ادات منفصل لفظ نبود بلکه را و بال او نبود هم
چه آنچه نتیجه تکلیف باشد چه ایراد اگر مجیب تواند گفت مرا وضع این سخن مقصود است
ام که تو باطل کردی بلکه فلان معنی خواسته ام اگر تو فهم نکردی ویرا باید هم
مجیب تسلیم سؤال سایل بر سبیل قطع نکند بلکه گوید اگر سخن آن که
باز گذارد و بگوید همچنین دانم و چنین نیز دانم تا سایل را در کلام اختیار
از دست بنداده و در جمیع مسایل که سایل گردد [illegible] البته بجواب
مشغول نشود تا از امور مفرد و مفصل نکند و سخن مبهم و مجمل از
سایل قبول نکند تا تعیین و تقسیم بکرداند و آنچه هر دو طرف
مشهور نبود هیچکدام مطلق مسلم ندارد بلکه تقیید و لوازم خاص
گرداند چنانکه از شناخت خلل بود و باید که داند که مشهور
بحسب طبیعت نیست بلکه ظاهر شود [illegible] و بحسب قرائن و محمل
و سنت [illegible] نبود پس سلم طرف او نکند تا تشنیع را
مجال بستر بود و باید که اجزاء قیاس از حد دور و تعلقات
یک یک مفصل گرداند و با ملازمت و با نتیجه نسبت بهم و
شرایط یاد گیرد و در تالیف آن نظر تا اگر مشتمل نبود بر غلطی از آن
واقف شود این است آنچه خواستیم که درین فن بیان کنیم **مقاله**
هشتم در خطابت و آن را ریطوریقا خوانند و آن سه فن است اول
در قواعد و دوم در انواع و سیوم در توابع **فن اول** در اصول
و قواعد خطابت و آن چهار فصل است **فصل اول** در ماهیت و منفعت
خطابت و نسبت آن با صناعت جدل و دیگر صناعات.

صناعتی علمی است با وجود آنکه بیشتر اقناع جمهور از آنچه ایشان را بدان تصدیق
حاصل شود بقدر الامکان و العسر از خطابت قوه ایست بر لطف اقناع ممکن
در هر یکی از امور مفرده لقوت ملکه نفسانی که بحسب آن اینچنین باشد تعلق ...
حاصل بود با حصول الخبر از کثرت مزاولت آن افعال و این موضع را
هر دو بهم است و این قوه از قدرت تنها که بهر کسی باشد بحیث تحفظ
خاص تعلق و تکلف از او مستغنی بود یا [illegible]
مستکمل بود و [illegible] فعلی [illegible]
کلام است و اقناع ممکن آن فعل بود [illegible] کند و قید ممکن بود
بسوی آنکه نه هر تصدیقی را که فرض کنند یا در هر شخصی که فرض کنند اقناع ممکن
باشد چنانکه در جدل گفتیم و تمثیل طبیب و ... ادوات بیان کردیم و هر یکی
از امور مفرده یعنی هر جزوی اتفاق افتد با هر مقوله از موضوع از
موضوعی است او در تحت او معقول است چه موضوع خطابت مانند
موضوع جدل الا آنکه در جدل ... و دیگر صناعات علمی نه بر وجه بود
چه طلب ... بود از هر یکی از امور مفرده خاص است بموضوع آن
علم پس قوه جنس صناعات حکمیه و غیر آن بود و تعلق اقناع ممکن در حکم
فصل و ... صناعت ... افادت تصدیق اقناعی کی
خطابت نباشد از جهت آنکه معقول جمهور را از ادراک قیاسات
فاصر باشد چنانکه گفته ایم بلکه از جدل چه از جدل [illegible]
مجرد برهان بود و باشد از عوام در ابحاث با ابطال و تصحیح نور
جدلیات پندارند مقتضی الزام بالذات فصل قوه مؤثرات
و نفس صنعت را در ... الا بالعرض و باشد که گویند الحکمة اعدا

ناورد ... اسار ... را ... سقاری ... اسیکاه ... [illegible]

همان قوه باشد بیشتر بود این صنعت را از قدری و علت ابطال قصور عقل ایشان
بود از ادراک نفس صنعت بالقوه و صنعتش چه رسد نظر ایشان جز غلبه
در معنی و ره ها احساس کنند شوائبه چه ... انواع آن تشاریک
و نشار ایشان مبنی بر تی و ز و تعین ... با احکام صادق ...
از امور عملی مقتضی شمار مصلحت ایشان اضداد آن موجب ... مقتضی
و این احکام بعقاید الهی متعلق و تقریر آن عقاید بر علم ... از
عوام به برهان و جدل متعذر و خطابت از آن مستکفی پس بنابر این وجه
احتیاج به نوعی از تطویق باین اضافت ... بود و بیان حال
و خطابت مشارکت و مشارکت باشد و مشارکت دو چیز بود
در موضوع که موضوع هر دو با محمود بود الا در جدل چنانکه گفتیم
والا درین صناعت از جهت آنکه عوام را قدرت تمیز میان موضوعات
نباشد و نیز اقناع ... خطابه در الهیات و طبیعیات و خلقیات
و سیاسیات نافع باشد و بسبب آن احتیاج پس صناعات را با موضوعات
این علم تعلق نبود الا آنکه مباحث جدلیه از این موضوعات ...
و اکثر مباحث این فن جزوی باشد که در بعضی صور ... در کلیات گویند و از جهت
عموم موضوعات این هر دو صناعت را با هر یکی از علوم ...
مناسبتی و مشارکتی باشد و دوم در غایت چه غایت هر دو صناعت
غلبه بود الا در جدل غلبه بالزام طلبند و در خطابت بانفعال ...
که مخاطب بعد عن ... مطیع شود تا با تصدیق کند ...
کنندگان در و ... آید و این صناعت از جدل باقناع ...
خاص است چه اعداد جدل القصد اول بسوی الزام است چنانکه

نگفتیم بر سبیل غلبه با فحش و باشد که مبنی بر مسلمات و مسلمات بیت احتیاف
متقابلات و اعداد خطابت بود بتصدیق و الا استفادت تصدیق
از جدل بسبب اشتمال بود از ادلت و بر انچه مقتضی تصدیق بود از
صادقات و برهانی و مسلمات خطابی و ان کسی را باشد که میان این
طایفه متوسط باشند یعنی عوام خاص باشند و عوام خاص را استعمال
معلم جدل را در تقریر مصادرات با متعلم از جهت افادت تصدیق بود
بل از جهت تسکین تعیین او بود و جاری مجری نوعی از الزام باشد در تسکین
خصم از نزاع و جهت مقتضی تصدیق بالذات برهان است و خاص
را و خطابت عوام را و افادت منفعت بود در رفع معرفت مشارع متقدم
بود پس خطابت را با این سبب بر جدل از جهتی مقدم باشد و این رابطه متمیز بلد
انجا که فرموده است عز من قائل ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة
الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن بود و فی این ترتیب است و اما کلیات
جدل و خطابت بانکه هر دو مبادی مشهورات بود و اگرچه در یک
بحث حقیقت باشد و در دیگری ظن و نیز خطابت در متقابلات
مقتضی اقناع بود همچنانکه جدل مقتضی الزام بود و اقناع در متقابلات
در یک وقت و با هم نتواند بود چه از استعمال دو حکم متناقض در یک
قضیه یعنی صورت بندد بل از طرف قوه و مذهب صناعت تعلق
بهر دو طرف متقابل خاص است باین دو صناعت و علم عملی است در
تعلق بهر دو طرف عقلا و ان مثال است اگر با ممکن بالذات و ابلاد
و حکم قوم از اشتباه در تعلق کبری است همچنانکه فضیلت اعضا و قوی در تعلق نطق
الذات و جرات و فضیلت صاحب صناعت در قصد بکار و اقتضاء آن

واستعمال

واستعمال حرف حسن بر وجهی که از فضیلت خارج نبود مانند استعمال تیغ در حرب
بود با دشمن بر وجه مکافات و از جهتی حسن و عدل بود و وجه دیگر از
ازمنت کلیات آن است همچنانکه تعلقات عقلی نظری از اصول عقاید
صحیحات و تصحیح از انطریق بود و فکر باشتراک ارمی و ارات
تعلق دارند در نفوس متوسطات بجدال حاصل تواند شد و تعقلات
عملی که از اصول عملیات فاضله است و از اهم بود و تعلق دارد در نفوس
و ناقصان بخطابت حاصل تواند شد پس هر یکی از این دو صناعت
با نتیجه این اشتراک بجهتی و جایی دیگر داشت اما هم چنانکه در جدل
قیاس باشد جدلی صحیح و قیاسی مشتبه و آن مشاغبی استعمال کنند
در خطابت نیز قیاسی بود مقنع از مشهورات ظاهری و مظنونات
حقیقی و مشابهی بود و مقنع قسم اول را شایع را اکثر بطور مالذات
بود و اقتضا آن قسم دوم بسبب مشابهت مذکور الا آنکه حکم در صناعت
مطلوب حصول ظن محمود است که عبارت از تحقیق تصدیق است با اجراء آن
تعالی شرعی هر دو قسم داخل است و در صناعت کلی فرمان
و جدل چه این قسم حقیقی نقض صناعت است و قسم غیر حقیقی ضد آنست
و اتفاق در صناعت و ضد کش این به نسبت با این غرض است همچنانکه تصد
تلبیس و رواج چنانکه در این صناعت مذموم است در این صناعت
مذموم است این صناعت نیز مذموم بود الا آنکه حکم استعمال آن
دو صناعت مغالطه را در این صناعت اعتبار نکرده اند
مگر اندکی چنانکه یاد کنیم و استعمال این صناعت میان عموم
مردم متداول است چه اکثر محاورات و مفاوضات

مواد آن چه

مدح و ذم و شکر و شکایت و ... بود بر وجهی ... و اگر بعضی
از ایشان را از بعضی برتر دارد ... فاضل‌تر باشند و فرق
ایشان در باب اقناع منجح‌تر ... از مواد جمله
این علم را مهمل نهادند و قوم ... که در وجه استعمال ...
باشند ولیکن ... استعمال کنند ... آید و ... شوند
و چون قوانین کلی حاصل شود از آن ... علمی ... و ... اشعار
صورت بندد پس ... هر دو ... و صناعت
صناعت تام ... **فصل دوم** در اجزاء خطابت مشتمل بر ده چیز بود
عمود و دیگر اعوان و عمود قولی بود که ... منتج بالذات بود
مطلوب را و اعوان اقوال و احوالی بود ... از آن جهت که غرض
از این صناعت اقناع است نه تحقیق مطلق و التزام ... افکار
اقناع کند خواه داخل و خواه خارج ... معتبر بود و اقناع ... همه
معمول ... بود ... شهادت ... یا ... در ...
اقناع یا مقتضی نفس اقناع بود یا مقتضی استعداد اقناع و ...
و مقتضی یا عمود بود یا شهادت ... شهادت یا ...
قول ... یا شهادت ... و شهادت ... معتقد ...
مثلاً ... امام یا حکیم ... مستشهد ... او کنند یا
قولی که ... تصدیق ... کنند ... و ...
تصدیق او کنند یا ... آن را ... اقناع باشد
و شهادت حال یا ... آن ... مانند ...
تا ... تصدیق و تمیز ... یا ... او را

کنند

کنند یا آن ... بود ... کنند و عهد و ... بود
در ... از ... خواهد تا اگر ... شود از آن تصدیق او
کنند و هم چنین طبیب ... از ... گوید ... مرض ... و
... اعتراف ... کند ... معروف است
و عهد ... خاص ... کسی ... کنند و از آن عهود
... از آن ...
... دیگر بود ... آن ...
انفعالات ... بود چنانکه گفتیم و دیگر ... از خارج
بود مانند ... و عقوبت و ... و عقاب را ... استعداد
اقناع ... را اقناع ... مطلوب بود ...
بود یا حاکم یا مستمعان ... بود یا ... مستمع ... که
که ... را در ... قبول القول آرد و ... اثبات فضیلت او ...
یا ... و ... از خطاب ...
... بود یا ... و ... و انطال
باشند ... و ... و پس از آن ...
او از ... یا ... کردن ... در ... قبول آن ... مردم ...
بود مستمع را ... و ... در ... تصدیق از ... آن
با ... یا ... مستمع ... مانند ... و ...
... یا ... مانند ... یا ... و انفعالات
و اخلاق بعضا ... تصدیق ... بعض ... مثلا
... و ... تصدیق ... کنند ...

از غنا و در هیأت مصدقات زیرتر آید و محبت و مدح اقتضاء
تصدیق محبوب و ممدوح کند و غضب و قساوت اقتضاء امتناع از تصدیق
و تحقیر و تضلیل و انصاف حاکم اورا مایل گرداند به تصدیق و سخط
او خصم بتکذیب قول او و بباید تقریر این علوم شود اموری خارج از
عمود در اعوان او اند در اثبات تصدیق و دو صنف باشند
یکی آنچه مقتضی نفس تصدیق بود و دیگر آنچه مقتضی استعداد تصدیق
بود مانند احداث انفعالات و ابهام اخلاق که از آن استدراج
خواهند و آن بر طریق حیلت بود چنانکه در صناعت خطابت
سه چیز بود عمود و نصرت و حیلت و چنانکه عمود است و صاحب ملکه
عمود شمارا عالم فصیح شمرند و صاحب ملکه دیگر اجزاء را اهل فن
زیرک و از این بحث معلوم گردد که این صناعت را با صناعت
اخلاق در موضع احتیاج باشد چه معرفت اطلاق و انفعالات
در این صناعت فضل بود لا تصرف در موضوع شارکت نحو
چنانکه بیان کنیم و نیز مطلوب در این صناعت اعتقاد ظنی
بود و اینجا اقناع کافی بود و تصدیقات حاصل باشد از طرف
دو صنف یا صناعی و دیگر غیر صناعی و اول تصدیقی
بود که به این واسطه صناعت توان کرد و آن
سه چیز بود آنچه [illegible] گفته آید [illegible] سمت و ساختن
متکلم و استدراج سامع با احوال خلقی و انفعالی و غیر
صناعی تصدیقاتی بود که صناعت در آن تأثیری نبود
بوضع یا بشرع حاصل شود مانند آنچه تعلق به شرع باشد که گواه

متعلق بود **فصل ۳** در قیاسات خطابی و حال مواد آن
و صور آن همچنانکه در جدل معقول بر قیاس و استقراء بود در خطابت
معقول بر قیاس و تمثیل و هر دو را اثبات خوانند و آن تحری
بود بآن اقناع و تصدیق بنفس مطلوب بحسب ظن [illegible] و مثبت
اگر قیاس بود آن را ضمیر و تفکیر خوانند ضمیر باعتبار اسقاط کبری
چنانکه گفته ایم و تفکیر باعتبار استعمال آن در جزوی اوسط که فکر اقتضاء
کند و اگر تمثیل بود آن را اعتبار خوانند و بهر اعتبار رهایی بمقصود تعلق
بود و آن را برهان خوانند و هر یکی از قیاس و تمثیل اصل بود
یا بحسب ظن قیاسی بود غیر منتج یا منتجی از جامع خالی اگر از آن
منتج و مشتمل بر جامع مشهور بحسب ظن و تمثیل لطیف عوام نزدیکتر
بود از قیاس برای لمیت مقدمات محتاج بود و بآن کمک اعلی
نماید و تمثیل از آن مستغنی بود و حذف کبری در دلیل ضمیر [illegible] مشهور
اکثر بود و در این صناعت یا بسبب اختفای عدم صدق کلی چنانکه
گفته ایم یا بسبب آنکه بیان منطقی نبود و مستمع فاطن نبود
که بقوت عقل الزام تصدیق کند و در مشهورات بسبب
وجه استعمال کنند و اگر وقتی اظهار کنند بحال اینکه تا [illegible] کبری
کلی کبری وقوف نیفتد و آن نادر باشد و بحسب اعتبار اظهار کبری
در این صناعت مقتضی شک بود و بحیلی بسیار مواضع بود که از ذکر
شرح اقتضاء [illegible] مستمع و موجب مزید شک و تطویل و [illegible] استقصا
استحسان کنند پس بیان اقسام قیاس خطابی موجز بود و نیز [illegible] در مودی
بمطلوب [illegible] بعضی مواضع استعمال کنند و [illegible]

باید که جزویات مذکور در استقرا چنان فرا نماید که غیر کلی شود در
تمثیل و آن وجه که حکم در کلی مؤثر است در جزوی مذکور شامل است
و بیشتر اگر که جزوی وضع یا اصطلاحی تمثیل بحث با آن کنند چنانکه فقهاء
شیعه در دلایل فقهی و بر مقدمه که از شرع اول یا جزوی ثبتی تقویت
بقوة بالفعل از موضع خواهند و قانون نهاده که مقدمات را از آن استخراج
کنند و از تسمیه تفریع انتقال کنند تا رسید بمطلوب از آن فروع
خواهند مثلا نقل حکم از ضد بضد نوعی است از انواع تقلبات
استخراج میکنند تا باین مطلوب بیان که اگر زید عدو است مستحق اسائت
مخاطب است عمرو که صدیق است مستحق احسان او باشد و مواد
قیاسات محمودات و مقبولات مظنونات باشند و محمودات
دو صنف بود عام یا خاص و عام حقیقی بود یا غیر حقیقی و حقیقی آنست
که در جدل گفته ایم و غیر حقیقی قضایا بود که بر سبیل سبق و شهرت محمود
نماید که بسا جمهور یا نزد ملی قومی یا جمهور دیگر از جهت
[illegible] و در جمله مشتمل بود بر مغالطه غیر حجت [illegible] از
خلل وجوه افتد پس از تحقیق مهجور و حکم او کار در
الرای کرده باشند یا اجداد آن قضیه حکم واجب بهر حال مثل
اعتبار النفس بود بخلاف محمود حقیقی یا محمود ظاهر باشند لیکن
اولیات بود یا محمود حقیقی و محمودات حقیقی نیز محمود بود که ظاهر
بجانب اغلب لا این حکم منعکس نبود پس محمودات مستعمل در این صناعت
عامتر بود از آنچه در صناعت جدل گفتیم همچنانکه مواد جدل
عامتر بود از مواد برهان و محمودات خاص چنان بود که بنزدیک

شخص

شخص یا چند شخص محمود بود و بر قومی دیگر نامحمود و استعمال آن در خطابات
بالاتفاق پسندیده بود و با غیر ایشان قبیح و مقبولات شاید
که حال آن گفته ایم و آن باعتبار از قبیل محمودات خاص
یا محدود بود و مظنونات مطلق که مشتمل بود بر ترجیح طرفی وجود
اعتبار حکم استعمال کنند و آن نیز او جهر داخل بود در محمودات
چه مظنون نسبت با کسی که از ذهن او مایل باشد بحکم بطرف محمول بود
اگر بیان سابق طرف آن بود که آن طرف اکثر باشد اما مظنون
مطلق بود و اگر طرفی است در بود لا حی له ترجیح را شبیه باین است
قضیه قیدی یا قرینه بود پس مظنون مقید بود بآن قید و قرینه مثلا
زید از اندرون حصار آشکارا با حصان بیخبر مسلوب شد پس خاینی
است و این باعتبار ملاحظت بیخبر کیش او است با خصم و هم چنین مواد
مضبوط نبود پس عمده این صناعت محمودات ظاهری بود علی الاطلاق یا بحسب جمهور
یا بحسب قومی محدود و در جمله هر چه اقناعی بود چه قیاسات این صناعت
کار قرینی اقناع کنند هر باره اقناعی باشد و هم بحسب جمهور و در خطابات
بحث از امور جزوی کنند الا نادر مثلا بحث از مسئله الهی یا
طبیعی باشد که عوام را در آن حظ باشند و در آن موضع نیز
اکثر بجواب این صناعت تحقیق طلبند در صناعت ظن کرده باشند و چون
که ادات آن او بود از و طلب کرده و مقولات اضطراری
وجه استعمال کنند گویند مثلا حب شهوات و فضیلت عفت
در زید مجتمع شوند بود و عمرو چنین نه مثلا مبعوث و اثواب باشند
مرتبت جناب الهی نکند و استعمال قیاس در خطابات از آنکه ال

همه کاذب مهمل کنند شرط اقناع چنانکه گفته‌ایم و باشد که مشتمل از دو موجبه در شکل
دوم انتاج کنند و آن به شرط منتج بود که بقیت اجزا روا دارند و [illegible]
و کبری بالاضطرار [illegible] اکثری [illegible] و مساوی استعمال کنند [illegible] شرط آنکه
جز اول از اعراض باشد مثال صغری از مصادفات مطلق از شکل
اول فلان عالم زیرا که النفس است پس سعید بود در آخرت و مثال
دلیل [illegible] از شکل اول فلان [illegible] پس [illegible]
دلیل عدم [illegible] خاص است و مثال دلیل اکثری
زنبور [illegible] از مردم [illegible] پس محبوب بود و این را
دلیل [illegible] خوانند و مثال [illegible]
چه در [illegible] با امیر [illegible] در علامات ملزوم
محمول نتیجه لازم موضوع بود یا لازم موضوع ملزوم محمول نبود
بل یک چیز لازم هر دو یا ملزوم هر دو بود [illegible] از دو شکل دیگر
افتد و حکم اکثری یا مساوی [illegible] از شکل [illegible] فلان [illegible]
شکم است پس [illegible] و از شکل سیم نقیضه ضعیف بود زیرا
که [illegible] و علامت [illegible] و یا [illegible] علامت هر دو طرف
نقیض بود اما استعمال در هر یک بسبب قرینه بود [illegible] اضافه شود
با آن طرف چنانکه در مثال [illegible] مقید کنیم و دلایل و علامات
باشد [illegible] علل [illegible] معلولات [illegible] مضاف
باشند [illegible] که [illegible] علل باشند [illegible] را
با آنچه از او محمود بود [illegible] از دلیل [illegible] دلیل را [illegible]
و مشابهات [illegible] محمود قضیه [illegible] را [illegible] در [illegible] تابع بود

عفیف

وجه

مقنع

وجه [illegible] در بعضی وقت [illegible] اسم [illegible] ولیکن [illegible] بانفراد
[illegible] نوع بود [illegible] مقبول نزدیک
جمهور [illegible] نزدیک [illegible] از خاص [illegible] و از میان [illegible] مستغنی
باشند و [illegible] که [illegible] ظن [illegible] شعور [illegible] را
با نوادر [illegible] هر کسی [illegible] اگر گویند مثال
[illegible] افضل [illegible] چه این سخن [illegible] صنیع است
اما اگر گویند [illegible] اگر خواهند [illegible] از معرض [illegible]
اطراف افضل [illegible] رواج یابند که [illegible] در مثال این
موضع [illegible] استعمال [illegible] الا [illegible] افضل
اقناع [illegible] باشد از صناعت [illegible] بود
[illegible] یا بوجه اکثر [illegible] گویند [illegible] بود
[illegible] بود [illegible] شرط بود آنکه مشهور بود
و مقارن [illegible] بود و [illegible] مع لذید بود
و [illegible] بود یا زاید [illegible]
و از ان لذید و فرحی حاصل آید و حکم مشتمل [illegible] خلقی
بود [illegible] مثلا چنانکه گویند [illegible] متواضع
بر [illegible] علم [illegible] شود مانند زمین [illegible] را
مجتمع شود و بر جمله [illegible] و واضح مطلق
بود مانند آنکه آفتاب روشن است چه از ایراد امثال آن
کار استغنا حاصل باشد [illegible] محتاج [illegible] بود
یا [illegible] تعلیم [illegible] را [illegible] در [illegible] علمی استعمال

ظاهر به

نحو و محل دیگر الحانی غیر ما باشند بل الشعاع الحان اول که گفتیم که ماول

مرتبه تر باشند و سخن بعضهم لبعض نزد یکدیگر گویند بیشتر بود پس باید

که مقدمات چنان بود که چون بشنوند نظیر از آن در ذهن حادث

گردد و مثلا چنانکه گویند فلان چیزی است ضد عقد و بر چیزی است

طمع و بهم چیزی گویند مانند که از ابدال بود یعنی عمر در طلب ضیعه

صرف کنند که از نهایت بود و با اتفاق نقصان نمایند و بعضی

علم و بباید دانست که هر تثبیتی که اقتضا اثبات حکمی کند

بحسب قیاس مستقیم بود و آنچه مشتمل بر سخنی بود که بثبت ... که

خلف بود و توبیخ نام تر بود در بعضی مواضع چه فرض توهم ظفر کنند

و چون مولم بود موثر تر آید

فصل چهارم در اصناف مخاطبات

بحسب اغراض مختلف و طرق استعمال هر یک از اغراض صاحب

این صناعت که اغلب اثبات فضیلت و نفع باشد یا رذیلت و ضرر

چیزها بود جمله امور که در این صناعت یا نافع یا ضار باشد بوجهی

از وجوه و آن متعلق بخیری غیر حاصل بود یا بخیری حاصل و غیر حاصل

یا خیری بود در مستقبل حاصل خواهد آمد و لا محاله اراده تحصیل

را در تحصیل این چیزها تحصیل منافع و دفع مضار شمرده باشند

از آن نافع باشد و کسب صناعت مطلوب هر یکی از وجوه

وجوه چیزها که بحسب طبع مناسب آن غرض نهاده باشند و چون چنین بود

غرض خطیب تعیین نافع بود از دو طرف فعل و ترک آن

تا اوساط اندیشه تشجیع و این قسم را مشورت و قسم دوم آنکه در

نظر حاصل بود است آنهم یا نافع بود یا ضار اگر نافع بود یا نبود

مانجر و اول

نزاع

وصول بعضی از آن کنند مثل طلب اوراق نزاع صورت بندند

چه این تقریر سبیل اعتراف باشد و از آن شکر خواهند و اگر

ضد آن بجد در آن نزاع تو انداز چون پس تقریر وصول چیزی بکه

بود یا نیابت او و تقریرش را شکایت گویند و در ادای آن

یا استغفار یا بیاب او و بعضی را عذر خواهند و این قسم را

منافرات و خصومات خواهند و قسم سیم آنکه در حال

حاصل بود یا در حکم حاصل و تقریر اثبات فضیلت و نفع او

کنند یا ضد هر دو و اوقات را مدح خواهند و دوم ذم و این قسم را

منافرات خواهند پس مخاطبات خطابی یا مشاورات بود یا

مشاجرات یا منافرات و سیلی ... بیند که ... کنند خطاب

با او بود یا شده خصم بود و حاکم که با قناع قوانین کار

ضمان حکم کنند و حاضران که نظر کنند و ایشان را از حضور

قوه و ضعف طرفین کا بدل بود و حاکم در شک و تردد ... حجه

باشد یا نیابت او در دیگر فرق متوسط که سبقت جانبی

بود و هیچ حاکم و حاضران در هر صنف خطابات فضول مقصود

بل آنچه خطابات بآن صورت نه بندد سه چیز بود قائل یا قول

و مخاطب و قول یا نفس غرض بود یا واقع در طریق نفس غرض

و در شک ولی طلب اقناع در نفع چیزی بود یا مدحش و در مدح یا

در مدح چیزی بفضیلتی یا ضدش و در شک جوی و از الضدین

خواهند و در عرف ... بیان حکم مبتدا بقول الکنند ...

و گوید تعین ... مطلق ... بود بل آنکه ...

مطالب کریم

که در حالت صلح بوده‌اند از این سبب بوده و منع نیز باید که کشتار را قبیح دانسته‌اند تا
مرتکب بر جنایت نشود لیکن توجه بر دیگر توقع نقض آن بیان آن خطیب در جزئیات
با اثبات وجوب یا عدم امری در ماضی یا حال یا مستقبل است پس محتاج
نشود و آنچه با نفع است یا عدل باشد و حسن یا ضد او آن را اختیار کرده‌اند
چه در شریعت است را اثبات حکم بر وجهی که مبین بود در شریعت مانند احکام
مانند وجوب شکر منعم و حسن احسان والدین یا خاص باشد مانند احکام
نکاح و طلاق و حیض باشد نه عموم داشت و تعیین مقدار
لا بحکم مقارن است بلکه نیز قبیح است و در ما جوانب نیز حکم
احکام کلی باید که کدام فعل عدل است و کدام جور و موضوع عنه بود
اثبات فعل تام بود و هم چنین اگر حکم از فروع آن شرایع بود
و خطبا و ائمه تفریع آن کرده باشند مانند مربعات فقهیه و یا
اگر در آن باب صلح نشود و حکم مفوض برای حاکم بود باشد از آن
بعض جراحات چه قصاص از این موضع شارع متواتر بود در
قدیم بعض احکام بوده است حصاص شرع که شریعت ظاهر کرام
که اقناع کرده حاکم بقول او حکم کرده و این شخص در نوع کار
شده او نیست و در امثال این کلیات که فقه آمده خلل شده در
را نفع منجر به کلیات است چه سیر در آن بیان و شرایع اهم
از وضع آن فارغ شده و نیز معقول هر کس را تصرف در مصالح
عموم نرسد بلکه این تصرف بر وجه کلی است یکی از آن بوده مدرس صلاله
اهل عالم تنها بوده است … گاه از وجوش چاره نشود در سلک
تنوع … بار اگر بر سیرت او و تقنا باشند و از آن جا در

بکنند

بکنند و اگر چه در اراده از وقاهر باشند و استعمال آن نیز در جزئیات حکما کمتر
که متوسط فصل خصومات باشند و نه حاکم با قوه تصرف در جزئیات
بود تا روزگار زبان وری کنند و چه در فصل خصومات چندان تاخر
ممکن نباشد پس ایشان وضع قوانین کنند و نه واضع قوانین را احکام از
بیان جزئیات متفضل باستنا باشند و در جمله در ضمن وجوبیت و
حکم کلی در تشخیص جزئی اقتضا کنند به صرف احتیاج بود که … و لاکو
جزئی و اثبات آن بر خطیب بود و جلی است در اجرا آن نافع
بود و قانون کلی وضع آن متعلق شارع اصحاب آن بود و حکم
آن جزئی در کتاب آن کلی و حاکم یا آن مفوض بحاکم بود و اگر
حاکم را در آن باعث معتبری حاجت بود و نفس مسئلتی حکم
کلی بود در صورت جزئی هم بر وجهی کلی غیر متعلق بزمان و شخص
معین و بیان او در قوی خواهند و حاکم انضباط آن کنند در
اشخاص جزئی و از آنها معین و جلی است در اجرا آنکه متعلق
بواضع و حاکم معتبر بود نافع نباشد الا در آنچه گفتیم و مثل حاکم
در بین حکومات و ضوابط هر قوم چه انحراف از اوضاع کلی ممکن
نباشد الا در حکومات که حاکم را مجال تصرف بود و طرفین … لا
از آنچه نفع و ضررش بر وجهی دیگر طلبند مانند مصالح معاش اگر نفع
و ضرر ظاهر بود جمهور را خواص … ایمان و وقوف بر آن و در آن اخلاص
احتیاج نبود و اگر مخفی بود یا وجه باشد در نفع و ضرر مخفی بود خطیب را ایمان
باید کرد و حاکم با فراغ عقل کرده او اقتضا کند حکم کند و اگر نفع و ضرر او در
حکم آن متعلق بحاکم بود بر خطیب اثبات و جوب حسن نبود مثلا گوید

نافع

فلان فعل برین وجه واقع است تا چگونه اسناد راجح حاکم کو بحر است بحری
بنحری است بایست و سه پارسی یعنی با فوت نفع است تا آنکه
و در منافات این هم حاجت منجوب بکون ولا کون جز وی اثبات
یاد کرد و اگر پوشیده بود اثبات وجه حمد نادم نیز با بیر کرد
و بایی بیان معلوم که نفع خیال اسناد راجح در مشاجرات قضایای
پیش باشد و سمت خطیب درین ابواب نافع بنحو جهه صلاح خطیب و حسن
سمت او دلیل اصابت رایش بنحو سای متعلق بعدم بود پس
بی خطیب مشکل بتفصیل و کیست و اصابت رای حسب اتباع بنحو
جه احکام مشاجرات را واضح تمشیت و رسم وضع کرده باشد
و از این مباحث معلوم شود که خطیب را لابد از انکه جهت ادراک
محمودات حقیق و ظاهر با بیر مواضع و انواع معد بود در
اثبات امکان ولا امکان و کون ولا کون و مستوفی بود
و نحو و تعظیم و تصغیر چیزها و بباید دانست که انتفاع بدلیل
و برهان و ضرب امثال و استشهاد و با جوال اید مشکل
هر چند در همه ابواب نافع بود لا در ایرادشان در اثبات نافعتر
چه وجه مطلوب در چیز امکان ولا در منافرات فضایل
و اضداد ش و در مشاجرات جور و انچه بدان آید ظاهر
بود بسبب حصول ش بالفعل اسناد لال بمثال استغنی ز باشد
و اگر بدین ان حسب اتباع اقتد ضمیر انجا نافعتر باشد و شاید
که ایراد کنند یا حال بود چو او فرض کنند در وجهی مکن
تا حکم که در ان واضح بود نقل کنند تا حال بود ممتنع الوجی

از ایراد ان نوع از محاکات بود بغیر تقصید مثلا در اشاره بانکه
رسم اعتماد نباید کرد از صنف اول گویند ریا و عرب بر تقصیر
اعتماد کرد و آن دید و دید و از صنف دوم گویند چه اگر کسی
در جوب ایمن خصمان خود را طلب کنند و در ان امور متقلبات ایشان را
طلب و بر وفق صواب دید او بر و د با انکه داند که ان رسم تعقیب
طغر خود کند بهتر از انکه برسم اعتماد کنند و از صنف سیم گویند
چه ترا ان بر زاع اعتماد کرد و نحو چنانکه کتاب کلیله و دمنه و با تن
رسید انچه رسید و اگر حکایات موضوع بر زبان حیوانات
غیر ناطق همین فایده دهد و شک بتشابه یا دو اگر چه طبایع عام نزد دیگر
لا بد از عجز بود از لعکر یا از تحصیل منفعتی وجه بعکس در اقناع
تمامتر بود و ایراد مثال مقارن ضمیر اتم بود و ان بوجه منفعت کند
یا بر وجه ضرورت و اول چنان بود که بجهت ایضاح نفس ضمیر ایراد
کنند دوم چنان بود تصحیح کبری را ایراد کنند و در تصحیح باید مثال بر دعوی
تقدیم کنند تا منتج تر باشد چه مثال مستمع را مایل تصدیق گرداند
وجهی در قوت استماع دعوی نقل او مستعد قبول شد نزد و تصدیق
کند الا اگر دعوی مقدم بود لامحاله از استماع دعوی الکاری تمثال ان
نشود و الا حکم ضمیر در اقناع اقناع کافی بود بعدم و تاخیر مثال اکر ان
بود و بباید دانست که استعمال سبب و ضرب امثال نه لایق
کسی باشد بلکه باید با اهل کبر و سیران مخصوص باشد و اکثر نیست
حال سوفسطی چه اگر احداث و اعمار ذکر تواریخ و امثال کنند تا انکه
ان می سمج بود کنند قبول نیاید و موقن مناسبت چیزها و انکه لا

برطبع مستمع طاری بود خاطر
از تصریح اکبر دلیل کران
الکار حج

هر کس بخش بلب باید با بلی کرد و پس از آن مخصوص باکی نبات جمله
خوش بود چه اکرا حداث و اعمار ذکر تواریخ و امثال کنند با آنکه
از آن شیخ محمد قتول نیز معروف مناسب چیزها و آنکه
لائق بود و موضوع و مناسب تسبیح بلی گری و سخن باشد نافع تر بی چیز بود
در نحوشناعت و باید از آنکه در سا و رسا از مساجدات
و دو شوار تر بود چه این نحو در مقالات با هر کیفیت و این در مکتوب را
و تمکن شرع در بلاغت نافع بود مثل جور و مساوات
بغایت نزدیک باشند بلکه یکی چه اگر کویند زید خلیل کرد
پس صفت مدح بود و اگر کویند خلیل کرد بانی صلاح شود مشوری
بود و فضایل بحث مانند مورث و اتقی در مدح سوی تا کید
ایراد کنند و مدح تحقیق با وصاف و افعال ارادی باشد و حکم
خواهند از امثال مشوری شود کوینه مثلا مدح مانند فلان
را باید که حمی الفضل بحث ما هم است نه بلکه فن دوم
در اعداد انواع بحث فصل است فصل اول در اعداد
انواع متعلق بحث و رات مشورتی قول بود ما عشر جو گار ازای
که غایتش اکثر چیزی را اجتناب از آنکه بود جمع حرفی بود در موضوع
انواع مشوری از معرفت خیرات و شرور مکن است در مثال اکثر است
واجب را ادراک واقع باشند چاره نبود و لاخیرات و فواید
ممکن بود بر این باب متعلق نبود چه ارادت اوج وال نعلی مثلا
بود مکر آنکه با ارادت از استوصی نبود مانند اشیاع مخصوص ما
و مثال و اشیاع ذکور اعداد ات و انواع خاص بموری که بر

والحیه در وس
بالطبع بود و اگر چه

اقناع و نظر نه با عقبار تحقیق و کونه بود یا آنکه متعلق بود با موعظات و دیگر
آنچه متعلق بود بحروبات و منقولات بزرگ چهار بود آ آنچه بعد
مال و دخل و خرج متعلق بود و خطیب مشورات باب باید که کمیت
و کیفیت دخل و خرج و فضل بود تا اندازه نگاه دارد و
که در تحمل از دخل نقص کند و شرف را خرج کند و باید که وجوه
انتفاع از عمارت و زراعت و تجارت و توفیر ات و تقصیر ات
و بر تصرف اموال بر طریق وجوب یا غیر وجوب واقف بود
ب کار حروب و صلح در این باب باید که بر آنکه عشیرت
بر حرب واقف بود تا از مکان آن است که اسپ بر آن انجمن خود [illegible]
کنند یا کظم غیظ او لازم است تا بیرون می رسد و الجمله
بست یا نه و بعد از آن بر حال مردان کارزار و حال ثقلی
و عدد هر یک و مهارت ایشان در حروب و ادنیا
و غرایب آیین و آنچه از آن در آن متوقع بود یا نی تا لا ابالی
کرده و اصناف تعبیه ها و مکاید در دفع هر یک و عواقب محمود و مذموم
هر فعلی و تجارب هر طایفه از گذشتگان و الکنون که تجربه
ج بود سیم حفظ شهرها از ملک باید که بر حال بلاد و سهل و جبلی
و بری و بحری و سر کسیر و کم سیر و وجه حفظ هر یک وقوف
از اوضاع شهر خود و مواضع منقلبات و در رسند ها و جهات استوا
و ما استواد و اصناف حیل و دفع هر یک و حال نبات
مردم و کیفیت اصلاح آن و حال ذخایر بلاد و غیر ضللال
و وجه ترتیب هر یک و کیفیت استعانت اوس استنوا [illegible]

مردم و وقف بود د امور شرایع و سنن و آن در دو نوع بود کلی و جزوی
و کلی است در شرایع غیر مکتوب است مانند اقوال حکما و عقلا با آنکه
است و در شرایع مکتوب مانند آنچه کتب انبیا بر آن مشتمل است و تفاریع
که آنچه مجتهدان و فقهای اسلام از قواعد کلیه استنباط کرده اند و از احکام
ساخته و پرداخته است و لاجرم شارع و اهل شریعت [illegible]
و دولتها بود و این باب خطیرترین ابواب حکمت بود و
در آن باب [illegible] عالم ترین و [illegible] ترین [illegible] بود
که حال [illegible] کلمات مفرد و ترکیبات متولد از آن و آنچه مقتضی
اشتراک بود از عادات و اخلاق و اسباب انعقاد [illegible]
اشتراک و اتفاق بخشد چه مقتضی اشتراک [illegible] عرض بود
و مقتضی افتراق [illegible] مدن [illegible] اضداد [illegible] از خارج که
مضادت [illegible] عرضی یا از داخل که [illegible] با افراط [illegible]
با افراط که از مدبران صادر شود و اقتضای فسخ عزائم [illegible]
کند و اصناف سیاسات که حافظ اشتراکات بود [illegible] جماعات
و یا ابعاد [illegible] گوا آ سیاست [illegible] و آن سیاستی بود
[illegible] که [illegible] و آن را [illegible] بود و [illegible] آن سیاست علیه
و جماعت را در [illegible] و خدمت [illegible] دارد و سیاست [illegible]
بود [illegible] نظر [illegible] از جاه و [illegible]
[illegible] استعداد در آن [illegible] ب سیاست [illegible]
[illegible] اموال بود [illegible]
[illegible] ج سیاست اجتماع [illegible]

از آن دوست و از سیاست احراز جویند و جماعت در آن سیاست
متساوی باشند در حقوق و نصیب و استبداد [illegible] مفوض برای آن
د اخیار که غرض از آن اقتدار سعادت آجل و عاجل بود و پیش
از آن [illegible] بالطبع بود [illegible] افضل قوم بود اگر پیشوا باشند
یک نفس باشند و در حکم [illegible] جزوی که اصناف [illegible]
مرتب بود یکی نازل تر از دیگری [illegible] و [illegible] از آن اجتماع
صورت بندد و قومی سیاست [illegible] اجتماع امم [illegible]
بود باشند که قوت و سیاست لذت نیز اعتبار کنند و [illegible]
تغلب و قلت [illegible] سیاست خست [illegible] و تغلب شود و در
سیاست اجتماع هم باشد [illegible] تغلب حادث شود و از فرط [illegible]
مدبر و [illegible] سیاست اقتضای حفظ [illegible] اقتضای اختلاف
آن و در جمله در هر یک اخلاق و عادات و اغراض امور لازم
باشد که [illegible] از [illegible] چاره نبود یا بر حفظ مصلحت [illegible]
قادر باشد و موقوف [illegible] و [illegible]
باب نافع ترین [illegible] بود و [illegible] اعظم [illegible] معدود [illegible] و در جمله
متوجه بود [illegible] صلاح [illegible] صلاح حال [illegible]
و اجزای آن [illegible] اعلا د مواضع در [illegible]
[illegible] و صلاح حال اجتماع فضایل [illegible]
صدور [illegible] آن کنند با محبت دلها و [illegible]
[illegible] اقتضا [illegible] آن کنند و این معانی [illegible]
و بعضی [illegible] و بعضی خارج از هر دو و اجزا [illegible] فضیلت [illegible]

جسم و تا که اصل و دودمان و نسبت و کرامت بسیار و وفور قوم
و کثرت نیک چه بسیار در حیات با این نیک محصور بود و بعد از وفات
ذکر خیر و ثواب آخرتش بود به نزدیک جمهور سعید مطلق بود و اجزاء اصناف
نفسانیه بعد از این که ذکر آمد و اجزاء فرضی جسمانی صحت و قوت
تام و اعتدال تن و جمال بود و تا که اصل و دودمان آن بود
که اسلاف معروف بعلم و محب این فضایل و از ذوات والا اسم
جهان بوده باشند و در زنان عقل و حیا و جمال و عفت و دوستی شوهر و نشاط
تحمل و بعضی ذلت هم باعث را کرده اند و او اسماء شهادت
و اصالت رای و جمال فعل بود و او از کرامات قصد در
مجالس شهرت بخیر و صیت سایر و الکرم موضع او را دوست دارند
دعا کنند در مطالب او و مس عدت نمایند و با او توقیر طلب کنند و او را
او احترام کنند و کرامت آنکه بود احصل ضرار او را بسیار بود
و تفصیل خصال کرم عادات و اصطلاحات مختلف بود
و اجوال بسیار [illegible] اموال و نفوذ و حفظ و دوام و ثمار
آن باشد و اولاد و وفور قوم کثرت عشیرت و دوستان و خدم
و عبید و دوستی ایشان باشد و حصول لذات از خیرات
شمرند و اکرم بعضی وجه مناسب فضیلت و خیرات مستقل
بحث چیزها باید بود و نوع نادر بود مانند عمر دراز و نقش
گنج و چیزها باید را از جمله زینت این است اجزاء صلاح حال و اکثر
آن خیرات باشد که بعضی الکتب بسیار اداب آن را اعداد
انواع از هر یک واجب بود و بعد از آن اعداد انواع بطور ...

الکتب

الکتب چیزها نافع بود و فرق میان خیر و نافع آن بود که خیر مطلوب
لذاته بود و نافع مطلوب لغیره مانند صحت را و از توابع
شرکت بعضی فاعل خیر بود و مانند صحیح بالذات چه غذا یا
بالعرض چه دارو و بعضی علت خیر بود مقارن چه حسن سیرت
استحقاق مدح را بالآخر چه تعلم علم را و بعضی از اسباب
ممکن بود مانند ذکا و حفظ در تعلم و از هر چیز یا عقب را چه
بود و یا عقب بد نافع مانند صحت و حال و حفظ اوقات
هر آینه و نصیحت و هر آنکه وقوع بر وجهی خاص شرط بود در خیر و
نافع و الا خیر و نافع نبود مثلا هر چه آن را امکان فاحش
بود آن که از التقصیر شمرند و یکی از تحصیل آن چیز باید از خیرات
بیشتر باید بود و در بکثرت آن با اعدا بسبب ... آنکه
از ضرورت مبتنی ... بقدر حاجت کنند و بقدر ضرورت ...
و بسیار جمع نه همه بود از امکانات بتوان کرد مثلا ...
که مقتضی لذت بود نه مانند کاتب ... و ... و جمع نها بود
که در ... شده و ... و قیود اسباب غلط و
توجه ... بود جهت ... مثلا نفس خود خیر است و در حفظ
حرم نافع و بان ... النفس ... در عوض ... آورده
است پس اگر گوییم مطلق نافع بود یا ... لطف باشد
و توابع خیرات و نوافع باشد هم خیر و نفع بود و باشد
بضد بود و ... تا تحصیل ... از آن ... بود
این است سخن در خیرات و نوافع و از جمله چیزها که در این باب

ودیگر ابواب از آن شجاع بود که آن اعداد دیگر انواع … باشد
و اضعف باشد و آن این است در این فصل ایراد کنیم **فصل ۲**
در اشد و اضعف افضل خیرات اعم بود و ادوم بود و در کثرت انتفاع
نفع باید و با کثر مطلوب لذاته بود و یک خیر بود بسیار خیر بود از خیرات
بسیار خیرات جمله کمتر از آن بود و خیری که نفعش عظیم تر بود بهتر مانند
حکمت که نفعش موقوف بالذات … است از عبارت که نفعش مستحق
ثواب است و خیری که مستتبع خیری کمتر بود بهتر از آن مانند … بهتر از
حرمت و سبب خیر فاضل تر بهتر از خیر مفضول مانند کفایت که سبب
بسیار بود از جمال و خیر مستقل مانند صحت بهتر از … مانند
لذت و آنچه منفعت بود از دیگری بهتر از و مانند … را …
و آنچه بسیار از او شر نفعتر بود … مانند زر و اعم در نفع بهتر از آن
بوجهی مانند آهن و هر چه فقدانش مضرتر نافع تر و صدق بهتر
مانند هندسه از اخلاق و … آنکه نفع بهتر از آن بود مانند …
از جراثقال و اوثق بهتر مانند توحید از علم هیأت و علم … بهتر
و محبت بهتر … و آنچه شهوتش بهتر بود بهتر مانند عفت از لذات و الذ
بهتر و اجمال بهتر … و … ملوک … بهتر
و حصول محتاج الیه … را بهتر مال … را از … شریف
شجاع عفیف بهتر زیرا که … از عفت بهتر و صدور از غیر
مقصد صعب … کم صدور تر بهتر چه غرابت … تعظیم کنند
در جانب خیر مانند … از زنان و … در جانب شر
مانند … از پیران **فصل ۳** در اعداد انواع متعلق … و … جمله

مجموع و الذ… بود به نسبت … دیگر بل از جمیع خیرات و فضیلت نوع اول حکمت بود
و آن ملکه باشد که اقتضای تحصیل چیزی کند … انواع فضیلت
حکمت و آن تهذیب قوه نطقی در تحصیل آنچه او بقوه بود از نظریات
و مبادی عملیات و عدالت و آن ملکه شدن اعمال خیر بود بعد از آنکه
قوه نطقی را … و لکن از آنکه مقتضی …
و شجاعت و آن تهذیب قوه غضبی بود و لکن از آنکه مقتضی اثبات
و دیگر افعال نافع بود در جهات و مقاومت اعدا و عفت و آن تهذیب
قوه شهوی بود و لکن از آنکه مقتضی استعمال شهوت … تقدیر
رخصت شرع با کمتر از آن … انواع و فضیلت این چهار
… افعال … و … را و آن مقتضی فعل
جمیل بود به بذل … و مروت … و آن مقتضی … بود …
و اظهار تواضع و تازه رویی و بزرگ … را و آن مقتضی قصد
بود با فعال بزرگ در باب اکتساب حمد و … را و آن …
از عوض مشغول بود و اصحاب … و آن … اصحاب …
… و امثال آن … از جمله انواع و فضیلتهای …
و اگر چه به تحقیق داخل باشند در انواع چهارگانه مذکور و اضداد
این انواع هم از این معلوم شود و دیگر فضایل … این انواع
بود با اسباب و علامات این فضایل مثال …
ایثار که در تحت سخاوت … چنانکه … عفت بود و
مثال علامات مصابرت … بر عذاب …
که علامت عدالت بود و از جمله آنکه …

لابد حکم بکسب بهتر از آن بود که امور دنیا یا آنچه متعلق [illegible] لهو باشد
بزرگ است از آن [illegible] که او را با مثال او [illegible] و جهت [illegible] از
اکتساب فضیلت و اصلاح حال غیر اشتغال او و [illegible] و کبر نفس و کرم از آن
و افعال بر وجه سیرت لهو و ترک [illegible] امور ضعیف [illegible]
و لیکن لهو بود که نفس [illegible] که چند [illegible] مطلوب [illegible] لهو و [illegible]
در حال ضرورة [illegible] توان گفت که [illegible] فضیلت لهو [illegible]
[illegible] بشارت و رقت و فی حق را بلطف [illegible] و آنکه
بعجله [illegible] با مور [illegible] و تهور را با اقدام در مواضع خطر و [illegible] را
به بذل اموال و [illegible] معلوم شود مقتضیات [illegible] اضداد
آن لهو منفعت معروف فضایل در این صناعت بر وجه لهو [illegible]
و دیگر [illegible] متحقق بقصد [illegible] فاعل لهو **فصل ۱۴** در اعداد
انواع متعلق [illegible] و ابتدا از [illegible] کنیم گوییم که [illegible]
لهو و [illegible] غیر لهو [illegible] از خصوص [illegible] قصد [illegible]
و آن یا [illegible] لهو یا [illegible] غیر [illegible]
و یا در [illegible] یا در [illegible] لهو باشد [illegible]
یا بر جماعت باشند [illegible] اسباب افعال لهو
مطلق و آن [illegible] فعل [illegible] لهو یا بارادت و اول [illegible]
لهو یا باضطرار و آن یا طبیعی بود یا قسری و بارادت یا بر سبیل عادت بود
یا که شهوت یا که غرض یا که فکر [illegible] قصد [illegible]
و در [illegible] آیه و مثال طبیعی [illegible] دستور نهند [illegible] و آواز
[illegible] مثال [illegible] کار [illegible] مثال عادت [illegible]

[illegible]

[illegible]

کسی که عادت او لهو [illegible] غرض [illegible]
و قصد [illegible] بطریق [illegible] استعمال کند و از این جمله آنچه بارادت لهو [illegible] لهو [illegible]
چه روا است دو گونه لهو [illegible] آنکه تابع النفع [illegible] لهو باشد همچنانکه شهوت
یا غرض و دیگر آنکه تابع [illegible]
[illegible] حاصل لهو [illegible] را
در [illegible] احوال منفعت لهو [illegible] صناعات
مانند آنکه اگر [illegible] حرام [illegible] کند و نیز [illegible] قصد لذت
و امثال آن [illegible] لهو چه [illegible] قصد حرام [illegible] شهوت
و غضب کند [illegible] و هم چنانکه هر [illegible] اخلاق [illegible] لهو
امری [illegible] عارض [illegible] حاجت نافع لهو چنانکه
[illegible] طلب نفعی یا لذتی لهو و اگر چه
[illegible] احوال مختلف باشند [illegible] طلب نفع بیشتر کنند [illegible]
طلب لذت [illegible] آمده [illegible] لذت این [illegible]
[illegible] لذت [illegible] نفس لهو [illegible]
[illegible] یا باطن [illegible] از حصول امری [illegible] طبیعی
لهو و آن [illegible] لذیذ لهو و ضد [illegible] با طبیعت کنند یا
عادت [illegible] طبیعی و عادی [illegible] لذیذ لهو [illegible]
لذیذ لهو طبیعی لهو [illegible] لهو غیر طبیعی لهو [illegible]
که [illegible] لهو از نطق یا عقل خواهند و خلاف آن طبیعی
[illegible] که [illegible] فعل [illegible]
عقل [illegible] الذاذ [illegible] لهو [illegible]

الذاذ بحاضر کنند و تذکر ماضی و یا مستقبل و لذات بعضی که قوای شهوی بود
مانند مباشرت و مفاکهت و ذکر [illegible] و بعضی که قوه غضبیه مانند غلبه
و صید و لذت شطرنج و نرد و گوی زدن از این قبیل باشد و بعضی که بعضی را
غلبه بعدل و حجت لذیذ بود و بعضی را بجور و فسق لذت کرامت بهم
و از این قوه مرکب که لطیف بود و آن محبت با خوبان و دوستان و اقران
و علما و جمهور خواهند مالذیذ نزد محجوب بود محبت یا نفس خود
خواهند و چیزی دوستانی کسب نمایند و بعضی لذات که قوه خیال
بود چنانکه تعلیم و بعضی بحث و شعر مانند قلاس یا زحرف و فعل حیله
حکم سی و انفعال حیله حیل که جمال که قوه نطق لذیذ بود و ابر حیل حیل
لطف از جودت ترتیب و معنی کلمات صورتش حسن و قبیح از جهت نو بهر لذت
بران و تجدد احوال از جهت و توقف بر غرابت و تکرار از سهولت ادراک
و او را که مالوف و معتاد بهم باشد لذیذ بود و بهم [illegible] لذات
غایات حرکت بود که آسان بود که اقتضا سهو حرکت کنند و چون
استاد دیدن بود که قبضا تسهیل کنند و آن رسم بود و آن اگر عاید
یا عاید بود مانند آنکه واثق گردد که او را مطالبه نکنند از علو همت یا عوا مانند
از بیم رد اعوان یا کجور رنجه کنند یا غرامت برد آن خویش کرده باشند
یا عقوبت بسیار کشیده بود و بران عادت شده باشد یا بسبب کسی عمارت حرب
پیش کنند یا عذر بود یا ضعیف شدی منفعت عاجل منفور بود و از غرامت
اجل فکر نکنند و قوی باشند بر عکس آن صورت عاجل احتمال کنند نظر
بر نفع آجل یا عذر را دیگر نهاده باشد مانند سهو و ستیزه و اعلای
یا بر دفع سخن متظلم یا علل حاکمان قادر بود یا از آنکه حاکم واثق بود یا ماذن

چون بود از ورنج یا استغنا یا ضعف حال و قسم دوم اگر عاید با کجور علیه بود مانند
حشمت یا او مرتفع بود از ضعفا و یا نسبتی دیگر یا عدم ناصر یا مرتبه از جور
باو برسد یا مطلوب حاضر نزدیک او پیش شد برای محبت که کسب آن کنند
یا خویش یا عدو قبول کند یا آنها با خویشتن در موضع ظلم نیارد ارکان
همت یا کاهل یا شرم و خوف و فضیحت یا عادت او بود و عوض یا ظلم و کیم
یا آن سبب مخزن او شده یا حاکمان داد او بنداده باشند یا حاکم مردم
او کینه دارند یا قصد چیزی دیگر کرده باشند مانند قلب کردن از موضع
چیزی دیگر بود باشند بردن مال کسی را در موضع مصادره تا راج بود و باشد
که بر وجه لهو لذت کنند مانند نجر ما و قلالی زود و هجرت [illegible] کرد
دیوانه را یا این سبب کی شدند و جلیس بر جلیس سبب تعجب از حلیت یا شکر
سبب تقرب بجمهور کنند مانند اگر عاید با نفس جور العقل شد اگر
او را برسند توان داشت مثلا در میان عفو عاید بود یا که حاکم
بود یا عوام مثل از غنیمت کمتر بود یا غنیمت جلب بود و غرامت اجل
یا از سوی عاقبت این مثلا حقیر بود یا در موضع بود حاکم بود تا
سهل منسوب توان کرد یا ارسیل اضراع او هم بود مثلا الکی را
مطلق چه یا کی [illegible] از [illegible] جور نیست و الا [illegible] را منوی واجب
نا فیکت حفظ توان کرد چنانکه از جور حکیمان این است اگر تو علی الکلام
داد و بعد از این سخن در اعتذار گوییم سخن در اعتذار و استیفاء
تظلم دفع ظلامت کی کم و ظلامت حال مظلوم بود و باز تظلم
از ظالم منفصل بود و آن دفع سخن متظلم بود و حاصل شود از آنکه یا یا
بود یا باقرار و انکار یا مطلق و تظلم را بود و دو نوع بار بر آن

کمان

ر

ظلم بود چه انصاف شرور کثرت وقوع به وجوه شر بود الا از این جهت اگر نفع خواهند
و تحدید در وجوه یا از بعث مکتوب بود یا غیر مکتوب و بیان آنکه مبنی لغت باشند
مسئله دارد و اینکه اگر بعث غیر مکتوب شود احداث عظیم نکنند و مکتوب
عاقلی را ابدیت مرتبط به کنند و بیان شرح مبنی لغت عموم و خصوص باشند
چنانکه در غیر مکتوب نکاح جایز بود و در مکتوب حکم چنین است و در
غیر مکتوب در بعض مواضع حسن است و در بعض قبیح و بعض احکام عجز از
با و از مطلق استغفار بود بین الناس و تفضیل بود الناس جهل الناس
اسقاط عفو شد بود و الناس بفضل الناس نیل الخیر به بردن ترک
غرامت و طریق التناس عوت با عفو بود و آنکه ظاهر شرع و اگر چه عدت
حد سیاست است و عفو و کرم او لیو و اگر اعتبار رتبه را بیراکند به عمل او با
و با اکثر بنا در وجه ترک جمیل را بیرا کند به ترک قبیح و مکافات شر را
بهتر و فعل بر اقتدار شد بیرون هم ذکر حقوق سالف و وعده با قبول
جمیل و جهل محل استحقاق بکند و شد آنکه در استعطاف مبالغه کنند
و تعقیب استعظام و استحقار باشند و اگر شرارت اضرار و فتن بود چه ظلم بر
عظیم تر از آنکه بر یک شخص و قتل عظیم تر از آسیب و تعرض جرم عظیم تر
تعرض مال و بیان کیفیت اضرار بود چه استحقاق عظیم تر از آنکه او را آن
داشت که به نسبت با شرارت بود چه ظلم بر کسی عظیم تر از آنکه بر مستور باشد
که به جنایت محل بود چه در دار و وقف مسجد و بنا که حرم است از اهل ملل
زیادت بنا شد لا با این نسبت عظیم شر و تادیب در خصایص بعضی عداوت
کنند و در آنچه بناح با جهت بود تعقیب و تفضیح و حاکم بر بعض
خاص حکم بود و در بعث عام آنچه اسباب ملک قصد ۵ در اعداد

انواع

انواع نافع در تصدیقات غیر ضایع این اسباب تصدیق تصدیقات غیر ضایع که در مراجات
نافع بود چه بیع بود سنن و شهود و عهود و ایمان و بعد ساعات و خطب و نصیحت
سنن غیر مکتوب کنند باتفاق عقول و تطابق اهم و شمول مصالح و آنکه
مبنی لغت مقتضی تفضیح بود و نصرت مکتوب بطاعت خدای تعالی اعتبار
صاحب شرع در وعد و وعید و آنکه خدای تعالی مصالح بنده کامل تر از
او داند و تخویف دینی و نصرت دیگر طرف از غیر مکتوب با آنکه
عقلی را مادی است به مصالح و اگر تغییرا در و ابنوی مکتوب بود و حکم
کل بر وفق و تبع مختلف شود و در مکتوب تشنیع و ثبات و آنکه سخن اسباب
بر عقول عوام مقدر بود و تکلیف ظاهر جمهور را بود و حکم خواص
دیگر بود و از اسرار ربانی معلوم شود و نصرت شهود و اگر تدعا کنند
تفعل در علم و معرفت و سبقت در خیرات و نقض حکم ان را
با آنکه هر روز کار ایشان را حکمی باشد و بر متأخر و انه مقدم دانند و
زیادت و استیلای غفلت و خطا مقدم بر شر خویش و اگر معارض
باشند نصرت به ترکیب صدق و نقض بجواهد نسبت بعد او
با عداوت یا ترک تای خیانت و الارات بهم از قبیل شهود بود
و نصرت طرف دیگر آن بود چه وقوع بر قیاس امثال اول و نصرت
عهود بود فا و کثر نقض و آنکه عهد شر بعینه خاص اشخاص و محافظت
هر دو شد بعث مستلزم تخصیص با ثبات و با لفظ یا با آنکه هر که ملکوت
نیت بر عتق و صلح یا با آنکه حاکم را رسد اگر مصالح تغییر احکام
کنند و نصرت سوگند با شده عهد و تعظیم ذکر خدای تعالی و از جهات
حاکم تعقیص سوگند و آنکه شهود محسب معقول قول بود و نقض با ولی

ونفوذ امر کفایت از اهمال مصلحت اولیا و کوشند تا مردم را از موضع آن
آزردن و تولش رد کنند و صاحب دولت آن ترش که کوشند یا نکنند بود
اجلال کنند یا از عظم نفس و همت که یا کند دفع شود طرز را طلب کند
یا از تهور بود یا از تقیت تصدیق یا از تفحص خبر یا از
جهت تشفی و امتناع از آن تقیض تصدیق خصم بود و الا ظهر فرو نگیرد
که بعذاب او تصدیق طلبند یا نکه کسی چنین حالت در رفع نگوید
و تفحص او بکنند یا نکه غروقت در همه خبر نیز و طلب اصلاح انواع
خیانت کند در امثال این همه مواضع نافع بود

فصل ۶

در ذکر انفعالات و اخلاقی که در استعداد احتیاج بود
و اعداد انواع اکثر خطابات را مناسبت با حال و موقوف
تمام نشود و حال در ... و دیگر ... و حدس و
رای مختلف باشد پس معرفت آن انفعالات از غضب و رحمت است
و عداوت و امثال آن و اخلاق هر صنف از خطابات نافع بود
چه اعداد انواع وجه استدراج سامعان و با ...
ز رجوع و رسش حاکم کنند خطاب با او حاکم با ید سخن تمام نشود در
حجت یاد کنند و باخر تخلیص رسد و آنچه وا دیگر ایراد
نکنند و چون انقطاع شود حکم نکند با قناع تا ارسطو صواب نیابد نشود
و ابتدا از ذکر انفعال و عوارض آن کنیم و اخلاق و که ... در
اقتضای انفعال کنند به دو انشاء آن انفعالات یاد کنیم چه اینها نوق
احتیاج نیابد

۱ غضب و آن میل نفس بود که ارتکاب مکافات و طلب
عقوبت کسی کند که معتقد غیبت او با استحقاق در حق او تا کشف حادث شود

ولذت و سوم غلبه قهر آن را که غضب کنند بر هم حیث اضرار و دوام متصور
علیه و غضب بر اشخاص جزوی معین شود نه بر کلی و بعضی که انواع
با صنف را بود مثلا درد از او استحقاق طور را از این بود علام انتقام عمارت
کند یکی یا عدم او مبید خیر و خوف از شر آن کس و آن سه قسم بود
اول استهانت و آن اظهار رد المبادرت عمل اکبر بود و قلت استقلال
تواضع این تصور بود و آن نفس اکبر بود یا با تجه او را حرمت با آن حرمت
آید و چشم پدر بر فرزند و زن بر شوهر باین سبب بود و کم از کمتری
از استحقاق در حال و کمالات به دلائل سبب استهانت بود
از بزرگان موجب غضب بود بل باشد اگر تأدیب حمل شده
یا تحمل زیرا که در خوب آید اول از مخصوص عتاب لک یا نفس را از
غضب منع کند و در بهر اول اهم موجب غضب شود از ادراک آن
لهو مزاح که اتصور حد بعث یا استهزا کنند دوم تعنت و آن نوعی
که بود منع از هر چه خواهد که دلسوز التذاذ و از ضرورت و حیرت او در
با عدم مبالات بر آن با نفس سیم و آن تغلط بود با نکه تقصیر علی
و بر لذت سبب قسم بعد از تو هم غلبه تخییل ارادت خوب نیز باشند و حالات
و اهانت و شرر این سه قسم اقدام کنند از عجب و قلت افکار در قبح آن
و ظفر و افسوس مرکب بود از تعنت با ع از دو قسم دیگر موقوف و حصول
با حشمت یا قوه احتمال اکثر کنند و زود در خشم شود و اهل حزن و شوق
خیر از کسی که آن را رسیده مشغول مهمات و مبتلا با آلام بدنی
یا بعوارض نفسانی و محروم از اغراض و طول از اسباب غضب قطع
احسان معتاد بود و تقی عدالت آن احسان و هر دو مخصوص بود و تخییر حرج ا

برجای بگذارند ثبات و بقای عهد دوستان از نقصان و همچنین خرد
و از اسباب فتور غضب عدم تصور قصد بود با استهانت حال آن سهو
یا غلط و اعتراف و استغفار و خشوع و تذلل و خاموشی و خجلت
و تبع بهشت [illegible] اقتضای انبساط طبع غاضب کند و مغضوب
علیه و حیا از دو شهرت او [illegible] و کم اللیل و حقارت او و
توبیخ غیر او و خلاف [illegible] موجب غضب بود با فعل [illegible] امری
معروف و محبان [illegible] و اوراک آثار ظفر و زوال بلایا
دیدن مغضوب علیه و دراز روزگار و معامله مغضوب علیه
یا با دوستان [illegible] بهم چنانکه [illegible] و تعذر از اعتذار
بعد از آن غاضب را که غضب را که غضب در حق او فراموش شود
و خوف و غضب جمع نشود ب صداقت حالی بود [illegible] از آن جهت
که خیر غیر خواهان بود او را [illegible] بلکه [illegible] شود با او هم
بود او با آنچه [illegible] و [illegible] بود [illegible] او [illegible]
خوشی و شادی او و [illegible] و بلکه [illegible] و خلاف [illegible]
اقتضای صداقت کند از هر دو جانب [illegible] را [illegible] دارند
خاص [illegible] انعام [illegible] با طبیب [illegible] توقع جواد [illegible]
چنین [illegible] و توقع انعام بود [illegible] را [illegible]
غیر طامع را مانند اسخیا و غیر طامع را مطلق مانند [illegible]
و [illegible] ثبوت [illegible] کنند و سلیم صدر [illegible]
و اصحاب [illegible] و تعظیم [illegible]
و اهل عفت و اهل [illegible] و اهل عدالت را و کسانی را که اصلاح

[illegible] کنند و کسانی را که عتاب و توبیخ نکنند چه ملامت و اگر چه از
اقتضای عداوت کنند و مداح را و کسی را که او [illegible] مشوق نبود و
و مشوار [illegible] و کسی را که خواهند [illegible] با او دوستی کنند [illegible]
و اسباب صداقت [illegible] صحبت بود [illegible] ملاقات [illegible]
بود [illegible] با غنا و [illegible] توقع خیر [illegible] عداوت [illegible] از این
[illegible] معلوم [illegible] توان کرد ج خوف [illegible] و [illegible]
[illegible] ضرری مقتضی افعال یا ایلامی [illegible] در مستقبل [illegible]
[illegible] و تهدید [illegible] ایلام از آن [illegible] و [illegible]
[illegible] خایف نباشند و [illegible] از [illegible]
نباشند [illegible] رسند و [illegible] خطر [illegible]
با [illegible] و اسباب خوف [illegible] بود [illegible]
[illegible] و اجتناب [illegible] خوف و [illegible] از کسی [illegible]
[illegible] ظالم بود [illegible]
[illegible] کنند و [illegible] عتاب [illegible]
[illegible] نهان قصد کند مانند [illegible]
و [illegible] او [illegible] مظلوم [illegible]
[illegible] تدارک نتوان کرد در [illegible] که [illegible] از آن خلاص [illegible]
داد و کسانی که [illegible] بقوه [illegible]
[illegible] د [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] دفع [illegible]

اهر

کثرت ناصر بود و فرط فخر و برائت از ظلم و حفظ النفس با احمال ستم میکند
و تجربه و تقیت لعمر قریب دایم از نما بدافتند و عجب و غرور زیر که
و آنچه برود ایشان چیزی بود تعب فنشود با بلا قوت تواند کرد یا چیزی بود
تا قدرش نرسد یا جسم رعوض نزد کسی دارد یا تا مجرب بود یا تجربه
کرده باشد باره قلیل نشد چنانکه این سعی سبب جنبش نزدیکه
ه جهت رجا و خوف باشد نفس را از عوض آنچه میرسد با زا
ان دو جهت ضایع بود با آن شهوات حمد و حقوق و در سیاک میشد یا
مانند فرار از خصم بود و برادلت امور دینی و خیانت و مخالطت اکابر
و جاهل بود بر شهوات و تغییر با ثروت و تصلف ببر ربع و ترجیح
بستر ضرر دیگر و ترجیح بر نظر را نزد کسی و عمل محفوظ و از او عنصر حریر
رض با مکر با او استهزا کنند و فرا اولت امور حشم وی کمالات
و تحمل اشار از غایت حرص و حیا از کسی که معتقد خیر بود از سخنی که معتقد
فیه بود یا محتاج الیه با مادح یا همسر یا صاحب حاجتی یا مستمع
و نصیحت کسی را و تیار یا حرب فی ما قرآن و مجی لطالف
و دوستی کسی و عجب حالی و تشهیر بانی و انشا یافی قدیم و کسی که در
حفظ دارد و شنید با ایشان سندی بشر بود و تغایس او دوستان خالص و بند
و کسی که تا نباید باید نکند و اطفال و غیر با مکر و شکر
و کفران نعمت امری نافع باشد بر چیزی از غیر منفصل تعب و تطبع
او باشند و ان با که دست بود با نفس شعر و از ازین اندر بود
که در وقت حاجت بود و از منفعل بانفع بود یا از منع او دنیا از
کسی که انعام او سبب نفع او کسی تعرض می نزات ندارد و آنچه

انعام پوشیده دارد و منت نهد و بر لبیک شان آن بود و منعم را نظر
بر عوض باعاری بود و منت تقی سر بود از و اجر و غیر محتاج الیه بود
و بر سبیل اتفاق یا ضرورت یا غلط بود و اطماع با کرامت خ
یا اعدا بود یا مقارن چیزی بود یا نقص لیکن نهند منت نهادن
یا استهزا ز شفقت و اهتمام بغیر الم نفس یا بود از عارض نعو
از رسیده ضرری با متوقع تغیری را نشود چنانکه نشود تا از خوف رسیدن
و همراه اهتمام نبود چه مرگ تا متوقع نباشد و اهتمام کسی بر رسیدن بود و
بخوف ان دانسته یافی وجوه لی و همیران و اهل کمال در نسیات
و مظلومان و اعوان کسی که در عوض حلول آفتی باشند با ترس
با فن رسید تقدیم خیانت و اهتمام بود با غرض نحو و باز کوید از
بهر عقلا که لسوی حیث فراز ند جمع نکرد و لسوی زیاد تا کرده تر
رسد جمع کرده و اسباب قلت اهتمام کثرت تجارب با قلت تجارب
بود بعواقب تشداید و غرور با قبال و ترقی در شبه از آنکه کسی در
حسب حسن ظن و شجاعت و غضب و قوت و طبیعت استهزا
و شغل عظیم و اندوه بسیار و بعضی از عوارض نحوی نکه اقتضا یکند حقیقت
کند اقتضای آن کند یا رضا جنس هم شفقت ندوی نمی کراه
و حیران و ذلیلان اهتمام بسیار نبود لنجه لکل استهزاء ازان
ترسند بسیار بلا کت و عذاب و آلام و امراض و درویشی و اهانت
و رنج و ایشان ح و صد ضد اهتمام بود و الم نفس بود
رسیده چیزی با بتحقیق و از ترک الم و لذت و خیر و سعی عشق
امور متعاقب حدیث شود بعضی از با تفضیل مانند یا رسیده حسنی منجی با الم

بر کسی دیگر بنحو مصروف الیه رو دیگ مانند حسد اخوان است بر سیده خیر تمنی
و چون برسیده خیر بنحو دیگر بود غبطه و تعمق بود و چون از آنکس بر سیده
خیر تمنی بنحو غبطه و تعمق بود و چون از آنکس بر سیده خیر تمنی آن او آن که خوانان
خود بود از مثال این چیزها از احد شرع مثل غبطه شرم نیز و حیی چیزی که آن سبب
نجاح دشمن بود در مقصود مقتضی زیادتی قوه او بود و فی الاشیاء که از آنهم
لا بد حسد نبود و حسد بر هر خیرات حسد باشد یکی از آنها … نیک و بد وانام
از فضایل و خیرات مالطبع ها شد جمال و آنچه موروث بود با تحصیل … علم
نشود و در حسد مبتلا از کلی سال حاسد و محسود شرط بود و آنکه اگر چه حاسد ادا
عمل بود و حسد الی کرامات و کمال و فی الاشیا بود و کسی …
که از حل بحد باشند و کست … الا الذی فی قرابت باشند یا در وقت زمان
محسود باشند **ط** و غیرت محمود نزد دیگر و آن چیزی بود از قوات خیر از اسباب
الغیری حادث شود و آن کست را بود که آن چیز استلاف و آن کسی بود
بهتر و غیر آنکه آن خصوص کنند و در مال و جاه و شی عقت و آن احوال و
و کس هر کس بود و در خیرات بالطبع ها شد چنانکه گفته شد **فصل ۷**
در خلق و اصناف اختلاف اصناف و اسباب الجمل آنچه یا
اختلاف اگر تعلق بانفس دارد مانند توانگری و بسب صحت و
جلدی با تحصیل اعراض و همتها باشد بالشاهی و سیاست و در هر دو صنفها
یا اختلاف بلاد مانند عرب و عجم و ترک و هندی و رومی و حبش
اختلاف حال نفوس از غلظ طبع … را اخلاق شان
کنیم گوییم جوانان را شهوت غالب و ملالت بسیار منقلب الطبع زود
خشم و سخت خشم و زود ملالت و حرص کمتر باشند و آمل و طلبه

مروت

مروت دارند ضمیر کمتر کنند و شجاعت با تهمت … ایشان کمتر بود
و زود منخدع شوند و سخن هر کس قبول کنند به نیکو ظنی و کم تهمتی
و قلت تجربت و فسحت امل و مستحق و بزرگ همت باشند و حق وسادار
کارها که ایشان تصور کنند و چون خطا کنند زود شکسته شوند و شهرت
ایشان طلب لذت بود و آنچه از آن باب … بود و از آن جهت … دیگران
دوست دارند به اکثر … لطف و مصاحبت و سعی … کارها در
با فراط و غلو مایل باشند و ظلم … کنند از سدت غضب
و قلت خوف و رحیم دل باشند از جهت تصدیق خیر و کرامات و
نیکان را دشمن دارند و هزل و مزاح و شنیدن اشعار دوست دارند
و شجاعی در بعضی اخلاق مشابه نیکو ظنی و زود خشمی و قلت … و جزع
و غیر آن مانند آن باشند و این اخلاق کسی بود که سن آن
بیشتر بود که اغلب و همین قصه آنچه گفتیم برخلاف باشند و حریص بر اکل
خوردن و هم از جهت انفعال و ضعیف خشم … دارند و منخدع نشوند
و اهل کار حکم … نکنند از بسیاری تجربه و همه وقت ملتفت … باشند و بر ظن
باشند و خایف از عواقب و ایشان دوستی و دشمنی … نکنند … دوستی و دشمن
نیکان دشمن دوستی … باشند و ضرورت و شهوت … سعادت … باشند
و … بسیار … التفات نکنند و مروت و اهتمام … بسیار نکنند …
بخیل طبیعت باشند و بددل و حریص بمال و … باشند … العدول
مایل … از فضیلت … و بی حیا و عفیف …
ای بصلاح … لذات … باشند از آنها
امید … طبع … و ضعف … دل … از قبول

و نفعهم

قوت تسلط بلاد و ضعف نفس و استعظام شر و صابر باشند و کبر بار
و بد دلان در بعضی اخلاق مانند ایشان باشند و این اخلاق کسی را
بود که ایشان را از نیک و شر بود و متوسطان متوسط باشند میان
تهور و جبن و تصدیق و تکذیب و دیگر اخلاق پس اخلاق ایشان
چنان بود که باید شیء عدالت از طرفین و تصدیق [illegible] اعراض
و اهل کنه آمیخته و عفت [illegible] از تجبر و ایشان رحم کنند نه ایثار و نفع
و دیگر اخلاق بر این قیاس و اما در اخلاق اهل [illegible] امور را
گوییم ایشان [illegible] و ابوت و کرامات دوست دارند و طمع و تعظیم
لذت [illegible] کنند [illegible] و نزدیک و [illegible] و بسط دل باشند
و [illegible] اگر [illegible] ایشان [illegible] طبع ایشان [illegible]
مایل باشند و خیر و [illegible] کار بر آید و آن از منبع شود [illegible]
و ذلیل و حرص طمع [illegible] تسلط و استحقاق دارند و [illegible]
زیاد تصلف و طمع دوست باشند و [illegible] از آن [illegible]
و هر کس را خود [illegible] و در [illegible] و غیر آن [illegible]
وا قوه و [illegible] در بعضی اخلاق [illegible] باشند [illegible]
در ظلم [illegible] پس اگر [illegible] را [illegible]
با [illegible] را [illegible] و [illegible]
بزرگ [illegible] و تواضع [illegible] و [illegible] ظلم کنند [illegible]
[illegible] و [illegible] کنند و [illegible] و قدیم [illegible]
و [illegible] باشند از [illegible] و [illegible]
اخلاق ایشان و [illegible] از [illegible]

رسیده باشند تنعم و تمتع بلذات دوست دارند و با سباب [illegible] و کرامات
مبالات نکنند و خدای دوست و متوکل و شکور [illegible] باشند و در اکثر احوال
[illegible] که [illegible] موسوم [illegible] و [illegible] و [illegible] شند
و چیزها [illegible] بزرگ [illegible] در [illegible] باشند و شهوات
و لذات [illegible] کنند و اما در اخلاق [illegible] اعراض و هم گوییم
[illegible] معجب و متکبر و طمع دوست باشند و در کارها [illegible]
[illegible] طلبند و [illegible] نمایند و [illegible] را [illegible] کنند
و در دوستی ثابت باشند و [illegible] فراموش کنند و [illegible]
سخن [illegible] و [illegible] باشند و با امانت و وفا و صدق
[illegible] و لذات و شهوات را منکر و از [illegible]
و [illegible] و [illegible] مبالغت نکنند و در [illegible]
[illegible] و [illegible] و جمیل و طمع دوست دارند و در [illegible]
[illegible] و [illegible] باشند و اخلاط
[illegible] نکنند و از [illegible] طبع باشند
و کم [illegible] و ایثار نفع کنند و در دوستی و دشمنی
مبالغت نکنند و اما در اخلاق عربان گوییم عرب سخی و شجاع و فصیح
و با حمیت و انفت و صحبت [illegible] و غلیظ طبع باشند و [illegible]
و تهور و [illegible] و [illegible] و [illegible] و امیز
و بردبار باشند و [illegible] شجاع و سخت دل [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible] طبع [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] طبع و [illegible]

دارد و ابن زود تغیر و بسیار الفعل و در احوال نفوس بزرگ همتش مانند
شجاع بود و ضدش بسول و باید اصناف بیین قیاس این است ابی الاخر
نحو در اخلاق و باید دانست که وقوع ذکر فضایل و اخلاق سیاسات
و در صناعت بالعرض افتاده است از جهت آنکه تا دعوی فضیلت اصحاب
کند از اعراض وی و لاحق باشد کیف ما اتفق اشتباع کثیر نزول است از
اعراض ذاتیه این علم بحکمت عملی دارد و چه این جمله بنا بر موضوعات
بعضی از آن ربانیات شناسد و لکنه بهر رابط افتاده است این صناعت
مرکب از جدل و اخلاق علی است از مسوابت و دور

فصل ۸

در انواع ... و حشم نحو در انواع اما انواع متعلق ممکن و غیر ممکن
و متوقع و غیر متوقع و کاین و غیر کاین و تعظیم و تحقیر چیزها هر چند عام
است در همه اصناف خطابت مفید التعلق غیر ممکن و ممکن ... است و در
و کاین و غیر کاین تعظیم و تحقیر چیزها هر چند عام است و در همه اصناف
خطابت مفید التعلق غیر ممکن و ممکن ... و دلالت و کاین و غیر
کاین بنا بر ارادت تعظیم و تحقیر بنا بر آنکه بیشتر بود و انواع ممکن
و غیر ممکن این است بعضی ممکن و شبیه و جاری مجری او بود مضاف ما او
ممکن بود و چیزی اصعب ممکن بود اسهل بیشتر ممکن بود و این دو جلی است
در کشف ضد و هر دو چیز که بدان ممکن بود و جزوش ممکن مثلا
چیزی بنا نیک ممکن پس بنا ممکن بود و هر چه ابتدا او کوشش ممکن بود
و جزو کوشش ممکن مثلا چون بنا نیک ممکن پس بنا ممکن بود و هر چه
و هر چه ابتدا او کوشش ممکن بود انتهاش ممکن و هر علت و چیزی ...
بطبع ممکن بود مانند معلوم و متقدم بطبع ممکن بود ... کند و ...

علمی

و برعکس و هر چه بطبع مشتاق الیه بود ممکن چه محال مشتاق الیه نبود و هر چیزی که
از اجزا او ممکن بود کل ممکن بود و برعکس و هر چه طبیعت نوع ممکن بود و آنچه بنده
ما منوط ممکن بود آنچه بعیدتر است از آن در صلح و اصدق تعلق دارد مثلا
آنچه منوط بطل و جاه است بعید و نیز با آنکه ... نکنند
ممکن بود و نیز را ممکن بود و آنچه جاهلان و بطالان را ممکن بود عاقلان
و صانعان را ممکن بود و انواع غیر ممکن مقابل این انواع بود
و اما انواع کاین این است چیزی که استعداد تر کاین بود پس مستعد
تر کاین بود و چیزی تابع مانند نسیان کاین مستتبع مانند علم کاین
بود و چیزی اسباب تحصیل مانند قدرت یا ارادت کاین بود بعینه
قدرت یا شهوت یا غضب یا شوق مقتضی بود فعل کاین بود و آنچه
اگر مانع نبود و چیزی مقتضی آن کاین بود مقتضی کاین بود و چیزی
مقدارات چیزی کاین بود مانند برق در رسیدن آنچه مانند
منع کاین بود و چیزی دلالت صالح کنند و در طبع فاعل ثابت ...
آن فعل از فعل کاین بود و چیزی استعدادش یا حاصل باشد اول
کاین بود مثلا استعداد دوستی حاصل بود دوستی پس کاین
بعضی و انواع غیر کاین در این قیاس مقابل این انواع بعضی ضروری
است و بعضی اکثری و لا متوقع اکثری و اللا اکثری بحسب حصول
استعداد و لا حصول بود و در تعظیم و تحقیر آنچه بدو رسیدت
گفته آید کافی بود و چیزی از این انواع ... و آنچه
مخصوص بدانند انواع ... و اما انواع
شرکت ... از ضدین ... کنند ...

مقبول نبود چه ضرر دارد شنیده شد و نوعی دیگر از نظایر شوخیها مضحکات مثلا گو[یند]
اگر فعل فلان حسن است انفعالش حسن است و باید که شرایط بر تعادل
و استقامت محفوظ بود و نوعی دیگر از اقل و اکثر و نوعی دیگر جزوی و
با مخاطب گویند لا اگر فاضل فلان فضیلت بیکی یا اگر حق فلان کار
و در این ایهام کبری باشد و نوعی دیگر گویند زیرا که نیست فلان کار
نکند و در این برائت ساخت بود یا آنکه زیرا از قبیل مخاطب او را
برای شکر گوید کفت خطا است و چنین بود جواب نیز از این باب است
و نوعی دیگر اگر فلان کار حکیم باید است و اگر فلان ما نمی نمایند بحث
نکند فضیلت پس فضیلت شیء عجب است و در اول اخراج عجم است
از جدا و در جواهر ملکی و نوعی دیگر اگر زید شیء غضب است که باید کرد اگر
قتل کرد و این استقرا باطل است چه نتیجه پس حکم و نوعی دیگر از لوازم
حکم چنانکه گویند عمل مباش تا محزون نباشی و عاقل باش تا حکیم
باشی و همچنین از نقض دخل هر دو طرف قضیه و ساکت است حکم باشند
مثلا گویند مردم را خاموشی بهتر چه اگر راست گویند مردم دشمن
دارند و اگر دروغ گویند خدا ایشان را دشمن دارد و مردم را گویا بد
بهتر چه اگر راست گوید خدا ایشان را دوست دارد و اگر دروغ گوید مردم دوست
دارند و نوعی دیگر منسوب بعضی و معامله و وزن و وضع مقابلات
بود با زار مقابل و معاملت و وضع حکایت باز از حیله چنانکه گویند
در از ان احمق باشند پس کلاهان زیرک باشند و از این باب
بود آنچه رسیده الزام گویند مثلا گویند میخواهی که عالم باشی اگر
گویند آری پس گویند اعتراف کردی که عالم نه و اگر گویند نه گویند

منکر علم شد

افادت

افادت علم و بهم اعتراف باشد بجهل علم و نوعی دیگر که نیک باشد حجت مقبول
گوید و در باطنش مراد از آن لغو شمارد و دفع مرت جرات لغزت که لسوی
این حجت میدارم بقوت طبیعت و انشراح صدور و جلا که ذهن باید
سبب هر تحفه است حیات بالنیه از مباشرت اشتعال است پس
سبب بسط روح و تصرف فراخ اش رد لغو سبب حقیقت
و نوعی دیگر چون حرارت سبب ضدیت بود ضدش سبب دیگر ضد بود الا اگر
چیزی سبب دو ضد بود تخصیص نیک رود و نوعی دیگر تعلق بالفاظ
چنانکه گویند الحاشیه کاسمها چنانکه گویند شریعت موی غلیظ
هم موی است یعنی تیز و ستر نده و شریعت محمد صلی الله علیه و آله
هم چنین است یعنی ستوده و در جمله انواع این را در هر نوعی مجال
واقع توانند بود چون آن قصد اطلاق و تخصیص در هر نوعی که مثلا
بود از مواد لیکن مغالطه حق اول او را بیرون آرد و نیست و معانی
چه مقبول بود و ظاهر واقع باشد در این صناعت و مغالطه نوعی
شمارند بجوف خوانند مثلا از اشتراک اسم در مدح شک گویند
نمی بینی که کلب در آسمان روشن تر است و از ترکیب و تفصیل گویند
تمامی با آنکه با مردم دام بود استظهار اگر نزد جو درا چون ادم
بزرگ است بگشتند و از لواحق گویند فلان زن است لکن رسید ارد
پس قصد محمود دارد و از اخذ ما لیس بعلت گویند فلان بار کرد
قدیم است که بار رسید فلان بر آمد و همچنین بقصد بد القضا در
بر مطلوب از جهت تکرار مقیع بود چنانکه گویند چرا الف
زبیر خیانت کرد گوید زیرا که خیانت کرد و دیگر مغالطات

و ل

برین قیاس و بعضی الفاظ از مصنفات [illegible] آنچه معقول و [illegible]
نظر کنند در موضعی که مطلوب افتتاح بود لکن [illegible] ازین جا [illegible]
[illegible] تا ادیب در حال است باید که از آنچه [illegible]
مغایر [illegible] مستحق تادیب بود و امثال این [illegible]
خاطر [illegible] از صنعت ضایع بود و از [illegible] وقع در افهام
محل آن [illegible] خاص وضع کنند این است
سخن در انواع و باید دانست چند نوع از انواع خود [illegible]
بود لهجه اخذ مواضع این [illegible] مثلا اگر [illegible] گویند
زید فی ضلال [illegible] این نوع [illegible] خاص بود و عمرو [illegible]
صورت بندد اقتضا [illegible] گویند [illegible] فلان
فضیلت [illegible] اقتضا [illegible] فلان [illegible] خاص [illegible]
است [illegible] لغت حاصل [illegible] گویند [illegible]
روز کار [illegible] فلان [illegible]
که این [illegible] واو واضح [illegible]
و [illegible] بعضی [illegible] تمام سخن در انواع خطا [illegible]

فن سیوم در توابع آن [illegible]

فصل اول در حال الفاظ آنچه خطاب [illegible]
تحسین [illegible] و تزیین [illegible] شریف بود (آ) آنچه متعلق
بلفظ بود (ب) متعلق به ترتیب بود (ج) آنچه [illegible]
خوانند و [illegible] روا [illegible] گویند
و از متعلق [illegible] لفظ [illegible]

خارج سخن از قسم [illegible] باید که لفظ نه [illegible] بود و نه [illegible] با فراط
معتدل بود تا [illegible] بود و فرق [illegible] در لفظ [illegible]
در خلقت [illegible] بود [illegible] لفظ [illegible] چند [illegible] پسندیده [illegible]
با فراط [illegible] عامیانه [illegible] و [illegible] او [illegible]
اشعار [illegible] بود و مراد از اعتدال آن است که از درجه [illegible] که
در سخن عوام بود [illegible] بود [illegible] که از [illegible]
شعر [illegible] الفاظ را [illegible] خواهند و باید [illegible] فصیح [illegible]
بر تمام معنی [illegible] نقصان یا زیادت [illegible] در معنی [illegible] و [illegible]
که لفظ بر آن [illegible] بود و باید [illegible] مشتمل [illegible]
[illegible] کند [illegible] نحو [illegible] سخن را [illegible]
که سخن متصل را [illegible] و فواصل [illegible] غیر متصل [illegible]
جدا [illegible] بود و از [illegible] نظام سخن [illegible]
[illegible] شرایط و تاخیر [illegible] لغت [illegible] و باید
که از [illegible] سخن دیگر [illegible] از [illegible] احتراز کند که [illegible]
کند و همچنین از ایهام و مغالطه و احتمال ضدین [illegible] کند چه استعمال
آنچه [illegible] شعرا [illegible] بقصد [illegible] کاهنان و منجمان [illegible]
که [illegible] سخن [illegible] آنکه [illegible] بود [illegible]
طرف [illegible] و باید [illegible] و تطویل [illegible] اهل [illegible]
دارد [illegible] بود [illegible] اخلال [illegible] کند و تطویل
املال مستمع [illegible] خطاب [illegible] مستمع ادراک [illegible] باید کرد و
آنجا که غرض تاکید [illegible] تطویل و از تکرار [illegible]

و در همه مواضع اجتناب باید نمود و ازین الفاظ که رایج با تکرار بود
هم چنین و باید که از الفاظ غریب مشکل و منفر و از ترکیب تسوات
غریب و نابسند احتراز کند و همچنین از الفاظ بارد و آن چهار
صنف بود آ غریب و مشتمل بر حروف و نیز که بر سوار لفظ توان
کرد هم از لغت یا از لغت دیگر مانند عقیق و اسیره ب
غیر غریب لیکن دراز چه بجای آن لفظها بهتر استعمال توان
کرد مانند مشعشع خمیر را چه مزدراح و دیگر ناخوش مانند اوک
نه بان دراز ج مرکب از اعراض بعیده که بدل اسم آن رد
مانند لی رحتسم استعمال پشیبا ترمردم را و تزیین آن لیک دال
نمود د مشتمل بر افراط در تحقیر یا استهزا مانند علیک مردی
که مخاطب بود و بر جمله در همه مواضع ضرورت قیم زازان
باستعارت لطیف باید کرد چنانکه از شاکی بجای استعارت
اشاره بجای عبارت پسندیده نمود و چیزی از قبایح افعال عبارت
خواهند کرد از آن اضداد بیش عدد دل باید کرد چنانکه ا
خواهر کعب چنانکه گویند که پسندیده برات و ما خواهند
کعب زنا که گویند طرق عفت سپرد و دنیت سخن را
بتغییر لفظ بود و این استعارت پسندیده بود و استعارت بعدل
باشد از بیغ نسبت چنانکه دل را بالک بریخ خواهند بایصد
چنانکه سیاه را کافور خواهند تا از اسم ضبط او احتراز
سوری را ابتیاح اسمان خواهند و سنبد را خوش اشکال د
چنانکه دلیر را مانند شیر یا متماشر گویند و از استعارت

لفظ

لفظی اقامت غیر حیوان باشد بجای حیوان چنانکه عضو الحوج خواهند و عمر را
بدعوتیم و استعارت بعید و دل بود تمشیت یا ماخوذ بود از مشارکت از لفظی معنی
چنانکه گفتیم یا از مشارکت در قوه فعلی چنانکه توبیخ لطیفی استعارت
کنند یا در قوه انفعال چنانکه گویم را الحمیر یا مشارکت در کیفیت محسوس
چنانکه شفق را گلگون و آزادرت بود در حسن و قبح و رونق و ضدش
مثلا استعارت و عجب زه از سرخ گلگون بهتر از آنکه بود مرای حرکلگون
اقتضا تحیل لطافت کند و قرمزی اقتضای تحیل قذارت گاه از
قرمزی خواهند و هم چنین استر را که ابلق خواهند بهتر از آنکه بخیه خود
همچنانکه بسیار زینت خاص لمیع و کودکان از بیت خاص و استعمال هر
صوف زینت دیگر مستعمل سازد قبیح بود جامه مستغول را از اصناف فحش استعارت
خاص بود و استعمال شک بجای دیگر زشت بود مثلا استعارت از آنکه دیگر
که در موضع تعظیم استعمال کنند با آنکه بوشید برکنف و از موضع که
تحقیر خواهند با آنکه تجارت مطلق کرد و بریس قیاس چیزی چیزی
اسپ بود و از آن باستعارت عبارت خواهند کرد باید که
استعارت از سپیده ترس چیزی یاد گیرند و باید که اسم مستعار
نبود چه مستعار را استعارت قبیح بود مانند آنکه از فرزند مستعار
استعارت تحکم کنند و از شمه نرگس پس اطلاق نرگس و فرزند قبیح
بود و در استعارت بعارف شرط بود چه غرابت استعاره
همچون غرابت الفاظ ناخوش بود مثلا فرزند انگور که خواهند
و مستعارف بود و الفی عضوی دیگر نیز استعارف خوانا
خوش و استعارت و دیگر الفاظ است هر چند افضا از نعت

وطراوت سخن کند الا از غرابت و تعجب خالی نبود و ایراد آن کلمه اگر شبیه بود
بحضور عزیزان در مجلس چه هر چند از حضور ان فایده بود الا خالی
نبود از انقباضی که در نفس حادث شود پس استعمال آن باعتدال
باید کرد مانند استعمال نمک و الا زیر دار طعام و کثرت آن اگر
لایق رچه شعر مبنی بر تکلف است و بنا خطابت بر تخییلات تام
مشتق الفاظ بود و خیانت بود و اگر چه بنا بر صنایع
لفظ لطیف و خوب بود پس نسبت این صنعت بشعر اولی و
و باین سبب صنفی را از آن ضرب الشعر خوانند و نیز استعمال
آن در محاوره جرح بود و آن تمیز حرج بود از عادت و رد
دغیر آن مستقبح شمرند و در جمله سخن خطابی نزدیک بنظم بایر
منسوب بصنعت القلیف بود از رتبه سخن کند در تعیین خطابات
استعمال کنند وزن بود زن تحقیق بود اما حاصل کنند
سه ولی بود در الفاظ و آن سابق مرتبه بود آ آنکه مختصر اجتهاد در الفاظ
وقصر بود اگر چه عدد الفاظ و حروف مستغرق دنیز مثال
بود چنانکه گویند قناعت گنجی باقی است و عزت یاری ممدوح ج
آنکه الفاظ با ... و متشابه بود و حروف هم مثال چنانکه گویند
عقل موهبتی مشکور است و علم فضیلتی بزرگ د آنکه متعاطف بحر بود
و مقصور نیز مشتمل بود چنانکه گویند طلب سعادت مقتضی ادراک است
و کسب فضیلت نافعترین ه آنکه هر اسم سخن نیز متشابه بود بهم باشند
آنکه در سجع افتد چنانکه گویند علم مرتبتی است عظیم و حکم
را منزلتی است جسیم و بهتر از آن خالی بود از محض اجتهاد دو

دیگر

و بیل بکر مشغول بود چنانکه گویند سر بهر از آنچه پسندیده کنند باکی ارشر
واگر چه قادر بر اعتقاد آن نه هر که اسکندر ... عذر آن گوات
شنید و رعایت فصل و وصل در سخن یکی از خواص اقتضا ... و
کنند و ... را در باب حکمی دیگر بیان و تشبیهات چنانکه اسناد الفاظ
جناس کرد و الا فلان چنان هم اقتضا و زبان کنند و تشبیه بلاغت
کنند الزم است چنانکه خواص بر حد کمال نباشند و عوام از آن
اعراض کنند هر چند مستحق بلاغت را این طور بعض از آن اوائل
دیگر بعض و بعض زیادت بود از تشبیهات هم رعایت تقابل کنند
بود چنانکه اگر مرغ را ... زن حوا شند ... را بازای آن
زن باید گفت ... که ... و تقابل ... آن
آن قبض آن ... حفظ کند در همه ابواب اعتدال ... باید
چه طول امر ... مقتضی استحقاق و بعض لغات را
در استعمال ... چنانکه لغت تازی را در میان
اهل صناعت و ... مطبوع بر مصنوع در همه مواضع و اجب بود
را و بباید دانست خطابت مکتوب ... دیگر ملفوظ
نوع دیگر ... در ملفوظات ... را محال ... و در مکتوبات ...
و بر مکتوب ... موضع حکم ... و ... را در آن محال ...
و ملفوظ ... از الفاظ ... چیزی از مکتوب
آنچه در این ... دیگر ... و آنچه تخییلات
حکام ... دیگر ... در این نظر ... تکلف ... بیشتر
بود و تخییلات نظر بر ایضاح و تصحیح بیشتر بود از ملفوظ نیز آنچه

در کمال عام گویند رجحی دید باشد و آنچه در مجالس خاص گویند در جای دیگر
مثلا در استعمال اخذ بوجوه در اول منافع تردد روم تخصیص سخن
و تجرید از تکلف بهتر و با این سبب او را هر یکی نوعی از این انواع
ملکه گفتیم مشهور چنان بود که از دیگر نوع خارج نبود و هر که طبیعت
راستی بوده و همانا با سلامت در هر باب بر آنچه اقتضا کند تربیت
وطراوت کند و یا آنچه ضد او بود گواهی دهد پس این قدر در باب
کفایت بود **فصل ام** در نظم و ترتیب آن و مطالعات آن سخن
که مشتمل باشد بر افصاح مطلوب منقسم بود به چند وجه و یا دعوی دیگری
جهت و تقدیم دعوی رجحت یا تأخیرش از وی که مصلحت محتمل بود
چنانکه گفتیم و اکثر آن اوایل خطاب یا صدر آن واقع شود که مخاطبان
وصدر بدشان رسیده است یا بود غرض آنچنانکه خطاط او
بنقطه نشان کند و قیاس بر بنا کرده و مودی تنجیح کنند و معنی اگر
پس باید او صدر مشتمل بود بر نقیض مقصود و تلویح آنچه بگوید او را
بر آن مشتمل خواهد مثلا چنانکه تصدیر فتح نامه بایات الحمد لله
سوالاول تر و فاتحه اعدائه و تصدیر ذکر ملوک بایات تعظیم
فضلا و اکرام علی ازل لوازم باشد و تصدیر بشکایت باید
و بر آن بالغه آید دوستی و اما بهتر آن دو ستایش اول و رجا تصدیر
با شنار و انتهاب رسیده بود و باید او را فتح نکنند بلفظ
که لغات آن را نیز قبیح باشد و هر یک ابتدا آنچه خوش و فال نیکو
نیکو دو آن عاقبت خبر کنند چه اول آن با برای نفوس حرکت افزاید
کنند باشد که با آخر آن نفوت باید تصدیل بود واقع حاصل

آنچه

نیاید و تصدیر عبث و در آن خاصه آنچه تصدیر مقتضی غرض مطلق
کند پس باید موثر غطا او را و امور غطا عبث و در آن خطر است
چنانکه گفتیم در رسایل خطابی مکتوب هم طول تصدیر شاید
لا از ملفوظ بهتر چنان بود هر چه را از معتقد کند محصل تر
و مفهوم تر عبارت آنچه طول تصدیر و لیکن حسن قابل استماع
قوالب بعد که قابل اسماع نیست فوت بیان باید کرد و اگر
تصدیر بذکر فضایل جهت و ذیت ختم کنند و این بار در اول
در اعتقاد ترک تصدیر و اجب بود چه مستمع از انتظار جواب
دار مثل و مشغول شدن بچیزی دیگر بعلت حمل کنند پس اما
بحاصل جواب دلیل رفع باید کرد و بعد از آن به آن و
استدراجات مشغول شود و در منافرات تصدیر پسندیده
بود و یکی مع بالها جز اول فتح کنند پس تخلص مطلوب آغاز
سخن در تصدیر و لا افصاح رسم و آن تصدیق بود و آنی اراد
قضیه بود از قیاسات و جز بود است و خاص بود جواب
و منافرات شرح قضیه یا مشتمل بر امری ما بود و بجای آنکه باشد
که از اکثر قبیح نیست اشد و در عبث و در آن بجمع بلا بر مصلحی
مستقل بود و افصاح صورت رسند و افصاح مستعد رشد
که بر طریق بلطف بود و آنچه تعلق است بعد از افصاح ایراد
بیان کرد با اقناع حاصل آید و ان تشبیه احکام آن بود و
جمع و تدارک مطالب دفعه رسید و وداع چنانکه ارشد
که سیر آنکه مصلحت دانستیم گفتیم و بعد از آن ای استماعات

ریاست

و ایراد قصص و حکایات از جمله استعمالات [illegible] و ایراد کتب اهل [illegible] و الله حکیم

و ایراد تصدیقات مستنبع نافع بود **فصل سوم** در اخذ وجوه و تزویر

انواع آن و الا امور خارجی که از ابواب اخذ الوجوه گفته ایم در این نوع

اشارات نحوی که تعلق بهیئات دارد و آن آنچنان باشد که سبکی و بلندی

و پستی و تیزی و نرمی آواز بود که مقتضی اصناف انفعالات باشد چه خشم

را آواز کلفت خاص بود و خوف را آوازی دیگر و همچنین هر حالی را و مثلا

بلندی و گرانی اقتضاء ترفع کند و نرمی و تیزی اقتضاء ضعف و فایده

استعمال آن [illegible] آنکه تا متقضی را [illegible] اخذ

تصور کنند با ضعف یا غیر آن و [illegible] در مستمع انفعال که او خواهد

از غضب یا حلم یا قساوت یا رقت یا غیر آن و از این نوع متعلق بود به هیئات

بود در اثنای لفظ مانند [illegible] یا خبر استفهام [illegible] سخن با اهمال

مستمع تا سخن فهم کند [illegible] که دال بود بر حیرت متکلم یا آنچه او [illegible]

مخاطب تضرع با او [illegible] که دال بود بر [illegible] و مساوات [illegible]

[illegible] و این [illegible] شرط است و این جمله [illegible] موضوع و آن

محمول و غرض از جمله تقریر مقصود بود در نفس مستمع [illegible] مطلوب بود

و این جمله تشبیهات [illegible] و بدین سبب در علوم [illegible] الفاظ [illegible] نمود

تزیین الفاظ [illegible] در علوم [illegible] متعلم [illegible]

[illegible] از آن فواید بسیار بود [illegible]

و وقار و تجمیل [illegible] الفاظ [illegible] کنند و از [illegible]

همه [illegible] متمسک [illegible] انواع [illegible] امور [illegible]

با [illegible] قابل بود [illegible] از قبول [illegible] الفاظ از این [illegible]

یاد کرده ایم و آن هر چند وجه بود [illegible] و بعضی ضعیف و فوایدی [illegible]

متکلم بود چون واظهار بعضی [illegible] یا نقصان [illegible] سخن [illegible] تقریر

[illegible] باشد یا و آنکه او را [illegible] تا [illegible] تحسین

[illegible] و [illegible] که [illegible] آن [illegible]

قبول و استدراج با آنچه [illegible] بود از [illegible] پوشیده [illegible] متکلم [illegible]

خلق و انفعالی باشد در مستمع چنانکه گفته ایم [illegible] مانند رعایت [illegible]

[illegible] و [illegible] و اشارات و افعال [illegible] که [illegible]

گاه [illegible] بود و گاه [illegible] قبض و گاه [illegible] و گاه

با [illegible] و عوام و احمق [illegible] استدراج را مطیع تر باشند از آنکه

نفس سخن را و این سبب آن است [illegible] نزدیک ایشان

مقبول بود و اگرچه [illegible] مذموم بود و [illegible] آن [illegible]

[illegible] خطابات نسبت نهاده اند [illegible] قلوب [illegible] ایشان [illegible]

زیادت بود و بایدکه خطیب [illegible] احداث انفعال [illegible]

[illegible] مشغول [illegible] التفات نفس [illegible] از [illegible]

که مقتضی انفعالات بود [illegible] کند [illegible] حمیت و [illegible]

کند در [illegible] و آنچه اقتضاء رقت [illegible] کند در تظلم و [illegible]

[illegible] در مغالطه و تخییلات [illegible] اقوال شعری حاصل آید [illegible]

نافع بود و بدین وجه [illegible] خطابت [illegible] اقناع [illegible]

[illegible] با [illegible] شعری [illegible] خطابت [illegible]

و با این [illegible] آوات [illegible] بود [illegible]

و بسیار [illegible] تخییل طبع [illegible] بود [illegible] لفظ و غیر

راج

ان بعضی من باب ترا و د مکتوبات صنف اول مفید نبود بل استعمال آن جز
صورت نفعی ندارد الی اقناع بازکه اخذ بوجه نقص قوه بود و با استعمالش
بلطف حیل و مجیب بازگرد اخذ بوجه را تخویش کند و بر آن اشیاء اگر گوید
کرای حیات است و مسئله نیست بلکه شاید اکثر از نیست فصل چهارم
در ذکر نشانی است و متعلق و امارات خطا بود و آنچه بران متعلق بود
نشان عجب است بجدل خاص تر از آنست که بخطابت چه خطابت اکثر
احوال خطابات با جمهور کنند در اقناع و مجادل با خصم [illegible] مجادل برین
مبادرتی بود با خصم خود در محلی تعصب بود و خطابت کی [illegible] یا در
میدان جدال کنند و جهاتی سبب هر دو افعال او می کنند و نشان غرض
که در [illegible] بیشتر از سؤال و جواب باشد اگرنه که اثبات چیزی کنند و معتقد در
آنکه رکنند و انکه را او را حیله وجه توانا بود چنانکه گفته ایم یا آنکه
فعل کنند اصلا یا آنکه بعض و لکن هر این نحو بود [illegible] حسن و
بود یا آنکه رضر کنند مطلقی و لکن فعل بود و آن [illegible] و جه [illegible]
یا آنکه را الکنند که ضرر سبب بود بلکه بر ضرر دیگر از ان بود
سلوک بر یا گوید ضرر بود و لکن قبیح بود و اجب بود یا نیز گوید و جه
قبح صغیر بود و انکه یا گوید که فعل بود یا گوید تیرم خیر بود
و اگر محیا او رسید مصلحت او بل بود یا گوید اگر این [illegible] کرده ام
چندین [illegible] کرده ام و اگر فعل کرده ام تو نیز [illegible] و اعتدال
تعدی کردی و نیاز [illegible] بعضی اکثر قوی اجتهاد و عذر یا مغید گوید
بود و اگر خطا شود نه خدا بشود یا جواب اجواب چنین [illegible] مقبول
باشد و سبیل تعارض و عذر وجود [illegible] مستقیم فقط نقض طاق

ارتباط کتاب [illegible]

سبیل [illegible]
حجت کند بر ضد چنانکه گوید فعل بود و افراد نه و اگر گوید فعل و افراد بود و یا
تضیق یا نیستی و بجود مطلق اقتضا تضیق طرفی حجت کند بر آنکه اگر بعض آن
اعتذار از کسی پرهیز خطرات حجت یا قصد بیست و ایجاب حجت کند
و مفید نقض تفضیل و اثبات عدل سبب مفید نقد و عقوبت تاخیر کنند و جدل
و اما با تیر الاخیر منتجوا به خلاف شاید که عقوبت با قیح و انزوا
میکنند و آن در شرح و رات اگر من زحمت رود و نیست زع گوید
این امر شیر میکوید واقع نباشد و اگر باشد عدل نباشد و اگر باشد نبایدش لازم
حاجت عمل یا بر چیزی دیگر سبب بر غیر آنچه بشر گفته است و تلازم
آن بود اول بعض سخن خصم کند آنکه اثبات نقض خصم حجت
ابطال دیگر کند کنند مستعمل استماع و در آن و جواب
شود و بها و دیگر سبب که بیشتر یکی از سه چیز بود جاهل یا آن را
طبع یا عدم یا علم در حال بیشتر از یک غنای و سبب آنکه مردم قصد کی
کسی میل کنند هم یکی از سه چیز بود علت یا فضیلت یا آنکه او را دو و دارند
و ابطال چنانکه گفته ایم سبب ز رسیده کنند یا سبب فضه و منع ز ضد اول آن
که پیش از این گفته آمد و من تقصیر ادمیت و برهان و آن را چند
نوع بود چنانکه در جدل گفته ایم چه یا متوجه بقول یا معتقد بود یا متعلق
نقض نقض آن قضیه کنند یا اقتضا نقض آنچه قائم مقام او بود یا مثبت
کلی عام تر یا جزئی یا خاص تر یا شبیه حکم از آن بعضی نقل توان
کرد یا اقتضا اثبات آن حکم در ضد قضیه با حکم نقض و رفع
حکم نقض کنند و باید که متوجه ترین کنند مثلا در آنچه گفته اند آن حکم
موافق سبب نیست بر نقض گوید بحث حیل فلان مغز با فلان صورت

حکم بر جمله کرده و اگر مجیب ضمیر با سایل منبسط بر ده این معنی نقض مقاومتی تواند کرد
دال بود بر آنکه مقدمه دایم الصدق نیست و آن را باز جوابی مناقض
بود و در دوم به سبب آن عدم اثبات حکم تخصیص توان کرد و دو مناقضت
اشکالهم با مسئله توان کرد و با آنکه عموم حکم واجب نیست و اگر ظاهر افتد
که عام است بیان باید کرد که وجه حکم بامری است غیر آن جهت
مظنون و متعارف حکم متعارف مقصود نیست چه ابطال سخن او اثبات
سخن متعارف بود و نه متعارف متوجه نشود بلکه اگر اثبات نیست
او بود با امری قبیح چنانکه گوید او سخن نه از بصیرت گوید یا امری
خلقی چنانکه گوید مثلا او در کودکی شریر بود و سخن فاسد گوید یعنی مستعجل طبع است
و در کارها تامل نکند و اشتغال به جدل هم توان از متعارف بود با مور قبیح
دال بود بر عدم مبالات خصم و لیکن لایق به منصف نبود و دیگر
بود الا تمیز طرفی تواند کرد نه عوام از تصحیح بانگ ندارند
و سوال از خطابتهم قلیل الوقوع باشد تا تنازع دیده باشد
که مانع بود و اگر چنان بود سایل را باید از منازع که جواب
جواب به نحوی گوید که مطلب سایل اقتضا کند باید که طرف قبیح
و تشنیع بود و اگر جواب آن طرف که سایل باید محال تشنیع بود
و باشد که سوال را جزای کنند و مجیب آنکه بود با علامت ظاهر که
با جوابهای متناقض گوید و بیان شکسته شود یا اگر جواب متکلم
جواب مطول که عوام سخن او را فهم نکنند یا او را متحیر شمرند و عوام
را جواب مجمل و موهم باید در مضمون جواب خیال شود اگرچه
مجیب از معرض دور افتد **مقالت نهم** در شعر و آن را بوطیقا

خوانند

و آن چند فصل است **فصل اول** در اشارت به ماهیت شعر و تحقیق آنچه به آن تعلق دارد
صناعت شعری ملکه‌ای باشد که با حصول آن بر ایقاع تخییلاتی که مبادی انفعالات
مخصوص باشد بر وجهی مطلوب قادر باشند و اطلاق اسم شعر در عرف
قدما بر معنی دیگر بوده است و در عرف متاخران بر معنی دیگر است و محققان
شعرا هر دو معنی را جامع هر دو معنی بر وجه اتم و وافی است اگر گویند شعر کلام
مخیل مولف از اقوال موزون متساوی مقفی و کلام موزون که
اسم بر آن معنی افتد یا حقیقی و آن تو الی حروف ملفوظ او [illegible]
و سکنات عددی ایقاعی باشد و وهم نیز در آن است و تحقیق آن را
در اقوال ترکیب و بسیطه و زن چنانکه در جمع اشیاء قدم
تجربه است و وزن خطابت نزدیک بود بهای معنی و در اول روزگار
بموزون نیز نام دادست و مراد قدما هر دو معنی بوده است و نزدیک
متاخران آن بود که ارکان متفق الاوزان از عروضیان است مختلف
در همه اقوال متشابه بود و بعد و نسبت و در حال کمیت به نحو که متکلم
شود و اگر بعد متساوی به نحو ضرب مختلف شود و متشابه مثلا بیت
در یک شعر جمع شده و معنی متغیر است و اگر خواهند افعال بر این
بر وجهی که مصطلح بود از فواصل مقفی در قدیم معتبر است و خاصیت بعرب
دیگر امم از آن شمارند و نظر در آن علم تعلق به علم قوافی دارد
و آن علم بود در تحت علم لغت و نظر در آن وزن حقیقی که ماهیت تعلق
به علم موسیقی دارد و در کیفیت اصطلاح و تجربه تعلق به علم عروض دارد
و نظر منطقی خاص است به تخییل و وزن را از آن جهت اعتبار کنند
که بوجهی اقتضای تخییل کند پس شعر در عرف منطقی کلام مخیل است و در
عرف متاخران کلام موزون مقفی چه بنابر این عرف هر سخن را که وزن

وقافیه باشد خواه آن سخن برهانی باشد و خواه خطابی خواه صادق و خواه کاذب
و اگر مثلاً تمثیل توحید خالص با جزویات تحقیق [illegible] از اشعار شمرند و اگر
از وزن و قافیه خالی بود و اگر چه مخیل بود آن را شعر نخوانند و
قدما شعر کلام مخیل را گفته‌اند و اگر چه موزون حقیقی نبوده است و اشعار
یونانیان بعضی چنان بوده است و در بعضی لغات قدیم مانند عبری
و سریانی و فرس ایشان وزن حقیقی اعتبار نکرده‌اند اعتبار وزن حقیقی
بآن مانند اول [illegible] عرب الحجات مانند قافیه و دیگر هم
متاخران [illegible] ن کرده‌اند و اگر چه بعضی بر آن [illegible] نیفزوده‌اند مانند
فرس [illegible] رسوم [illegible] را در کار شعر [illegible] عظیم است و باشد
هر چه در او [illegible] نزدیک قومی مقبول است بنزد دیگران [illegible]
بنزدیک قومی دیگر مردود و ممنوع است و اصل تخییل است منطقی را نظر
بر آن است [illegible] و اگر چه طرق استعمال کرده‌اند و [illegible]
بالذات باحث از آن است و بالعرض از دیگر احوال شعر [illegible]
شعر سخن است و صورتش به نزدیک متاخران وزن و قافیه است
منطقیان تخییل و [illegible] متعارف [illegible] تخییل کلامی بود که [illegible]
النفس یا کند در نفس بسط یا قبض یا غیر آن بی ارادت و رویت خواه
کلام مقتضی تصدیقی باشد و خواه نباشد چه اقتضای تصدیق غیر اقتضای
تخییل بود [illegible] سخن بر وجهی اقتضای تصدیقی نماید و بر
وجهی دیگر اقتضای تخییل تنها و بعضی اکثر مردم تخییل را مطیع‌تر از تصدیق
باشند و بسیار کسانی باشند [illegible] سخن مقتضی تصدیق تنها [illegible]
از آن متنفر شوند و سبب آن است که تعجب نفس از محاکات بیشتر از آن
بود که از صدق چه محاکات لذیذ بود اما صدق و اگر مشهور بود مانند

حجت
چیزی باشد مکرر و مسموع از جمهور و اگر غیر مشهور بود مغرض طالب [illegible]
بآن التفات ننماید و باشد که چون در غیر الذیذ سخنی مقتضی تخییل الذیذ
شود و سبب آن التفات بصدق باز دارد و تصدیق نیز چند
مانند تخییل اقتضای انفعال کند الا آنکه انفعال التصدیق از جهت قبول
قول است بحسب اعتبار ربط بقیاس آن با امر خارج و انفعال تخییل از جهت
التذاذ و تعجب از نفس قول بی ملاحظت امری دیگر پس اول بحسب حال متقول
علیه است و دوم بحسب حال قول و بعد از تقدیم این مقدمات گوئیم
اموری را اقتضای تخییل کنند در قول چهار چیز بود اول عدد زمانهای
قول و [illegible] یا نزدیک بآن و آن وزن بود و دوم آنچه مسموع
بود از قول یعنی الفاظ و سوم آنچه مفهوم بود یعنی معانی و چهارم امور را
که متعلق بود بهر دو بهم و مسموع اقتضای تخییل یا بجوهر لفظ کند
یا بهیئات مذکور در ابواب اخذ الوجوه و آنچه بجوهر لفظ کند یا بفصاحت
و جزالت لفظ کند یا بحسب حقیقی و تجنیس و آنچه اقتضای تخییل بمعنی
کند یا بالذات بمعنی کند یا بسبب حیلی و امور متعلق بهر دو هم
قیاس و حیلتهای صناعی را که متعلق بلفظ یا بمعنی یا بهر دو بود صنعت
خوانند و معرفت آن به نزدیک متاخران علمی منفرد است از
علوم شعر و مثال لفظ مخیل که فصاحت و متانت در آن است شعر
چو فردا برآید بلند آفتاب ش من و گرز و میدان افراسیاب
و مثال معنی تخییل که غرابت در این است ش [illegible]
خوش نیاید تا پاره از جان نبرند ش و حال تسخیقها بعد از این یاد کرده
شود بباید دانست که تخییلهایی که مقتضی بسائط الفاظ و معانی

بود ضعیف نباشد و آنچه مقتضی ترکیبات نباشد در صنف سوم بود یا آنچه از ترکیب
اقوال حادث شود انواع اقوال مفرد را شامل بود و دیگر آنچه
احوال حادث شود و صنف اول در افعال تخییل تام‌تر بود چه اقوال
مفرد شبیه به مواضع‌اند و انواع با مقالات که در صناعات
مذکور [illegible] از انواع [illegible] [illegible] دیگر [illegible] در علم
متوالی بود و الا آنچه از تالیف اقوال حادث شود و افادت تخییل
کند بر وجهی خواهند و در موضعی خواهند و از اقیسات
شعری خواهند و تعلق بیشتر با امور جزوی دارند چنانکه [illegible]
حدوث انفعالات نفسانی بود از بسط و قبض و تعجب و حیرت
و خجلت و فتور و نشاط و غیر آن و تابع تخییلات باشد یا که افعال
به تعظیم و تصغیر و تهویل و تسهیل امور حکم کند و در اغراض [illegible]
یعنی [illegible] و [illegible] جهات و منافرات نافع باشد و بر [illegible]
فضایل و منع از رذایل و دیگر حرکات نفسانی [illegible]
خطابت [illegible] شعر [illegible] در [illegible] خطابت [illegible] تصدیق کنند
و شعر تخییل و تخییل در بعضی نفوس موثرتر از تصدیق آید چنانکه
گفته‌اند [illegible] صناعت [illegible]
مشارکت [illegible]
این غرض [illegible] اغراض مدنی گفته‌اند و اگر
اعتبار غرض کنند باید گفت شعر [illegible] بود مولف از اقوال مخیل
را انفعالی مطلوب [illegible] غرض از اغراض مدنی یا غیر آن تابع
آن تخییل باشد [illegible] تصدیقات مظنون مشهور [illegible]

چنان که گمان باشد که اعداد انواع غیر متناهی [illegible] تخییلات پس آنکه
غیر مشهور بود محصور نتوانند بود چه هرچه غریب و مستبدع‌تر از نادرتر [illegible]
و علت آن است که انفعال نفس از آنچه [illegible] بسیار [illegible]
از آنچه به تدریج باو رسد یا رسیده باشد متوقع باشد [illegible]
و نوادر او را به زیادت استماع [illegible] لذیذتر [illegible] تکرار [illegible]
نفوس [illegible] کند از آن پس اعداد انواع [illegible]
داشت [illegible] را [illegible] و وزن و قافیه [illegible]
در صور [illegible] داد [illegible] تخییل بود که [illegible] منوط کند
و [illegible] که [illegible] انفعال [illegible] منوط و هم چنین [illegible] انفعالات دیگر
تخییلات [illegible] باشد [illegible] و از جهت قدرت بعضی [illegible]
بر تصرف تام در نفوس عوام [illegible] انبیا [illegible]
مر آورده‌اند و در این روزگار [illegible] خطب [illegible]
موثرات و هم چنین [illegible]
و دیگر را در حرکت و اهتزاز آورد [illegible]
حیوانات دیگر را در حرکت و اهتزاز آورد و [illegible]
و چنانکه [illegible] بعضی مردم [illegible]
هر صنعتی لطیف [illegible]
اقوال ارسطو [illegible]
[illegible] اغراض [illegible]
خاص [illegible] مثلاً [illegible]
یکی از آن طایفه که او را [illegible] انواع

عس

بحرکات و آن را وزن ایقاع گویند و حرکات نوعی دیگر که مشتمل بود بر
وزن الحان و عجولی و نوعی دیگر مشتمل بر امور حرب و جدال که موجب غضب و ضجر
بود و نوعی دیگر مشتمل بر امور لهو و اقاویل و قصص سریره و نوعی دیگر مقتضی
طرب و فرح و نوعی دیگر مشتمل بر سیاسات و آداب و امور ملوک و هم
چنین انواع دیگر و هر نوعی را اجزای خاص مرتب بوده است مخصوص
و هم اوزان و تخییلات مناسب هر نوعی [illegible] و آن را استعمال
میکرده اند [illegible] و در جمله [illegible] روزگار
[illegible] از شرح آن انواع [illegible] صورت نبندد

فصل سوم در تحقیق تخییل و محاکات و بیان وجوه استعمال آن
محاکات ایراد مثل چیزی باشد بشرط آنکه هو هو نباشد مانند حیوانی
مصور طبیعی را و خیال که حقیقت محاکات نفس است اعیان محسوسات
را و لیکن محاکات طبیعی و محاکات بالطبع بود چنانکه از بعضی حیوانات
که محاکات آواز کنند مانند طوطی یا محاکات شمایل کنند مانند
[illegible] موجودات یا عادت بود چنانکه در بعضی مردمان [illegible]
بر محاکات [illegible] موجود یا صناعت بود مانند تصویر و [illegible] و تعلیم و
هم نوعی از محاکات بود چه تصور امری موجود است از نفس و هم چنین
تعلم و محاکات لذیذ بود از جهت توهم اقتدار بر ایجاد چیزی و از
جهت تخییل امری غریب و باشد که محاکات صورتی قبیح و مستکره لذیذ
بود و محاکات بقول [illegible] بالفعل [illegible] محاکات [illegible] کنند
[illegible] و نغمت چه [illegible] محاکات [illegible] مانند [illegible]
عرض کنند و نغمت [illegible] را محاکات [illegible] کنند و این صنف [illegible] بود [illegible]

[illegible]

بلکه شنیده روایت کنند و از قبیل [illegible] عرض بار
[illegible] بار تحقیق یا [illegible] وقت [illegible] با هزل یا
بالفاظ [illegible] و دیگر [illegible] چنانکه گفته ایم ازین [illegible]
بود [illegible] محاکات اختلال کند و با این مقتضی الفعل [illegible]
در [illegible] که [illegible] کند [illegible]
کند [illegible] حروف [illegible] محاکات اوزان ایقاعی کنند
بعض کلام [illegible] محاکات [illegible] نه محاکات موجود [illegible]
کنند بلکه [illegible] محاکات غیر موجود کنند مانند [illegible] استعداد
حالی متوقع [illegible] اثری باقی از حال ماضی [illegible] مصور
صور را بر [illegible] که [illegible] استعدادی [illegible]
باشد [illegible] اثری [illegible] تصویر کنند و این [illegible]
مجتمع و متفرق [illegible] محاکات [illegible] اصوات [illegible]
بوزن [illegible] رقص [illegible]
[illegible] محاکات [illegible] نغمت [illegible] وزن [illegible]
[illegible] کلام [illegible] نغمت ادا کنند [illegible] نغمت و
رقص [illegible] محاکات [illegible]
مستعدتر گردانند و غرض از محاکات مطابقت بود [illegible]
یا مجرد یا مقارن [illegible] مطابقت مجرد مانند
محاکات [illegible] محسوس را [illegible] مانند محاکات [illegible]
[illegible] مانند محاکات [illegible]
[illegible] صورت [illegible] محاکات [illegible]

شود چنانکه اصحاب بابا صورت و عصب را زیبنکوترین فرش مصور
نقش کنند و شاعران امثال این تشبیه کنند چنانکه شعرا خیر و بمثابت
مردی نهادوند و از حکایتها که دزدی و بخیلی [illegible] را و محاکات شوری تحسین
و بهشت لذیذتر آید چنانکه در مدح و هجو باشد و لعوض خیره می کاهند
تحسین مایل تر باشد و شرر ایضاً پیش داد و بر بسی از شعرا ایشان از
محاکات خیر و فضیلت اگر این دوران شعرا آن دو رکار تقدم
داشته و بعضی تهزی محاکات سر چیز کنند یا قبیح انکس که با او استهزا
کند و دیگر ایذا او با احتراز و قت مبالات و قسم سیم محاکات
بجهت تعجب گاهی محاکات با ذم و علم و التهویل یعضوب علیه و از امثال
در شاید بعضی حیوانات و خاصه محکوم اسبها فا اثر محاکات احوال
مختلف معلوم شود و علم و جوه و تغیرات خیرات ایشان را لازمست محاکات
و بعضی بتالیف در حسن و نظم مستحسن نید و تشبیه و استعاره از جمله
محاکات لفظی است و باشد که [illegible] را لبو مانند انکه از [illegible]
مجاد و عبارات کنند و باشد که مرکبات لبو چنانکه از هلال و زهره لعبان
سیمین و خند قه زرین عبارت کنند و باشد که اهل صفات را
بود چنانکه از فتور چشم در حال با درستی و خراب عبارت کنند باشد
که از صفات به ذوات عبارت کنند چنانکه از [illegible] لطوف
بر کردن و از زبان بشمشیر تر [illegible] مشهور روایع لبو چنانکه گفته
از چشم نرگس و از قد سرو [illegible] عبارت کنند و باشد که غیر مشهور لبو چنانکه
گفته اند ه بنات النعش گرد قطب که دانی چه اند [illegible] مرد
چپ فلاخن و باشد که اشیا را بی [illegible] کنند [illegible]

ذوات را بود چنانکه ابر [illegible]
بانار روا را در [illegible] عبارت کنند
و باشد که مو

که اظهار معاذیرت و اثبات مشابهت کنند و باشد که استعارات ممکنات
بود چنانکه از بوی خوش بمشک و باشد که از محالات بود چنانکه گویند با
حالت چشم او آنچه شیشه لعل بود و عدول از ممکن بمحال از اغراقات [illegible]
خواهند بود و بر این [illegible] تر شمرند و بدین سبب گفته اند احسن الشعر اکذبه
محاکات شعری یا بطریق استدلال بود یا بطریق استمثال و استدلال
چنان بود که از حال یک شبیه بر حال دیگر شبیه دلیل سازند
و استمثال چنانکه چیزی فرا نمایند و چیزی دیگر خواهند مثلاً بهار
نمایند و جد خواهند و حج اقرب هر دو وجه ممکن بود و استدلال
صناعی [illegible] بود آنهم محاکات با مور مذکورست استدلال باشد و
[illegible] چنانکه در خطاب مستعمل بود [illegible] چنانکه [illegible] از
آب یاد کنند و عبارت از چیزی [illegible] با کاذب و دال چنانکه
[illegible] خواهند اگر در حسن صنعت [illegible] گویند قطع گردد
[illegible] و غلط شاعر و [illegible] محاکات لو امانند غلط [illegible]
که [illegible] تشبیه و شعر رسم کنند و [illegible] شعر علمی [illegible] از علوم [illegible]
و [illegible] محاکات را چهار سبب بود التقصیر در محاکات چنانکه [illegible]
تیر گفته اند [illegible] چه آهو پرنده چو مرغ [illegible] تحریف چنانکه
گفته اند [illegible] زبانش [illegible] همچون [illegible]
[illegible] کذب محال چنانکه گفته اند از لاله [illegible]
نسبت [illegible] بلا کذب بود که کذب محال چنانکه گفته اند
هلال [illegible] روشنش [illegible] خسوف [illegible] محال
بود و محاکات ناطق بغیر ناطق باشد [illegible] شعرا ادا کنند

لکنه چه قتها آن قلم تصرف کند بخلاف علم کس شد و بیان ... ست عجب اعتبار انواع
اخذ بی وجوه و اتفاق اهم ترین چیزی بود که در شعر و منفعت آن از تحصیل بسیار بود
و تعلق آن اوقات و بالذات لشعرا است و بعد از آن کتابت و نجم
در خطابت شرح آن تقدیم یافته در این موضع تکرار یافته که این موضع
تکرار شرط نباشد

فصل سیوم

در احوال الفاظ و آنچه از آن
بصنعتهای شعر رسید احوالی که از لفظ چنانکه گفته‌ایم حروف
باشد و حروف فصاحت بود نا مصوت و صامت مجهول بود مانند
ط و ناگوار [illegible] بود بخلاف آن مانند سین و شین
و مصوت یا ممدود و آن حروف علت بود یا مقصور و آن حرکات
بود و مرکب از اواخر حروف مقاطع ممدود و مقصور بود و مرکب
دوم الفاظ و باشد از بعض مقاطع یا حروف ترکیب
بحساب الفاظ بود و آن اغلب از قبیل ادوات بود
مانند بعضی از حروف و اصل در ابتدای کلمات افتد چون همزه
وصل و استفهام یا در حشو کلمات افتد مانند واو عطف
و باشد در آخر افتد مانند تنوین و هم چنین بعضی از حروف
فاصله مانند یا در پارسی و او [illegible] و الفاظ و آنچه بحسب
الفاظ بود اضافات و اقوال مانند خبر و استخبار و امر و نهی و ندا
و قسم و دعا و تمنی و ترجی و غیر آن مرکب شود چنانکه الفت ازا
بیان کنند و استعمال شعرا الفاظ را بر وجوه مختلف ممکن
و بعضی از الفاظ مستعمل آن است مستویا و لغت
و غریب و لغت و موضوع و منفصل و مستغر

دارد

و هیچ مستوی در خطابت گفته‌ایم و لغت الفاظ را گویند که تعلق تصور بر حس
دارد و جمهور مطلق نبود مانند معربات در تازی و لغات قبایل
و غریب لفظهایی را گویند که به ترکیب حروف شبیه [illegible] دال بود
بر [illegible] چنانکه در خبر و استفهام
گفته‌ایم در زبان پارسی و نقل لفظهایی بود که بعد از وضع بر چیزی
دیگر اطلاق کنند مانند لفظ جنس بر نوع یا بر عکس یا لفظ
نوع بر نوع یا لفظ شبیه بر شبیه مثلا شیر را شجاع گویند
عمر یا [illegible] و موضوع لفظهایی بود که شاعر
وضع کند و پیش از او استعمال نکرده باشند و اهل علوم را
نیز [illegible] اصطلاح [illegible] از مناسبات [illegible] اجزای
بسیم اسم موضوع اختراع کنند [illegible] و شاعر [illegible]
[illegible] پیش نکند و منفصل لفظهایی بود محرف از اصل وضع و تحریر
چیزی مانند مرحبا در تازی یا بعد قصری یا تقصیر [illegible]
و این تصرفات بعضی که لغوی کنند و بعضی که شاعر کند و بعضی
گویند یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره و منفصل [illegible] مختلط نیز
خوانند و بعضی گفته‌اند منفصل لفظهایی بود که از درازی یا
تنافر حروف تلفظ آن دشوار بود و صواب وجه اول است
و مستغر [illegible] در خطابت شرح گفته آمد و از این جمله
استعمال مستوی استعمال حقیقی بود و باقی [illegible]
تخییل [illegible] ضرورت شعر و تحسین [illegible]
حیلتها [illegible] تخییل [illegible] تا مستعملی [illegible]

تواند بود یا مرکبات لامی از سه وجه بیرون نیست یا اجزا قوام یا مکرر
بود و کرر باشد که همین یا معنی لغوی و هر یکی یا تام بود یا ناقص و باز هیچ
یا لفظ تنها بود یا با معنی و آنچه از سه وجه با معنی بود یا بسیط
بود یا مرکب مؤلفات مثال مثل کلمه تام هر جزو لفظ غیر دال
که حروف بود تا به کلمات بود مرار ترصیع خوانند چنانکه
گوینده منسجع مجد و افتاب شرف مسعود فضل و آسمان کرم
و اگر در بعضی شود ترصیع ناتمام خوانند چنانکه گوینده ای سنوم بجوم جلال
وی سور بنور رسوم کمال و مثال کلمه تام در اجزا ابیات
و حرف نیز است در اول این دو مصراع تکرار یا فقط لفظ بود و مثال
مثال کلمه تام در حرکات و حروف اگر اجزا الفاظ باشند یا غیر مثال
دیگر مثل کلمه ناقص بود در الفاظ و مثال مثل کلمه تام در بسایط الفاظ
تکرار رد العجز بود یا حاجت او در او اوخر ابیات چنانکه تکرار یا
یکی از سه مبتدا اوست و با تکرار کلمه در همه ابیات با هم ...
نیز حرف التزام شاعر و با اشتراک او در همه ابیات این کلمه
که از آن منهج خوانند یا از اول او و آخر و هر بیت در این کلمه
که از رد العجز علی الصدر خوانند و بعضی از آن را رد التجنیس خوانند و اگر
مثل کلمه لفظ با معنی لغت معنی بود از التجنیس تام خوانند مانند
عین و عین و معنی و اگر کتابت بود از التصحیف خوانند و مثال
مثل کلمه تام در الفاظ مرکب نوعی از لقب است و وجه که گویند فرض
عین است و عین فرض چنانکه گویند سوز آدم و رقم بهار بهار و رقم
آدم سوز و مثال مثل کلمه ناقص در اجزا الفاظ اگر حروف

بود مانند دو حرف متقارب که از یک مخرج باشند و اگر حرکات بود مانند
که حرکات کلمات در وزن جمله تمام به نباشند مانند هنر و آم و مثال
مثل کلمه ناقص در الفاظ بسیط چنانکه بود الفاظ اگر جوهر مختلف
بتصریف مختلف بود مانند سمک و سماک و اگر جوهر مختلف بود بحروف
تمام به بود مانند قریش و سابق یا متعارف مانند صالح و سایح یا بحرف
تمام به بود مانند علیم و عظیم و یا البصیر مانند آدم و کند هم یا یک حرف زاید
بود مانند حمی و حماد و سهر و سهاد و یا حرفی زاید که آن بود مانند جبر و جلیل
و ماه و مار و مثال مثل کلمه ناقص در الفاظ مرکب هم بر قیاس مثل کلمه
تام در معنی بسیط چنان بود که یکی سه با استعمالات مختلف تکرار
دارد و این بسیار بود که ترکیب چنانکه معنی مرکب را به سبب ایهام مختلف
بیان کنند و نوعی را از آن شعر معنوی خوانند و مثل کلمه ناقص
معنی جزوی مناسب او گیرد یا با عتبه مختلف گیرد و آنچه متعلق
بحق لغت بود لامی که با بیر که با حق لغت مهمل با ...
لفظی با معنوی متضاد نظایر و الا از قبیل صنعت ...
اجزا اجزای کلمات بروزن بعضی التزام کنند نوعی از انواع صنعت
لفظ تواند بود بشرط مناسبت و در باب اجزا با تکرار منسطر و
در بسایط الفاظ اگر با مرکب معنی بود مترادف الفاظ بود
بود و اگر باشد از معنی بود مانند استعمال این با اصل ... اعداد
با اضداد و از مطابقه و از دو اج خوانند و در جهت این
که اشتراک در نسبت بود مانند مالک در شهر و ملک در کشتی یا در
استعمال مانند کمان و تیر و یا در حال مانند طول و عرض یا در اسم

مانند آتش و چشمه آب و اگر معنی لفت مغنی و لیکن لفظی تجنیس ساخته کنند
از جانب لفظ مانند استعمال شبیه بضدی یا بضد مثلا بیاض بالولد
بعضی از بیتها و ولایت و کوکب با نجم بمعنی گیاه و اگر کشف مشتقات
از جانب معنی بود مانند استعمال ثواب با دزنج بود اگر
بمعنی نزدیک است بعقاب که ضد ثواب است و این ابواب با عقبات
این کلمه معنوی است و الا باب بجمع لغت لفظ و معنی با هم صنعتی که از ابراز
خوانند باید اگر نوع لفظ معنی ضد مطلوب شود و الا آب سالک و مخالف
باهم جنس بود اگر از جمع دیگر خوانند چنانکه گویند زید و عمرا که
اندیشه در غلط و دیگر در بلاد و چنانکه گویند با و هم امید است و هم بیم بسته
در جهش و هم از سطوت تشویق هم چنین آنچه او را استدراک خوانند چنانکه
دست او ابر است الا آنکه مر عطا ابر گریه او خنده بود و دیگر
انواع مثل لغات ناقص و تام هم از این قبیل است و از جمله صنعتها انواع
بود الشعر مجموع شعرا بود مانند موشح و ترجیع یا بعض ابیات
مانند ملمع و مسمط و باید دانست که همچنانکه خطبه هم اجزائی
بود مانند صدر و قصاص و تصدیق و خاتمه شعر را نیز اجزا
مانند مطلع و بیت و مخلص و دعا و مقطع و کی بر یکایک صنعتها محکم
حکمی گشته و از جهت آنکه علم عروض مشکلات آن این معنی داشت
در این کتاب اقتصار بر این قدر کفایت بود و ما توفیقی الا
بالله علیه توکلت و الیه انیب تمت الکتاب بعون الملک
الوهاب فی تاریخ ۹ شهر جمادی الثانی من شهور سنه ۱۱۰۷
اللهم اغفر لی و لوالدینا و ارحمنا و عافنا و اعف عنا فی
الدنیا

فی الدنیا و الآخرة انک علی کل شیء قدیر برحمتک یا ارحم الراحمین
غرض رحمتیست از یاران یکی بار   هر که ترا با لحمدی کند یاد
علی یدی العبد الضعیف الذلیل الجانی العاصی
ابن غیاث الدین مسعود تقی الدین محمد شرف الدین
علی التشهیر بمیرزا الحسنی الحسینی الطباطبائی

کتابخانه مجلس شورای ملی
موسسه ۱۳۰۲

